

خیراتیّه

در ابطال صوفیّه

تألیف

علّامهٔ ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهانی ﷺ

جلد اوّل

خیراتیّه

در ابطال صوفیّه

تألیف

علّامهٔ ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهانی ﷺ

جلد اوّل



خیـراتیـه

در ابطال صوفیّه

علّامه ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهاني ﷺ

بسم الله الرحمن الرحیم

آقا محمّد علی بهبهانی مؤلف کتاب

آقا محمّد علی بهبهانی معروف به «کرمانشاهی» فرزند ارشد استاد کل و نابغهٔ زمان مرحوم آقا محمّد باقر اصفهانی مشهور به «وحید بهبهانی» است.

ترجمه نویسان در شرح حال وی نوشته‌اند: آن مرحوم روز جمعه ۲۶ ذیحجهٔ سال ۱۱۴۴ هـ. در کربلا دیده به جهان گشود. مادر وی دختر فقیه بزرگ آقا سید محمّد طباطبائی بروجردی ـ جدّ علّامهٔ بحرالعلوم ـ است که بانوئی عالمه وفاضله بوده است[1].

وحید بهبهانی زنده کنندهٔ مکتب اجتهاد و فقه و اصول شیعه است، به همین جهت بزرگان فقهای ما ـ چون صاحب مستدرک ـ او را استاد اکبر[2]، و دیگران استاد اساتید فقهای شیعه در دویست سال اخیر دانسته‌اند[3]، همه به او «آقا» می‌گفتند وعلمای خاندانش را «آل آقا» نامیده‌اند.

مؤلف کتاب «منتهی المقال» ـ که کتاب خود را در حال حیات «آقا» تألیف کرده است ـ می‌نویسد: آن جناب ـ دام مجده ـ دارای دو فرزند پارسا و

---

(۱) مرآت الاحوال جهان نما: ۱/۱۳۱ و ۱۳۳.

(۲) مستدرک الوسائل: ۳ / ۳۸۴.

(۳) نجوم السماء: ۳۰۳. برای توضیح بیشتر مراجعه شود به مقدّمهٔ الرسائل الاصولیّة: ۴۴ ـ ۵۲.

با تقوی و پاکیزه سرشت است که هر دو عالم عامل می‌باشند. فرزند بزرگتر: المولی الصفی آقا محمّد علی ـ دام ظلّه ـ است که در دقّت نظر و خوش فهمی و تیز هوشی به مرحلهٔ پایانی آن دست یافته، بلکه از مرحلهٔ پایانی نیز گذشته است! اگر اصول و تفسیر و تاریخ و عربیّت را بخواهی، او در همهٔ این علوم به کمال رسیده است، و چنانچه خواستار فروع و رجال و حدیث باشی هم او سرچشمهٔ این فنون است، از همان زمان که همراه پدرش استاد علاّمه وارد عراق شد مآثر و محاسنش نزد خاص و عام مشهور گشت به طوری که با سخنان او کلام دیگران بی فروغ گشت، و در تمام مناطق با شگفتی از او یاد می‌کردند، و همین اشتهار سبب اشتیاق، علاّمهٔ بغداد «صبغة الله افندی» شده تا از وی درخواستِ ملاقات و مباحثه و مذاکرهٔ علمی بنماید. آقا محمّد علی هم میل داشت که برای رفع اتّهام مدّت کوتاهی پیش او درس بخواند، در این خصوص از پدرش اجازه خواست آقا اجازه نداد، باز آقا محمّد علی اصرار کرد، بالاخره بنابر آن گذاشتند که در این خصوص با قرآن مجید استخاره کنند، چون استخاره کردند این آیهٔ شریفه آمد: ﴿**وَاِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ لِابنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يٰا بُنَيَّ لاٰ تُشْرِكْ بِاللهِ اِنّ الشِرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ**﴾[1] پس آقا محمّد علی نصیحت پدر را پذیرفت واز عدم رضایت وی تعجب کرد.

شیخ ابوعلی اضافه می‌کند: در مدتی که پدرش در بهبهان توقف داشت، نزد او به تحصیل پرداخت، آنگاه به اتفاق وی به کربلا آمد و چند سال در آنجا ماند، به استفاده و افاده و تدریس و تألیف اشتغال ورزید، سپس منتقل به کاظمین گردید وتا سال طاعون (۱۱۸۶) در عراق مقیم بود و هم‌اکنون در

(۱) لقمان (۳۱): ۱۳.

ایران به سر می‌برد و مانند نور در بلندی می‌درخشد و درباره‌اش می‌گویند:
ومن يشابه أبه فما ظلم[۱].

آقا محمّد علی؛ در سال ۱۱۸۶ که بیماری طاعون (وبا) در عراق شیوع یافت به اصرار پدر به ایران مهاجرت نمود و در شهر کرمانشاه رحل اقامت افکند، و به همین جهت خود و فرزندان دانشمندش به کرمانشاهی معروف شدند.

عالم جلیل سید محمّد زنوزی که از شاگردان آقا بود در کتاب «ریاض الجنّة» نوشته است: آقا محمّد علی بن محمّد باقر عالم عامل کامل فاضل باذل نحریر متبحّر، فقیه مجتهد، متتبع مورّخ منشی ادیب، متکلم جلیل‌القدر عظیم‌الشأن، وحید العصر وفرید الدهر است، بسیار به خدمتش رسیده‌ام[۲].

مرحوم آقا سیّد محمّد کرهرودی که عالمی فقیه و در سلطان آباد عراق (اراک) مرجع و رئیس بزرگ و معاصر آقا محمّد علی بوده است، در کتاب «مجموعه‌ای از چند رساله» آقا محمّد علی را (استاد الکل فی الکل جناب آقای آقا محمّد علی سلمه‌الله) خوانده است[۳].

مرحوم سیّد محمّد باقر خوانساری در «روضات الجنّات» می‌نویسد:
آن جناب عالم نام‌آوری است که تیزهوشان در بیابان توصیف فضلش درمانده شده، وزنگهای قوافل علوم معقول ومنقول با صدای بلند برتری علمی ونجابتش را فریاد کرده‌اند. با اینکه تمام فضایل پدرش ومقامات هر مجتهد وفقیهی را دارا بود، حایز نفایس سایر فنون شد واز علوم مکنونی سر درآورد

---

(۱) روضات الجنات: ۲ / ۹۴.
(۲) ریاض الجنّة: از نسخ خطی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ به شماره ۷۷۲۳.
(۳) وحید بهبهانی: ۳۱۱.

که بر غیر اهلش پوشیده بود ، هرکس باور ندارد به کتاب «مقامع الفضل» او بنگرد تا صدق گفتار ما را دریابد ، چه وی در آن کتاب از هر موضوعی سخن به میان آورده وآنچه طالبین بخواهند در آن موجود است، وهر مشکلی را با بیانی بسیار زیبا آسان ساخته است ، حدود ۱۲۰۰ مسأله از مسائل پیچیده ومشکل شرعی وغیر شرعی که برای امتحانات می تواند مفید باشد در آن گرد آورده، وهر جا که جای شرح وبسط نبود خواننده را به کتابهای مفصّلش همچون «سنّة الهدایة» (راهبرد اهل سنّت به مسئله امامت) و و ... حوالت داده است....

مؤلف روضات الجنّات می‌افزاید: همچنین مسائل مفصله در آن کتاب هست که جا دارد هریک را کتابی علیحدّه قرار دهند، مانند مسألهٔ طلاق خلع ... که به عربی نوشته با اینکه کتاب فارسی است، هیچکس در موضوع مزبور مثل آن را ننوشته، ومانند تصدیق زن به مرگ شوهر غایبش با عدم تهمت ... ومثل مسألهٔ قبله وبیان مقصود اهل هیأت از عرض وطول شهرها وتقسیم زمین به اقالیم هفتگانه که از مطالعهٔ مجموع آنها کمال مهارت مؤلّف آن؛ در اغلب فنون به خوبی آشکار است[۱] .

جالب است بدانید که میرزا محمّد اخباری با اینکه از دشمنان سر سخت اصولیّین بوده ودر کتاب رجال کبیرش اکثر آنها را بی سواد ، قشری و... معرفی کرده است، در رابطه با مؤلّف در اجازه نامه‌اش نوشته است : روایت می کنم از مولی جلیل ، خردمند ، بی نظیر وبی همتا وراه یافته به قلّهٔ تحقیق وتدقیق ، مرضی با وفا ، فرزند استاد بزرگوار ومغفور محمد باقر ... ودائما

---

(۱) روضات‌الجنات: ۷ / ۱۵۰ ـ شماره ۶۱۶.

همچون نامش محمّد و علی باد[۱].

و در جای دیگر می نویسد : فاضل متتبّعی بوده ، نسبت بـه مـحدّثین (اخباریّین) عنادی نداشته ... ویکی از کتبش « مقامع من حـدید » (مـقامع الفضل) است که جدّاً زیباست[۲].

فرزند برومندش آقا احمد در کتاب «مرآت الاحوال جهان نما»[۳] که مهمترین وصحیح‌ترین منبع اطلاع بر احوال این خاندان است دربـارهٔ پـدر عالیمقامش می‌نویسد:

در فضایل آن جناب همین بس است که در عصر والد غفرآن مآب خود مشهور آفاق گردید و صِیْت فضائلش در عالم پیچید، وهمیشه آن سرور در مدح ایشان می‌فرمودند که: محمّد علی ما شیخ بهاء الدّین ایـن عـصر است، واین فقیر مکرر از آن جناب شنیده‌ام که می‌فرمودند که: من تـقلید کسـی را نکرده‌ام؛ در اوّل تکلیف، خود مجتهد بودم واحکام ضروریّه را اجتهاد کرده بودم. ودر قوّت حافظه ومباحثه محسود علمای معاصرین بودند، کم مسأله‌ای بود که با ادلّه در نظر شریفش حاضر نباشد. در صفای تحریر ؛ کسـادافکـن کالای علمای ماضی واستقبال، ودر حسن بلاغت ونیکویی تقریر رونق‌شکن بازار بلغای شیرین مقال بود، کسی از معاصرینش را با وی دعوی هـمسری نبود، در هنگام موعظه اگرچه به طول می‌انجامید، گاهی سررشتهٔ کلام را ــ من البدایة إلی النهایه ــ از دست نمی‌داد ومطالب آن از هم گسسته نمی‌شد... وبر

---

(۱) روضات الجنّات : ۷ / ۱۳۸.

(۲) روضات الجنّات : ۷ / ۱۵۲ ، (نقل از رجال کبیر) .

(۳) مرآت الاحوال جهان نما ؛ اخیراً با تحقیق وتـصحیح کـامل وفـهارس مـتنوع تـوسط « مؤسسهٔ علّامه مجدّد وحید بهبهانی » به بهترین اسلوب به چاپ رسیده است.

مذاهب وعقاید مختلفهٔ اهل اسلام وکفر نهایت مطّلع بود[۱].

آقا احمد در ادامهٔ سخنانش می‌گوید: مصنّفاتش ـ خصوصاً کتاب «مقامع الفضل» ـ به مضمون ﴿ هٰذا کِتابُنا یَنطِقُ عَلَیکُم بِالحَقّ ﴾[۲] بر جامعیتش گواهی است ناطق ....

واوّل تصانیفش رسالهٔ «قطع القال والقیل في انفعال الماء القلیل» است که در اوایل عمر تألیف فرمودند، فاضل متبحّر نحریر شیخ یوسف بحرانی صاحب کتاب «حدائق» به مجرد ملاحظهٔ آن رساله؛ بر معیار فضلش مطلع شده اجازهٔ مبسوط نوشته به جهت ایشان فرستاد، وخواهش نمود چندی در مجلس درس شیخ معظم له تشریف برده باشند که طرفین را فائده حاصل شود قبول کرد وبعد از چند روز موقوف فرمود به جهت آنکه میل شیخ به طریقهٔ اخباریین بود ودر مباحثه خوف رنجیدنش بود، وبه حج بیت‌الله الحرام مشرّف شده، دو سال توقّف نمودند ودر آن مدت به جهت تقیّه به تدریس مذاهب اربعهٔ اهل سنت وجماعت مشغول شدند، وعلمای چهار مذهب استفاده وتحصیل علوم نقلیه وعقلیه در خدمتش می‌کردند، ودر آن مدت دو رساله در احوال مکهٔ معظمه ومدینهٔ مشرّفه نوشتند، وبه نوعی مقامات ومواضع را معیّن فرمود که اگر اساس آن دو بلدهٔ شریفه ـ نعوذ بالله ـ منهدم شود از روی آن دو رساله هر مقامی را در محلّش معیّن می‌توان نمود، بعد از دو سال معاودت به عتبات عالیات نمود[۳]....

---

(۱) مرآت الاحوال جهان نما: ۱ / ۱۳۳ ـ ۱۳۴.
(۲) سوره جاثیه (۴۵): ۲۹.
(۳) مرآت الاحوال جهان نما: ۱ / ۱۳۴ ـ ۱۳۵.

فرزند دانشمندش دربارهٔ شاگردان آن مرحوم می‌نویسد:

افاضل وعلمای بسیار در خدمتش به استفادهٔ علوم مشغول بودند واز آن جمله‌اند عالی جنابان معلّی القابان سیدی المجتهدین سید محمّد مهدی طباطبائی (بحرالعلوم) ﷺ ومیر سید علی طباطبائی (صاحب ریاض) وغیر ایشان که بحمدالله همگی صاحب نام ونشان واز علمای عالی شأنند[۱].

عبد اللطیف خان شوشتری در «تحفة العالم» نوشته است: از اعلام آن شهر بود فاضل علّامه آقا محمّد علی بن آقا محمّد باقر بهبهانی که از افاضل نامدار واز غایت اشتهار بی‌نیاز از اظهار است، محققی عالیشأن وعالمی با نام ونشان است، امامت جمعه وجماعت با او بود، از اصول وفروع مذاهب اربعه عامّه اطلاعی به کمال داشت، رسائل بسیاری به قلم موهبت برقم، ورد وقدح آن مذهب نگاشته که هریک فنون بلاغت را جامع، و در نظر خصم بداندیش سیف قاطع است، در آن شهر به اجلال واکرام واوقاتی به آسایش وانتظام داشت، الله قلی‌خان ـ حاکم آنجا ـ در تعظیم وتوقیر او به اقصی الغایه می‌کوشید، و در اجرای حدود واوامر ونواهی تسلّطش به کمال بود، شرحی مبسوط بر مفاتیح مولانا محسن دارد در فن عبادات واخلاق بسطی عظیم داده است[۲]....

---

(۱) مرآت الاحوال جهان نما: ۱ / ۱۳۴ ـ ۱۳۵.

(۲) تحفة العالم: ۱۷۷.

مهاجرت به ایران

آقا احمد در «مرآت الاحوال» از دقایق وخصوصیات زندگی پدر علامه‌اش وسایر بزرگان این خاندان اطلاعات ذیقیمتی در اختیار ما قرار می‌دهد که به راستی اگر آن کتاب گرانقدر در دست نبود، بسیاری از نکات تاریخی مربوط به این خاندان بزرگ امروز پوشیده می‌ماند، وی دربارهٔ مهاجرت پدر بزرگوارش به ایران می‌نویسد:

در تاریخی که طاعون عظیمی در کربلای معلّی ونجف اشرف وآن حدود روی داد به شهر کاظمین مشرّف شد، در آنجا حسب‌الحکم والد نامدارش استقامت فرمود، وچون امتداد به هم رسانید وطاعون به بغداد نیز رسید وشدید شد به حدّی که بعضی در تاریخش «الطاعون العظیم» گفتند، والد ماجدش حکم به رفتن به سمت ایران فرمود، آن بزرگوار را دل برداشتن از فیض زیارات عتبات مشکل بود ودرخواست رخصت بر توقّف می‌نمود، آخرالامر به او خطی نوشتند که در یک سطر آن نوشته بود که «برو، برو» ودر سطر دیگر «اگر نروی عاقی عاق».

مرحوم آقا احمد در ادامه سخنانش می‌گوید:

از اتّفاقات غریبه آنکه این فقیر همین خط شریف را بعد از آنکه مدّت چهل سال از آن زمان گذشته بود، در سفر اول که به عتبات عالیات مشرف شدم در کربلای معلّی در کوچه‌ای که از صحن مقدس به دولت‌خانه آن مرحوم می‌روند، یافتم وتا مدتی همراه داشتم ودر این اوقات مفقود شد.

القصّه؛ چون این حکم رسید لابد به سمت ایران تشریف بردند ودر

خدمتش بود عالی‌جناب مرحمت مآب آقا محمّد ابراهیم وفرزند اکبر ارشد ارجمندش وبرادر نامدار عالی تبار (آقا محمّد جعفر) چون به بلدهٔ کرمانشاهان که اوّل حدود ایران واز قلمرو (علی شکر) است رسیدند، اهالی واعاظم وحکّام آن دیار مقدمش را غنیمت شمرده به احترام واعزاز تمام وی را استقبال نمودند.

ودر آن اوان حاکم آن دیار الله قلی خان زنگنه بود.

وی از اعاظم واکابر امراء ایران واز سلسلهٔ شیخ علی‌خان مشهورند، وی فرمانروای با اقتدار ودر ضبط ونسق مملکت یگانه روزگار، ودر عدالت وشجاعت وسخا مظهر لطف وقهر باری؛ مؤیّد به تأییدات قادر کردگار بود.

خان عظیم‌الشان در تعظیم وتوقیر آن جناب به اقصی الغایة کوشید و شرط ضیافت و خدمتگذاری را به تقدیم رسانید، وبه اقامت در آن بلده تکلیف نمود؛ قبول فرمودند، مردم بلده وبلوک غاشیه اطاعتش را بر دوش وحلقهٔ ارادتش را برگوش کشیدند، آن جناب مشغول تدریس وترویج دین مبین شدند[۱]....

بعد از آنکه مرض طاعون به کرمانشاه رسید آن جناب به سمت «سعدآباد» و«سنقر» ـ که از بلوک همدان است ـ تشریف برد وچون خفیف شد معاودت فرمود وآنگاه به تنهائی عازم رشت گردید، آن موقع حکومت رشت با هدایت الله خان گیلانی بود وی پذیرائی شایان واحترام زیادی از آن جناب نمود....

در آنجا علما وفضلا از اطراف مسائل مشکله به خدمتش می‌فرستادند

---

(۱) مرآت الاحوال جهان نما: ۱ / ۱۳۷.

وآن جناب جواب می‌داد واغلب آنها را جمع کرده به «مقامع الفضل» موسوم فرمودند[۱].

سپس به قم که حرم اهل بیت وشباهتی به عتبات عالیات عرش درجات داشت، آمدند، محمّد علی خان زند ـ حاکم قم ـ نهایت احترام از وی به عمل آورد، پس از چندی خانوادهٔ خود را از کرمانشاه طلبیدند ودر قم اقامت گزیدند، در آن موقع حاکم ایران علی مراد خان زند بود، وی بر الله قلی‌خان ـ حاکم کرمانشاه ـ خشم کرده و در صدد قتل او بود. الله قلی خان آن جناب را واسطه قرار داد تا مگر علی مراد خان از قتل وی درگذرد، وآن بزرگوار هم روز معیّن به دیدن علی مراد خان ـ که به حوالی قم آمده بود ـ رفت واز وی خواست که خشم خود را از الله قلی خان فرو گیرد او نیز پذیرفت واز کشتن وی صرفنظر کرد. پس از آنکه سه سال در قم توقّف فرمود بر اثر استدعای مکرر الله قلی‌خان نامبرده ناگزیر به کرمانشاه معاودت فرمود، و بقیّهٔ عمر را در آن شهر گذرانید[۲].

آقا محمّد علی؛ پس از پدر در ایران مرجع بزرگ به حساب می‌آمد، وتا او زنده بود مرجعی به عظمت وی در ایران وجود نداشت، او علاوه بر اینکه فقیه توانائی بود در علوم عقلی ونقلی استاد ماهر ودارای تألیفات بسیار وگرانقدر در علوم و فنون مختلف اسلامی بود.

---

(۱) کتاب «مقامع الفضل» یک بار به چاپ سنگی رسیده، و مطالب آن در موضوعات گوناگون به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر درآمده، البته قسمتی از مقالات به عربی نوشته شده است وهم‌اکنون «مؤسسه علّامهٔ مجدد وحید بهبهانی» تمامی آن را تحقیق کامل نموده وبزودی به چاپ خواهد رسید.

(۲) مرآت الاحوال جهان نما: ۱/ ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

گذشته از اینها آقا محمّد علی فقیهی مبارز ومجاهد ودر امر به معروف ونهی از منکر وحفظ شعایر دینی ، و دفاع از مظلومان سخت مقاوم بـود ، او خود حدّ جاری می‌کرد ، و مجرمین و مرتدّین را طبق قانون شرع مـجازات می‌نمود، و از هیچ مقامی ملاحظه نمی‌نمود.

میر عبداللطیف شوشتری در کتاب «تحفة العالم» می‌نویسد: در اجرای حدود واوامر، تسلّطش به کـمال بـود[1] وچـنانکه خـواهـیم گـفت، وقـتی فتحعلیشاه و صدر اعظم او ـ حاجی ابراهیم شیرازی بیگلر بیگی کرمانشاه ـ را مسئول گرفتاری معصوم علی شاه جوکی سرسلسلهٔ صوفیه ـ که در خانه آقا محمّد علی محبوس بود ـ قلمداد می‌کنند. آقا محمّد علی طیّ نامه‌ای بر آنها اعتراض می‌کند که چرا در کار مربوط بـه مـجتهد شـرع دخـالت مـی‌نمایند ونمی‌گذارند که حاکم شرع حدّ شرعی را دربارهٔ مجرمین ومسـتحقّین اجـرا کند[2]! فتحعلیشاه وصدراعظم هم در پاسخ نوشتند: «صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح»[3].

از بیم سطوت حکومت شرعی او ؛ مردم شهر کرمانشاه وغرب ایـران بلکه شهرهای دیگر در امن وآسایش به سر می‌بردند ، و نفوذ وی به قدری بود که حتّی کریمخان زند وآغا محمّد قاجار وفتحلیشاه ـ سلاطین هم عصر او ـ قادر به جلوگیری از فعّالیت او نبودند.

مبارزات طولانی و سرسختانهٔ او با بدعت صوفیگری که توسط شخصی مجهول الحال به نام معصومعلی شاه دکنی هندی در ایران نضج گرفته بود، در

(۱) تحفة العالم : ۱۷۷ .
(۲) کتاب حاضر : ۱ / ۱۴ ـ ۱۵ .
(۳) کتاب حاضر : ۱ / ۱۴۳ .

تاریخ بسیار معروف است که سرانجام به قتل و تبعید جمعی از صوفیان انجامید، نه تنها صوفیّه بلکه بقیّهٔ فرق باطله ومردم بی‌بند وبار وحتی شاهان وحکّام عصر، تا آقا محمّد علی در قید حیات بود جرأت تظاهر به بی‌بند وباری واظهار وجود نداشتند، وپس از او بود که بی‌بند وباری در کشور شیوع یافت ودیگر قدرتی نبود که فاسقان ومنحرفان وظالمان از او حساب ببرند.

مرحوم میرزا محمّد تنکابنی در قصص العلما می‌نویسد:

آقا محمّد علی؛ فاضل وجامع بوده در اصول وفقه وکلام وتاریخ اوحد زمان بود ودر امر به معروف ونهی از منکر فرید دوران مشهور به صوفی کش، وبسیاری از دراویش وارباب تصوّف را به قتل رسانید[۱].

مؤلف کتاب «تاریخ رجال ایران» ـکه با علماء دین میانه خوبی ندارد واین مطلب از نوشته‌هایش کاملا پیداست ـ در شرح حال این فقیه بزرگ وعالم وارسته به این مختصر اکتفاء کرده، ونوشته است: آقا محمّد علی بهبهانی فرزند آقا محمّد باقر بهبهانی ملّای بسیار متنفّذ ومقتدر کرمانشاه در دورهٔ زندیه وقاجاریه بوده، ودر زمان اقتدار خود حکم به قتل بسیاری از مشایخ ومشاهیر وپیشوایان فرقهٔ نعمت اللهی از قبیل: معصوم علیشاه دکنی وغیره داد[۲].

سرجان ملکم که بعد از آقا محمّد علی سفیر دولت انگلیس در ایران بود دربارهٔ اوضاع آن روز ومیزان نفوذ علما ومجتهدین مخصوصاً موقعیّت آقا محمّد علی در آن عصر؛ در تاریخ خود، چنین شرح می‌دهد، ومی‌گوید:

---

(۱) قصص العلماء: ۱۹۹ (چاپ تهران ـ کتابفروشی علمیه اسلامیه).

(۲) تاریخ رجال ایران: ۳ / ۴۲۳.

علمای ملّت که عبارت از: قضات ومجتهدین است همیشه مرجع رعایای بی‌دست وپا وحامی فقرا وضعفای بی‌چاره‌اند، اعاظم این طایفه بحدّی محترمند که از سلاطین کمتر بیم دارند، وهر وقت واقعه‌ای مخالف شریعت وعدالت حادث شود خلق رجوع به ایشان کنند واحکام ایشان عادتاً جاری است تا وقتی که وضع مملکت اقتضای استعمال آلات حرب کند[۱].

ودر جای دیگر می‌نویسد: حکومت مجتهدین در محکمه‌های شرع بسیار است، قضات همواره صورت مسائل را به ایشان عرضه دارند، و فتوای مجتهد مردود نخواهد شد، پادشاه را یارای آن نیست که رد احکام ایشان کند، وبسیار است که مصلحت سلطنت در این دانند که فیصلهٔ امور را به مجتهدین مرجوع دارند، ودر وقتی که هیچکس را جرأت آن نیست که به جهت شفاعت مجرمی به پادشاه نزدیک شود، پادشاه را جرأت آن نیست که توسط مجتهدی رد کند! این طبقه بخشیده ومعاف داشته‌اند. وقتی که مؤلّف در ایران بود چهار نفر از این طبقه بودند: آقا محمّد علی کرمانشاهی، میرزا ابوالقاسم قمی، حاجی میر محمّد حسین اصفهانی (خاتون آبادی) وحاج سید حسین قزوینی.

آقا احمد در «مرآت الاحوال» می‌نویسد: آن جناب جمع فرموده بود میان دو صفت متضادّ: حسن صحبت وبشاشت، و رعب و هیبت، در منادمه به حدّی بود که با طفلی همکلام می‌شد، ودر رعب چنان بود که حکّام سنگدل همیشه از ایشان خوف وبیم داشتند، و به این سبب در عهدش رعایا و

---

(۱) تاریخ ایران: ۲ / ۱۵۰.

زیردستان از ظلم و ستم ظلّام در مهد امن و امان بودند[۱].

خلاصهٔ تعبیرات نویسندگان، حکایت از آن دارد که آن مرحوم در عصر خود، شخصیت ممتاز والائی داشته است، و در علم و فضیلت در شهامت و شجاعت و تقوا و وارستگی، حمیّت و غیرت دینی و سرانجام در وارستگی از هر نوع هویٰ و هوس نمونهٔ بارز و مثال راستین بوده است.

آقا محمّد علی در سال ۱۲۱۶ در کرمانشاه به جهان باقی شتافت ومرقدش معروف به «سر قبر آقا» زیارتگاه آن سامان است.

از آقا محمّد علی چهار پسر عالم و دانشمند باقی ماند و آنها عبارتند از:

آقا محمّد جعفر، آقا احمد (مؤلف کتاب مرآت الاحوال)، آقا محمّد اسماعیل وآقا محمود، وهر کدام فرزندان زیادی داشته‌اند که دودمان وحید بهبهانی از آنان باقی است.

غروب آفتاب عمر آقا محمّد علی

در روز جمعه بیست وهفتم رجب (عید مبعث) سنهٔ ۱۲۱۶ در اثنای نماز ظهر دیده از جهان فروبست، ومرگ آن مرحوم به مصداق روایت حضرت امام صادق ﷺ که فرمود: «إذا مات العالم ثلم في الإسلام ثلمة لا يسدّها شيء»[۲] شکستی جبران ناپذیر بر پیکر عالم اسلام به خصوص جامعه تشیّع وارد ساخت، آن مرد نورانی وگرمی‌بخشی که چون آفتاب تابان؛ تعالیم اسلام ومذهب شیعه واسرار خاندان رسالت را روشن می‌ساخت در افق

---

(۱) مرآت الاحوال جهان نما: ۱ / ۱۳۴.

(۲) اصول کافی: ۱ / ۳۸ حدیث ۳، با اندکی اختلاف.

آسمان کرمانشاه ناپدید گردید، وعالم اسلام؛ رهبر شایسته وپیشوای با شهامت خود را ـ که در برابر طوفان حوادث و سیل اوهام و خرافات چون سدّ پولادین پایدار و استوار بود ـ از دست داد.

آقا احمد در این باره می‌نویسد: روز عزای آن سرور نمونه محشری روی داد، احدی نبود که جزع وفزع نکند وفریاد واویلا و وا اسفا بلند ننماید، سیلاب اشک از چشم پیر وجوان جاری، وخرد وکلان در افغان وبیقراری بودند، جنازهٔ شریفش را با دستگاه وناله وآه برداشته حسب الوصیهٔ آن جناب در جنب مغربی محراب عیدگاه جدید؛ احداثی مرحوم حاج علیخان دفن نمودند، وبر آن قبّه وبارگاهی ساختند والحال مطاف ومزار اهالی واعاظم آن دیار است[۱].

در فردوس التواریخ می‌نویسد: مشهور آن است که آن جناب فرموده بودند که مرا در مکانی دفن سازید که قافله وقت سحر از مزار من بگذرند وآن مکان غالباً چنین است که زائرین عتبات عالیات در رفتن وبرگشتن از مزار آن مرحوم می‌گذرند[۲].

از رهگذر خاک سر کوی شما بود   هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

مرثیهٔ زیر به مناسبت وفات آقا محمّد علی در رابطه با مادّهٔ تاریخ فوت آن مرحوم در کرمانشاه سروده شده است:

هزار حیف که شد بحر علم وعالم عهد

به یوم جمعه وشهر رجب برون زجهان

---

(۱) مرآت الاحوال جهان نما: ۱ / ۱۴۸.

(۲) فردوس التواریخ: ۹۶.

وحید دهر محمّد علی که هفت سپهر
ندیده ثانی وی را به حلم در کیهان
دُرِ یگانهٔ باقر که نُه فلک در دهر
به علم وعدل وامامت چو او نداد نشان
یگانه‌ای که به هر دو سرای هفت افلاک
چو او ندیده به جاه وبه رأی فطنت وشأن
مصنّفی که شده تا ابد به این عالم
همواره واله تصنیف نیک آن انسان
شرافت از نبویه به جمله دنیا داد
بدان نمط که رسول مکرم از فرقان
دم روات نمود زپند منع المنع
زخلق منع بدیها به صفحهٔ امکان
گرفته بود مدام او به یک مقامع علم
زبهر قطع مقال سراسر عدوان
مقر گزید چو بر مجلس امامت داد
بسا رواج امامیّتش به ملک جهان
زعدل وحلم نه او را عدیل در گیتی
زقدر وفهم نه او را بدیل در دوران
زعز ورفعت واز جود او فکر واله
زقدر وهمت از جان آن گمان حیران

کمینه چاکر آن با کرم دو صد خاتم
کهینه بندهٔ وی باد ذکای صد لقمان
زدهر شد سوی جان عدن واز پی وی
فتاده ناله وشیون به جمله کون مکان
روان شد چو زآفاق زد رقم نامی
«شد از جهان به جنان شاه اهل علم روان»
به نوع عقد گهر آبدار پانزده بیت
نمود عقل ۱۲۱۶ ادا برای رحلت آن

مرقد مطهّر آن مرحوم از هنگام رحلتش پیوسته مورد احترام علما و دانشمندان و اهالی کرمانشاه بود، و شبهای جمعه مجمع علما و فضلا و اهل دین ودیانت می‌باشد که همه به قراءت قرآن وذکر مصیبت خاندان رسالت مشغول می‌باشند.

به یقین مردم کشور ما ومخصوصاً مردم غیرتمند کرمانشاه خدمات ارزنده وصادقانهٔ این راد مرد بزرگ تاریخ وخاندان وی را هرگز از یاد نخواهند برد.

تألیفات آقا محمّد علی کرمانشاهی

آن مرحوم؛ در رشته‌های گوناگون تألیفات و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشته است که هر کدام از تذکره نویسان به تعدادی از کتابهای او اشاره کرده‌اند وما لیست کامل کتابهای ایشان را در اینجا می‌آوریم:

۱ـ *العوائد*: در اصول عقاید.

۲ـ *اللئالی المنثوره*: در جواب مسائل متفرقه.

۳ـ *المقالة السلطانية*.

۴ـ *پنج رساله به فارسی در مناسک حج*.

۵ـ *تاریخ حرمین شریفین (مکه ومدینه)*: در دو جلد به نام اُمّ‌القری.

۶ـ *حاشیه برکتاب طهارت مدارک*.

۷ـ *حاشیه بر نقد الرجال*.

۸ـ *خوان الأخوان، اخو الکشکول والمخلّات، ورياض الجنان*: تا به حال چهار مجلد آن به اتمام رسیده است. به سبک کشکول شیخ بهائی است.

۹ـ *رساله‌ای در احکام ارث*.

۱۰ـ *رساله‌ای عليّهٔ علويّه: در پاسخ مسائل جبليّه*.

۱۱ـ *رساله تجدد الاعسار بعداليسار*.

۱۲ـ *رسالهٔ المؤنيه در عدم وجوب مؤنات وزکاة زراعات*.

۱۳ـ *رسالهٔ تفضیلیه*.

۱۴ـ *رسالهٔ خیاریه*.

۱۵ـ *رسالهٔ دلیل الناسك*: در مهمّات حج.

۱۶ ـ *رسالهٔ سهو الاقلام*.

۱۷ ـ *رسالهٔ طاغوتیه*.

۱۸ ـ *رسالهٔ مکیه*: در بعضی از فوائد.

۱۹ ـ *رسالهٔ منع المنع حلیّت جمع بین دو زن فاطمی*، ردّ بر شیخ یوسف بحرانی است.

۲۰ ـ *رسالة الصلوة اللسلطانیه*.

۲۱ ـ *رغائد وغرائد = راد شبهات الکفّار*: رساله‌ای در رد ادیان باطله (یهود ونصاری).

۲۲ ـ *زادالحاج في قطع الفجاج*: در مناسک حج.

۲۳ ـ *سد الرمق*: در حج تمتع.

۲۴ ـ رساله‌ای در امامت به نام «*سنة الهداية لهداية السنة*» به فارسی که نام آن تاریخ تألیف آن است[۱].

۲۵ ـ *شرح دیباچهٔ مفاتیح*: که دوازده هزار بیت است[۲].

۲۶ ـ *شرح شرح تجرید مبحث امامت*.

۲۷ ـ *فتّاح المجامع*: شرح مفاتیح الشرایع فیض کاشانی ناتمام.

۲۸ ـ *فذالك*: حاشیه‌ای بر مدارک ومسالک.

زنوزی در «ریاض الجنّه» می‌نویسد: آقا محمّد علی فهرست تألیفات خودش را برحسب تقاضای من تا سال ۱۲۱۲ هـ. بدین تفصیل (غیر از آنچه از منتهی‌المقال نام بردیم) برای درج در این کتاب فرستاده ونوشته است:

---

(۱) بحمدالله مؤسسه علّامه وحید بهبهانی «سنة الهداية لهداية السنة» (راهبرد اهل سنّت به مسألهٔ امامت) را به بهترین اسلوب تحقیق وتصحیح وچاپ ومنتشر نموده است.

(۲) مرآت الاحوان جهان‌نما: ۱/۱۴۹، روضات الجنات: ۷ / ۱۵۲.

۲۹ ـ *قطع القال والقيل في انفعال ماء القليل* : كه نخستين تأليف من است.

۳۰ ـ *قطع المقال في رد اهل الضلال* : در رد صوفيه به عربی.

۳۱ ـ کتاب

خیراتیه در ردّ صوفیّه (کتاب حاضر) : به فارسی است که به تفصیل دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

۳۲ ـ *کتاب فهرست مقامع الفضل*.

۳۳ ـ *« مظهر المختار في حكم النكاح مع الاعسار»* که : نام کتاب تاریخ تألیف آن است. در این کتاب آقا محمّد علی قائل شده بر این که : چنانچه شوهر از دادن نفقه به زن خود امتناع ورزد، زن می‌تواند با مراجعه به حاکم شرع نکاح خود را فسخ کند، هرچند به واسطهٔ فقر شوهر باشد ظاهراً دلیل ایشان قاعده لا ضرر است واو در این فتوا تقریباً منحصر به فرد بوده است.

۳۴ ـ *معترك المقال في أحوال الرجال* : مسوّده است.

شیخ ابوعلی در منتهی‌المقال می‌نویسد : « چند جزء از تألیفات وی در علم رجال به دست آورده‌ام ودر مواردی از منتهی‌المقال از آنان نام می‌برم ».

۳۵ ـ *مقالات وحواشی متفرقه*.

۳۶ ـ *مقامع الفضل* : در این کتاب از هر موضوعی سخن به میان آورده وبسیاری از مسائل مشکله شرعی را در آن توضیح داده است.

۳۷ ـ *ملتقط الدر في تحقيق الكر*.

می‌توان گفت: کمتر عالمی مانند آقا محمّد علی موفّق بوده است وبا آن همه مسافرتها وگرفتاریهای مرجعیت واجرای حدود ورسیدگی به کارهای عمومی ودرس وبحث ومبارزه با فرقه‌های باطل؛ کتابهای ارزشمندی از خود

به یادگار گذارده، که در مجموع از جامعیّت وعلوم سرشار وی حکایت می‌کند.

آن مرحوم از لحاظ قدرت قلم وبیان بسیار توانا وورزیده ودر عربی وفارسی ونظم ونثر استاد بوده است، چنانکه از مطالعهٔ آثارش این موضوع به خوبی آشکار است.

آقا محمّد علی همان‌طور که مجتهدی بزرگ بود شاعری توانا وزبردست نیز بوده است، اشعار طنزآمیز وجدّی او که قسمتی از آنها در همین کتاب «خیراتیه» موجود است نشان دهندهٔ ذوق سرشار وفکر وقّاد وقریحهٔ سیّال شاعری اوست.

از آن مرحوم دیوان شعری نمانده است، زیرا وی به شعر وشاعری در برابر سایر علوم چندان اهمیّت نمی‌داد، وبجز در مورد ضرورت لب به شعر وشاعری نمی‌گشود.

مبارزهٔ آقا محمّد علی با صوفیان

از مهمترین اقدامات مرحوم آقا محمّد علی بهبهانی مبارزهٔ وی با صوفیان است، هرکس نام او را شنیده باشد می‌داند که او قهرمان مبارزهٔ این میدان است، تا آنجا که موافقین ومخالفینش به او لقب «صوفی کش» داده‌اند[1]، آری او بود که طومار سلسلهٔ صوفیه را درهم پیچید ودودمان آنها را در ایران برانداخت، همان‌طوری که پدر بزرگوارش سعی بر امحاء مسلک اخباریگری داشت.

---

(۱) قصص العلماء: ۱۹۹، تاریخ رجال ایران: ۳ / ۴۲۳.

برای این که علت مخالفت ومبارزات مرحوم آقا محمّد علی با صوفیان کاملاً روشن شود لازم است بطور کوتاه به تاریخچهٔ پیدایش تصوّف وتطبیق عقاید آنها با منطق اسلام ومرام اهل بیت عصمت وطهارت، اشاره کنیم.

به چه کسی صوفی می‌گویند؟

دربارهٔ این که «صوفی» به چه کسی می‌گویند و«تصوّف» چه لفظی است آراء وعقاید گوناگون ذکر شده است تا آنجاکه خود صوفیه دربارهٔ وجه تسمیهٔ این لفظ دچار تحیّر شده‌اند نظریاتی ابراز کرده‌اند که با هیچیک از قواعد زبان عربی سازگار نیست[۱].

حاج عباس علی کیوان قزوینی که طبق اظهار خود چهل سال در وادی تصوّف گام زده، وهفده سال قطب صوفیان بوده، وسپس از قطبیّت ومسلک صوفیگری به کلّی کناره گرفته است، در کتاب استوارنامه خود که دربارهٔ اعمال وعقاید صوفیه نوشته است، می‌گوید: لفظ تصوّف معنی لغوی ندارد ... مصدر جعلی است نه اصلی یعنی: بعد از معنی اصطلاحی لفظ صوفی جعل شده برای معنی صوفی شدن یا خود را صوفی نامیدن بدون حق، یا دسته‌بندی کردن اعتقادات ورفتار خاصّهٔ صوفیان را، یا رنج بردن برای صوفی شدن ولفظ متصوّف است مانند صوفیه بجای جمع صوفی[۲].

وی در جای دیگر می‌نویسد: باید دانست که ریشهٔ تصوف در هند بوده وبه زبان «سانسکریت» تدوین شده بود واز هند به ایران آمد پیش از آمدن

---

(۱) مراجعه شود به مقدمهٔ کتاب تحفة الاخیار: ۱۰ ـ ۱۴.
(۲) استوار نامهٔ کیوان قزوینی: ۶ مقدمهٔ چهارم.

اسلام به دنیا، واز ایران به اسلام در اواخر قرن اول سرایت نموده، وبه تدریج انتشار یافت وتشبّه به اساس اسلامی شد با آنکه در باطن ضد اسلام ومخلّ آن است[۱].

در مقدمهٔ کتاب «نفحات الانس» جامی، نیز پس از نقل اقوال مختلف در وجه تسمیهٔ «صوفی» می‌نویسد: از این اقوال پراکنده دو موضوع روشن می‌گردد: یکی اینکه: اشتقاق صحیحی برای کلمهٔ «صوفی» در دست نیست، ودیگر آن که: این کلمه عربی الأصل نمی‌باشد زیرا ... تا قرن دوم هجری از صوفی اسمی نبود وپس از ورود ملل مختلف در اسلام فرق گوناگون وخصوصاً صوفیه در اسلام پیدا شدند، وگمان می‌رود که این کلمهٔ یونانی الاصل است واز «سوفیا» گرفته شده است[۲] ... .

بنابراین؛ دربارهٔ معنی «تصوّف» واینکه «صوفی» چه کسی را گویند، باید اعتراف کرد که تعریف جامعی که دربر گیرندهٔ تمامی طریقه‌ها وروشهای صوفیه بوده ومورد قبول همگان قرار گرفته باشد یافت نمی‌شود، زیرا تفاوتهای بسیاری در تفصیلات ووقایع تصوّف وجود دارد وعلاوه بر تحولات وتطورات داخلی که در نهضتهای تصوف حادث شده، عکس العملهای خارجی وتأثیرات تاریخی که آثار آنها در محیطهای گوناگون تصوّف نفوذ داشته است، منجر به اختلاف وانشعابات بسیار وانقساماتی در پایهٔ نظری این جماعت گردیده است.

گویند: ابومنصور عبدالقادر بغدادی (متوفی ۴۲۹ هـ.) برحسب حروف

---

(۱) استوار نامهٔ کیوان قزوینی: ۲ / ۸۸.

(۲) نفحات الانس: ۱۵ (مقدمه مصحح).

ابجد با توجّه به تألیفات بزرگان صوفیه در حدود یکهزار تعریف دربارهٔ تصوّف وصوفیه ونظریهٔ آنان جمع آورده است[۱].

از مجموع تعاریفی که تاکنون از تصوّف شده، این نتیجه حاصل می‌شود که: «تصوّف» مسلک وروش لغزنده ومتغیّری است که نقطهٔ شروع آن زهد ونقطهٔ پایان آن عقیدهٔ «وحدت وجود» است ودر بین این دو نقطهٔ شروع وپایان، انواع واقسام رنگهای عقاید گوناگون ومسالک مخصوص فکری وتمایلات رنگارنگ وگفته‌های متنوع پیدا شده است، به‌طوری که حرف صحیح همان است که بگوئیم تعداد تعریف‌های تصوّف بیش از تعداد مشایخ واقطاب وسران صوفیه در طول تاریخ است، زیرا برخی از مشایخ برای تصوّف چندین تعریف گفته‌اند.

بنابراین باید گفت: تصوّف یک مذهب خاص ومنظم ومحدود نیست، بلکه یک طریقهٔ التقاطی است که از به هم آمیختن عقاید وافکار گوناگون بوجود آمده است وهمین باعث شده صوفیه در طول تاریخ فرقه‌های بسیاری پیدا کند.

تاریخ پیدایش صوفیگری

نام «صوفی» در روزگار پیامبر ﷺ شناخته نبوده است واین نام حتی بر حسب ادعای صوفیه در پایان قرن دوم هجری یا اندکی بعد از آن پیدا شده است[۲].

---

(۱) نفحات الانس (مقدمهٔ مصحح) : ۱۵ ، نقل شده‌است که سهروردی در کتاب عوارف المعارف گفته‌است : (وأقوال المشايخ في ماهيّة التصوّف تزيد على ألف ...) یعنی : اقوال بزرگان در ماهیّت تصوّف از هزار هم می‌گذرد. (عارف و صوفی چه می‌گویند : ۳) .

(۲) رسالهٔ قشیریه : ۷.

پس لفظ «صوفی» از هر لغتی که مشتق شده باشد قدر مسلم این است که: استعمال آن از اواخر قرن دوّم شروع شده وبعد شایع گردیده است، وقبل از آن؛ از صوفی اسمی نبوده و پس از ورود ملل مختلف به اسلام فرق گوناگون خصوصاً صوفیه پدیدار شدند.

ظاهراً جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ.) نخستین کسی است که این کلمه را در کتاب «البیان والتبیین» استعمال کرده است، واوّلین کسی که این نام بر او اطلاق شده، «ابوهاشم کوفی» است[۱].

وبعضی مانند عین‌القضاة همدانی در رسالهٔ «شکوی الغریب» ظهور اصطلاح صوفی را در قرن سوم هجری واوّلین کسی که رسماً به لقب صوفی خوانده شد «عبدك صوفی» گفته‌اند[۲] واوّلین خانقاه را امیری ترسا در رملهٔ شام ساخت[۳].

حال جای این سؤال است که: فرمانروای مسیحی در ساختن خانقاه در سرزمین اسلامی چه منظوری داشته است؟ آیا غیر از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان وفاسد کردن اعتقاد آنان واز بین بردن عظمت اسلام چه منظوری می‌تواند داشته باشد؟!

بنابراین؛ اینکه بعضی از صوفیان تلاش می‌کنند تاریخ خود را به آغاز اسلام برسانند وحتّی «خرقه» را از علی ﷺ بگیرند، وسلمان وابوذر ومقداد را از مشایخ خود بشمرند، تلاششان؛ تلاش مذبوحانه است، ودر تاریخ اسلام هیچ شاهدی بر وجود این ادعاها نیست، بلکه طبق مدارک روشن؛ تصوّف از

---

(۱) البیان والتبیین: ۱ / ۲۳۲.

(۲) غزّالی نامه: ۹۴ بنقل همائی، جلال‌الدین.

(۳) نفحات الانس: ۳۱.

اواخر قرن دوّم هجری از خارج مرزهای اسلام از مللی مانند هندوها ویونانیان ومسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد وبا معتقدات اسلامی آمیخته شد، وبه شکل یک فرقهٔ التقاطی درآمد.

پیدایش تصوف در میان مسلمین

دربارهٔ اینکه این طریقت از کجا به محیط اسلامی راه یافته، سخن بسیار گفته‌اند. گروهی از محققان آن را زائیدهٔ فلسفهٔ یونان خصوصاً فلسفهٔ نو افلاطونیان جدید تصور کرده‌اند، وبعضی دیگر آن را مأخوذ از آئین مسیحیت ورهبانیت وزهد انجیل دانسته‌اند، وجمعی هم گفته‌اند مولود عکس‌العمل فکر آریائی در مقابل افکار عربی است.

مؤلف کتاب «ارزش میراث صوفیه» در این باره می‌نویسد:

جستجوی یک منشأ غیر اسلامی برای تصوّف اسلامیان قرنهای دراز معمای جالب وسرگرم کننده‌ای برای چندین نسل از محققان اروپا شده است واز این رو فرضیه‌های گونه‌گون در بیان اصل ومنشأ تصوف اظهار گشته است[۱]....

حقیقت آن است که: تصوّف جریان فکری واحدی نیست بلکه مجموع جریانهای گوناگون است، ناچار منشأ آن همه را نمی‌توان با یک عبارت بیان کرد در تصوّف مبادی واصولی هست که با پاره‌ای افکار وعقاید غیر اسلامی مطابقت دارد وکاملاً با مبادی واصول اسلامی در تضاد می‌باشد، ولذا منشأ واقعی آن نمی‌تواند اسلام وقرآن باشد وباید منشأ این نوع افکار وعقاید را در

---

(۱) ارزش میراث صوفیه: ۱۲.

خارج از تعالیم اسلام جستجو کرد.

جای انکار نیست که عقاید ومذاهب غیر اسلامی بـه تـدریج در طـی قرنهای دراز در تصوّف نفوذ کرده است؛ به این ترتیب که قسمت عمدهٔ نفوذ این عقاید از طریق ترجمهٔ علوم وتمدنهای بیگانه به محیط اسلامی راه یافته، ومترجمینی که خود دارای گرایشهای خاصی بودند در انتقال اصول ومـبانی تصوف به محیط اسلامی سهم فراوانی داشتند ونفوذ برخی از عقاید دیگر را نیز به طور غیر مستقیم در اثر ارتباط مستقیم ومستمر صـوفیه بـا مـلل بـیگانه وفرقه‌های گوناگون باید دانست. به همین جهت محققان برای تصوّف دو نوع منبع قائلند:

۱ـ منابع خارجی. ۲ـ منابع داخلی.

دکتر قاسم غنی که خود شیفتهٔ تصوّف است وبه مشایخ وبزرگان صوفیه با نظر احترام می‌نگرد در این باره می‌نویسد:

منابع مهم خارجی تصوّف عبارت است از دیـانت مسـیحی واعـمال رهبانان وافکار هندی وایرانی وبودائی؛ که مخصوصاً از جنبهٔ ریاضت وترک دنیا قویتر بوده‌اند، بعد چیزی که تصوّف را به شکل فلسفه درآورد... بـدون شک تا مقدار زیادی فلسفهٔ یونان مخصوصاً نوافلاطونی بوده است[۱].

هرگاه مقایسهٔ دقیقی بین افکار وآراء وگفته‌های صوفیهٔ هر قرن وافکار وآراء هندی وایرانی وفلسفهٔ نوافلاطونی وعناصر مسیحی به عمل آید؛ ونیز عوامل تاریخی واجتماعی که تصوّف تحت تأثیر آن پـیدا شـده ویـا تـغییر وتحول یافته؛ مطالعه شود خواهیم دید که قسمت عظیمی از عقاید واعـمال

---

(۱) تاریخ تصوّف در اسلام: ۹ و ۱۰.

صوفیان را می‌توان با آراء وعقاید واعمال مرتاضان وعرفای سایر ملل توفیق داد....

سپس دکتر قاسم غنی دقیقاً جای جای نفوذ وتأثیر افکار وعوامل خارجی را در تصوّف به اصطلاح اسلامی نشان می‌دهد که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد.

مقدمه نویس «نفحات الانس» در این باره به عنوان «خاتمه» می‌نویسد: به طور خلاصه تصوّف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است که فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه وتحقیق قرار گیرد، زیرا اصول طریقت تصوّف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است.

در حقیقت تصوف اولیّهٔ اسلامی با پیوسته‌های رهبانیت مسیحی که روی آن را احاطه کرده بود به وسیلهٔ ایرانیان با استادی کامل در قالب افکار ایرانی که متکی به فلسفهٔ ایران باستان بود ریخته شد وشکل کاملاً جدیدی پیدا کرده وبعد با فلسفهٔ یونان به خصوص افکار افلاطونیان جدید که خود از فلسفهٔ ایران باستان متأثّر بود، آمیخته گردید، وسپس با فلسفه وافکار هندی تلفیق وتکمیل شد تا به مرحلهٔ ذوق ورشد وکمال رسید؛ به طوری که به هیچ وجه قابل مقایسه با تصوّف اولیّهٔ اسلامی نبود.

چون در بین افراد اولیّه وپیروان این طریقت افراد ایرانی از قبیل: حسن بصری، وحبیب عجمی، ومعروف کرخی شناخته شده‌اند ونیز محل ظهور این طریقت شهر بغداد بوده است، ایرانی بودن اصول این طریقت مسلم می‌گردد[۱].

---

(۱) نفحات الانس (مقدمهٔ مصحح): ۱۴۱.

منابع داخلی تصوف

بدون مقدمه می‌توان گفت که: روح عرفان در اعماق جان انسانها وجود دارد واز درون ونهاد سرچشمه می‌گیرد، منتها در بعضی انسانها کمرنگ وتقریباً فراموش شده ودر بعضی انسانها پر رنگ وداغ وآتشین است.

انسانها همیشه این آرزو را داشته‌اند که از هر راه ممکن خود را به سوی معرفة الله بکشانند واز طریقی نزدیکتر وآرام بخش‌تر به معبود خود نزدیک ونزدیکتر شوند.

برای این که در پیمودن این راه دچار خطا واشتباه نشوند وخلاف جهت این مقصود قدم برندارند، پیامبران الهی وپیشوایان دینی در هر عصر زمانی به یاریشان شتافته وراه شناخت وعرفان واقعی را به آنها نشان داده‌اند از اینجا است که عرفان در همهٔ ادیان وجود دارد ومی‌توان گفت یکی از خصوصیات عمومی ادیان آسمانی همین عرفان وتوجه به امور معنوی است.

دین اسلام که کاملترین ادیان است در زمینه‌های عرفان نیز بس غنی‌تر است، زیرا اسلام مانند هر دین ومذهب دیگر؛ وبیشتر از هر دین ومذهب دیگر روابط انسان را با خدا وجهان وخودش بیان کرده، وهم به تفسیر وتوضیح هستی پرداخته است که قهراً عناصر روحی عرفانی آن بسی وسیعتر وگسترده‌تر است، بذرهای حقیقی عرفان اسلامی قرآن وسنت وسیرهٔ پیامبر وائمهٔ اطهار است واین بذرها چنان کافی ووافی هستند که دیگر نیازی نیست در سر سفرهٔ اجنبی نشست وسیستم عرفانی اسلام چنان وسیع وغنی است که دیگر احتیاج ندارد دست به سوی بیگانگان دراز شود.

سخن در این است که: آیا صوفیان از این منبع عظیم استفاده کرده‌اند؟ آیا تصوّف همان عرفان برخاستهٔ از اسلام است؟ گمان نمی‌کنم از دیدگاه کسی که مختصر اطلاعی از اسلام وتصوّف دارد؛ پاسخ این سؤالات مثبت باشد، وآنچه مسلم است این است که: راه تصوّف راهی است التقاطی که قسمت عمدهٔ آن از منابع خارجی گرفته شده است واگر کسی تصوّف وصوفیگری را همان عرفان برخاسته از اسلام معرّفی کند بالاترین خیانت را به اسلام وعرفان واقعی کرده است.

به این معنی: صوفیگری با عرفان وپرورش عرفانی تفاوت دارد پیامبر اکرم ﷺ وائمهٔ اطهار واصحاب با فضیلت آنها وبرخی ازعالمان دینی؛ عارف بودند پرورش عرفانی داشتند ولی صوفی ودرویش وقلندر نبودند.

جای بسی تأسّف است بعضی از دانشمندان عارف مسلک شیعه عوض اینکه عرفان را از خود اسلام ومکتب اهل بیت اخذ کنند، وبر آن اصول وضوابط بنا نهند ونوسالکان راه طریقت را؛ دلیل ومرشد وراهنمای مطمئنی باشند خود به تصوّف وعرفان التقاطی جذب شده‌اند ودرصدد تطبیق تصوّف با مبانی دین اسلام واثبات عینیت آن دو برآمده‌اند.

البته؛ ممکن است بعضی از علمای عارف مسلک سنی به خود چنین اجازه‌ای بدهند که در سیر وسلوک راه تصوّف وعرفان التقاطی را بپیمایند، زیرا آنان از اسلام ناب ومکتب اهل بیت دور افتاده‌اند وچون به حقیقت نرسیده‌اند؛ ره افسانه زده‌اند، وچون مذهب رسمی اهل سنت نتوانسته غرائز آنها را اشباع کند بناچار به عرفان التقاطی وتخدیری پناه برده‌اند، واین خود یکی از عوامل مهم پیشرفت تصوّف در میان مسلمانان سنی وعدم پیشرفت تصوّف در شیعه مذهب می‌باشد.

صوفیگری از اسلام بیگانه است

گفتیم منابع مهم تصوّف ـ به اصطلاح اسلامی ـ عبارت است از مسیحیت ورهبانیت وافکار وآداب هندی وبودائی وایرانی وفلسفهٔ یونان، مخصوصاً نوافلاطونی، ومی‌توان گفت: تصوّف اسلامی از خارج اسلام، به جهان اسلام راه یافته است وریشه‌های آن کاملا غیر اسلامی است واز اصول واقعی اسلام منحرف می‌باشد، به همین جهت از روز اوّل مخالفت پیشوایان دینی وفقها واهل شرع را در پی‌داشت وصوفیه را مورد تکفیر ومزاحمت فقها ومتشرّعین قرار داد، وزندگی را بر آنها دشوار ساخت.

البته این انکار بر پشمینه پوشان؛ اختصاص به فقها وزهّاد نداشت، بلکه عامّهٔ مسلمانان هم نظر خوبی نسبت به جماعت ـ صوفیه ـ نداشتند وطرز رفتار وظواهر حال آنان را برخلاف تعالیم اسلام می‌دانستند، وبعضی از شعراء نیز، اصحاب صوف را به عنوان اینکه پشمینهٔ خویش را دام راه مردم کرده‌اند، مذمّت می‌نمودند ودر کتب ادب، اشعاری که حاکی از نفرت نسبت به پشمینه پوشان هست، بسیار به چشم می‌خورد از جمله گوید:

صوفی آن باشد که شد صفوت طلب   نه لباس صوف وخیاطی ودب
صوفیی گشته به نزد این لئام   الخیاطه واللواطه والسلام

جای تردید نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه است لیکن چنانکه دیده می‌شود صوفیان با اسلام ارتباط وسازش برقرار کرده‌اند واین کار برای دو جهت بوده است: یکی آنکه در میان مسلمانان در امن باشند، ودیگر آنکه بتوانند مسلمانان ساده لوح را به سوی خود بکشند.

این است که برای خود ریشهٔ اسلامی درست کرده‌اند، وهر سلسله‌ای از ایشان خود را به یکی از یاران پیغمبر از ابوبکر وامیرمؤمنان علی ﷺ ودیگران رسانیده، وچنین وانمود کرده‌اند که: پیغمبر دو گونه تعالیم داشته یک رشته از آنها به نام «شریعت» که برای عموم بوده، ودیگری «طریقت» که تنها برای کسان برگزیده وویژه‌ای بوده است، وآن را به کسانی از ابوبکر وعلی ﷺ ودیگران آموخته است که از ایشان به صوفیان رسیده است.

آنچه خیانت صوفیان را بزرگتر گردانیده، آن است که: دستبردهائی به اسلام زده وچنین خواسته‌اند که تا بتوانند به اسلام رنگ صوفیگری دهند، وبه جای آنکه خود پیروی از اسلام کنند؛ اسلام را پیرو خود ساخته‌اند، اگر کسی بخواهد خیانتهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد، کتاب بزرگی خواهد بود.

بدین ترتیب عرفان وتصوّف وارداتی را به نام اسلام خوانده‌اند وعقاید کفرآمیز خود را که مخالف طبع سلیم اسلام بوده، به آن تحمیل نموده‌اند واز ترکیب آنها تصوّف وعرفان خاصی به وجود آوردند که در تاریخ به نام عرفان اسلامی معروف شده است، وهمین باعث شده عرفان اسلامی، اصالت وارزش خود را از دست بدهد وبرای مردم جهان ناشناخته بماند.

عجیب است که بعضی از مردم ساده وبی‌اطلاع چنین می‌پندارند که اسلام اصول طریقت تصوّف را پذیرفته ودر تعالیم واحکام اسلام هیچ مادّه واصلی وجود ندارد که معارض ومخالف آن باشد، وبهترین تعریف برای اسلام در نظر اینگونه اشخاص این است که اسلام جز همان مسلک صوفیه چیز دیگری نیست!!

پیشوایان دین که حافظان دین ونگهبانان واقعی اعتقاد وایمان مردم هستند با بدعت تصوّف وصوفیگری به شدت مبارزه کرده‌اند، وشیعیان وپیروان خود را از پیروی صوفیان برحذر داشته‌اند، وبرای پی‌بردن به ماهیت صوفیه کافی است روایاتی که از رسول اکرم ﷺ وائمۀ اطهار علیهم السلام وارد شده است ملاحظه کنیم.

صاحب کتاب وسائل‌الشیعه مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب «اثنی عشریه» روایات زیادی در مذمّت صوفیه نقل کرده است وخود در باب ابطال تصوّف ونکوهش آن می‌نویسد:

اجماع الشيعه الإماميه وإطباق جميع الطائفة الإثنى عشريه على بطلان التصوّف والرد على الصوفيه من زمن النبي ﷺ إلى قريب من هذا الزمان، وما زالوا ينكرون عليهم تبعاً لأئمتهم في ذلك[1].

یعنی: شیعه امامیه وجمیع طائفه اثنی عشریه اجماع داشته‌اند بر بطلان مذهب تصوّف ورد بر صوفیه از زمان پیامبر اکرم ﷺ وائمۀ معصومین علیهم السلام تا زمان حاضر وهمواره شیعیان اهل بیت به تبعیت از امامان معصومشان در پی انکار صوفیه بوده‌اند.

ودر جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد:

وجميع الشيعه أنكروهم (أي الصوفيه)، ونقلوا عن أئمتهم أحاديث كثيرة في مذمّتهم، وصنّف علماء الشيعه كتباً كثيرةً في ردهم وكفرهم، منها: كتاب الشيخ المفيد في الرد على أصحاب الحلّاج وذكر فيه أن الصوفيه في الأصل

---

(۱) الاثنی عشریّه: ۴۴.

فرقتان حلولية واتحادية[۱].

یعنی: تمام شیعه، صوفیه را انکار نمودند، واز امامان خویش احادیث بسیاری در نکوهش آنان نقل کردند، وعلماء شیعه کتابهای بسیاری در رد این فرقه واثبات کفر آنان تألیف نمودند که از جمله کتاب شیخ مفید در رد بر اصحاب حلّاج است که در آن آمده است که صوفیه در اصل دو فرقه می‌باشند: حلولیه واتحادیه.

وروایات زیادی به این مضمون وارد شده که صوفیان وریاکاران به روش زندگی ائمۀ اطهار اعتراض کرده‌اند[۲] وپاسخهای محکمی شنیده‌اند. عجیب است که صوفیهای نسلهای بعد برای جلب عوام سلسله ارشاد خود را گاهی به امامان ما نسبت داده‌اند وحتی برخی از آنان را جزء مشایخ طریقت شمرده‌اند[۳] درحالی که نیاکانشان در حال حیات امامان با آنان معارضه می‌کردند وبه شدت مورد غضب و ردّ وانکار آنان بودند.

مثلاً یکی از آنها می‌نویسد:

وجز این هم نتواند باشد، زیرا سلسلۀ همۀ بزرگان طریقت وعرفان به شاه مردان علی ﷺ می‌رسد که جزءجزء رفتار وکردار وگفتار آن حضرت سرمشق وبرنامه‌ای است برای طی مدارج توحید وارتقاء به عالم ملکوت

---

(۱) الاثنی عشریّه: ۵۲ و ۵۳.

(۲) مراجعه شود به کتاب شریف کافی: ۵ / ۶۵، وسائل الشیعة: ۵ / ۱۵ باب ۷ حدیث ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۲، بحارالانوار: ۴۷ / ۲۳۲ ـ ۲۳۷ حدیث ۲۲ و ۷۶ / ۳۰۷ ذیل حدیث ۲۳. وسایر کتب حدیث.

(۳) عطّار در تذکرة الاولیاء، امام باقر وامام صادق ﷺ را جزء مشایخ طائفۀ صوفیه ذکر کرده است، تذکرة الاولیاء، ۱ / ۹ ـ ۱۵ و ۲ / ۳۳۹.

وایجاد زهد وتقوای معنوی که برای اصلاح میلیونها بشر، کافی وبسنده است، عرفای بزرگ اسلام در اثر پیروی از مکتب علی علیه السلام وخاندان او، ودر نتیجهٔ زهد وتقوای معنوی وبا در نظر گرفتن عبادات ظاهری وباطنی وبه کار بستن دستورهای آسمانی قرآن که سراسر برنامهٔ تزکیه‌ای اخلاق درونی وتخلیصی نهاد، از تیره گیهای حیوانی است، چنان سرشار از بادهٔ حقیقت وعشق جاوید حق شده‌اند که عشق وشهرت این جهان مادّی را با نظر خفّت واستهزاء نگریسته‌اند[۱].

ونیز در مقدمهٔ مشارق الدراری؛ به اکثریّت وبلکه به جلّ بزرگان صوفیه نسبت داده است که حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را سرسلسلهٔ اولیاء و سردسته عترت می‌دانند[۲].

پر واضح است که این نوع ادعاها کاملا بدون دلیل است به قول پروفسور ترک «عبدالباقی گولپینارلی»: دربارهٔ این تلقینات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحضرت علی علیه السلام هیچگونه دلیلی در دست نیست، از این رو با نظری بیطرفانه وحقیقت‌بین از رساندن سلسله به آنان ومعاصر بودن با اولیاء هیچ نتیجه‌ای به دست نمی‌آید[۳].

واز این عجیب‌تر اینکه برخی از مشایخ صوفیه در تأیید مسلک باطل خود روایاتی را جعل کرده‌اند ونسبت آنها را به ائمهٔ اطهار داده‌اند با اینکه خود نیز به ساختگی وجعلی بودن آنها اذعان دارند[۴].

---

(۱) مقالات شمس تبریزی مقدمهٔ مصحح ص و ـ ر.

(۲) مقدمهٔ مشارق الدراری: ۹۲ و۹۳.

(۳) تصوّف در یکصد پرسش وپاسخ: ۱۱۶ .

(۴) سه گفتار: ۱۱.

درحالی که می‌بینیم از خاندان وحی ﷺ حتی یک حدیث هم که مؤیّد فرقۀ صوفیه ـ چه از سنی وچه از شیعه ـ به ما نرسیده است، بلکه آنچه که فرموده‌اند همه در نکوهش صوفیه است.

باز جای بسی تعجب وتأسّف است که با اینهمه اخبار ونظرات علماء ومجتهدین درجه اول اسلام که در هر قرنی قوام دین مرهون وجود آنها بوده وهست، باز هم مردم فریب این فرقه‌های گمراه را خورده ودست از پیروی ائمۀ اطهار ﷺ و علمای دین کشیده، چشم و گوش بسته به آنها گرویده تا به قول خودشان به حق واصل شوند وبه مرحلۀ کشف وشهود برسند.

از همه عجیب‌تر اینکه فرقۀ صوفیه عدّه‌ای از علمای معروف شیعه را به خود نسبت داده‌اند وآنها را صوفی می‌دانند، منظور آنها این است که مردم ساده‌لوح را بدین وسیله بفریبند، وچنین وانمود کنند که در جایی که این بزرگان صوفی باشند دیگر در درستی تصوّف حرفی نیست!

ما از میان دهها دلیل ومدرک بر رد این ادّعای باطل فقط به ذکر آنچه مرحوم آیة الله «وحید بهبهانی» در تعلیقات رجالیه ضمن ترجمۀ احمد بن محمّد بن نوح فرموده است اکتفا می‌کنیم.

وی می‌نویسد:

سیّد بن طاووس، وخواجه نصیرالدین طوسی، وابن فهد (حلّی)، وشهید، وشیخ بهائی، وجدّ من علّامۀ مجلسی وغیر ایشان را به تصوّف؛ نسبت داده‌اند وبطلان تصوّف به واسطۀ اعتقاد به حلول یا وحدت وجود یا اتّحاد یا فساد اعمال خلاف شرعی که بسیاری از صوفیّه در مقام ریاضت یا عبادت باطل مرتکب می‌شوند، و بر کسی که این بزرگان را می‌شناسد پوشیده نیست،

که آنها از قول به حلول واتحاد وفساد اعمال، پاک وپیراسته بوده‌اند[1] وهیچ یک از تذکره نویسان همچو ادعائی نکرده‌اند.

صوفیه در عصر آقا محمّد علی

آنچه تاکنون گفتیم راجع به مطلق «تصوّف» و«صوفیگری» بود. اکنون باید دید اوضاع صوفیه در ایران در عصر آقا محمّد علی چگونه بوده است که آن مرحوم ناگزیر به مداخله شد وآنها را تا سرحد مرگ تعقیب کرد.

از آنجائیکه صفویان به کمک قزلباشان وصوفیان بـه قـدرت رسیده بودند، صوفیان خود را در حکومت آنها ذی‌حق می‌دانستند وطالب قـدرت بیشتری بودند، واز طرفی هم علما وفقهای شیعه به دلایل سیاسی واعتقادی در دستگاه آنها از موقعیت خاصی برخوردار بودند، وبا بدست آوردن مـقام دینی وسیاسی مهم شیخ الاسلامی توانسته بودند جبههٔ فـقاهت را در بـرابـر تصوّف دقیقاً تحکیم بخشیده؛ وعنوان رسمی به خود بگیرند، بدین جهت یک تضاد در داخل حاکمیت جدید به وجود آمده بود؛ از یک طرف صوفیان بودند که شاه را مرشد کل تلقی می‌کرده وتقاضای انجام مراسـم ویـژه خـویش را داشتند، از طرف دیگر فقها وعلماء بودند که علاوه بر داشتن زمینه اجتماعی وشرعی در فقه؛ از سوی سلاطین صفوی نیز تقویت مـی‌شدند، ایـن تـضاد ورویاروئی فقیهان وصفویان در دورهٔ صفوی از ابتداء تا آخر همچنان ادامه داشت، وتمایل هر یک از پادشاهان به یکی از آنها؛ آن جـبهه را در مـقابل جبهه دیگر تقویت می‌کرد.

---

(۱) تعلیقات رجالیه: ۴۷ ـ ۴۸.

تلاشهای علمی وسیاسی علماء وفقهاء بر ضدّ تصوّف در عصر صفویّه از همان زمان شاه طهماسب آغاز شده بود، ودر عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی این مبارزه شدت بیشتری یافته بود. عالم بزرگوار مرحوم ملا محمّد طاهر قمی که شیخ‌الاسلام قم بوده ابتکار این عمل را در دست داشت وی به وسیله کتابهای چندی مانند: «تحفة الاخیار» و«حکمة العارفین» و«الفوائد الدینیه» که در رد صوفیه نوشت، پرده را به یکسو زد، وبا آن مسلک خرافی به مبارزه برخاست، ودر همین دوره علمای دیگر نیز از وی تبعیت نمودند ورساله‌های زیادی بر ضد صوفیه نوشتند.

از رساله‌های ضد صوفی عالمان شیعه آن عصر، یکی «السهام المارقه في اغراض الزنادقة» از علی بن احمد بن حسن بن زین‌الدین است، که با لحن تندی به صوفیان تاخته است.

ظاهراً همین حرکت باعث کاهش نفوذ صوفیان گردید، ظهور علّامهٔ مجلسی وهیبت وتسلط فکری او بر حوزهٔ علمیهٔ اصفهان کم‌کم جوّ غالب علیه صوفیان را به وجود آورد، وبا شدّت هرچه تمامتر صوفیان را تعقیب نمود تا آنکه عدّه‌ای را توبه داد وبا قتل برخی از آنها سر وصدای صوفیگری را در ایران خاموش گردانید[۱].

بعد از رحلت علّامهٔ مجلسی تا اواخر کریم‌خان زند تقریباً صوفیگری در ایران فراموش شده ودیگر نامی از آنها نبود، ولی ناگهان سر وکلّهٔ شخص مرموزی که خود را سید معصوم علی شاه هندی مرید شاه علیرضا دکنی می‌نامید در شیراز پیدا شد، وی مدعی بود که شاه علیرضا او را به ایران

---

(۱) فضائح الصوفیّه: ۲۵۴.

فرستاده تا مردم گمراه را که از صوفیگری بوئی نبرده‌اند ارشاد کند وبه مشرب تصوّف آشنا سازد.

معصومعلی مانند اغلب جوکیان هند مردی مرتاض ودر اعمال غریبه استاد بوده است، همین امر موجب اشتباه مریدان وی گشته وچنین می‌پنداشتند که او از اولیاءالله است، واین کارهای عجیب وغریب از راه کشف وشهود برای او حاصل شده است.

گویند: نخستین کسی که دست ارادت به وی داد فیض علی شاه وبعد از او پسرش نور علی شاه بود، نور علی شاه نوجوانی نابالغ وامرد ودارای چهره‌ای زیبا ومشکین موی بود وطبعی موزون وقامتی دلکش وصوتی طرب انگیز داشت وکاملاً مطابق میل این قلندر شهوت پرست بود، واو نخستین شکاری بود که به دام معصومعلی صیاد جوکی عنان گسیخته افتاد.

در طرایق می‌نویسد: «نور علی شاه در سفر وحضر مراقب معصومعلی ومواظب او بود ودر رنج وراحت با وی مشارکت داشت وظاهراً وباطناً قلباً وقالباً وحضوراً وغیاباً آنی وزمانی از معصومعلی غائب نبوده است»، معصومعلی بعد از آنکه نورعلی شاه را با کمند افسون به زیر خرقه کشید، جوان ساده‌لوح دیگری به نام مشتاق علی اصفهانی راکه مردی عامی وتار زن ماهری بود، اسیر خود گردانید.

میرزا ملکم انگلیسی می‌نویسد: «تار را خوب می‌نواخت، گویند به نوعی می‌زد که هرکس در مجلس بود بی‌اختیار به گریه می‌افتاد»[1].

نور علی شاه ومشتاق علی شاه هرکدام از لحاظ زیبائی وگیرائی نقصی

---

(۱) تاریخ ایران: ۱۴۸/۲.

نداشتند، آنها از طرف معصومعلی مأموریت یافتند که در شهرها بگردند وبا خواندن تصنیف وسرود واشعار شورانگیز معرکه به پا کنند. بدینگونه مردم بسیاری به معصومعلی سرسپردند وکار به جائی رسید که عوام کالانعام دسته دسته از کار وکسب وزندگی دست کشیده واز انجام امور دینی وتکالیف مذهبی سرباز زده به دنبال صوفیان افتادند وبا معرکه‌گیری در محله‌ها وکوچه‌ها آرامش شهرها ومملکت را به هم زده علیه علماء ومراجع ومجتهدین ـ که یگانه مانع اعمال آنها بودند ـ تظاهرات نمودند وسرانجام منجر به فتنه وفساد وکشتار جمعی از آنها گردید.

معصومعلی وجماعت او را از شیراز بیرون راندند، چون در منزل مورچه خورت اصفهان گوش آنها را بریدند به تهران وکرمان وخراسان رفتند، در خراسان مرحوم میرزا مهدی خراسانی جلو معرکهٔ آنها را گرفت ودستور داد گیسوان نور علی شاه را ـ که چون زلف مجعّد زنان طنّاز به اطراف روی زیبایش سایه افکنده بود ـ بریدند وبا رسوائی آنها را از مشهد بیرون کردند، معصومعلی به همراه عدّه‌ای از مریدانش از آنجا به طرف هرات رفت تا از آنجا به کابل وهندوستان برود ولی پادشاه افغانستان آنها را به ایران برگردانید واجازهٔ ورود به آنها نداد.

معصومعلی دوباره به کرمان برگشت وچون این دفعه معرکه را در مسجد برپا نمودند، مرحوم ملّا عبدالله عالم بزرگ کرمان دستور داد آنها را از مسجد بیرون کردند. ودر آن گیر ودار مشتاقعلی شاهِ تار زن به قتل رسید، صوفیان عزادار شدند ورونقعلی شاه در رثای او گفت:

زاولیاء حق یکی فرزانه‌ای   از می اسرار حق مستانه‌ای

بسکه مشتاق رخ عشّاق بود — نزد عشّاقش لقب مشتاق بود
نرم نرمک سوی کرمان آمدیم — می‌پرست وباده خواهان آمدیم
چونکه در آن شهرمان مأوای شد — شهریان را شورشی برپای شد
آتش رشک وحسد شد شعله‌ور — حاسدان را کرد دامان پر شرر
واعظی بودش در آن کشور مقام — اهل ظاهر را در آن کشور مقام
سوی مسجد رفت بااصحاب خویش — کی گروه مؤمنان خوب کیش
قتل این درویش ویارانش کنید — تیغ بر کف سنگبارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را — نغمه‌ساز پردهٔ عشّاق را

سپس از آنجا به همدان وکرمانشاه وعراق رفتند، وپس از چندی دوباره به ایران مراجعت نمودند.

بنابه گفتهٔ جان ملکم، مریدان معصومعلی ونورعلی اسماً به دویست هزار نفر رسیده بود ودر ایران وعراق جماعت بسیاری را از راه سحر وجادو واعمال غریبی منحرف نمودند، وبه طور خلاصه خطر آنها روز به روز بیشتر احساس می‌شد. از شاهزادگان رجال درباری ودولت گرفته تا اعیان وتجّار وبرخی از طلّاب مقدماتی که ذوقی داشتند وفریفتهٔ شاعری آنها می‌گشتند میان مریدان معصومعلی یافت می‌شدند.

گاه می‌شد که معصومعلی با جمعیت خود که همه دراویش پشم‌پوش با کلاههای بوقی وتبرزین، وکشکول وسبیلهای کت وکلفت، وشاربهای از لب زیرین در رفته، وچشمهای از حدقه بیرون آمده، به راه افتاده وعبور این هیئت که باید آنها را دولت شارب نامید از شهرها با وضعی خاص مواجه می‌گشت؛ ومحشری برپا می‌کردند.

در طرائق گوید:

معصوم علی است شاه درویش　　سلطان همه سپاه درویش

جان ملکم می‌نویسد: کثرت ایشان در اواخر به نوعی ازدیاد پذیرفت که علمای اسلام از پادشاه مستدعی شدند که تا هنوز فتنه وفساد ایشان رخنه وثلمه در بنیان ملّت وارکان دولت نیفکنده است به استیصال وقلع وقمع این گروه بپردازد، وسلطان نیز ـعلی هذاـ همت بر دفع ایشان گماشته آتشی که بنای بالا گرفتن داشت علی العجاله فرونشست[۱].

آقا احمد در مرآت الاحوال می‌نویسد: چنانکه در این اعصار مذهب باطلهٔ صوفیه ضلالت شعار در دارالایمان به نهایت اشتهار رسیده بود به وسیلهٔ جناب مستطاب غفران مآب زبدة المجتهدین والد قاصر آقا محمد علی ـقدس سره الشریفـ وبه عنایت وتأیید پادشاه جمجاه، فتحعلیشاه قاجار قلع وقمع شده در اطراف واکناف آن مملکت اشخاصی که اختیار این مذهب کرده بودند توبه داده داخل زمرهٔ مسلمین کردند واین فتنه را خاموش نمودند[۲].

موقعی که کار بدانجا رسید که علمای شهرها کم‌کم از بیم کثرت مریدان معصومعلی شاه ونورعلی در مبارزهٔ با آنها احتیاط می‌کردند، مرحوم آقا محمّد علی قدم به میدان گذارد. چون در آن ایّام معصومعلی به دعوت صوفیان کرمانشاه مخفیانه به آن شهر رفته بود، وسایر خلفایش در شهرها پراکنده شده وهر کدام به کار خود مشغول بودند، مرحوم آقا محمّد علی هم ـبه شرحی که گفته خواهد شدـ او را گرفته در خانهٔ خود محبوس ساخت.

---

(۱) تاریخ ایران:
(۲) مرآت الاحوال جهان نما: ۸۱/۱.

سپس مرحوم آقا محمّد علی در این باره نامه‌های زیادی برای علما وبزرگان وصدراعظم فرستاد وآنها را در جریان امر قرار داد، وخوشبختانه خود آن مرحوم عین نامه‌ها وپاسخ آنها را در کتاب ارزشمند خیراتیه آورده است، وبعضیها از جمله حاجی ابراهیم شیرازی صدراعظم که از عقاید کفرآمیز صوفیان در جریان نبودند ویا به عللی از سران صوفیه حمایت می‌کردند کتاب «خیراتیه» را نیز فرستاده وآنها با خواندن آن کتاب سخت تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند، ونامه‌های دیگری نوشته‌اند که حاکی از تغییر فاحش نظریهٔ آنهاست[۱].

علاوه بر اینها آقا محمّد علی چندین نامه در این زمینه هم به شخص شاه نوشته است؛ شاه هم در آخرین نامهٔ خود که عین آن در کتاب «خیراتیه» ذکر شده است تنبیه کامل سران صوفیه را از مرحوم آقا خواسته است، ودر پایان نامه یادآور شده که دو نفر به نامهای: میرزا تقی وآقا مهدی را که در همدان به اغوای مسلمانان اشتغال ودر معنی مرشد ومرجع آن گروه نکبت اشتمال بودند؛ یافتند وبا قید وحبس به دیار گیتی مدار آورده، از اینکه آن جناب در مملکت ایران از همهٔ فضلا اعلم واجرای حدود شرعیه به رأی رزین او الزام بود، مشارالیهما را با سلاسل واغلال به همراه عالیجاه اشرف خان یساول روانهٔ نزد آن جناب، که در قتل وحبس وتنبیه ایشان آنچه موافق ضوابط شریعت غرّاست از آن قرار دربارهٔ ایشان معمول وهمواره مطالب ومستدعیات خود را قلمی فرمایید. عزّت به کام باد[۲].

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۱۳۴ ـ ۱۳۶ و ۱۴۲ ـ ۱۴۳.
(۲) کتاب حاضر: ۲ / ۵۰۴ ـ ۵۰۵.

گرچه آقا محمّد علی خود مجتهدی بزرگ ومرجع صاحب نفوذ بود وبیش از هرکس به روحیات سران صوفیه وعقاید کفرآمیز آنان واقف بود وموضوع را بهتر تشخیص می‌داده است ولی طریق احتیاط را از دست نداده استشهادی نیز از مطلعین وسایر مجتهدین هم می‌کند تا چنانچه مقامات دربار ودولت اقدامات او را حمل بر غرض نمودند ومعصومعلی ودار ودستهٔ او را بی‌گناه دانستند مدارکی در دست باشد وبه موقع به کار آید، وهرگونه دستاویز وبهانه‌ای را در انجام مقصود برطرف سازد.

عدّهٔ زیادی گواهی به فسق وفجور وبی‌دینی معصومعلی ونورعلی شاه ومریدان آنها؛ وعدم مواظبت آنان به ظواهر شرع دادند. متن استشهاد وپاسخ علما در «خیراتیه» مندرج است[۱].

پایان ماجرای صوفیه

بعد از قتل معصومعلی شاه، نور علی شاه به جای او نشست، صوفیهٔ زمان ما که اغلب نعمت اللهی هستند فرقهٔ خود را به او می‌رسانند، وآن قدر دربارهٔ او با آب وتاب سخن گفته‌اند که هیچ پیغمبر وامامی را آن طور توصیف نکرده‌اند.

نور علی شاه ومریدان وی هنگامی که خود را در برابر قدرت آقا محمّد علی ناتوان دیدند از ترس او آوارهٔ شهرها شدند واشعار بسیاری در نکوهش آقا محمّد علی سرودند، نور علی شاه به هنگام قتل معصومعلی در سر پل ذهاب بود وچون شنید که آقا محمّد علی برای دستگیری او از کرمانشاه

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۸۹ـ۹۳.

حرکت کرده گریخت، وبه احمد شاه والی عثمانی بغداد پناهنده شد، وبعد از چندی در موصل رهسپار دیار عدم گردید.

از جمله اشعاری که دربارهٔ آقا محمّد علی گفت، غزلی است که اوّل آن این است:

بازآمدم موسی صفت؛ ظاهر ید وبیضا کنم
فرعون وقومش سربه‌سر؛مستغرق دریا کنم[1]

وغزلی که این دو بیت شعر از آن است:

من در تاج خسروان آن لؤلؤ لالاستم
در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم
گه نار وگه نور آمدم؛ گه مست ومخمور آمدم
بردار منصور آمدم هم لا وهم اِلاّستم[2]

چندی بعد مظفر علی کرمانی نیز در تهران دستگیر وبه دستور فتح علی شاه به کرمانشاه نزد آقا محمّد علی فرستاد؛ ورفیق او معطّر علی شاه را در همان تهران کشتند، مظفر علی هم در زندان آقا محمّد علی مسموم شد وخرقه تهی کرد.

از آن موقع صوفیان مانند مورچگانی آب به سوراخشان رخنه کرده باشد هرکدام به ناحیه‌ای فرار کردند، واجتماعشان به پراکندگی گرایید، وبدین‌گونه بساط معرکه‌گیری آنها با آن آوازه‌ای که داشته به کلّی برچیده شد، به طوری که تا پنجاه سال بعد سربلند نکردند واز آن موقع تاکنون با همهٔ بسط

(۱) دیوان نور علی شاه: ۱۰۵.
(۲) دیوان نور علی شاه: ۱۰۰ (نقل از فضائح الصوفیّه: ۵۷ ـ ۵۹).

وتوسعه‌ای که پیدا کرده‌اند به وسعت تشکیلاتی که معصومعلی داده بود، نرسیده‌اند.

بدون اغراق اگر مبارزات آقا محمّد علی مجتهد بزرگ عصر با صوفیه به سرکردگی معصومعلی شاه جوکی هندی مرموز مجهول الحال بدانگونه شدید وپی‌گیر وقاطع نبود که سرانجام به قلع وقمع کامل صوفیه انجامید، معلوم نبود با راه وروشی که درویشان دوره‌گرد پیش گرفته بودند بر سر ایران آن روز چه می‌آمد؟ و کار مردم ایران در اثر بدآموزیهای آنها به کجا می‌کشید ؟ چونکه صوفیگری مردم را سست وتنبل و بی‌غیرت گردانیده جهان را از آبادی و ترقّی باز می‌داشت.

و این است مصداق آن حدیث معروف پیغمبر اکرم ﷺ که می‌فرماید:

«إنّ عند كلّ بدعة تكون من بعدي يكاد بها الإيمان ولياً من أهل بيتي موكلاً به يذبّ عنه، ينطق بإلهام من الله، ويعلن الحقّ وينوّره، ويردّ كيد الكائدين، يعبّر عن الضعفاء، فاعتبروا يا اولى الابصار وتوكّلوا على الله»[۱].

ترجمه : در برابر هر فتنه وبدعتی که بعد از من رخ می‌دهد وایمان را نشانه‌گیری می‌کند، ولیّ بزرگی از خاندان من است که مأموریت دارد با الهام الهی از ایمان مردم دفاع کند، حق را آشکار ونورانی می‌سازد وتوطئه‌های دشمنان را دفع می‌کند وضعیفان را یاری می‌دهد، پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت ! وتوکل بر خدا کنید.

البته مصداق این حدیث در درجهٔ اوّل امامان معصومند ودر درجه بعد نائبان برحق آنها هستند.

---

(۱) الکافی : ۱ / ۵۴.

خداوند روح پاک این عالم بزرگ مجاهد ومدافع اسلام واهل بیت را غریق رحمت واسعه‌اش گرداند.

کتاب خیراتیه

آقا محمّد علی در سالی که معصوم علی ـ رئیس فرقه صوفیه ـ را در خانهٔ خود زندانی کرد، کتابی به نام «خیراتیه» که لفظ «خیرات» تاریخ تألیف آن است (۱۲۱۱ هـ.) در ردّ فرقه صوفیه به زبان فارسی نوشت وبا شدت هرچه تمامتر به ابطال وردّ عقاید وافکار آنها پرداخت.

آقا محمّد علی غیر از کتاب «خیراتیه» کتابهای دیگری نیز دربارهٔ صوفیان نوشته وخطر آنان را به مسلمانان گوشزد کرده است، ولی لحن کتاب «خیراتیه» با کتابهای دیگر او فرق دارد، این تغییر لحن به خوبی نشان می‌دهد که در اواخر؛ کار صوفیان مدعی تشیّع طوری بالا گرفته بود که آن مجتهد آگاه وبا شهامت ومبارز چاره‌ای جز این نداشته که با آن طرز با صوفیان برخورد نماید، واعتقادات کفرآمیز آنان را مطرح سازد، وثابت کند که صوفیگری از اسلام جداست.

البته در آن دوره که صوفیگری رونق ورواج به سزائی داشته سمند همت بر ردّ آنان تاختن وقدّ مردانگی عَلَم ساختن، وبه رد وابطال عقاید وافکار ایشان پرداختن شهامت وبضاعت کافی لازم داشت، وتا کسی در علم وفضل وتتبع وتحقیق وشخصیت واعتبار وعظمت وتشخیص غثّ وسمین افکار وعقاید وآراء واقوال بزرگان وتطبیق آنها با قوانین شرع مقام شامخی وپایهٔ

بسیار بلندی نمی‌داشت، نمی‌توانست به چنین کاری اقدام وبه چنین امری قیام نماید وچون می‌نگریم می‌بینیم که مرحوم آقا محمّد علی نخستین کسی است که در آن زمان به تألیف چنین کتاب پر حجم ومفصل پرداخت است، اگرچه قبل از ایشان مرحوم ملا محمّد طاهر قمی کتاب مستقلی در ردّ صوفیه نوشته است ولی کتاب «تحفة الاخیار» وی نسبت به کتاب «خیراتیه» مرحوم آقا محمّد علی کم حجم ومختصر است.

آقا محمّد علی در دیباچهٔ خیراتیه سبب تألیف آن را این چنین شرح می‌دهد:

چون محافظت حصن حصین شریعت، وسدّ ثغور شبهات اهل بدعت وضلالت بر علمای اعلام ومجتهدین ذوی‌العز والاحترام که حصون اسلام به مضمون: «إنّي جعلته عليكم حاكماً فارضوا به حكماً»[1] نائب مناب امام، وبه مصداق: «علماء امّتي كأنبياء بني‌اسرائيل»[2] وارثان علم سید الأنامند، لازم ومتحتم بود در این اوقات که لوای کفر والحاد مذهب حلول واتحاد را طائفهٔ طاغیهٔ صوفیهٔ پشمینه پوش، ومستان شراب ضلالت نوش برافراخته، در هر بلدی بی‌دینی ودر هر سرزمینی بی‌کیش بد آئینی چون ظلمت شعار نور علی، وشقاوت آثار معصومعلی، ومیرزا تقی شقی[3]، ومیرزا مهدی گمراه ابدی[4]، همچو غولان راهزن سر راه بر مرد وزن گرفته شبهات باطله را به صورت حق جلوه داده گرگ‌وار در اغنام دین اهل اسلام افتاده، جمع کثیری را از جادّهٔ

(۱) تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۰۲ حدیث ۵۲ (با اندکی تفاوت).
(۲) عوالی اللئالی: ۴ / ۷۷ حدیث ۶۷.
(۳) یعنی: مظفر علی شاه.
(۴) یعنی: معطر علی شاه.

استقامت شریعت بیرون می‌برند، لهذا قاصر جانی محمّد علی بن محمّد باقر اصفهانی مشهور به بهبهانی به جهت رد شبهات واهیه وترویج طریقه انیفه فرقه ناجیه به تألیف رساله خیراتیه که از جمله خیرات جاریه است، پرداخت[۱].

وآنگاه آقا محمّد علی صورت مکتوب خود را به حاجی ابراهیم شیرازی ـ صدراعظم مقتدر فتحعلی‌شاه قاجار ـ فرستاده بوده؛ نقل می‌کند، از این نامه معلوم می‌شود که واسطه مهمی از معصومعلی شاه ـ که در آن موقع در زندان آقا محمّد علی بوده است ـ شفاعت نموده، وصدراعظم هم نامه‌ای به بیگلر بیگی کرمانشاه ـ مصطفی قلی‌خان زنگنه ـ نوشته ودر خصوص گرفتاری معصوم علی از وی مؤاخذه نموده است.

بیگلربیگی نیز در این خصوص دخالتی نداشته، مستقیماً نامه را به آقا محمّد علی نشان داده واز وی چاره‌جوئی می‌کند. آقا محمّد علی به هنگام دستگیری معصومعلی نامهٔ مفصّلی دربارهٔ او به صدراعظم نوشته بود واو را در جریان امر قرار داده بود، ولی پس از مطالعهٔ نامه؛ صدراعظم که به مصطفی قلی خان زنگنه دربارهٔ معصومعلی شاه نوشته بود، نامهٔ مفصل‌تر ومستدل که متن آن در خیراتیه آمده است، به صدراعظم نوشته وبه همراه کتاب خیراتیه برای حاجی ابراهیم خان صدراعظم ارسال داشته است.

قدرت ونفوذ کلام آقا محمّد علی را نسبت به حکومت وقت وصدر اعظمی همچون حاجی ابراهیم شیرازی، وطرز فکر وخطاب او را از این نامه ونامه‌های بعدی شاه وصدراعظم به خوبی می‌توان درک کرد.

آری کتاب خیراتیه تأثیر عجیبی در روحیه وافکار صدراعظم وشخص

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۱۱.

شاه گذاشت به طوری که پس از خواندن آن طرز فکرشان به کلّی عوض شد.

صدراعظم در یکی از نامه‌های خود به آقا محمّد علی درباره کتاب خیراتیه می‌نویسد:

.. رسالهٔ خیراتیه که تعریف وتوصیف آن خالی از اغراق در قوّهٔ دانشمندان نکته‌دان نیست! نیز ملحوظ واز هر فقره‌اش الی غیرالنهایه محظوظ گردیده، الی الآن بسیاری از آن به عرض بندگان کشورستان خدیو زمان رسیده وبه ملاحظهٔ مَرَدهٔ معصومعلی نیز رسانیده، براهین قاطعهٔ مرقومه را خاطر نشان وبه قدر امکان در مقام هدایت ورفع ضلالت ایشان برآمده تا توفیق هریک از آنها چه باشد ... وخلاصهٔ سفارشات همین است که:

در حق ما پدر کشی ظن بد مبر   کالوده گشته خرقه ولی پاک دامنم[۱]

وپس از مطالعهٔ کامل خیراتیه نامهٔ دیگری به آقا محمّد علی نوشته که حاکی از تغییر عقیدهٔ کامل اوست ودر آن نامه دربارهٔ کتاب «خیراتیه» نوشته است: رسالهٔ موسوم به «خیراتیه» که فرستاده بودند زیارت نموده از مضامین سعادت تضمینش استحضار کلّی حاصل واز فقرات هدایت آیاتش مورد اطلاع کامل گردیده، ودر هر باب آنچه ملازمان صلاح دانسته‌اند صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح[۲].

کتاب «خیراتیه» در زمان خود مرحوم آقا در سطح وسیع انتشار یافت به طوری که کمتر کتابی را می‌توان یافت در آن زمانی که هنوز صنعت چاپ اختراع نشده بود وکتابها عموماً دستنویس وخطی بود؛ در این سطح منتشر

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۱۴۳ ـ ۱۴۴.

(۲) کتاب حاضر: ۱ / ۱۴۳.

شود، واین کتاب را هرکس مطالعه کرد به ماهیت این فرقهٔ گمراه واقف گردید، وخیلی از کسانی که فریب صوفیان را خورده بودند با خواندن آن کتاب به کلّی تغییر عقیده دادند، ولذا سران صوفیه مریدان خود را از خواندن آن کتاب منع کرده بودند.

راستی که؛ این کتاب تیر زهرآگینی بود که قلب صوفیه را شکافت وماهیت آنها را آشکار ساخت، وبه همین جهت صوفیان از همان زمان به این فکر افتادند که نسخه‌های خیراتیه را از بین ببرند.

لذا از کتاب «خیراتیه» وعملکرد آقا محمّد علی داد صوفیان بلند است ونویسندگان آنها امثال زین‌العابدین شیروانی در «بستان السیاحة» ومعصومعلی شیرازی در «طرایق الحقائق» ورضا قلی‌خان هدایت در «ریاض العارفین»؛ از آن فقیه بزرگ ومدافع صمیمی اسلام وتشیّع به زشتی یاد کرده‌اند.

در کتاب «طرائق الحقایق» هرجا که از آقا محمّد علی نام برده نتوانسته از اظهار عناد نسبت به او خودداری کند، در یکجا به پیروی از «بستان السیاحة» شیروانی می‌گوید: آقا محمّد علی به علم ودانش نور علی ومظفر علی شاه وکثرت جمعیت معصومعلی حسد برد!، ودر جائی می‌گوید: آقا در اجتهاد خود خطا کرده است، ودر جاهای دیگر نسبتهای سوء به او داده‌اند مانند: علماء سوء و...

آقا محمّد علی از آن علمائی نبود که به معرکه‌گیری چند نفر درویش بی‌سر وپا وکلّاش واشعار واهی که در قدح او در سر محله‌ها وگذرها می‌خواندند عبا به سر بکشد وبه زاویهٔ خمول برود، اشعار طنزآمیز وجدّی او

که قسمتی از آنها در «خیراتیه» موجود است نشان می‌دهد که آن مرحوم با همان سلاح صوفیان به جنگشان رفته است.

وی در «خیراتیه» اشعار خود را به این تعبیر نقل می‌کند: بعضی از ظرفای نکته‌سنج این دیار در جواب آنها چنین گفته است که منظور خود اوست[۱]، آنچه گفته می‌شود مشاعره ومقایسهٔ آقا محمّد علی وشعرا وبا سران صوفیه نیست، بلکه او می‌خواست چرندیات آنها را با مسخره کردن آنها با زبان خودشان جواب دهد، ولذا به مجرد انتشار اشعارش صوفیان را سخت مفتضح می‌کرد وفراری می‌داد به طوری که سرشکسته؛ ودر کار خود حیران ومعطل می‌ماندند!

مثلاً: نور علی شاه در یکی از اشعارش مرحوم آقا محمّد علی را «جبلی» خوانده به خاطر اینکه شهر کرمانشاه در بالای کوه وتپه واقع است وآن را ذم آقا قرار داده بود، چنانکه در دیوان او نیز این اشعار موجود است، ببینید! یک درویش دوره‌گرد با سوءاستفاده از طبع شعر خود چه می‌گوید؟! وآیا پاسخ این چرندیات جز آن است که مرحوم آقا محمّد علی به او ومریدانش داده است؟ مگر نگفته‌اند: کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

نور علی شاه می‌گوید:

ما ابر گهرباریم، هی‌هی جبلی قم‌قم

ما قلزم زخّاریم، هی‌هی جبلی قم‌قم

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۱۴۹، که عبارت چنین است: «وردّش این است که ظرفا گفته‌اند».

ای روز تو هم چون شب، گر تیره وتاریک است
ما شمع شب تاریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
با قافلهٔ وحدت گر زآنکه سری داری
ما قافله سالاریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
ما رند قدح نوشیم از نام ونشان رسته
در میکده خمّاریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
در روز ازل با حق ماقولِ بلیٰ گفتیم
ما بر سر اقراریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
با جنّت وبا دوزخ ما را نبود کاری
ما طالب دیداریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
ما باقی باللّهیم فانی زخودی خود
منصور سرداریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
در اول ودر آخر در ظاهر ودر باطن
ما پرتو دلداریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
در طور لقای حق ربّ ارنی گویان
مستغرق دیداریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
ای زاهد افسرده رو طعنه مزن بر ما
ما آه شرر باریم، هی‌هی جبلی قم‌قم
در میکدهٔ وحدت چون نور علی، دائم
مست می جبّاریم، هی‌هی جبلی قم‌قم[1]

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۱۴۸.

مرحوم آقا محمّد علی در مقابل او می‌گوید:

تو ابر شرر باری هی‌هی دغلی گم‌گم
تو خِرسک دم‌داری، هی‌هی دغلی گم‌گم
تو کافر مقهوری، از نور خدا دوری
کی مشرق انواری، هی‌هی دغلی گم‌گم
تو معدن اضلالی، تو مرجع هر ضالّی
نه مخزن اسراری، هی‌هی دغلی گم‌گم
ای کاخ دلت بی‌نور، از شمع هدایت دور
کی شمع شب‌تاری، هی‌هی دغلی گم‌گم
در وادی گمراهی، تنها شده‌ای راهی
نه قافله سالاری، هی‌هی دغلی گم‌گم
تو جرعه‌کش زقّوم از خمر جهیم ای شوم
ناید چو تو خمّاری، هی‌هی دغلی گم‌گم
باحق زازل گویا، از شرک تو گفتی لا
ناکرده تو اقراری، هی‌هی دغلی گم‌گم
کو دیدهٔ حق بینت چون کفر شد آئینت
کی طالب دیداری، هی‌هی دغلی گم‌گم
تو باقی شیطانی آن به که شوی فانی
مخذول سر داری، هی‌هی دغلی گم‌گم
در اوّل ودر آخر در باطن ودر ظاهر
تو کافر غدّاری، هی‌هی دغلی گم‌گم

با شرک نه‌ای زاهد، با کفر نه‌ای عابد
توملحد مکّاری، هی‌هی دغلی گم‌گم[۱]

سخن کوتاه پیرامون کتاب خیراتیه

کتاب « خیراتیه » مرحوم آقا محمّد علی عالیترین ومحکمترین اثری است که به زبان فارسی در رد وابطال طریقهٔ صوفیه به قلم پخته وشیوای یک مجتهد واسلام‌شناس بزرگ نوشته شده است، ودر این اثر نفیس فصاحت وبلاغت فوق‌العاده وسلاست بیان وروانی عبارت ورسائی معنی به درجهٔ کمال به کار رفته به طوری که به اندک توجّهی در وهلهٔ اوّلی مورد تصدیق ومحل قبول هر صاحب بصیرت با انصاف می‌باشد زیراکه مرحوم مؤلف دارای ذوق شعری وصاحب قریحهٔ غرّاء بوده است، چنانکه کتابهایش نشان می‌دهد ومسلم است که این امر در روش کتابت وتحریر وجودت اسلوب بیان وتقریر دخالت عجیبی دارد.

وهمچنین از ملاحظهٔ آثار استدلالی مؤلف ﷺ برمی‌آید که وی در قوّت تقریر وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان بسیار مقتدر ونیرومند بوده است، ودر الزام خصم واز بین بردن طرف وابطال اقوال مخالف عقیدهٔ خود؛ دست توانائی داشته است.

خلاصه؛ این کتاب که هم‌اکنون در آسمان مطبوعات می‌درخشد، به واسطهٔ شهرتی که در میان ارباب فضل ودانش دارد از تعریف وتوصیف بی‌نیاز ومستغنی است.

متأسّفانه این اثر گرانبها تاکنون به صورت خطّی، ـمانند بسیاری از

---

(۱) کتاب حاضر: ۱ / ۱۴۹ ـ ۱۵۰.

کتابهای خطّی دیگر ـ در مخازن کتابخانه‌ها محبوس بود وعلاقمندان از خیر وفائدهٔ آن محروم بودند وبیم آن می‌رفت نسخه‌های آن مانند نسخه‌های خیلی از کتابهای دیگر از بین برود، وآیندگان از آن محروم گردند به خصوص اینکه این کتاب مانند مؤلّف آن دشمنان بسیار خطرناکی نیز داشته واز زمان خود مؤلف درصدد از بین بردن نسخه‌های آن بوده‌اند، وسالهاست که ارباب فضل وکمال در انتظار چاپ این کتاب هستند.

خدا را شکر می‌کنیم که این اثر گرانبها برای زنده نگه داشتن نام بلند آن مرد بزرگ وعالم وارسته توسط خاندان «آل آقا» به زیور طبع آراسته شده، ودر اختیار علاقمندان وطالبان حق قرار می‌گیرد، واین نشان می‌دهد که برخلاف ادّعای صوفیان خاندان «آل آقا» همچنان به آرمانهای مقدس جدّ بزرگوارشان وفا دارند، مسلماً انتشار این کتاب، مشت صوفیان را باز خواهد کرد، وپردهٔ رسوائی آنان را بالا خواهد زد، وبالاترین لطمه را به مسلک آنان وارد خواهد ساخت، همچنان که هدف مؤلف محترم آن بود.

وهمچنین باعث سرور وخوشحالی کسانی خواهد بود که به خطر صوفیگری در اسلام وایران واقفند وبه همین جهت به این کتاب اهمیّت خاصی قائل هستند، وآنها آرزو دارند این نوع کتابها در مقابل کتابهای پر زرق وبرق صوفیان به صورت بهتر آبرومندی چاپ شود.

واینک چاپ دوّم این کتاب نفیس را در پیش روی خود دارید.

نسخی که به هنگام مقابله وتصحیح به آنها مراجعه شده است:

۱ ـ نسخهٔ خطّی کامل با خط زیبا وخوانا، این نسخه مربوط به خاندان مرحوم مؤلف می‌باشد که در خزانهٔ مکتبهٔ نجل مؤلف مرحوم آیت‌الله حاج آقا عبدالله آل آقا ﷺ محفوظ است.

۲ ـ نسخهٔ کامل با خطّی نسبتاً زیبا وخوانا مربوط به کتابخانهٔ مدرسهٔ

فیضیه که به شمارهٔ ۸۵۵ در خزانهٔ کتب خطّی فیضیه موجود است.

۳ـ نسخهٔ خطّی ناقص، مشتمل بر بخشی از جلد اوّل مربوط به کتابخانهٔ مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی، به شمارهٔ ۵۳۱۸ در کتابخانهٔ مزبور موجود است.

کتاب «خیراتیه» نخستین اثر قلمی مرحوم علامه واستاد بزرگ آقا محمّد علی بهبهانی کرمانشاهی بود که در آسمان مطبوعات ظاهر می‌گردد، وکتابهای ارزشمند خطی دیگری از آن مرحوم به یادگار مانده است که امید است به همت والای خاندان آن مرحوم ویا افراد خیّر دیگر به زیور طبع آراسته گردند.

در پایان از خداوند متعال برای گذشتگان این بیت شریف طلب مغفرت، وبرای بازماندگان آن توفیق ادامهٔ راه پدرانشان را در خدمت به اسلام ومذهب تشیّع مسئلت نموده، وامید می‌رود که این خدمت مقبول درگاه حضرت احدیّت واقع گردد وباعث بیداری فریب خوردگان وگم‌گشتگان وادی ضلالت شود. خداوند متعال به منّ وکرم خویش به روان پاک مؤلّف رحمت فرستد، مصحح و ناشر و بانی و خواننده را از رحمت واسعهٔ خود بی‌نصیب نفرماید، آمین.

تغمّده الله بغفرانه، واسکنه بحبوحات جناته، وسلامٌ علیه یوم ولد ویوم مات ویوم یبعث حیّاً.

مؤسسهٔ علّامه مجدّد وحید بهبهانی ﷺ

بسم الله الرحمن الرحیم

احمده علی نواله مصلّیاً علی احمد وصحبه واله نفیس‌ترین گوهری که از نتایج سحاب توفیق و عنایت بی‌غایت یزدان
در بحر ایمان و صدف ایقان اهل عرفان متکوّن و مکنون و به دستیاری غوّاص زبان فصاحت نشان بلاغت توامان از
لجّهٔ معانی بساحل بدیع بیان آید و گرانمایه دُرّی که از گنجینهٔ حقایق و معارف سبحانی اعنی ضمایر صافیهٔ واقفان مواقف
رموز اسرار پنهانی و بواطن اخلاص مواطن قاصدان مقاصد مطالعهٔ مطالع علوم ربّانی که مستغرقان بحار الانوار آمال
و امانی در جهانی‌اند صیرفی لسان عذب البیان بالماس نطق و مسمار تکلم سفته در سلک کلام انتظام داده آویزهٔ گوش
هوش مستمعان نماید حمد و سپاس بی‌قیاس منعمی است که به مصداق الذی خلق فسوّی تشریف شریف جود وجود را بر قامت
قابلیت استعداد مواد عموم اشخاص ماهیات عالم امکان و خصوص افراد بنی نوع انسان دوخته و زیب و آرایش شکر
و ستایش معبودی است که به مضمون صدق مشحون والذی قدّر فهدی از مشعل هدایت شمع محفل ظاهر و چراغ مجلس
باطن اهل طاعت و ارباب بصیرت را به نور و ضیای عقل و شرع برافروخته تیره روزان ظلمتکدهٔ جهل و ضلال و سیاه
درونان چون صوفیان بدکیش و گمرهان در لباس درویش اگر از کج روی پای جرأت از جادهٔ استقامت عقل و شریعت بیرون
گذاشته‌اند در دار دنیا مقهور و ادبار و رسوائی لهم فی الدنیا خزی آویخته و در سرای عقبی با آتش غضب لهم فی الآخرة
عذاب الیم سوخته پیشوایان اهل بدعت و ضلالت که از نهار رشاد طریقهٔ جعلناهم ائمة یهدون الی النار معروف
و با شیطان براه زنی شریعت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم موصوفند [illegible] براهین عقلیه و دلایل نقلیه از آیات
و اخبار سیّد ابرار و ائمهٔ اطهار صلوات الله الملک الجبار علیهم اجمعین مغلوب دست زبان علمای شریعت و سالکان طریقت
و حقیقت ساخته مرشدان راه ضلالت که بدام اقتدای ترهات سراپا افسانه جمعی جهّال ضالّ [illegible] قید
و در ورطهٔ جهالت و الحاد و اتحاد و حلول و شبههٔ تشیّن و نزول و تطور [illegible] بطور معلول افکنده‌اند بدین سبب

آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ نجل مؤلف مرحوم آیت الله حاج آقا عبدالله آل آقا ره

کن از کلال بوی بکر از نفس جبرئیل حرف بخوان از صحف ذوالجلال نکته لطیف و خوش بود لیکن بگو حشو بیفزا
مفکن در خلال عاقله چون زمزمه ام کرد گوش هستی ادکشت هم وجد و حال کفت تصانیف عذاب عظیم
حضرت اماتی مهذب خصال اینهمه ها بسته که بنموده اند جمله جز احسان ز اجمال ای متهذب بخلقی کرز
سماح کف تو آمد چو سحاب ثقال جود وسیع تو حلم عظیم آنچو بجا را آمده این چه جمال جائزه شعر بود معرض
بر همه نفیان و تمام رجال لطف تو اس جائزه شعر لیق نیست دلم طامع مال و منال طامعم از تو نظر التفات
یکنظر از تو بس اصلاح حال ختم مدیحت بدعا بر بود هست دعا جاذب جود و نوال تا که کند غنچه تبسم بباغ
از اثر باد صبا و شمال خنده زنان باد دوستت شام و سحر روز و شب و ماه و سال تا که کند گریه سحاب مطیر بر
چمن و باغ علی الاتصال گریه کنان دیده اعدای تو باد قرین تخطات و نکال تا که بود قامت پیر و جوان
منحنی و معتدل اعتدال قد نکوخواه تو باد الف قامت بدخواه تو مانند دال

پایان نسخهٔ کتابخانهٔ نجل مؤلف مرحوم آیت الله حاج آقا عبدالله آل آقا (ره)

هذه رسالة الشريفة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد علی نواله مصلیا علی احمد وصحبه وآله التابعین لهم [illegible]
نفیسترین گوهری که از رشحات سحاب توفیق عنایت بیغایت یزدان در بحر [صدف] ایمان
ایمان قلوب اهل عرفان متکون و مکنون و بدستیاری غواص زبان فصاحت فشان
بلاغت توامان از لجه معانی بساحل بدیع بیان آید و گرانمایه دری که از گنجینه حقایق
معارف معانی اعنی ضمایر صافیه واذهان موافقه رموز اسرار و بواطن اخلاص مواطن
قاصدان مقاصد مطالع مطالع علوم ربانی که مستغرقان بحار الانوار امال وامانی اند [illegible]
صیرفی لسان عذب البیان بالماس نطق و مسمار تکلم سفته در سلک کلام انتظام داده
آویزه گوش هوش مستمعان نماید حمد و سپاس منعمی است که بمصداق الذی خلق فسوی تشریف
جود وجود را برقامت قابلیت استعداد مواد عموم اشخاص ماهیات عالم امکان خصوص افراد نوع
انسان دوخته بزیب و آرایش شکر و ستایش معبودی است که بمضمون صدق مشحون
والذی قدر فهدی از مشعل هدایت شمع محفل ظاهر و چراغ مجلس باطن اهل طاعت و ارباب
بصیرت بنور و ضیای عقل و شرع برافروخته تیره روزان ظلمتکده جهل و ضلال و سیاه
روزان وزر و وبال چون صوفیان بدکیش و گرگان درنده میش را که از کج روی پای
جرأت از جاده استقامت عقل و شریعت بیرون گذاشته اند مردود نامنصور و از مدلول روائی
لهم فی الدنیا خزی آویخته و در سرای عقبی باتش غضب لهم فی الآخرة عذاب الیم سوخته [illegible]

آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم آیت الله نجفی مرعشی (ره) به شمارهٔ (۵۳۱۸)

خیراتیّه

در ابطال صوفیّه

تألیف

علّامهٔ ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهانی رحمه الله

جلد اوّل

تحقیق و نشر

مؤسّسهٔ علّامهٔ مجدّد وحید بهبهانی رحمه الله



[دیباچه]

أحمده علی نواله ، مصلّیاً علی أحمده وصحبه وآله التابعین لفعله وقاله[۱].

نفیسترین گوهری که از رشحات سحاب توفیق وعنایت بی‌غایت یزدان در بحر ایمان، وصدف ایقان قلوب اهل عرفان متکوّن ومکنون؛ وبه دستیاری غوّاص زبان فصاحت نشان، بلاغت توأمان از لجّهٔ معانی به ساحل بدیع بیان آید ، وگرانمایه درّی که از گنجینهٔ حقایق ومعارف سبحانی، أعني: ضمایر صافیهٔ واقفان مواقف رموز اسرار پنهانی، وبواطن اخلاص مواطن قاصدان مقاصد مطالعهٔ مطالع علوم ربانی ، که مستغرقان بحارالانوار آمال وأمانی دو جهانی‌اند، صیرفی لسان عَذْبُ البیان به الماس نطق ومسمار تکلّم سفته؛ در سِلکِ کلام انتظام داده ، آویزهٔ گوش هوش مستمعان نماید .

حمد وسپاس بی‌قیاس[۲] منعمی [را سزا]ست که به مصداقِ : ﴿ **الَّذي خَلَقَ فَسَوّىٰ** ﴾[۳] تشریف شریفِ جود وجود را بر قامت قابلیّتِ استعداد موادّ

---

(۱) در نسخه الف (وآله التابعین لفعله وقاله) نیامده است .

(۲) در نسخه ب ، ج (بی‌قیاس) نیامده است .

(۳) الاعلیٰ (۸۷) : ۲ .

عموم اشخاص ماهیات عالم امکان، وخصوصِ أفراد بنی نوع انسان دوخته، وزیب وآرایش شکر وستایش معبودی [را سزا]ست که به مضمون صدقْ مشحونِ: ﴿ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدىٰ ﴾[۱] از مشعلِ هدایتِ شمعِ محفلِ ظاهر، وچراغِ مجلسِ باطنِ اهل طاعت، وارباب بصیرت را به نور وضیای عقل وشرع برافروخته.

تیره روزان ظلمتکدۀ جهل واضلال وسیاه‌رویان وِزْر ووبال چون صوفیان بدکیش، وگرگان در لباس میش راکه از کجروی پای جرئت از جادّۀ استقامت عقل وشریعت بیرون گذاشته‌اند، در دار دنیا منصور وار به دار رسوائی: ﴿ لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ﴾[۲] آویخته ، در سرای عقبی به آتش غضبِ: ﴿ ولَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيم ﴾[۳] سوخته .

پیشوایان أهل بدعت وضلالت که با یزید به ارشاد طریقۀ ﴿ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ﴾[۴] معروف، وبا شیطان به راهزنی شریعتِ: ﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ ﴾[۵] موصوفند، به قوّت براهین عقلیّه ودلایل نقلیّه، از آیات واخبار سید ابرار وائمۀ اطهار ـ علیهم السلام ـ مغلوب دست وزبان علمای شریعت ، وسالکان طریقت وحقیقت ، ساختۀ مرشدان راه ضلالت که به دام افسون ترّهاتِ سراپا افسانه؛ جمعی جهّال ضالّ دیوانه را صید وقید ، ودر ورطۀ جهالت والحاد، واتّحاد وحلول وشبهۀ تَشنُّن ونزول، وتطوّرِ علت به طور معلول افکنده‌اند ، به دست غیور جبّاری: ﴿ سُبْحَانَهُ وَتَعَالىٰ عَمَّا يَقُولُونَ

---

(۱) الاعلیٰ (۸۷) : ۳.

(۲ و۳) البقره (۲) : ۱۱۴ .

(۴) القصص (۲۸) : ۴۱.

(۵) الصف (۶۱) : ۸.

﴿ عُلُوّاً كَبِيراً ﴾[۱] گرفته، به مؤاخذهٔ: ﴿ فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِمْ ﴾[۲] محل سیاست سلاطین عظام، ومورد اعتراض علماء اعلام[۳]؛ بلکه انگشت‌نمای خاص وعام نموده.

به بشارت ﴿ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَافِرُونَ ﴾[۴] لوای کلمة العلیاء حق را ـ که شجرهٔ طیبهٔ: ﴿ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ ﴾[۵] است ـ برافراخته، ورنگین شکوفه‌ای که در گلزار نطق وبهار سخن به دست باغبان نسیم تربیت، ونفحهٔ عنایت الهی از شاخسار سخنوری جلوه‌گر شود، وخوشترین نغمه‌ای که عندلیب هزاردستان ناطقهٔ مادحان را در بوستان ثناخوانی عذب البیان ورطب اللسان کند.

ودرود نامعدود، وصلوات زاکیات است بر مرشد راه طریقت وهادی جادّهٔ شریعت، مقصود آفرینش عالم، اشرف ذریّهٔ آدم، مرکز دایرهٔ هستی، شاهنشاه کشور فقر وتنگدستی، حبیبِ حق ورسول مطلق، سالک طریق: ﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرىٰ ﴾[۶] مصدَر نشین مجلس: ﴿ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ ﴾[۷] خطیب منبر: ﴿ فَأَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ مَآ أَوْحىٰ ﴾[۸] علّت غائی ماسوی، مقتدای

---

(۱) الاسراء (۱۷) : ۴۳.

(۲) آل عمران (۳) : ۱۱.

(۳) الف : گرام.

(۴) الصف (۶۱) : ۸.

(۵) ابراهیم (۱۴) : ۲۴.

(۶) الاسراء (۱۷) : ۱.

(۷) النجم (۵۳) : ۹.

(۸) النجم (۵۳) : ۱۰.

رسل وپیشوای سبل .

نظم

کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانهٔ چند ملت بشست
بـ«لا» قامت «لات» بشکست خورد به اعزاز دین؛ آبِ عُزّی ببرد
نه از لات وعزّیٰ برآورد کرد که تورات وانجیل منسوخ کرد

گلدستهٔ بوستان وجود ، ثمرهٔ شجرهٔ فیض وجود ، تاجدار: «**لولاك لما خلقت الأفلاك**»[1] دامان اقبالش از لوث آلایش پاک ، غنچهٔ بوستان خلیل ، نوگل گلستان اسماعیل، اشرف الانبياء والمرسلين ، مخاطب به خطاب: ﴿ **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ** ﴾[2] ، خسرو بلند اساسِ: ﴿ **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَآفَّةً لِلنَّاسِ** ﴾[3] رازدار حضرت إله ، هادی هر گمراه ، شکوفهٔ باغ عبدالله «**محمد**» رسول الله صلى الله عليه وآله .

نظم

ای قمر طَلعت مکّی مطلع مدنی مهد یمانی برقع
شُقّهٔ برقعِ تو برق افروز لُمعهٔ برق رُخت دشمن سوز
لیلة القدر زمویت تاری وحی منزل ز لبت گفتاری
با تو آنان که در جنگ زدند درج یاقوت تو را سنگ زدند
گوهرین جام لبت را خستند ساغر دولت خود بشکستند

---

(۱) بحارالأنوار : ۱۵ / ۲۸ حدیث ۴۸، ۵۴ / ۱۹۹ ضمن حدیث ۱۴۵ .

(۲) الانبیاء (۲۱) : ۱۰۷ .

(۳) سبأ (۳۴) : ۲۸ .

سلک دندانت بخون پنهان شد ‌ ‌ رشتهٔ لؤلؤ تو مرجان شد
گوییا صیرفی ملک وملک ‌ ‌ زد از آن سنگ زرت را به محک
تا کند عرض به هر ناسرکار ‌ ‌ زیور حلم تو را پاک عیار
حلم تو بود یکی کوه شکوه ‌ ‌ کی ز یک سنگ فرو ریزد کوه
گر از این کوه صدائی برسد ‌ ‌ هر گدائی به نوائی برسد
گر برآرد به شفاعت نفسی ‌ ‌ بگشاید گره از کار بسی[1]

نوای مدح وثنای شهسواری [را سزا]ست که سمند کرّ ومرّ و دُلْدُلش سر اعدای دینِ مبین را در عرصهٔ جولانگاه خویش پایمال خاک هلاک ساخته، وبرق ذوالفقار آبدار رعد کردار صاعقه بارش آتش فنا در خرمنِ حیات ناکثین وقاسطین ومارقین انداخته.

اسداللّهی که از جملهٔ ضربت: «لضربة علي يوم الخندق خير من عبادة الثقلين»[2] بازار دین سید المرسلین را رواج داده، رفیع جاهی که پایهٔ قدرش در اعلای لوای اسلام وشکستن اصنام اهل شرک وظلّام پای عزّت بر معراج کتف حضرت رسالت[3] نهاده.

نظم

شهسواری که بر درش قیصر ‌ ‌ بهر تعظیم افسر اندازد
قیصرش چاکریست کز اخلاص ‌ ‌ تاج بر خاک؛ اندر اندازد
حاش لله نه وصف درگه اوست ‌ ‌ که بر او تاج؛ قیصر اندازد

---

(۱) ب، ج: کسی.

(۲) تاریخ بغداد: ۱۳ / ۱۹، شرح المقاصد تفتازانی: ۵ / ۲۹۸، ینابیع المودّه: ۱ / ۱۰۹، فرائد السمطین: ۲۵۶.

(۳) ب، ج: پیغمبر.

صد چه قیصر به پای قنبر او | افسر از سر ؛ چه چاکر اندازد
نبود مدح قنبر از قیصر | در رهش افسر از سر اندازد
سر قیصر رسد به عرش اگر | تاج در پای قنبر اندازد

صاحب شرافتِ : ﴿ هَل أتىٰ ﴾[۱] وارثِ : « أنت مني بمنزلة هارون من موسی »[۲]، مقصود کریمهٔ : ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ ﴾[۳] مظهر قدرت یدالله، صدرنشین محفلِ : ﴿ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ﴾[۴] صاحب فرمانِ : ﴿ اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾[۵] شهنشاهی که بر سریر عرش نظیرِ : « لو ثُنّيت لي الوسادة »[۶] زبان معجز بیان به : « سلوني قبل أن تفقدوني »[۷] گشاده ، دُرّ مولودی که در حرم کعبه از صدف ولادت افتاده ، وقدم شرافت به عرصهٔ وجود نهاده ، اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام .

---

(۱) الإنسان (۷۶) : ۱ .

(۲) صحیح بخاری : ۴ / ۲۰۸ ، سنن ترمذی : ۵ / ۵۹۶ حدیث ۳۷۲۴ ، سنن ابن ماجه : ۱ / ۴۲ حدیث ۱۱۵ ، مسند احمد : ۱ / ۲۷۷ حدیث ۱۴۶۶ و ۲۸۹ حدیث ۱۵۳۵ ، فرائد السمطین : ۱ / ۱۲۳ ، مناقب ابن مغازلی : ۳۳ ، کنز العمال : ۱۱ / ۵۹۹ حدیث ۳۲۸۸۱.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به : عبقات الانوار (جلد حدیث منزله) ، احقاق الحق : ۴ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ .

(۳) المائده (۵) : ۵۵ .

(۴) آل عمران (۳) : ۶۱ .

(۵) المائده (۵) : ۳ .

(۶) تذکرة الخواص : ۱۶ ، ینابیع المودّه : ۱ / ۸۰ ، بحارالانوار : ۴۰ / ۱۳۱ ـ ۱۳۶ .

(۷) کنز العمال : ۱۳ / ۱۶۵ ، حدیث ۳۶۵۰۲ ، ینابیع المودّه : ۱ / ۷۶ ، تهذیب الاحکام : ۷ / ۳۳۸ (با اندکی اختلاف) ، بحارالانوار : ۴۰ / ۱۳۱ ـ ۱۳۶ .

نظم

در ذات علی نه چون توان گفت ونه چند
در خانهٔ حق زاد به حقّش سوگند
هر بی ولدی که خانه زادی دارد
شک نیست که باشدش به جای فرزند

سروری که طوطی ناطقه از تقریر عُشری از اعشار صفات کمالش لال، وعندلیب هزار دستانِ زبان از نغمه سرائی اندکی از بسیار ، ویکی از هزار اوصافِ جلالش بی‌پر وبال است .

نظم

چسان مرغ افسرده بال خیالم در اوج مدیحت کند پرفشانی
همای خرد در هوای ثنایت فرو ماند از ضعف واز ناتوانی
چسان بی‌نوا عندلیب تفکّر به گلزار نعتت کند نغمه خوانی
که هستند در باغ مدحت هزاران به عَذْبُ البیانی ورطب اللسانی
امیرا! من وشعر ناقابل من چه مقدار داریم پیش تو؛ دانی؟!
منم مور وپای ملخ هست شعرم که پیش سلیمان برم ارمغانی

هزاران تحف صلوات وتحیات وافیات ، وهدایای تسلیمات با برکات از جانب ربّ العباد بر آن دو سرور اوتاد واولاد امجادشان ، که گلهای گلزار رسالت وامامت ، وشفعای گیر ودار قیامت ، واختران سپهر رسالت،

وغنچه‌های باغ هدایت‌اند ؛ باد الی : ﴿ يَوْمَ التَّنَادِ ﴾[۱].

خسروان آسمان خرگاه گردون احـتشام
هر یکی را در ملاحت یوسف مصری غلام
نـونهالان ریـاض حـضرت خـیر البشـر
نور چشمان حقیقت بـین مـا زاغ البـصر

اعنی : ائمهٔ معصومین ، وذریّهٔ طاهرین حضرت سید[۲] المرسلین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ .

[انگیزهٔ تألیف ووجه تسمیهٔ کتاب]

امّا بعد : چون محافظت حِصن حَصین شریعت ، وسدّ ثغور شبهات اهل بدعت وضلالت ، بر علمای اعلام ومجتهدین ذوی العزّ والاحترام که حصون اسلام ؛ به مضمونِ : « إنِّي جَعَلتُه علَيكُم حاكِماً فارْضو بهِ حَكَماً »[۳] ، نائب مناب امام ، وبه مصداقِ : « عُلَماءُ اُمَتيّ كأنبياءِ بني إسرائيل »[۴] وارثان علم سید الانامند .

لازم ومتحتم بود در این اوقات که لوای کـفر والحـادِ مـذهب حـلول واتحاد را طائفهٔ طاغیهٔ صوفیهٔ پشمینه پوش ، ومستان شراب ضلالت نـوش برافراخته ، در هر بلدی بی‌دینی ، ودر هر سرزمینی بی‌کیشِ بدآئینی ، چـون ظلمت شعار نور علی ، وشقاوت آثار معصومعلی ، ومیرزا تقی شقیّ ، ومیرزا

---

(۱) المؤمن (۴۰) : ۳۲ .

(۲) ب ، ج : خیر .

(۳) تهذیب الاحکام : ۶ / ۳۰۲ حدیث ۵۲ (با اندکی اختلاف) .

(۴) عوالي اللئالي : ۴ / ۷۷ حدیث ۷۶ ، بحارالانوار : ۲ / ۲۲ ، حدیث ۶۷ .

مهدی گمراهِ ابدی ، همچو غولان راهزن سرِ راه بر مرد وزن گرفته ، شبهات باطله را به صورت حق جلوه داده؛ گرگ‌وار در اغنامِ دینِ اهل اسلامْ افتاده، جمع کثیری را از جادّهٔ استقامتِ شریعت بیرون می‌برند .

لهذا قاصر جانی **محمد علی ابن محمد باقر اصفهانی** مشهور به **بهبهانی** به جهت ردّ شبهات واهیه، وترویج طریقهٔ انیقهٔ فرقهٔ ناجیه به تألیف رسالهٔ خیراتیه ـ که از جملهٔ خیرات جاریه است ـ پرداخته، ونظر به اینکه هر فقره از این رسالهٔ عجاله ترویحی است از برای روح کثیر الفتوح المخیرین دین مبین؛ تسمیهٔ آن به خیراتیه مناسب نمود، واز ظرائف آن که عدد جمل «خیرات» با تاریخ تحریرش موافق بود[1] .

ولو اختیر کما یختار تأخیر لتاریخ
لامکن أن یومی إلی خمسة تواریخ

[صورت نامهٔ مؤلف به بعضی ...]

صورت مکتوب قاصر[2] به بعضی از اعاظم اخلّاء ایمانی ، وافاخم سادات وامراء اصدقاء روحانی، به اضافهٔ بعضی از فقرات ملحقات ومنضمات.

شایق لقای مسرت اقتضا ؛ بعد از طی مراحل دعا وثنا ؛ مشهود رأی موالات انتما می‌دارد که : در این اوقات تعلیقه‌ای به خط ملازمان از جانب

---

(۱) عدد «خیرات» : خ = ۶۰۰، ی = ۱۰ ، ر = ۲۰۰ ، الف = ۱ ، ت = ۴۰۰ که مجموع آن می‌شود ۱۲۱۱ که مطابق با سال تحریر این کتاب می‌باشد .

(۲) الف : قاصر «محمد علی بن محمد باقر اصفهانی بهبهانی» .

بندگانِ جلیل الشأنِ آصف جاهی ـ زیدَ جلالهُ العالی ـ در خصوص مردودِ درگاهِ خالقِ عباد، ملقّب به معبود صید معصوم علی ـ به صاد ـ به بندگان بیگلربیگی ـ دام اقباله ـ رسیده، که داعی نیز مطالعهٔ آن نموده، تحیّرِ غریب، وتفکر عجیب به جهت داعی واحباب به هم رسیده، که با وجود کمال سعی واهتمام ملازمانِ سامی در ترویج شریعت نبویّه، وطریقهٔ قویّهٔ مصطفویه، که شیوهٔ مرضیّهٔ آباءِ کرام واجداد ذوی[۱] الاحترام علی الدوام بوده، چرا بایست که در اعانت معاندین دین قویم، وراهزنان طریق مستقیم مدخلیت داشته باشند؟!

نهایت؛ آنچه به خاطر فاتر داعی رسید این است که: معلوم بندگان آصف‌جاهی وملازمانِ سامی[۲] الی الان نشده که این شخص کیست؟ وطریقه وعقیده‌اش چیست؟ وبعضی از مریدین این مردود امر را ملتبس ومشتبه نموده‌اند، اگرچه تفصیل حکایات این شقیّ واتباع او، ومذمّت ایشان که در اخبار وآثار ورود یافته؛ در امثال این مراسلات متعسّر بل[۳] متعذر است.

لیکن به مضمون: « **مالاٰ یُدرَك کُلّه لا یُترَك کُلُّه** »[۴] عمل شده، از هزار یکی، واز بسیار اندکی تحریر می‌شود تا طالبان حقیقت را موجب تبصّر وتذکّر[۵] گردد.

---

(۱) ب: ذوی العزّ والاحترام.

(۲) الف: شاهی.

(۳) الف: و.

(۴) عوالی اللئالی: ۴ / ۵۸، حدیث ۲۰۷.

(۵) ب، ج: تبصره وتذکره.

خلاصه، حال این خسران مآل وسر حلقهٔ اهل ضلال اینکه: این مردود همان معبودی است که در عهد علی مراد خان زند بنای افساد واضلال عباد را در دار السلطنهٔ اصفهان نهاد، وبه فتوای علمای آنجا علی مراد خان اُو را ونور علی ملعون را به اقبح وجهی از آنجا اخراج نموده، وگوشهای ایشان را هم بریده؛ که موجب وباعث فساد در بلاد عباد نشوند.

مع هذا متنبّه نشده وبه کرمان رفتند، وآن مفاسد که مسموع خاص وعام[1] شده از ایشان واتباع ایشان به ظهور رسیده، تا اینکه بحمد الله امر ایشان در آنجا نیز فاسد شده، مشتاق علی نام را هم در آنجا به درک فرستادند، واز آنجا نیز متفرق شدند.

وبعد از آن به تدریج ودفعات به طرف عتبات وبغداد که از بلاد مخالفین ایشان بوده با موافقین میل نمودند، ودر آن اماکن مجتمع شدند، واز آنجا که علمای شیعه را در آن بلاد بسط یدی نبوده، فرصت را غنیمت شمردند، ودر نهایت خاطر جمعی به اغوا واضلال مردم از سکنه ومجاورین وزوّار ومتردّدین مشغول شدند، وجمعی کثیر وجمّی غفیر از مسلمین ضعفاء العقول را گمراه نمودند.

وچون بعضی از مریدان مخلص[2] ایشان به تقریب معاشرت تامّه بر کمال فساد عقیده وکساد طریقهٔ ایشان مطّلع شده، در مقام اخلال امر ایشان برآمده، بحمدالله موفق شدند، وایشان را نیز به دستیاری اهل آن ولایت از

---

(۱) الف: خواص وعوام.
(۲) الف: مریدین خلّص.

آنجاها اخراج نموده ، ونور علی به طرف سایر بلاد روم آواره شد .

واین مردود ـ معصوم علی ـ به تکلیف و تحریک بعضی از مریدان روانه شده که در بلاد عجم به اتباع خود ملحق گردد ، وچون علانیه وارد این ولایت شده ، وارادهاش بوده که باز بنای اغوا واضلال را در بلاد عجم گذارد ، اساسی از نو برپا کند ، وداعی نیز مخبر شدم وقبل از این در زمان حکومت جنّت مکان حاجی علی خان سوادِ فرمان بندگان اقدس ارفعِ والا از همدان به آن مرحوم رسیده که رونق علی مرید نور علی اگر از آنجاها بگذرد ، البته او را گرفته محبوساً روانهٔ طهران نماید ، ورونق علی خُفیةً از اینجا گذشته وکسی از رفتن او مطلع نشده بود .

حال که این مردود علانیةً وارد اینجا شده ، وهمه کس مطّلع بر ورود او شده؛ داعی او را گرفته ودر اینجا نگاه داشته وگزارش را به عالی جاهِ والا جاه میرزا فلان نوشته، به صحابت عالی شأن میرزا فلان ارسال داشته، که به پایهٔ سریر سلطنت عرض شود[1] که به هر نحو امر وفرمان که دربارهٔ این مردود مقرّر شود از آن قرار معمول گردد .

زیراکه این مطلب را قابل آن ندانسته که به بندگان آصف جاهی اظهار نماید، وحال معلوم شد که قبل از این به عالی شأن میرزا فلان تعلیقه نوشته شده بود .

وخدا مطّلع است که در این مقدمه نه بندگان بیگلر بیگی؛ ونه احدی از اهل این ولایت دخلی ورجوعی داشتهاند ، بلکه داعی به تقریب امور مذکوره

---

(۱) الف : نموده .

این امر را مرتکب شده به جهت اینکه ارتکاب امثال این امور وظیفهٔ اهل شرع وعلماست نه دیگران.

واستشهادی دربارهٔ فسادِ عقیدهٔ این طائفه، وخصوص این مردود از علما ومجتهدینِ عتبات عالیات شده که به نظر شریف می‌رسد، ملاحظه بفرمائید که این علما ومجتهدین که مدار دین ومذهب شیعه به آنهاست، وبه فتاوی واقوال واحکام ایشان عمل می‌کنند، ومعتمدین بندگان اقدس والا می‌باشند دربارهٔ این طایفه، وخصوص این مردود چه شهادت داده‌اند وحکم فرموده‌اند.

وعالی جاه شوکت وجلالت دستگاه فرزند مقام میرزا فلان ـ که حالِ تحریر که اوایل شهر ذی القعده ـ است، قریب بیست یوم می‌شود که از این ولایت به لرستان تشریف بردند، ودر اینجا تشریف داشتند که این مردود را در مدرس حاضر نموده، ودر میان مردم، وحضور جمع کثیر از علما وعوام از او تحقیق مسائل ضروریّهٔ اصول دین ونماز وروزه را نموده، چیزی که به حسب ظاهر قولاً سر وصورتی داشته باشد ندانست که بگوید، اگرچه معلوم است که مطلقاً عملاً وفعلاً به جا نمی‌آورد.

[جهل وبی‌اعتنائی صوفیه به احکام شرع]

از آن جمله از او سؤال نمودیم که: رکن نماز چند است؟ جواب گفت: هفده است، ودر غسل جنابت گفت: سر را می‌شویم تا به ناف، وبعد از آن از ناف تا پائین. وبه واسطهٔ معتبر مسموع شد که بنگ وجَرْس را حلال، ومنی

وخون را[۱] پاک می‌داند ، ومریدان را امر به سجدهٔ خود می‌نماید ، وهمچنین بعضی از احکام را مثل وضو وغیره را واجب نمی‌داند .

واینها از جملهٔ ادلّهٔ عدم اعتنای ایشان است به شرع مبین در فروع دین چه جای اصول دین ، واز اصول عقاید ایشان ـ که معشر صوفیه‌اند ـ تساوی کفر است با اسلام ، وحلال است با حرام .

ومی‌گویند : (**الصوفي لا مذهب له**)[۲] یعنی : صوفی هیچ مذهبی ندارد ، به این معنی که هیچ مذهبی را بد نمی‌داند ، بلکه با اهل هر مذهبی محبّت می‌نماید ، وشاید نظرشان به ظاهر قول حق تعالی باشد در سورهٔ کافرین : ﴿ **لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ** ﴾[۳] وحال این که این آیه منسوخ است به اوامر جهاد ، وآیهٔ ﴿ **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** ﴾[۴] ، به علاوه اجماع مسلمین ، بلکه ضرورت دین ، وادلّهٔ وجوب قتل مرتدّین .

وآنچه این جاهلان گمان برده‌اند که عارفان وواصلانِ به خدا از عبادت مستغنی‌اند ، وایشان چون که ترک تعلّقات دنیا نموده ، قُرب به مبدء ؛ ایشان را حاصل ، بلکه به اعتقاد باطل خود همهٔ او شده‌اند ، وبه عبادت حاجت ندارند وبه آن مکلّف نیستند .

واین اعتقاد محضِ ضلالت وگمراهی است ، چه اگر کسی را از ارباب وصول وعرفان استغنائی از آن حاصل می‌بود ، ودر معرض تکلیف نمی‌بود

---

(۱) الف : را مطلقاً .

(۲) فتوحات مکّیه : ۹ / ۳۷۲ ، تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۸۹ .

(۳) الکافرون (۱۰۹) : ۶ .

(۴) التوبه (۹) : ۵ .

حضرت مقدّسهٔ جنابِ رسالت مآب می‌بودند، که خداشناسیِ همه به ایمانِ به او تمام است، وحال این که متحمّل مشقّت عبادت آن قدر مـی‌شدند کـه در پشت پای مبارک ایشان آثار وَرَم به ظهور رسیده، ودر این باب آیهٔ شریفه: ﴿ طٰه ما اَنْزَلْنا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ ﴾[۱] نازل گردید.

وجناب ولایت مآب که به زعمشان منتهی به جناب ربّ الأرباب است وصراط المستقیمش می‌دانند به صحّت پیوسته؛ که در هر شبی هزار رکـعت نماز را ادا می‌نمودند، حتی اینکه در لَیلةُ الهریر آن را ترک نفرمودند[۲].

وهمچنین هر یک از اعاظم اولیا وافاخم اصفیا؛ معظم اوقات خـود را صرف نماز وسایر عبادات وطاعات می‌کرده‌اند، چنانکه از سیَر[۳] واخـبار وکتب حدیث وآثار معلوم می‌گردد، اگر آنها را حمل بر ارادهٔ تفهیم وتـعلیم امت کنند، ـ چنانکه از مکالمهٔ سقراطِ حکیم با حضرت مـوسی کـلیم مـفهوم می‌شود[۴] ـ، باید این ملاعین نظر به آیهٔ شریفهٔ: ﴿ لَكُمْ فِـى رَسُـولِ اللهِ اُسْـوَةٌ حَسَنَةٌ ﴾[۵] و﴿ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني ﴾[۶] نیز البته اقتدا ومتابعت حضرت رسالت نمایند.

---

(۱) طه (۲۰): ۱، ۲.

(۲) بحارالانوار: ۴۱ / ۱۷، نهج البلاغة: ۱ / ۲۷، احقاق الحق: ۸ / ۶۰۰.

(۳) الف: سیر در سیر.

(۴) بحارالانوار: ۵۷ / ۱۹۸.

(۵) الاحزاب (۳۳): ۲۱.

(۶) آل عمران (۳): ۳۱.

[پاره‌ای از عقائد باطلهٔ محییِ الدّین ومولوی]

وأیضاً هر چیزی را یا مظهر جمال خدا می‌دانند ، مانند انبیاء واوصیاء واولیاء وامرَدانِ گلرخان ، یا مظهر جلال خدا می‌دانند ، مانند کُفّار وفُجّار از قبیل فرعون وهامان وابوجهل وعبدالرحمن ابن ملجم ، واهرمن صورتان وشیطان سیرتان ، واز اینجاست که مولوی رومی در مثنوی گفته:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد ... موسئی با موسئی در جنگ شد[1]

واز زبانِ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مخاطبهٔ با ابن ملجم لعین چنین بافته وگفته :

غم مخور فردا شفیع تو منم[2] ... مالک روحم نه مملوک تنم[3]

آلت حقّی تو؛ فاعلْ دستِ حقّ ... چون زنم بر آلت حقّ؛ طعن ودقّ[4]

هیچ بُغضی نیست در جانم زتو ... زانکه این را من نمی‌دانم زتو[5]

ودر جای دیگر در مثنوی گفته :

سویِ کُلِّ خود رو؛ ای جزء خدا[6]

یا مزخرفات بسیار دیگر ، واز اینجاست که محیی الدّین در اوّل

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۶۸.

(۲) مصدر : « لیک بی‌غم شو شفیع تو منم » .

(۳) مثنوی : ۱ / ۱۰۷ .

(۴ و۵) مثنوی : ۱ / ۱۰۵ .

(۶) مثنوی : ۶ / ۱۲۸ .

فتوحات گفته : (سُبحانَ مَنْ أَظْهَرَ الأشیاءَ وَهُوَ عینُها)[۱] یعنی : منزّه باد کسی که ظاهر ساخته است چیزها را ، وحال آنکه خودش عین چیزهاست .

هرچند که شیخ علاء الدولهٔ سمنانی ـ با وجود اینکه با او هم مذهب است ـ در این کلام بر او طعن زده وردّ نموده ، وگفته : آیا حیا نمی‌کنی ای شیخ از این کلام ؟ وراضی هستی که کسی گوید که : فضلهٔ شیخ عین شیخ است[۲] تا آخر کلام پر ملالش .

واز قبیل این کلام ، ومؤیّد این مرام است قول بایَزید ـ که یزید است با زیادتی ـ (لیس فی جُبَّتی سِوی الله)[۳] یعنی : نیست در خرقهٔ من غیر خدا، که فضلهٔ خود را خدای خود دانسته ، ومولوی در مثنوی گفته :

بایَزید آمد که نک یزدان منم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ با مریدانْ؛ آن فقیرِ مُحتشم

لا اِلٰهَ الاّ أنا ها فاعبُدون[۴] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفت مستانه عیان آن ذو فنون

وهمچنین مکتوب حلّاجِ لعین؛ که به بعضی از ملاحده ومریدین نوشته به این عنوان : مِنَ الله الی فلان[۵] یعنی : این کتاب از خداست به سوی فلان کس، وبه این سبب فقها وقضاة واعیان آن زمان از سنیان [وشیعیان] که از آن جمله است شیخ ابوالقاسم ابن روح ، که یکی از نُوّاب وبوّاب اربعهٔ حضرت صاحب الزمان ـ علیه وعلی آبائه افضل صلوات الرحمن ـ است؛ فتوی به اباحهٔ قتل

---

(۱) نفحات الانس : ۴۴۸ ، حدیقة الشیعه : ۵۶۸ .

(۲) نفحات الانس :۴۸۸ .

(۳) مثنوی : ۴ / ۵۶ .

(۴) مثنوی : ۴ / ۵۵ .

(۵) تحفة الاخیار : ۴۰۸ .

وخون آن ملعون دادند واو را کشتند ، پس به دارش کشیدند وسوختند[۱].

وهمچنین این شقیِّ جوکیِ مردود معصوم علی هندی هندوی صَیِّد ـبـصاد ـ چون صید مرادِ ملقَّب به معبود نزد مردهٔ فَسَدهٔ او ، وتقریر خود این مطرود درگاه معبود ، بلکه بعضی از صوفیان شیطان را اکمل وافضل می‌دانند از موسی بن عمران علیه‌السلام چنانکه ملا جامی مناظره‌ای به اسم شیطان با پور عمران به نظم آورده ، ودر آن نظم شیطان را غالب بر موسی ساخته، ومؤید آن را مولوی در مثنوی گفته :

نظم

دید موسی یک شبانی را به راه

کو همی گفت ای خدا وای آله!

تو کجائی تا سرت شانه کنم

چارقت را دوزم وبخیه زنم

جامه‌ات دوزم[۲] شپشهایت کشم

شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت

وقت خواب آید بروبم جایکت

زین نَمَط بیهوده می‌گفت آن شبان

گفت موسی با کیستی ای فلان؟

---

(۱) غیبت شیخ طوسی : ۲۶۴ ، ۳۴۷، تاریخ بغداد : ۸ / ۱۲۴ .

(۲) مصدر : شویم .

گـفت بـا آن کس کـه مـا را آفـرید
ایـن زمـین وچـرخ آمـد زو پـدید
گفت مـوسی هـای خـیره سر شـدی
خـود مسلمان نـاشده کـافر شـدی؟!
گَـند کُـفرِ تـو جـهان را گَـنده کـرد
کـفر تـو دیـبای دیـن را ژِنـده کـرد
وحـی آمـد سـوی مـوسی از خـدا
بـندهٔ مـا را زمـا کـردی جـدا؟
تـو بـرای وصـل کـردن آمـدی
یـا بـرای[1] فـصل کـردن آمـدی؟
چونکه موسی این عتاب[2] از حق شنید
در بـیابان از پـی چـوپان دویـد
عـاقبت دریـافت او را وبـدید
گـفت مژده ده کـه دستوری رسـید
هـیچ آدابـی وتـرتیبی مـجوی
آنـچه مـی‌خواهـد دل تـنگت بگـوی
کُفرِ تو دیـن است ودیـنت نـورِ جـان
ایـمنی؛ وز تـو جـهانی در امـان

(۱) مصدر : نی برای .
(۲) ب ، ج : سخن .

گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام
من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سدره منتهی بگذشته‌ام
صد هزاران سال از آن سو رفته‌ام(۱)

وبعضی از ایشان چون محیی الدّین ، وبعضی از حکمای اشراقیین متأخرینِ امامیین ، فرعونِ هالکِ لعین را بخلاف اجماع مسلمین ، بلکه کافّهٔ کتابیین ، به علاوهٔ ظواهر کتاب مبین ، وصراح صحاح اخبار معصومین علیهم‌السلام مؤمن وناجی می‌دانند ، بلکه بعضی از ایشان او را اعلم وافضل واکمل می‌دانند از جمیع پیغمبران واوصیای ایشان حتی از پیغمبر آخر الزمان وامیرمؤمنان که به زعمشان خرقهٔ خود را می‌رسانند به ایشان .

وسهل بن عبدالله شوشتری گفته : لِلنَفْس سِرٌّ ، وما ظَهَرَ ذلك السِرُّ علی أحدٍ الّا علی فرعون ، حیث قال : ﴿ اَنَا رَبُّکُمُ الاَعْلیٰ ﴾(۲) یعنی : نفْس را سرّی است ، وظاهر نشده است آن سرّ مگر بر فرعون در وقتی که دعوی خدائی کرد(۳) .

بلکه بعضی از ایشان را عار می‌آید که خود را مسلمان ؛ واز اُمّت پیغمبر آخر الزمان شمارند ، وخود را ولیّ می‌دانند ، ومطلق ولیّ را افضل از نبی می‌دانند .

ومحیی الدّین در کتاب فصوص وفتوحات گفته که : ختم ولایت به من

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۴۵ ، تحفة الاخیار : ۳۱۱ .
(۲) النازعات (۷۹) : ۲۴ .
(۳) فضایح الصوفیه : ۱۶۴ ، تنبیه الغافلین : ۵۹ ، حلیة الاولیاء : ۱۰ / ۲۰۸ .

شد[۱].

وگفته که : جمیع پیغمبران نزد من حاضر شدند، وهیچکدام از ایشان متکلّم نشدند ، سوای هود علیه السلام که مردی بود ضخیم الجثه وخوش صورت وخوش محاوره ، به من گفت که : می‌دانی که پیغمبران چرا حاضر شدند، به تهنیت ختم ولایت تو آمدند[۲]؟

وگفته که : جمیع پیغمبران از مشکات خاتم انبیاء اقتباس علم می‌کنند، وجمیع اولیاء از مشکات خاتم الاولیاء اقتباس علم می‌کنند ، وخاتم الأنبیاء از مِشکات خاتم الاولیاء اقتباس علم می‌نماید[۳].

وگفته : **کُنتُ وَلیّاً وآدمُ بَینَ الماءِ والطّین** یعنی من ولیّ بودم، وآدم میان آب وگِل بود[۴].

وگفته : خاتم الاولیاء افضل است از خاتم الانبیاء، وسایر انبیاء در ولایت، چنانکه خاتم الانبیاء افضل است از انبیاء ، در رسالت[۵].

وگفته که : آنچه خاتم الانبیاء وسایر انبیاء به واسطهٔ مَلَک دانسته‌اند؛ من از خدا بی‌واسطهٔ ملک استفاده نموده‌ام[۶].

وخود را صاحب نبوّت عامه دانسته ، وگفته که : نبوّتی که بر محمّد صلی الله علیه و آله

---

(۱) شرح فصوص الحکم : ۸۴.
(۲) شرح فصوص الحکم : ۲۴۷.
(۳) شرح فصوص الحکم : ۷۵ ـ ۷۹.
(۴) شرح فصول الحکم : ۸۱ با ضمیمه صفحه ۸۴.
(۵) شرح فصوص الحکم : ۷۸، فتوحات مکّیه : ۲ / ۵۲ و ۵۳.
(۶) تحفة الاخیار : ۳۱۷.

ختم شد نبوت تشریع است ونبوّت عامّه باقی است[۱].

وگفته که : اگر نوح جمع می‌کرد میان تشبیه وتنزیهِ امّت اجابتِ او می‌کردند[۲].

وبه علاوه آنکه فرعون را مؤمن دانسته گفته که : قوم فرعون در بحر علم غرق شدند[۳].

وگفته که : حق تعالی هارون را یاری نکرد تا آنکه سامری غالب شده، مردم را گوساله پرست گردانید، بنابراین بود که خدا خواست در همه صورت پرستیده شود[۴].

ودر فصوص گفتگوئی کرده که حاصل معنی آن این است که : نصاری کافر نشدند به سبب آنکه عیسی را خدا دانستند، بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند کافر شدند، وآیهٔ شریفهٔ ﴿ **لَقَدْ كَفَرَ الذين قَالُوا إِنّ اللهَ هُوَ المَسِيحُ** ﴾[۵] را بر این معنی حمل نموده[۶].

وگفته که : ابراهیم خطا کرد در خواب خود، وخواست که اسحاق را ذبح کند، وتعبیر خوابش آن بود که گوسفندی را ذبح نماید[۷].

وگفته که : عذاب اهل جهنم همین است که چون آتش را بینند گمان کنند

---

(۱) شرح فصوص الحکم : ۷۷.
(۲) شرح فصوص الحکم : ۱۲۳.
(۳) تحفة الاخیار : ۳۱۷، شرح فصوص الحکم : ۱۲۴.
(۴) شرح فصوص قیصری : ۴۴۰.
(۵) المائده (۵) : ۷۲.
(۶) شرح فصوص الحکم : ۳۲۵.
(۷) شرح فصوص الحکم : ۱۷۰.

که ایشان را می‌سوزد، چنانکه عادت بر آن جاری شده، وچون به آتش رسند بر ایشان سرد وسلامت شود[۱].

وگفته که: لفظ «عذاب» که در قرآن واقع است مشتق از عذب به معنی شیرینی است.

وقیصری در شرح این کلام گفته است که: اهل جهنّم از آتش محفوظند، وبدان تَنعُّم می‌کنند، ولذّت می‌برند، واز نعمتهای بهشت مُتأذّی ومتنفرند، چنانکه «جُعَل» به بوی قاذورات الفت گرفته، واز بوی خوش متنفّر ومتأذی است، واهل هر مذهب را ناجی دانسته[۲].

وجمعی از ایشان صحبت حضرت رسالت، وحشر با آن حضرت را از برای خود عذابی عظیم وعقابی الیم می‌شمارند، چنان که محیی الدّین وعبدالله بلبانی وشیخ بَدَخشانی وجمع دیگر تصریح نموده‌اند که: دو آیهٔ شریفه در اوّل سورهٔ بقره: ﴿إنَّ الذینَ كَفَرُوا سَوآءٌ عَلَيْهِمْ﴾[۳] تا آخر دو آیه در شأن ایشان نازل شده، وتأویلش را محیی الدّین قریب به این مضمون نموده، یعنی: به درستی که کسانی که کافر شده‌اند، ـ یعنی ستر کرده‌اند محبت خدا را در دلهای خود ـ، مُساوی است بر آنها که بترسانی یا نترسانی آنها را که ایمان نمی‌آورند به تو، زیراکه تو از اهل بیانی وآنها از اهل عیان، و«ما راءٍ كَمَن سَمِعا» یعنی: نیست بیننده مانند کسی که می‌شنود، مهر نهاده است خدا بر دلهای آنها که داخل نمی‌شود در آن غیر از حق، وبر گوش‌های آنها که نمی‌شنوند غیر از

(۱ و۲) شرح فصوص الحکم: ۱۹۷.

(۳) البقره (۲): ۶و۷.

حق، وبر چشم‌های آنها پرده‌ای است که نمی‌بینند غیر حق را، واز برای ایشان است عذابی عظیم به سبب صحبت تو با ایشان وحشر ایشان با تو[۱].

واز این قبیل ـ بلکه بدتر است ـ اکثر تأویلاتِ ملّا عبدالرزاق کاشی در تأویلات آیاتش[۲].

[انحرافات صوفیّه در عمل وعقیده]

ومیر سید مرتضی رازی در کتاب « تبصرة العوام » جمیع صوفیان را از اهل سنت شمرده[۳]، وگفته که : از جملهٔ عقاید ایشان آن است که : هرگاه یکی از مشایخِ واصلین مکاشفین ایشان را نُعوظی وانتشاری به هم رسد وبه واصلِ مکاشف دیگر دراز شود، وآن واصل اِبا کند ومانع گردد به همان ابا وامتناع از درجهٔ وصول وکشف بیفتد، واز علوم واسرار منسلخ گردد، واگر در این وقت اتفاقاً آن واصل شهوت خود را به طفلی یا زنی یا جاهلی بریزد به مجرد همین فعل آن طفل وزن وجاهل به اعلی درجهٔ کمال رسند، وعالم به جمیع علوم واسرار گردند، وآنها بر آنها منکشف گردد[۴].

وبعد از آن گفته که : این مذهب واعتقاد جملهٔ عارفان است که در زمان ما هستند[۵].

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۱ / ۱۱۵ .

(۲) نفحات الانس : ۴۸۲ .

(۳) تبصرة العوام : ۴۵ .

(۴) تبصرة العوام : ۴۹ .

(۵) تبصرة العوام : ۴۹ .

بعد از آن نقل کرده است از شخصی که گفت : یکی از فرقهٔ نوریّهٔ صوفیه که رفیق من بود در بادیه روزی به من گفت که : دوش لحظه‌ای به خواب رفتم فلان شخص آمد ودست بر پای من نهاد وخاموش بودم ، دست بالاتر برد هم خاموش بودم ، تا زیر جامهٔ من بیرون کرد ومقصود خود حاصل کرد ، ومن همچنان خاموشی اختیار کردم ، واو را از خود منع نکردم ، این شخص گوید او را گفتم چون دوش خاموش بودی امروز او را چرا رسوا می‌کنی ؟ گفت : نه بر وی تشنیع می‌زنم ، معلوم تو می‌کنم رضا وتسلیم خود را که تا چه غایت است[1] تمام شد کلام سید مرتضی .

وشاید از این جهت غالباً گلرخان وامردان واولاد اعاظم واعیان مریدان آن سگان می‌شوند به طمع اینکه به وسیلهٔ این حیله بدون تحمّل تَعَب وتصدیعِ ریاضت وعبادت به درجهٔ وصول وکشف رسند ، وصاحب دولت دنیا ودین گردند ومحتمل است که ایشان در تحلیل محرّمات وسقوطِ تکلیفات مقلِّد ملاحدهٔ کرامیّه باشند .

ابو عبدالله کرام رئیس کرامیه در کتاب « عذاب القبر » گفته که : گناهان از زنا ولواط واستمنا وشهادت به دروغ واغلام با پسران ، خواه علانیه وخواه پنهان رواست ، الاّ خمر که علانیه وپنهان نتوان خورد ، که آبروی مردم را می‌ریزد ، پس جملهٔ کبائر را بر شما حلال کردم .

وظهور ابوعبدالله محمد بن کرامِ مذکور در زمان عبدالله بن طاهر در نیشابور بود ، واصلش سیستانی بود ، وحضرتِ رسالت ﷺ اِخبار از ظهورِ آن

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۸ و ۴۹ .

مُلحد فرموده بودند[۱].

[تصوّف و تسنن]

ومؤیّد تسنّن صوفیان آن است که : در اکثر هرزه‌هائی که می‌گویند یا محرّماتی که به عمل می‌آورند ، قولی از اقوال فقهای اربعهٔ اهل سنّت، یا روایتی از روایات ایشان به حلیّت وجواز اعتقاد به آن هست ، هرچند که از اقوال ضعیفه وروایات شاذّهٔ ایشان باشد ، زیراکه اهل سنّت اتفاق دارند بر جواز عمل به هر یک از اقوال هر یک از فقهای اربعه که عبارتند از : مالکی وشافعی وحنفی وحنبلی ، هرچند که از اقوال ضعیفهٔ آنها باشد .

وتجویز می‌کنند عدول را از مذهبی به مذهب دیگر ، هرچند به محض خواهش واشتهای نفس باشد ، چنانکه غیر شافعی مذهب چون خواهد که با مَنی نماز گزارد یا شطرنج بازد شافعی می‌شود ، وغیر حنفی چون خواهد که شراب غیر انگوری خورد یا زنا به لَفِّ حریر کند حنفی می‌گردد ، وچون غیر مالکی ارادهٔ لواط کند به سفر رود ومالکی شود ، وچون غیر حنبلی ارادهٔ کیف خوری وسرخوشی نماید حنبلی شود ، چرس وبنگ کشد[۲].

نظم

شافعی گفته کـه شـطرنج مُـباح است مـدام
راست گفته که چنین است که فرموده امـام

---

(۱) تبصرة العوام : ۲۷.

(۲) تبصرة العوام : ۳۴ و ۳۵.

بوحنیفه به از این گفته چه در باب شراب
که ز جوشیده بخور کان نبود هیچ حرام
خواجه مالک سخنی گفت از این نازکتر
که به نزدیک خردمند مباح است غلام
حنبلی گفت که آنگه که به غم درمانی
بستهٔ بنگ تناول کن سر خوش بخَرام
بنگ ومی؛ می‌خور کون می‌در ومی‌باز قمار
که مسلمانی از این چار امام است تمام(۱)

شیخ اوحدی در کتاب « جام جم » فرموده :

آبروی غلام خویش مَبَر   دفتر بد به نام خویش مَدَر
نتوان زد به گفتهٔ مالک   غوطه در وَرطهٔ چنین هالک(۲)

ودیگری گفته ـ از فضلای شافعیه ـ:

مذهبي تقبيل خَدٍّ مذهب   سيّدى ماذا تَرى في مذهبي
لا تخالف مالكاً في رأيه   فبه يأخذ أهل المغرب

واز منظومهٔ مالکیّه منقول است :

وجائز نيك الغلامُ الاَمرَدُ   وجوّزوا ذا؛ للرجل المجرّد
هذا إذا كان وحيداً في السفر   ولم تجد انثى تفي إلّا الذَكَر

ومنشأ توهّم تجویز لواط ـ مانند مساحقه ـ شاید قولِ حق تعالی باشد

---

(۱) دیوان ناصر خسرو : ۱۱۵ (با اندکی اختلاف) .

(۲) دیوان اوحدی معروف به جام جم : ۵۵۶ و ۵۵۷ .

در سورهٔ شوری: ﴿ اَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وإناثاً ﴾[۱] واین توهّم باطل است به اجماع مسلمین، بلکه به ضرورت دین، ومعنی آیهٔ شریفه این است که: خدا می‌بخشد به هرکه خواهد دختران وبس، یا پسران وبس، وپسران ودختران با هم، وبعضی را عقیم سازد، ومحتمل است که تزویج با هم اشاره باشد به توأم[۲]، والله أعلم.

[پاره‌ای از عقائد باطله صوفیّه]

عطّار در کتاب «تذکرة الاولیاء» از بایَزید نقل کرده که گفته است: شکی در من پدید آمد، واز اطاعت نومید شدم، گفتم به بازار روم وزنّاری بخرم ودر میان بندم، به بازار شدم وزنّاری دیدم، با خود گفتم به یک درهم دهند، پرسیدم که این زنّار به چند؟ گفت: به هزار دینار، سر در پیش افکندم ومتحیّر شدم، هاتفی آواز داد تو ندانسته‌ای که زنّاری که در میان چون توئی بندند به هزار دینار کمتر ندهند[۳].

ونیز از بایزید نقل کرده که گفته: حق تعالی بر دل اولیاء خود مطلع گشت، بعضی از دلها را دید که بار معرفت نتوانستند کشید، به عبادتشان مشغول گردانید[۴].

واز این کلام مفهوم می‌شود که: به جهت قِلّتِ قدر ومرتبت وعدم قابلیتِ تحمّل بارِ معرفت؛ حضرت رسالت وشاهِ ولایت، حضرت زین العابدین

---

(۱) الشوری (۴۲): ۵۰.

(۲) تفسیر المیزان: ۱۸ / ۷۱ و۷۲.

(۳) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۶.

(۴) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۶۴.

وسایر ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام وعباد مؤمنین بعبادت قیام واقدام نمودند وایشان را به عبادت مشغول گردانیدند.

واز این قبیل است می‌گویند که: چون کسی واصل شود وبه درجهٔ کشف ویقین رسد، بیرون می‌رود از سلسلهٔ مکلّفین، وحلال می‌شود بر او جمیع محرّمات دین، وساقط می‌گردد از او واجبات شرع مبین[۱].

واز این جهت شراب می‌خورند وبنگ وچرس می‌کشند، وغنا می‌کنند ومی‌شنوند، وعشق بازی با اَمرَدان می‌کنند بلکه از قبیل مقدّمهٔ واجب از برای مریدین وسالکین در ابتدای سیر وسلوک وریاضت وفکر وذکر وتصوّر مُرشد در همهٔ اوقات، خصوصاً در اثنای اذکار وصلوات استعمال مسکر را از خمر وبنگ وتعشّق را جایز وراجح می‌دانند، که به این حیله عقل ایشان زایل گردانند، واز برای ایشان تخیّلات مالیخولیا به هم رسد، ومانند مریض به مرض مطبقه، وتشنه‌ای که آب به خواب بیند، وعاشقی که پیوسته معشوق در نظرش باشد، وبه این سبب غالباً در خواب با او صحبت می‌دارد، وچیزهائی بی‌اصل در نظرشان درآید، وآن را معرفت وکشف وکرامت تصوّر کنند، ومریدان خود را به آن اغوا واضلال نمایند، وبه معراج خیالی روند، وشیاطین را به صورت خدا وأنبیاء مرسلین ومعصومین توهّم نمایند، وحضرت امیر [علیه‌السلام] را در آن معراج پست‌تر از خُلفای ثلاثه وثالث را به هفتاد درجه بالاتر از او بینند، چنانکه غزّالی ومحیی الدین ادّعا نموده‌اند[۲].

---

(۱) تبصرة العوام: ۴۹.

(۲) محیی‌الدّین بی‌شرمی را به آنجا رسانده است که عمر را در بعضی جهات از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بالاتر معرفی کرده است. مراجعه شود به شرح فصوص قیصری: ۱۰۹.

ودر سقوط تکالیف متشبّث می‌شوند به آیهٔ شریفهٔ: ﴿ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ﴾[1] در آخر سورهٔ حجر، وحال اینکه مراد به یقین در آن آیـه مرگ است به اجماع مسلمین وآثار واخبار معصومین، وهمچنین به حدیث مجعول موضوع به شهادت اعلام ایمان واسلام مروی از ابن عباس وعایشه از حضرت خیر الانام ـ علیه وآله افضل الصلاة والسلام ـ که فرمود: «من عَشقَ فَعَفَّ فَكَتَمَ فَماتَ ماتَ شهيداً»[2].

ودر کتاب «ریاض الشعراء» در جملهٔ مدایح وحالات مولوی رومی چنین گفته است که: عزیمت شام نمود، ودو سال در شام بود، ودر آرزوی آنکه از صحبت شمس دور مانده بود می‌سوخت وقوّالان[3] را می‌فرمود تـا سرود عاشقانه می‌گفتند، وشب وروز به سماع مشغول بود، واکـثر غـزلیات مولانا که در دیوان او مسطور است در فراق شمس گفته است، ودیوان اشعار مولانا تا سی هزار بیت می‌شود و«مثنوی» را چهل وهفت هزار بیت گرفته‌اند، وبعضی زیاد وکم نیز گفته‌اند، ودر معرفت روح مولانا فرماید:

نظم

خود عزیزی[4] در جهان چون شمس نیست

شمسِ جان بـاقی است او را أمس نـیست

---

(۱) الحجر (۱۵): ۹۹.

(۲) تاریخ بغداد: ۵ / ۱۵۶ و ۱۲ / ۴۷۹ و ۱۳ / ۱۸۴، کنز العـمال: ۳ / ۳۷۲ حـدیث ۶۹۹۹ و ۷۰۰۰ و ۴ / ۴۲۰ حدیث ۱۱۲۰۳.

(۳) قوّالان: آوازه خوان، نغمه گر، کسی که در محافل به آواز بلند اشعار بخواند.

(۴) مصدر: غریبی.

شـمس در خـارج اگـر چـه گشت فـرد
مـثل او هـم مـی‌توان تـصویر کـرد
در تـصوّر ذاتِ او را گـنج گـوی
تـا در آیـد در تـصوّر مـثل اوی
مـن چـه گـویم یک رگـم هُشـیار نـیست
شـرح ایـن یـاری کـه او را یـار نـیست[۱]

وشاید از اینجهت یا از جهت اعتقادش به وحـدت وجـود ووحـدت موجود، بایزید گفته: «سُبحانَ ما أعظمَ شأني»[۲]، ومولوی نیز در دیوان خود گوید:

هر لحظه بـه شکـلی بُتِ عـیّار بـرآمـد / دل بُرد [و]نـهان شـد
هـر دم بـه لبـاسِ دگـران یـار بـرآمـد / گَـه پـیر وجـوان شـد
گاهی که به دل طینتِ صَلصال فـروشد / غَـوّاصِ مـعانی
گـاهی زِبُـن کَـهگِل فَـخّار بـرآمـد / زان پس به دخان شـد
گَه نوح شد وگِرد جهانی به دُعـا غَـرق / خـود رفت بـه کشـتی
گَـه گشت خـلیل وزدلِ نـار بـرآمـد / آتش چـه جَـنان شـد
یوسف شد واز مـصر فـرستاد قـمیصی / روشـن کـن عـالم
از دیـدهٔ یـعقوب چـه انـوار بـرآمـد / نـادیده عـیان شـد

---

(۱) مثنوی: ۱ / ۵.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۰ و۱۷۶.

حقّا که وی آن بود که اندر ید بیضا   می‌کرد شبانی
در چوب شد وبر صفتِ مار برآمد   زان فخر کیان شد
برگشت دمی چند بر این روی زمین او   از بهرِ تفرّج
عیسی شد وبر گُنبدِ دوّار برآمد   تسبیح کنان شد
این جمله همان بود که می آمد ومی‌رفت   هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکلِ عرب وار برآمد   دارای جهان شد
منسوخ نباشد ، چه تناسخ چه حقیقت   آن دلبرِ زیبا
شمشیر شد واز کف کَرّار برآمد   قَتّالِ زمان شد
نه ، نه که هم او بود که می‌گفت أنا الحق   در صورت بُلها
منصور نبود آن که بر آن دار برآمد   نادان به گمان شد
رومی سخن کفر نگفتست چه قائل   منکر مشویدش
کافر شود آن کس که به انکار برآمد   از دوزخیان شد[1]

ونیز در دیوانش گفته :

نظم

ای قومِ به حج رفته کجائید کجائید ؟
معشوق همین جاست بیائید بیائید
آنها که طلبکارِ خدایند خدایند
حاجت به طلب نیست شمائید شمائید

---

(۱) دیوان شمس تبریزی : ۴۸۳ و ۴۸۴ .

ذاتید وصفاتید وگَهی عرش وگَهی فرش
باقی ز خدائید ومُبرّا زفنائید[۱]

ونیز از او مشهور است که گفته :

گاهی محمّد بَک شود گاهی شغال سگ شود
گَه اَسترِ بَدرگ شود گاهی علیِّ مرتضی

أیضاً آن ملعون در جای دیگر در دیوانش گفته است :

نالهٔ سگ در رهش بی جذبه نیست زانکه هر راغب اسیر رهزنی است[۲]

ودر « ریاض الشعراء » در ترجمهٔ ملا شاه بَدَخشانی گفته که : در زمان شاه جهان پادشاه علمای دهلی که از جملهٔ ملا قوی قاضی القضاة بود، محضر نمودند که ملّا شاه در این بیت که گفته است :

پنجه در پنجه خدا دارم من چه پروای مصطفی دارم

اهانت به حضرت رسالت رسانده ، وکافر وواجب القتل شده ، پادشاهِ محضر فضلا را گرفته، عزیمتِ کشمیر فرموده وبه مکان ملا شاه رفته محضر را نموده.

مولانا فرمود که از این شعر بوی کفر می‌آید ، چه صاحب این شعر در خود وخدا ومصطفی تفریق کرده ، واین در مذهب من شرک است ، شاه جهان معتقدِ وی گردیده برخاست .

واینکه مولانا فرموده ؛ نظر به آن است که : در طریق صوفیه از مقرّرات است که اوّل مرید را باید در شیخ فنا شدن ، وبعد در رسول ، وبعد در ذات حق

---

(۱) دیوان شمس تبریزی : ۳۷۴ غزل شماره ۶۴۸.
(۲) مثنوی : ۳ / ۶.

مستغرق گشتن ، ودر اینجا هم فنای در فنای در فنا شدن تا بـاقی بـه بـقای سرمدی شود[۱]، تمام شد کلام « ریاض » الی غیر ذلك ممّا ذکروا

حافظ این قصه دراز است به قرآن که مپرس[۲]

وقاصر بعضی از آنها را در بعضی از مصنّفات خود ذکر نموده‌ام ، مانند: « شرح مطاعم بـر مـفاتیح » ، و « شـرح دیـباچه » آن ، و« مـقامع الفـضل »، و« معترك المقال في أحوال الرجال » ، وفّق الله تعالی لإتمامه وإكمالِه بمحمّدٍ و آله .

[تصوّف از دیدگاه اهل البیت علیهم‌السلام]

وشیخ ثقة الاسلام در کتاب معایش [المعیشة] «کافی» بابی نوشته در باب دخول صوفیه بر حضرت صادق علیه‌السلام ، ومحاجّهٔ ایشان بـا آن حـضرت، والزام آن حضرت ایشان را[۳] .

وشیخ صدوق ـ محمد بن بابویه ـ در کتاب « عقائد » خود حکم بر کفر وضلالت حَلاجیّه کرده[۴] .

وشیخ مفید کتابی در رَدِّ حلاجیّه نوشته ، واثباتِ کفر وزندقهٔ ایشان را در آن نموده[۵] .

---

(۱) ریاض الشعراء : ۱۹۶ (با اندکی اختلاف) .

(۲) دیوان حافظ : ۱۹۴ .

(۳) کافی : ۵ / ۶۵.

(۴) اعتقادات شیخ صدوق : ۷۱ ـ ۷۶.

(۵) حدیقة الشیعه : ۵۹۸ نقل از کتاب (الردّ علی الحلاجِ) شیخ مفید .

وشیخ طوسی در کتاب « اقتصاد » حلّاج را از ساحران شمرده[۱] ودر کتاب « غیبت » حلّاج را از جملهٔ ملاعین شمرده که به دروغ ادّعای وکالت از جانب حضرت صاحب الامر علیه‌السلام نموده ، ودر قم علی بن بابویه والدِ صدوق به او خفّت رسانید واز قم اخراج نموده[۲].

وهمچنین محقّقِ وَرِع آخوند ملا احمد اردبیلی در کتاب « حدیقة الشیعة » که از مصنّفات مشهورهٔ او است به شهادت شیخِ محدِّث حُرِّ عاملی ثقه ، وفاضل ماهر آخوند ملّا محمّد طاهر قمی ثقه ، اخبار بسیار در لعن وطعن قاطبهٔ صوفیان روایت فرموده[۳].

وهمچنین فاضل مشتهر نزد اکابر واصاغرِ آخوند ملا محمد باقر مجلسی اِشباعِ کلام در این مرام نموده است در کتاب «عین الحیات »[۴].

وهمچنین فاضلِ متبحّر آخوند ملّا محمّد طاهر قمی در کتاب « ملاذالأخیار »[۵].

واز جملهٔ اخبار ائمهٔ اطهار در این مضمار آن است که : شیخ مفید به سند صحیح از محمّد بن عبد الجبارِ ثقه روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام که : از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال شد از حال ابو هاشم صوفی ، پس حضرت فرمود که : «او فاسد العقیده بود بسیار ، وهمان است که بدعت

---

(۱) اقتصاد شیخ طوسی : ۱۷۸ ، تمهید الاصول شیخ طوسی : ۷۴۶، تحفة الاخیار : ۴۰۵ .

(۲) غیبت شیخ طوسی : ۴۰۲ و۴۰۳ حدیث ۳۷۷ .

(۳) حدیقة الشیعه : ۵۶۲ ـ ۵۶۴ .

(۴) عین الحیات : ۵۷۷ .

(۵) تحفة الاخیار : ۴۰۵ ـ ۴۰۸ .

لازم به توضیح است نام صحیح کتاب « تحفة الاخیار » است .

واختراع نموده مذهبی را که آن را تصوّف می‌گویند ، وگردانید آن را گریزگاهی از برای عقیدهٔ خبیثهٔ خود واکثر مَلاحده ، وسپری از برای عقاید ایشان »[۱].

ونیز به سند صحیح روایت کرده است از محمد بن حسین بن ابی الخطاب ثقه که گفت : كُنتُ مع الهادي علي بن محمد عليه السلام في مسجد النبي صلى الله عليه وآله فأتاهُ جَماعةٌ مِنْ أصحابِه منهم أبو هاشم الجَعفَري ، وكانَ رجلاً ، بليغاً ، وكانَت لهُ منزلة عظيمةٌ عنده عليه السلام ثُمّ دَخَلَ المسجدَ جَماعةٌ مِن الصوفيّة وجَلَسوا في جانبه مُستَديراً ، وأخذوا بالتّهليل فقال عليه السلام : « لا تَلتَفِتوا الى هؤلاء الخَدّاعين ، فإنّهم خُلفاءُ الشياطين ، ومخرّبوا قواعد الدين ، يَتزهّدونَ لإراحة الأجسام ، ويَتهجّدون لصيد الأنعام ، يَتجوّعون عمراً حتّى يَدّبخوا للإيكاف حُمُراً ، لا يُهَلِّلون إلّا لِغُرور النّاس ، ولا يُقلّلون الغذاء إلّا لملا العساس ، واختلاس قلب الدفناس ، يُكلّمون الناس بإملائهم في الحُبّ ، ويُطرحونهم باذليلائهم في الجُبّ ، أورادهم الرّقص والتّصدية ، وأذكارهم التّرنم والتغنية ، فلا يتبَعُهم إلّا السُفهاء ، ولا يعتقدُهم إلّا الحُمقاء ، فمن ذهب إلى زيارة أحدٍ منهم حيّاً أو ميّتاً ، فكأنّما ذهب الى زيارة الشيطان وعبدة الأوثان ، ومن أعان أحداً منهم ، فكأنّما أعان يزيداً ومعاوية وأبا سفيان .

قال فقال له رجل من أصحابه : وان كان معترفاً بحقوقكم ؟ قال : فنظر إليه شبه المغضب ، وقال عليه السلام : دَع ذا كلامك من اعترف بحقوقِنا لَم يَذهبْ في عُقوقنا ، أما تدري أنّهم أخسّ طوائف الصّوفية ، والصّوفية كُلّهم من مخالفونا ، وطريقتهم مغايرة لطريقتنا ، وإن هُم الانصارى أو مجوس هذه الأُمّة ، أولئك الّذين يجهدون في أطفاء نور الله ﴿ وَاللهُ

---

(۱) اثنی عشریه شیخ حرّ : ۳۳ ، حدیقة الشیعه : ۵۶۴ .

مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ﴾[۱].

یعنی: محمد بن حسین بن ابی الخطاب گفت: که بودم با حضرت امام علی النقی علیه‌السلام در مسجد نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس آمد به خدمت آن حضرت جمعی از اصحاب او که از آن جمله بود ابو هاشم جعفری، واو مردی بود در کمال بلاغت، واز برای او قدر ومنزلتی بود نزد آن حضرت، که ناگاه داخل شدند جمعی از صوفیان، ونشستند در کناری حلقه زنان، وشروع کردند در ذکر لا اله الا الله.

پس حضرت فرمود: «که ملتفت مشوید به این جماعت مردم فریبان، که ایشانند جانشینان شیطان یا همقسمانند با شیطان، خراب کنندهٔ اساس ایمان، زهد می‌نمایند تا بدنهای خود را راحت دهند، وشب بیدار می‌باشند تا حیوان صفتان چند را شکار کنند، اظهار گرسنگی می‌کنند تا خران چند را از برای سواری خود پالان کنند، وذکر وتهلیل نمی‌کنند مگر از برای فریب مردمان، وکم نمی‌خورند در حضور مردمان مگر از برای پر کردن قدحهای بزرگ، وربودن دلهای احمقان.

گفتگو می‌کنند با مردم در باب حب خدا به عباراتی چند که ایشان را به کمال ذلت در چاه هلاکت افکنند، اورادشان رقص ودست بر هم زدن، واذکارشان زمزمه ونغمه سرائیدن، ومتابعت نمی‌کنند ایشان را مگر سفیهان، واعتقاد به خوبی ایشان ندارند مگر احمقان.

پس هر که رود به دیدن یکی از ایشان خواه زنده وخواه مرده، پس گویا رفته‌است به دیدن شیطان وبت پرستان، وکسی که اعانت کند به یکی از

---

(۱) الصف (۶۱): ۸، اثنی عشریه شیخ حرّ: ۲۸ و۲۹، حدیقة الشیعه: ۶۰۲ و۶۰۳.

ایشان، پس گویا اعانت کرده است به یزید ومعاویه وابو سفیان.

پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت که: هرچند باشد او معترف به حقوق شما واز شیعیان، پس حضرت مانند غضبناک نگاه کرد به آن مرد وفرمود که: این خیال را بگذار، هرکه معترف شد به حقوق ما نمی‌رود در پی عقوق ما. آیا نمی‌دانی که اینها پست‌ترین طوایف صوفیان‌اند، وتمام صوفیان مخالفان مایند، وطریقهٔ آنها مخالف است با طریقه ما، ونیستند آنها مگر نصاری یا گبران این امّت، ایشانند که در خاموش کردن نور خدا سعی می‌نمایند، وخدا تمام کنندهٔ نور خود است هرچند که کافران نخواهند».

أيضاً في الصحيح عن محمّد بن عبدالجبار الثقة عن الإمام العسكري عليه السلام أنّه كلّم أبا هاشم الجعفري، فقال: «يا أبا هاشم: سيأتي على الناس زمان، وجوههم ضاحكة مستبشرة، وقلوبهم مظلمة منكدرة، السنّة فيهم بدعة، والبدعة فيهم سنّة، المؤمن بينهم محقّر، والفاسق بينهم موقّر، أُمراؤهم جاهلون جائرون، وعلماؤهم في أبواب الظلمة سائرون، أغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء، وأصاغرهم يتقدمون على الكبراء، كلّ جاهل عندهم خبير، وكلّ مُحيل عندهم بصير، لا يميّزون بين المخلص والمرتاب، ولا يعرفون الضأن من الذئاب، علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض، لأنّهم يميلون إلى الفلسفة والتصوّف، وأيم الله أنّهم من أهل العدول والتحرّف، يبالغون في حبّ مخالفينا، ويضلّون شيعتنا وموالينا، فان نالوا منصباً لم يشبعوا عن الرشا، وان خذلوا عبدوا الله على الرياء، ألا إنّهم قطّاع طريق المؤمنين، والدعاة إلى نحلة الملحدين، فمن أدركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه منهم» ـ ثم قال: ـ يا أبا هاشم هذا ما حدّثني أبي عن جدّي عن آبائه عن جعفر بن محمّد عليهما السلام وهو من أسرارنا، فاكتمه إلّا عن أهله»[1].

---

(۱) اثنا عشریه شیخ حرّ: ۳۳ و۳۴.

یعنی : شیخ مفید روایت کرده است به سند صحیح از محمد بن عبدالجبارِ ثقه به این مضمون که : حضرت امام حسن عسکری ﷺ گفت به ابو هاشم جعفری که : ای ابو هاشم ! زود باشد که بیاید بر مردم زمانی که روهای ایشان خندان وتازه باشد ودلهای ایشان تیره وتار ، سنّت میان ایشان بدعت ، وبدعت میان ایشان سنّت ، مؤمن میان ایشان حقیر وخوار ، وفاسق میان ایشان با تمکین ووقار ، امراء ایشان جاهلان وستمکاران ، وعلماء ایشان به در خانه‌های ظالمان روان ، مالداران ایشان دزدانِ مال وتوشهٔ فقیران ، وکوچکان ایشان تقدّم‌جو بر بزرگان ، هر جاهلی نزد ایشان با خبر ودانا ، وهر محیلی نزد ایشان صاحب هنر وبینا ، تمیز ندهند میان مخلص بی‌عیب وصاحب شک وریب ، وفرق نکنند میان میشان وگرگان .

علمای ایشان بدترین خلق خدایند بر روی زمین ، به سبب آنکه میل می‌کنند به طریق حکمت وفلسفه ـ یعنی حکمت ممنوعه وتصوّف ـ به خدا قسم که ایشان از اهل عدول از حقّند وتحرّف ، ومبالغه می‌نمایند در دوستی مخالفان ما ، وگمراه می‌سازند شیعیان ما ودوستان ما را .

پس اگر بر سند به جاهی ومنصبی از رشوه سیر نشوند ، واگر بی‌اعتبار وخوار شوند خدا را به ریا پرستند ، آگاه باشید که ایشان دزدان راه مؤمنانند ، وداعیان راه باطلِ ملحدانند ، پس هرکه بر خورد به ایشان باید که بترسد ونگهدارد دین وایمان خود را از ایشان .

پس فرمود ای ابو هاشم به اینها که گفتم خبر داده است مرا پدرم از جدّم از پدرانش از جعفر بن محمد ﷺ وآن از اسرار ماست ، پس بپوشان آن را مگر از اهلش » .

ونیز به سند صحیح روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ﷺ به این مضمون که : « شخصی به خدمت آن حضرت عرض کرد که در این زمان ظاهر شده‌اند جمعی که آنها را صوفیّه می‌گویند ، دربارهٔ آنها چه می‌فرمائید؟

حضرت فرمود که : « آنها دشمنان مایند ، پس هر که میل کند به آنها از آنهاست، ومحشور می‌شود با آنها ، وبعد از این جمعی خواهند آمد که ادّعای محبّت ما نمایند، ومیل به آنها کنند وخود را شبیه به آنها سازند ، ولقب تصوّف را بر خود گذارند ، وتأویل کلام آنها کنند ، آگاه باشید !که هر که میل به آنها کند از ما نباشد وما از او بیزاریم ، وهرکه انکار آنها کند وکلام ایشان را ردّ نماید مانند کسی باشد که با کفّار در خدمتِ رسول مختار جهاد کند »[1] .

قاصر گوید که : از این حدیث شریف مستفاد می‌شود وجوب ردٍّ بر صوفیان، ومذمّت وحرمتِ تأویل کلامشان که برطرف شود عیب کفر وارتداد ظاهر از آن ، چنانکه ظاهر است از اکثر هرزه‌های آنها ، مانند هرزه‌های ابو یزید، وسهل ، وعطّار ، وشبستری ، ومولوی در مثنوی وغیره وغیرهم.

چنانکه مذموم وحرام است تأویل کلام کفّار وفسّاق وفجّار ومرتدّین وملحدین، والاّ ثابت نشود هرگز کفری وفسقی ورفضی وسبّی وارتدادی وجرح راوی وشاهدی ، مگر اینکه گویندهٔ کفر وردّه وفاسق قرینهٔ حالیه مقالیه داشته باشد که دفع احتمال از ظاهر مقال ، وافعالش کند ، أنّیٰ یکون ولا یکون ولم یکن ، بلکه این ممتنع است .

وبنابر این نیز لازم می‌آید قدح وجرح فضلاء وعلماء وأوتاد وإلغاء احکام ارتداد ، بلی هرگاه بعد از سؤال از قائل یا بعد از اعتراض بر او ادّعای

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۶۲ و۵۶۳ ، اثنا عشریه شیخ حرّ : ۳۲ .

شبههٔ محتمله نماید در حق خود، که مرادش از آن کلام غیر ظاهرش باشد نه از جِدّ؛ موجب شبهه‌دار می‌شود.

مثلا هرگاه عالمی گوید که: من به خدا قائل نیستم، وگوید مرادم از خدا خودآیست، یا گوید لا أعتقد بالله ورسوله، وگوید مرادم از الله اللاهیست، مانند قراءت «من حیث أفاض الناس» به کسر مثلا؛ از او ظاهراً قبول می‌شود، وحدّ از او مرتفع می‌گردد به حسب ظاهر، لیکن اجتناب از او بهتر است، نظر به احتیاط وخبر: «کن من أوثق إخوانك علی حذر»[۱] فلیتدبر.

وفتح باب التأویلات في غیر المتشابه من الآیات والروایات، وما نسب الی من ثبت إیمانه وعدالته بلا معارض بتصریح الثقات، یوجب انفتاح باب الالحاد وانسداد طریق الرشاد علی العباد وإغرائهم علی القبیح، وإشاعة الکفر الصریح، وإبطال أحکام الإرتداد، وتفسیق أکثر العلماء الأوتاد.

ولو صحّ التأویل فیما ذکروه وجاز الجواز عن طور العقل کما سطروه، لاتسع الخرق علی الرافع [الواقع]، وانسدّ باب اثبات الشرایع، وانسحب التأویل في أقوال الکفّار وأفعال الفجّار، وقد عرفت استفاضة الأخبار والآثار عن السادات الأطهار علیهم السلام في ذم الصوفیة، ولعنهم بالکلیّة.

ونیز شیخ مفید از حسین بن سعیدِ ثقه به سند صحیح روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از حضرت ابی الحسن علیه السلام از حال صوفیه، حضرت فرمود: «کسی قائل نمی‌شود به تصوّف مگر از فریب یا گمراهی یا حماقت»[۲].

---

(۱) کافی: ۲ / ۶۳۸ حدیث ۴.

(۲) اثنا عشریه شیخ حرّ: ۳۱.

ونیز روایت کرده به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام که: «قائل نمی‌شود کسی به تصوّف مگر از خدعه یا ضلالت یا حماقت، وامّا کسی که خود را صوفی نامد از جهت خوف وتقیه پس گناه ندارد»[۱] وعلامتش آن است که راضی شود به همین نامِ صوفی تنها، وقائل نشود به چیزی از اعتقادات آنها.

ونیز به سند صحیح روایت کرده است از بزنطی ومحمّد بن اسماعیل ثقتین از حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «کسی که مذکور شود نزد او صوفیان وانکار نکند ایشان را به زبان یا به دل، پس نیست از ما، وکسی که انکار کند ایشان را پس گویا جهاد کرده است با کفّار در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه وآله»[۲].

وشیخ ابو علی بن شیخ طوسی در کتاب «مجالس»، وشیخِ زاهدِ عابد ورّام بن ابی فراس در کتاب «تنبیه الخواطر»، وشیخ ابو علی طبرسی در کتاب «مکارم الاخلاق» روایت کرده‌اند در جملهٔ حدیث طولانی که مشتمل است بر وصایای حضرت پیغمبر به حضرت ابوذر که آن حضرت فرمود: «ای ابوذر در آخرالزمان جماعتی خواهند آمد که پشم پوشند در تابستان وزمستان، وگمان می‌کنند که ایشان را به سبب این پشم پوشیدن فضل وزیادتی بر دیگران هست، این گروه را لعنت می‌کنند ملائکه آسمانها وزمین...»[۳].

شیخ بهاءالدین ـ علیه الرحمه ـ در «کشکول» روایت کرده است از

---

(۱) اثنا عشریة شیخ حرّ: ۳۰.

(۲) اثنا عشریه شیخ حرّ: ۳۲، حدیقة الشیعه: ۵۶۲.

(۳) امالی شیخ طوسی: ۵۵۰، تنبیه‌الخواطر ونزهة النواظر: ۲/۳۸۵، مکارم‌الاخلاق: ۴۷۱.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود : « قیامت قیام نخواهد کرد بر امّت من تا اینکه بیرون آیند طایفه‌ای از امّت من که آنها را صوفیه گویند ، نیستند از امّت من ، حلقه زنند از برای ذِکر ، سرهای خود را ، وبلند سازند به ذکر صداهای خود را ، گمان کنند که آنها بر طریقهٔ ابراهیم‌اند ، بلکه آنها گمراه‌ترند از کفّار ، وهستند از اهل نار ، از برای آنها نعره‌هاست مثل نعره‌های خرها ، قولشان قولِ فجّار است ، وعملشان عمل جهّال ، وآنها نزاع کنندگانند با علماء ، از برای ایشان نباشد ایمان ، وبه اعمال خود عجب کنند ، وحال آنکه نباشد از برای آنها از عمل خود غیر از تعب »[۱] .

وشیخ مقداد در « شرح باب حادی عشر » روایت کرده است که : سؤال شد از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام از صوفی ، حضرت فرمود : « **الصوفي من لبس الصوف على الصفا ، وجعل الدنيا خلف القفا وسلك طريق المصطفى ، واستوى عنده الذهب والحجر ، والفضة والمدَر ، وإلّا فكلب الكوفي خير من ألف صوفي** »[۲] .

یعنی : صوفی کسی است که پشم را با صفای قلب پوشد ، ودنیا را پشت‌سر اندازد ، وسلوک طریق مصطفی نماید ، وطلا با سنگ ونقره با کلوخ در نظرش مساوی باشد ، واگر نه پس یک سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی .

قاصر گوید که : ظاهر است که صفاتِ مذکوره ؛ صفات انبیا واوصیا واولیا واوتاد است ، مانند سلمان وابوذر وعمّار ومقداد ، نه درویشان وقَلَندران وپشم پوشان وفسّاق ، وبنگ خوران وچرس کشان ، ومنکران

---

(۱) اثنا عشریه شیخ حرّ : ۳۴ (با اندکی اختلاف) .

(۲) چنین مطلبی در مصدر یافت نشد .

پیغمبران وشریعتهای ایشان .

[شعر]

اگـر از خـرقه کس درویش بـودی رئـیس خـرقه‌پوشان مـیش بـودی
اگر کف در دهن عرش است ومعراج یـقین بـاشد شـتر مـنصور حـلّاج
اگر مردِ خدا آن مرد چرخـی است بتحقیق آسیا معروف کَـرخـی است

موافق ومقتضای اخبار مذکوره آن است که : احدی از ارباب صـفاتِ مزبوره مانند : حضرت رسالت وشاهِ ولایت وسایر ائمهٔ معصومین ﷺ واکابر امت[1] را صوفی نگفته‌اند ونتوان گفت ، ـ هرچند معنی صوفی کـه بـه مـعنی مذکور قائم باشد به ایشان ـ چنانکه جایز نیست اطلاق علاّمه وفهّامه وفقیه وعاقل وسخی ـ مثلا ـ بر خدا ، با وجود ثبوت معانی آنها از برای خدا .

[پیدایش تصوّف]

ومعنی صوفی که الحال معروف صـوفیان است مـخترعش در اسـلام ابو هاشم کوفی است ، چنانکه مذکور شد ، واختراع مذهب تصوّف را در اواخر عصر بنی امیه نمود ، ونامش عثمان بن شریك بود .

وبه آنچه گفتیم تصریح نموده است فاضل محقّق ابن حـمزه در کـتاب « هادی » وکتاب « ایجاز » ، وسید مرتضی رازی در کتاب « تبصرة العـوام » و« فصول »، ونسفی در « تصفیه » ، وقُشَیری در کتبش ، وجامی در « نفحات » ،

(۱) ب وج : وامراء .

ودر زمان دوانقی وفات یافت[۱].

ودر دیباچهٔ «نفحات» چنین گفته : ثم ظهرت البدعة ، وحصل التداعي بين الفِرَق ، فكلّ فريق ادعوا أنّ فيهم زهّاداً ، فانفرد خواصّ اهل السنّة والجماعة ، المراعون أنفسهم مع الله ، الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف ، واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الأكابر قبل المائتين من الهجرة[۲].

وفاضل متبحّر ملّا علیقُلی پادَری مستبصر در کتاب « هداية الضالّين » فرموده است که : صوفیان اسلام اصلِ مذهب خود را از کتاب نصاریٰ اخذ نموده‌اند، ونصاری از کتابِ « جوک هندوان » یافته‌اند ، وبسیاری از منصفین مصنّفین مخالفین تصریح به ذمّ وطعن صوفیین نموده‌اند.

[صوفیه از دیدگاه دانشمندان]

واز آن جمله فاضل کامل دمیری شافعی در کتاب « حياة الحيوان » گفته است که : نقل کرده است قرطبی که سؤال شد از ابوبکر طرسوسی از حال جمعی که در مکانی جمع می‌شوند ، وقلیلی از قرآن می‌خوانند ، وبعد از آن مطربی قدری شعر از برای ایشان به غنا می‌خواند ، پس می‌رقصند وطرب ووجد می‌کنند ودفّ می‌زنند وانگشتان سبابه را بهم می‌شکنند ، آیا حضور مجلس ایشان حلال است یا نه ؟

پس ابوبکر جواب گفت ـ به این مضمون ـ که : مذهب صوفیان بطالت وجهالت وضلالت است ، ونیست اسلام مگر متابعت قرآن وسنّت پیغمبر

---

(۱) نفحات الانس : ۳۱.

(۲) نفحات الانس : ۲۸.

آخرالزمان ﷺ ، امّا رقص وطرب ، پس اوّل کسی کـه اخـتراع وبـدعتِ آن مذهب نمود اصحاب سامری ملعون بودند ، وقتی که سامری از برای ایشـان گوساله ساخت ، وآن جسدی بود که صدائی داشت ، برخاستند وبر دور آن چرخیدند ورقصیدند ، واظهار وجد وحال نمودند ، پس این عمل ؛ دین وآئین کافران وگوساله پرستان است ، ونبود مجلس رسول مختار یا صحابهٔ کبار مگر مانند مجلس کسانی که گویا مرغان بر سرشان آشیان دارند از نهایت تمکین ووقار.

پس سزاوار است از برای حکّام وسلاطین زمان که منع کنند آنها را از حضور در مساجد وغیر آن ، وحلال نیست از برای کسی که ایمان بـه خـدا وروز جزا دارد اینکه در مجلس آنها حاضر شود یا آنها را بر امر بـاطلشان اعانت کند ، این مذهب امام مالکی است ، وامام شافعی ، وامام ابـو حـنیفه ، وامام احمد ، وغیر ایشان از ائمهٔ مسلمانان[1] تمام شد کلام « حیاة الحیوان ».

واز آن جمله است ابن خلّکان شافعی در « وفیات الاعـیان » کـه در ترجمهٔ ابراهیم بن نصر بن عسکر فقیه شافعی چند شعر از او در ذمّ صوفیه که در عصر او بودند وشیخ آنها مکّی نام داشت ذکر نموده است .

نظم

ألا قُلْ لمكيّ قـول النَّـصوح   فـحقّ النـصيحة أن تُـستمع

متى سمـع النـاس في ديـنهم   بأنّ الغـــنا سـنّة تُـتّبع

وأن يأكل المرء أكـل البـعير   ويرقص في الجمع حـتّى يـقع

---

(۱) حیاة الحیوان : ۲ / ۱۱۲ .

ولو[۱] كان طاوی الحَشا جائعاً — لما طار[۲] من طرب واستمع

وقالوا سُكرنا بحبّ الإله — وما أسكر القوم إلا القِصَع

كذاك الحمير إذا أخصبت — ينفّرها ريّها والشبَع[۳]

یعنی: بگو به شیخِ مکّی به طریق نصیحت، ونصیحت را باید گوش گرفت، که چه وقت شنیده‌اند مردمان که سنت است در دینشان غنا کردن وشنیدن، وبه طریق شتر پرخوردن وچریدن، ودر میان مردم رقصیدن واز حال رفتن وافتادن، وحال آنکه اگر کسی ریاضت‌کش وکم‌خور باشد از برای او رقص ووَجْد به هم نرسد، وحال گوش دادن به غنا ورقّاصی به هم نرساند، وگویند که ما از عشق خدا مست شده‌ایم که از حال می‌رویم وبی‌هوش می‌شویم؛ نه چنین است، بلکه مست نکرده است ایشان را مگر پرخوردن از کاسه‌های بزرگِ پر از ترید وطعام، واین حال خران است که چون آب وعلف پر خورند مست شوند.

وعلّامهٔ زمخشری حنفی در مذهب صوفی به این مضمون گفته است که: در حلقهٔ ذِکر که از حال می‌روند از راه تعشّقی است که با أمردان دارند، که در حلقهٔ ذِکر حاضر وبه ایشان ناظرند، واگر خواهی که تجربه کنی ملاحظه کن زیر جامه‌های ایشان را در آن وقت که پر از منی خواهی دید، واگر در آن وقت مستی وبی‌حالی ایشان را بر سر دیوار بلندی بخوابانی، وقرآن را از اوّل تا به آخر به غنا از برای ایشان بخوانی هرگز از حال نروند واز دیوار نیفتند،

---

(۱) مصدر: فلو.

(۲) مصدر: لما دار.

(۳) وفیات الاعیان: ۱ / ۳۸.

واین از علامت کذب ایشان است در ادعای عشق وحب خدا[۱].

وهمچنین عالم عارف آخوند ملا محسنِ مرحوم در کتاب «بشارة الشیعه» وکتاب «وافی» ذمّ وافی از برای صوفی نموده، پس در «وافی» نزد ذکر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ اُدْعُوا رَبَّكُم تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً ﴾[۲] به این مضمون فرموده که: در این آیه دلالت است بر کراهت آنچه متصوّفه می‌کنند؛ از بلند کردن صداها به کلمهٔ توحید، واظهار مواجید[۳]، زیراکه اینها تجاوز است از حدّی که شارع قرار داده از برای عبادت، واین کراهت در صورتی است که اقتصار نمایند بر بلند کردن صدا به ذکر خدا، وامّا باقی چیزهائی که می‌کنند از قبیل: غنا وخواندن شعرها در اثنای ذِکرها، ووجد کردن در میان خوانندگی، وگردانیدن چشمها وگوشها وفریاد زدن، ومانند خر نعره کشیدن، ورقصیدن، ودست بر هم زدن، وکج شدن وافتادن، پس شکی نیست در اینکه اینها بدعتند در دین، بلکه نزدیک است که استهزا وتمسخر باشد به شرع مبین، أعاذنا الله من شرّ الشیاطین[۴].

وقال في «بشارة الشيعة» في جملة ما قال في ذمهم: وليتهم قنعوا بمجرد الدعوى، ولم يأتوا بالبدع الشنعاء، من رفعهم الأصوات بكلمة التوحيد، وإظهارهم المواجيد، والتغنّي بالأشعار في أثناء الأذكار، والتواجد بالسماع، واستمالة الأبصار والأسماع، والإتيان بالشهيق والنهيق والرقص والتصفيق والهبوط والسقوط.

فيصرع أحدهم في رتقه ورقصه مفتوناً، ويرمي نفسه بين القوم مجنوناً، يصنع

---

(۱) تفسیر کشاف: ۱ / ۳۵۳.

(۲) الاعراف (۷): ۵۵.

(۳) یعنی: خوشحالی‌ها.

(۴) وافی: ۹ / ۱۴۴۰.

هذا بيمينه ، ويلطم هذا بشماله ، ويكسر أنف هذا بكتفه ويده ، ويدقّ ضلع هذا بجملة جسده ، ويبصق على وجه هذا فيتبرّك بريقه ، ويعانق الغلام بروائه وبريقه .

وربما يدعي أحدهم من الإخبار بالغيب والكرامات ما لا يدّعيه نبيّ مقرَّب مع جهله بما يجب عليه من أحكام الشرع ، والأدب ، يزدحم عليه الجمع ، ويلقون إليه السمع ، وربما يخرّون له سجوداً كأنّهم اتخذوه معبوداً يقبّلون يديه ، ويتهافتون على قدميه ﴿ لِيَحمِلوا أوزارَهُم كاملةً يومَ القيامةِ ومن أوزار الّذين يُضلّونهم بغير علمٍ ألا ساء ما يزرون ﴾[1] .

يعنی : آخوند ملا محسن مرحوم نيز در كتاب « بشارة الشيعه » در مذمت صوفيه به اين مضمون گفته است : كاش ايشان قناعت می‌كردند به مجرد ادّعای تصوّف ، وبه عمل نمی‌آوردند بدعتهای قبيحهٔ رسوا را ، از بلند كردن صداها به ذكر « لاٰ إله الاّ الله » ، وظاهر ساختن وَجْد وبی‌حالی در آن حال ، وخوانندگی كردن به اشعار در ميان اذكار ، واز حال رفتن به سبب غنا شنيدن ، وگردانيدن چشمها وگوشها ، ونعره زدن وصدای خر كردن ، ورقصيدن ودست بر هم زدن ، وسرازير شدن وافتادن .

پس بعضی از ايشان در آن حال بی‌حالی ديوانه می‌شوند مانند عاشقان ، وخود را می‌اندازند ميان ديگران مانند ديوانگان ، ويكی را به دست چپ می‌زند ويكی را به دست راست ، می‌شكند دماغ يكی را به زدن شانه ودست ، وخورد می‌نمايد پهلوی ديگری را به جملهٔ مجموع بدن ، آب دهان می‌اندازد بر كسی كه تبرّك می‌جويد به آن ، ومعانقه می‌كند با پسران سادهٔ با طراوت وجمال .

---

(۱) النحل (۱۶) : ۲۵ ، بشارة الشيعه : ۱۴۴ .

وبسا هست که دعوی کنند بعضی از ایشان از دانستن علم غیب واظهار کرامت، آن قدر که ادّعای آن را نکند پیغمبری مقرّب، با کمال جهلش به آنچه واجب است بر او از احکام شرع وادب، هجوم می آورند بر او مردمان وگوش می‌دارند به گفتگوهای او احمقان.

وگاه است که برای تعظیم او را سجده کنند که گویا او را خدا ومعبودِ خود دانند، دستهای او را بوسند، وبر پاهای او افتند تا بردارند بار گناهان خود را در روز قیامت، وقدری از گناهان کسانی را که گمراهشان می‌کنند، وعلمی ومعرفتی ندارند که بدباری است آن باری که آنها می‌کشند.

ودر کتاب «زهر الربیع» مذکور است که: **سئل من بعض العلماء عن التصوّف، فقال: أكلة ورقصة، وقيل: فيهم جماعة خسيسة همّتهم الرقص والهريسة.**

أيا خيل التصوّف شرّ خيل لقد جئتهم بأمر مستحيل

أفي القرآن قال الله فيكم كلوا أكل البهائم وارقصولي[1]

یعنی: سؤال شد از بعضی از علما از معنی تصوّف، پس گفت: تصوف عبارت است از خوردن ورقصیدن، ودیگری گفت: در میان صوفیان جماعتی هستند خسیسه، که همّتشان رقص است وخوردنشان هریسه.

وثالثی گفت: ای طایفهٔ صوفیّه که بدترین طوایفید! به تحقیق که کار باطل وغلطی می‌کنید، آیا در قرآن خدا فرموده است در باب شما که مانند خران بخورید، واز برای من برقصید؟

وظاهر آن است که: اعتقاد احمقان به خوبی درویشان؛ واثبات کشف وکرامات از برای ایشان ناشی باشد از تلبیس واغواء شیطان، وتوهّم آنکه

---

(۱) زهر الربیع: ۶۷۶.

ایشان به ایشان دولت می‌دهند ومی‌ستانند ، چنانکه خواجه حافظ گفته :

بیت

بــر در مــیکده رنــدان قــلندر بــاشند

کــه ســتانند ودهـند افسـر شـاهنشاهی

خشت زیر سروبر تارک هفت اخـتر پـای

دست قدرت نگر ومنصب صاحب جاهی[۱]

یا توهمِ اینکه علوم غریبه وکیمیا می‌دانند ، به علاوه اینکه بسیاری از ایشان نظر به عدم اعتنا به شرع مبین مرتکب سحر وجادو وجلب قلوب وامور محرّمه ـ که موجب مهر ومحبّت وجلب قلوب شود ـ می شدند ، از قبیل قُرصی که می‌سازند مرکّب از آب‌نبات ومنی وگیاه سرنکون وغیر آن ، ومی‌خورانند آن را به خران واحمقان ، تا آنکه آنها محبّت مفرط بلکه تعشق به هم رسانند نسبت به صاحب این منی ، چنانکه از کتابِ « کله سر » و« اسـرار قـاسمی » معلوم می‌شود.

ودر کتب معتبره مانند « نفحات »[۲] و« وفیات »[۳] وغیر آنها ، نسـبت سحر به حلّاج وسُهروردی وجمعی دیگر از ایشان داده‌اند ، واز امور مذکوره خیالات وتوهّمات فاسدهٔ بی‌اصل که غالباً ناشی از تخیّلات سابقهٔ مستقرّه در

(۱) دیوان حافظ : ۵۰۰، ضمناً بیت آخر چنین است :

خشت در زیر سرو بسرهفت اخـتر پـای

دست مسند نگر ومنصب صاحب جـاهی

(۲) نفحات الانس : ۵۸۷.

(۳) وفیات الاعیان : ۲ / ۱۴۱ و ۶ / ۲۶۸ و ۲۶۹.

حسّ مشترک است در نظرشان در می‌آید که آن را کشف وکرامات می‌نامند.

ونظر به این است قول شیخ شهید ـ رحمة الله علیه ـ در مکاسب «دروس» که می‌فرماید: من التخيّل السيميا، وهي إحداث خيالات لا وجود لها في الحسّ[1].

وآنها همه از قبیل سحر است، واکثرِ تأثیرِ سحر در نفوسِ ضعیفه ومردم ضعیف العقل است، مانند زنان وکودکان واحمقان.

خالِ مفضالِ آخوند «ملا محمّد باقر مجلسی» در رسالهٔ «دیات» به این عبارت فرموده: فقیر شنیدم از مردی ثقه از اصدقاء والد خود که در زمان نوّاب گیتی ستان ـ علیه الرحمة والغفران ـ جوکی[2] از هند آمد به این بلاد، وشهرت عظیم کرد که مناظر وطلسمات وعلوم غریبه می‌داند، عزیزی مرا به تکلیفِ بسیار به دیدن او برد، واو ملتفت من نشد.

وچون خود نیز قدری سعی در تحصیل علوم غریبه کرده بودم بر طبعم بسیار گران آمد، چون برخاستم به نزدیک او رفتم ودر گوش او گفتم که اگر آنها که دعوی می‌کنی یکی را در این شهر به عمل آوردی مردی، این را گفتم وبیرون آمدم.

بعد از چند روز شنیدم که او تفحّص می‌کند که من یک بار دیگر به دیدن او بروم، کسی از آشنایان به سعی بسیار مرا به دیدن او برد، چون داخل شدم برخلافِ سابق مرا تعظیم وتکریمِ بسیار کرد، ومرا به خلوت برد وگفت: به خدا سوگند می‌دهم تو را که بگوئی که آن سخن که با من گفتی چه معنی داشت،

(۱) دروس شهید: ۳ / ۱۶۴.

(۲) جوکی: فرقه‌ای از مرتاضان هند است.

واز جهت چه گفتی ؟ گفتم : مگر اثر صدق از این سخن یافتی ؟

گفت : من نیامده‌ام به این شهر مگر به این قصد که پادشاه وامرا واعیان همه را تسخیر کنم ، ویک پسر ودختر درست در این شهر نگذارم ، وبعد از آنکه تو آن سخن گفتی هر عمل مجرّبی که داشتم کردم هیچ اثری ندیدم، نمی‌دانم چه جهت دارد .

من جواب گفتم که : تو این أعمال را در بلاد کفر برای کافری چند کرده‌ای واثر دیده‌ای واکنون به شهری داخل شده‌ای که آثار اسلام از طاعات وعبادات جمیع ایشان را فرا گرفته ، وهیچ خانه‌ای نیست که چندین قرآن مجید وصحیفهٔ کامله وکتب ادعیه در آن نباشد ، وسینه‌های ایشان مملو است از عقائد حقّه وقرآن ودعا ، ودل ایشان قوی است به اعتماد[1] بر خدا ، در چنین شهر جادوهای باطل تو چه اثر می‌کند ، ومنظرهای کفرآمیز تو چه کار از آنها برمی‌آید؟ این را که شنید دست مرا بوسید ، ودر روز دیگر سفر اختیار کرد وروانهٔ کفرآباد خود شد[2] .

ونظر به تصفیهٔ نفس وریاضت به غیر نهج شرعی ، مانند تراشیدن نصف ریش، ومالیدن نجاست به آن ، وگردیدن به آن هیئت میان مردمان ، وخوردن نجاست وکثافت ، ومؤاکلهٔ باسگان وامثال آن ، چنانکه دأب غالبِ صوفیان خصوصاً ملامتیان است .

ونیز شیخ شهید ﷺ تصفیهٔ نفس را از محرّمات شمرده وفرموده که: **تحرم الکهانة والسحر بالکلام والکتابة والرقیة والدخنة بعقاقیر الکواکب وتصفیة النفس**

---

(۱) الف : اعتقاد .

(۲) حدود وقصاص ودیات علّامه مجلسی : ۵۵ و۵۶ .

والتصویر والعقد والنفث والإقسام والعزائم بما لا یفهم معناه ویضرّ بالغیر فعله[۱].

یعنی : حرام است کهانت ، یعنی خبر دادن از جن ، وسحر یعنی جادو کردن به گفتن ونوشتن ، وافسون کردن در آتش ، ودود کردن به أدویه‌ای چند که منسوبند به کواکب ، وچلّه نشستن وریاضت کشیدن برای دیدن جن وتسخیر کردن ایشان ، وگِره‌زدن ودمیدن در آنها ، وقسم دادن برای استخدام ملائکه وجن ، وعزیمت خواندن به چیزهائی که معنی آنها معلوم نباشد وضرر به غیر برساند .

واکثر علما نیز حرام دانسته‌اند نیز نجات[۲] ساختن وطلسمات نوشتن را، وهمچنین شعبده را که امور غریبه ظاهر سازند از راه جَلْد دستی ، چنانکه معرکه گیران می‌کنند[۳] .

وصوفیان مستلذّات ومشتهیات نفس را از زنا ولواط وشرب مسکر وسماع وغنا ولهو ودفّ ونی ورقص به عمل می‌آورند ، وتعشّق با امردان می‌کنند، وبه حسب ظاهر همه سنّی واشعری مذهبند ، وچنانکه شیخ شبستری گفته :

بیت

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است

نبی گفتا که او مانند گبر است[۴]

---

(۱) دروس شهید : ۳ / ۱۶۳ و۱۶۴ .

(۲) در مصدر : « نیز نجیات » آمده است .

(۳) سرائر ابن ادریس : ۲ / ۲۱۸ ، نهایة ونکتها : ۲ / ۱۰۱ ، دروس شهید : ۳ / ۱۶۴ ، لمعهٔ دمشقیه : ۳ / ۲۱۵ .

(۴) شرح گلشن راز : ۴۳۰ .

وهمچنین مولوی در مثنوی در حکایت مخاطبهٔ امیر المؤمنین علیه‌السلام با ابن ملجم لعین چنانکه گذشت[۱].

وهرکه خواهد که بر مزخرفات وترّهات ایشان کمال اطّلاع به هم رساند، مطالعهٔ کتاب «نفحاتِ» جامی، و«مجالس المؤمنین» قاضی، و«مجالس العشّاق» بایقرا، و«تذکرة الاولیاء» و«ریاض الشعراء»، وغیر اینها از کتب آنها؛ نماید.

ومدح وتعریف بعضی از فضلای شیعیان، مانند فاضل متفتّن قاضی نورالله شهید شوشتری بعضی از صوفیّه را، مبتنی است بر بعضی از مصالح، چنانکه از مناظرات او با اهل سنّت در کتاب «احقاق الحق» و«مصائب النواصب» وغیرهما معلوم می‌شود.

وخال مفضال محقّق ماهر آخوند ملا محمّد باقر مجلسی رحمه‌الله در آخر کتاب عقایدش به این مضمون فرموده که: بپرهیز از اینکه گمان بد کنی در حق[۲] والد علّامه ـ یعنی جدّ أمجدِ فاضل متّقی آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی ـ اینکه او از جملهٔ صوفیّه بوده، یا اینکه اعتقاد به خوبی مسالک ومذاهب ایشان داشته است، حاشا که چنین باشد، وچگونه چنین می‌بود وحال آنکه او آشناترین اهل عصر خود بود به اخبار اهل بیت اطهار، وعالم‌ترین ایشان به آنها، بلکه مسلکش زهد وورع وتقوی بود.

ودر ابتداء امر اسم تصوّف را بر خود نهاد تا صوفیان به او رغبت کنند، واز او وحشت ننمایند، وبه این وسیله ایشان را هدایت کند، واز اقوال فاسده

---

(۱) خیراتیه: ۱ / ۱۹، مثنوی: ۱ / ۱۰۵ ـ ۱۰۷.

(۲) الف: شأن.

واعمال مبتدعه برگرداند، وبه این تقریب جمعی کثیر از ایشان را هدایت نمود به مجادلات حسنه.

وچون در آخر عمر دید که این مصلحت چندان فایده ندارد وبه کار نمی‌آید، وبلند شد عَلَم‌های ضلالت وطغیان، وغالب شدند لشکرهای شیطان، ودانست که ایشان صریحاً دشمن خدایند تبرّی نمود از ایشان واظهار کفرِ ایشان فرمود، ومن داناترم به اعتقاد پدرم وخطوط او در این باب نزد من بسیار است[1]، تمام شد کلام آخوند.

[بدعتهای صوفیه]

واز جملهٔ بدعتهای آن ملاعین در دین مبین است کمند وحدت وحلقهٔ ذکر، وکیفیّت فکر به نهج غیر شرعی، وتصویر مرشد در مدّ نظر در جمیع حالات، خصوصاً در اثنای اذکار، وتغنّی به اشعار، وتعبد به چرخ زدن، وهو کشیدن، وکج وراست شدن، ودفّ زدن، ونی نواختن، وخوانندگی کردن، ورقصیدن، چنانکه مذکور شد از مرحوم آخوند ملّا محسن وغیره.

ودر خبر معتبر نزد جمیع امّت از خیر البشر است که فرمود: «**كلّ بدعة ضلالة وكلّ ضلالة سبيلها إلى النّار**»[2] یعنی: هر بدعتی گمراهی است، وهر گمراهی راهش به آتش است، یعنی صاحب بدعت را به جهنم می‌برند.

وبا وجود اینکه نماز اشرف عبادات، وبهترین طاعات است، وخیر

---

(۱) اعتقادات علّامهٔ مجلسی: ۴۸.

(۲) سنن ابن ماجه: ۱ / ۱۷، مسند احمد: ۴ / ۲۴۸، سنن دارمی: ۱ / ۵۷، مستدرك حاکم: ۱ / ۱۷۷ حدیث ۳۳۲ و۳۳۳، بحارالانوار: ۲ / ۲۶۳ حدیث ۱۲ و۳۰۸ حدیث ۶۱ (با اندکی اختلاف).

موضوعی است ، ودر همهٔ اوقات با امکان طهارت خوب است ، اعیان ایمان نظر به اخبار ائمه اطهار حکم فرموده‌اند به بدعت بودن نماز ضحی وتراویح[۱]، وشیخ شهید حکم فرموده است به حرمت تصفیهٔ نفس چنانکه گذشت.

[مذمّت بدعت در دین]

ودر حدیث از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ مروی است که رسول خدا ﷺ فرمود که : « هرگاه بینید بعد از من آنها را که در دین خدا شک می‌کنند، وبدعتها در دین پیدا می‌کنند ، پس ظاهر گردانید بیزاری از ایشان را، وبسیار دشنام دهید ایشان را ، وسخن بد ومذمّت در حقّ ایشان بسیار بگوئید، وبر ایشان حجّت تمام کنید ، تا ایشان طغیان نکنند ، وطمع ننمایند در فاسد کردن دین اسلام ، وتا مردم از ایشان حذر کنند ، واز بدعتهای ایشان یاد نگیرند، چون چنین کنید حق تعالی حسنات برای شما بنویسد ، ودرجات برای شما بلند کند »[۲].

ودر « مجمع البیان » در تفسیر سورهٔ حجرات فرموده که : در حدیث است که: «قولوا في الفاسق ما فيه كي يحذره الناس »[۳] یعنی : بگوئید آنچه در فاسق هست از بدی تا مردم حذر کنند از او .

واین ملاعین در بعضی اوقات اظهار خارق عادات از برای مریدین

---

(۱) کافی : ۳ / ۴۵۲ و۴۵۳ حدیث ۸ و۹ ، بحارالانوار : ۸۰ / ۱۵۷ ـ ۱۵۹ .

(۲) کافی : ۲ / ۳۷۵ حدیث ۴ ، بحارالانوار : ۷۲ / ۱۶۱ .

(۳) تفسیر مجمع البیان : ۶ / ۹۱.

ملحدین خود به یکی از چند طریق می‌نمایند ، یکی به طریق سحر ، چنانکه شغل ساحران است واشاره شد به آن .

وحال آنکه در حدیث وارد است که حضرت فرمود : «ساحر المسلمین يُقتل، وساحر الكفّار لا يُقتل ، لأنّ السحر والكفر مقرونان »[۱]. یعنی : ساحر مسلمانان را باید کشت ، وساحر کفّار را نباید کشت ، از جهت آنکه سحر وکفر هر دو باهم‌اند ، وساحر ملعون است .

واز حضرت صادق عليه السلام مروی است که : « کاهن ملعون است »[۲] .

ونیز از آن حضرت مروی است که : « هرکه برود به نزد ساحری یا کاهنی یا دروغگوئی ؛ وآنچه گوید تصدیق کند پس به تحقیق که کافر شده است به جمیع کتابهای خدا »[۳] .

ودر حدیث دیگر منقول است که زنی آمد به نزد رسول خدا وگفت : یا رسول الله ! شوهری دارم که نسبت به من درشتی می‌کند ، ومن جادو کردم که دل او را بر خود مهربان کنم ، حضرت فرمود : « اف باد بر تو ، مکدّر کردی دین خود را ، وتو را لعنت کردند ملائکهٔ اخیار وملائکهٔ فلک دوّار وفرشتگان آسمان وزمین » پس آن زن توبه کرد ، وروزها روزه می‌داشت ، وشبها برپا می‌ایستاد وپلاس می‌پوشید ، حضرت فرمود : « با اینها توبه‌اش مقبول نمی‌شود مگر اینکه شوهرش از او راضی شود »[۴] .

---

(۱) کافی : ۶ / ۲۶۰ حدیث ۱ (نقل به مضمون) ، بحارالانوار : ۷۶ / ۲۱۴ حدیث ۱۳ .
(۲) بحارالانوار : ۷۶ / ۲۱۲ ذیل حدیث ۷ .
(۳) بحارالانوار : ۲ / ۳۰۸ حدیث ۶۶و ۷۶ / ۲۱۲ حدیث ۱۱ .
(۴) من لا یحضره الفقیه : ۳ / ۲۸۲ حدیث ۱۳۴۵ (با اندکی اختلاف) ، بحارالانوار : ۷۶ / ۲۱۴ ذیل حدیث ۱۳ .

[خدعه‌های صوفیّه]

ودیگر به عنوان تلبیس است ، چنانکه شیوهٔ ابلیس است به اینکه بعضی از مجاهیل الحال به طمع شهرت وخلعت ومال با وجود آنکه عیب اعضائی ندارند خود را معیوب به مثل کوری وکری وشلی وا می‌نمایند ، وبعد از استشفا ودعای این ملاعین اظهار صحت وزوال مرض وعیب می‌نمایند ، تا خر صفتان آن را حمل بر کشف وکرامات این سگان کنند ، وآن مجاهیل نیز به این تقریب به نوائی رسند ، چنانکه در اواخر عصر کریم خان زند نظر به قلّت فهم وکثرت وَهمْ او ، واکثر أمرا واعیان ، به اغوا واضلالِ بعضی از شیطان صفتان ، واعانتِ بعضی از خوانین آذربایجان شیخ قاسم نامی بلکه خری وسگی از اهل « دهخوارقان » دعوی رؤیت ونیابت نمود از جانب حضرت صاحب الزمان عليه السلام ودر کمتر از مدّت شش ماه زیاده بر هزار ودویست کرامت نمود به طریق مذکور از برای احمقان ، تا مریدش شدند جمعی کثیر از خران، وبه وسیلهٔ این حیله حساب وخوف از خان آن ولایت برد .

کریم خان ومن پیغام کردیم به آن سگ ومریدان خرش که اگر تواند کرامتی به من بنماید ومرا کور گرداند ، وچون عامی خری بود ونماز نمی‌دانست ، وبعد از دعا به عوض لفظ فاتحه « پاته » می‌گفت ، بعضی از ظرفا گفت که : کرامتش از برای من همین بس است که به عوض فاتحه « پاته » گوید .

ومن به همین سگ صیّد معصوم علی ـ صادی ـ گفتم : ای عابد شیطان ومعبود خران ! مگر ندانستی بنده داری عاصی در کرمانشاهان، که همانند

خرس به تله افتادی در این مکان ؟ کرامتی بنما به عصات بندگان تا نجات یابی از این لوم وعتاب ، ونشوی مانند کفّار بدر واحزاب .

خلاصه اینکه : ابو حنیفه وبعضی از اهل سنّت منکر ظهور خارق عادت وکرامت‌اند از غیر انبیاء واوصیاء ، ومشهور سنّیان وجمهور صوفیان قائلند به جواز ظهور آن حتی از خران وبدان[۱] ، وگویند ظهور آن بر سه قسم است[۲]:

اول : به عنوان ارهاص به نبوّت ، وتجویز می‌نمایند ظهور آن را از جمادات وحیوانات واطفال ومجانین ونیکان وبدان .

دوم : به عنوان استدراج وتبکیت ، مانند خارقی که ظاهر می‌شود وشده از کفّار وفجّار ، وبسیاری از سحّار ، چنانکه از جوکیان ومعاویه وخوارج مشهور[۳]، ودر بعضی از اخبار مذکور ، وحکایت جواهر شدن خوشهٔ انگور از برای فرعون مغرور در میان مردم معروف ومشهور[۴] ، وزیاد شدن رود نیل به استسقاء آن ملعون در کتاب « من لا یحضر »[۵] مسطور است .

سوم : به عنوان کرامت وعلوّ مرتبت ، وآن را مخصوص اولیاء وخوبان دانند ، وبه این سه طریق اعلام ایمان واسلام ، از آن جمله جامی در اوایل « نفحات » تصریح نموده[۶] .

پس ظاهر شد که مجرّد ظهور خارق عادت از کسی دلالت ندارد بر اسلام او ، چه جای خوبی وولایت او ، زیراکه شاید از قبیل ارهاص یا

---

(۱) شرح مقاصد تفتازانی : ۵ / ۷۲ ـ ۷۷ (با اندکی اختلاف) .
(۲) نفحات الانس : ۲۱ ، توضیح : در نفحات الانس چهار قسم ذکر شده است .
(۳ و۴) نفحات الانس : ۲۱ (با اندکی اختلاف) .
(۵) من لا یحضره الفقیه : ۱ / ۳۳۴ حدیث ۱۲ .
(۶) نفحات الانس : ۲۱ .

استدراج و تبکیت باشد ، بلی هرگاه قطع نظر از آن کرده اسلام و ایمان و تشرّع آن شخص ثابت باشد ظهور آن خارق مؤکّد ، ودالّ می‌شود بر خوبی وولایت وعلوّ شأن ومرتبت او نزد خالق وخلایق ، واکثر صوفیه غیر متشرّع وظاهر الفسق‌اند، نظر به صریح اخبار وآثار ، به علاوهٔ امتحان واعتبار واشتهار، فاعتبروا یا اولی الابصار .

[پاره‌ای از خیالبافیهای محیی الدّین]

قال مميت الدين المعروف به محيي الدين العربي في « الفتوحات » في الباب الثامن والستين الذي وضعه في أسرار الطهارة ما لفظه : قال رسول‌الله ﷺ « إذا التقا الختانان فقد وجب الغسل » واختلف العلماء في هذه المسألة ، فمن قائل : بأنّه يجب الغسل من إلتقاء الختانين ، ومن قائل : بأنّه لا يجب الغسل من إلتقاء الختانين ، وبه أقول[1].

وقال أيضاً بعد ورقة من هذه : والوضوء عندنا لا بدّ منه في الاغتسال من الجنابة ، وعندنا في هذه المسالة نظر في حالتين : الحالة الواحدة : فيمن جامع ولم ينزل فعليه وضوءآن في اغتساله ، فان جامع وأنزل فعليه وضوء واحد ، الّا أنّ مذهبنا أن التقاء الختانين من دون انزال لا يوجب الغسل ويوجب الوضوء[2] انتهى كلامه .

خلاصهٔ مضمون کلام مختل المرامش آن است که : مجرد دخول وغیبوبهٔ حشفه را موجب جنابت نمی‌داند ، ووضو را در غسل جنابت واجب می‌داند، وحال آنکه موافق اجماع شیعه وقول اکثر اهل سنت جنابت به مجرد غیبوبه حشفه متحقق می‌شود ، واجماع شیعه واقع است بر عدم وجوب وضوء با غسل

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۱ / ۳۶۳ .

(۲) فتوحات مکّیه : ۱ / ۳۶۴ .

جنابت، با وجود آنکه « محیی الدین » ادعا کرده است که : آنچه از برای او وامثال او از صوفیه حاصل شده است در آنچه گفته ومی‌گویند همه به عنوان کشف بوده ومی‌باشد که در آنها احتمال غلط وخطا نمی‌رود ، با وجود اختلافات وتناقضات که در کشفها وحکمهای ایشان است .

پس بعضی از صوفیّه که ادعای تشیّع می‌نمایند ، وآنها بسیار کم‌اند ، فضیلت ائمهٔ معصومین علیهم السلام را بر دیگران در کشف خود می‌یابند وبه آن حکم می‌کنند ، برعکس آنچه سنیان ـ که غالب ایشان‌اند ـ ادعا می‌نمایند چنانکه از محیی الدین وغزّالی گذشت .

۹ ونیز در « فتوحات » هفتاد وسه سرّ ونکته در خوبی ورجحان تکتفّ ودست بستن در نماز گفته است[۱] ، وحال آنکه مطابق اجماع شیعه وقول مالکیه اهل سنت تکتفّ مرجوح ومذموم است[۲] ، ومشهور میان شیعه حرمت آن است در غیر حال تقیّه ، بلکه بسیاری مبطل نماز می‌دانند[۳] .

وفي « الفتوحات » أيضاً : إنّي لم أسأل الله أن يعرّفني إمام زماني ولو كنت سألته لعرّفني . یعنی : در فتوحات گفته : که من از خدا سؤال نکردم که امام زمان را به من شناساند ، واگر سؤال می‌کردم البته به من می‌شناساند ، با وجود آنکه جمیع علماء اسلام ـ از اهل سنت وشیعه وغیرهم ـ از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود : **« من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية »**[۴] یعنی : هرکه بمیرد وامام زمان خود را نشناسد بر کفر مرده .

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۱ / ۴۱۹ .

(۲) الفقه علی المذاهب الاربعة : ۱ / ۲۵۱ ، خلاف شیخ طوسی : ۱ / ۱۰۰ مسأله ۷۴ .

(۳) مبسوط : ۱ / ۱۰۳ .

(۴) شرح مقاصد تفتازانی : ۵/ ۲۳۹ ، جواهر المضیئة : ۲ / ۴۵۷ و۵۰۹ ، مغنی قاضی عبدالجبار : ۲۱ / ۱۱۶ ، مراجعه شود به احقاق الحق : ۲ / ۳۰۶ .

[مذهب صوفیّه وعلت استشهاد بزرگان به کلمات آنان]

سؤال : اگر گوینده گوید : هرگاه صوفیان بد باشند چرا بسیاری از فضلا وعلماء اعیان اسلام وایمان استشهاد واستدلال می‌نمایند به بسیاری از کلمات ایشان ، مانند کلمات ابو حامد غزّالی سنی شافعی اشعری صوفی ، که در معراج خیالی عثمان را به هفتاد درجه بالاتر از علی دیده ، وتجویز ننموده است لعن بر غیر شیطان ؛ مگر به شرط آنکه بمیرد یا مرده باشد بدون توبه وانابه وبازگشت وایمان ، مگر آنکه باشد از رافضیان ، که تجویز لعن بر او نموده است علی التأیید بدون شرط وتقیید ، به دلیل آنکه علم قطعی حاصل است بر اینکه رافضی از رفض برنمی‌گردد ، وتوفیق توبه نمی‌یابد تا بمیرد[1].

وتشیّعش ـ چنانکه بعضی می‌گویند ـ ثابت نیست ، وعدم ملاقات او با سید مرتضی علم الهدی که نسبت تشیّع او را بر دست او می‌دهند ، ظاهر الکذب بلکه بدیهی است .

مانند کذب حکایت سقایتِ بایزید بسطامی از برای حضرت صادق علیه‌السلام ووصولش به خدمت آن حضرت ، واستفادهٔ از او در آخر عمرش بعد از آنکه به خدمت جمعی کثیر از مشایخ صوفیه رسیده بود[2] ، ومحتمل است که سقّای خانه جعفر کذّاب بوده ، ومنشأ توهم مذکور انصراف اطلاق جعفر به صادق

---

(۱) احیاء العلوم غزالی : ۳ / ۱۲۵ .

(۲) لازم به یادآوری است که : بایزید بسطامی هم عصر با احمد بن خضرویه (م ۲۴۰) وابوحفص (م ۲۶۴) ویحیای معاذ (م ۲۵۸) بوده ، وشقیق بلخی را دیده است که متوفای ۱۷۴ می‌باشد ، وفات او سال ۲۶۱ ه بوده است (نفحات الانس : ۵۶ ، فضایح الصوفیه : ۳۱) وحضرت امام صادق علیه‌السلام متوفای ۱۴۸ ه است ، کشف الغمة : ۲ / ۱۶۱ .

شده، چنانکه در «شرح دیباچه» وغیره بیان نموده‌ام، والله یعلم.

وابن خلکان شافعی در «وفیات» در ترجمهٔ ابو الحسن علی کیاطبری از امام غزالی نقل کرده است که: جایز نیست لعن بر یزید، بلکه هر که یزید را لعن کند خودش ملعون است، بلکه جایز است طلب رحمت از برای او، بلکه داخل است در دعای «**اللهمّ اغفر للمؤمنین والمؤمنات**»[1]، تمام شد کلام ابن خلکان.

ودر کتاب «ریاض الشعراء» در مدح غزّالی گفته که: امام ابو حامد غزّالی شرح عِظَم شأنش زیاده از آن است که در این اوراق گنجد، وتصانیف بسیار در اکثر علوم دارد، بلکه نادر علمی است که او نداشته باشد.

منقول است که: وی را از همهٔ علوم گشایش حاصل نشد، چون رجوع به صوفیه کرد از شیخ ابو علی فاریدی حلّ غوامض او شد، لهذا سخنان صوفیه را در کسوت شریعت در جلوهٔ ظهور در آورد، وایّام حیات ووفاتش در این شعر است:

نصیب حجّت اسلام از این سرای سه پنج

حیات پنجه وچار وممات پنجه وپنج[2]

ومانند شبستری که در این شعر گفته است:

روا باشد انا الحق از درختی　　چرا نبود روا از نیک بختی[3]

در تأویل قول بایزید که: (**لیس في خرقتي سوی الله**) و(**لا إله إلّا أنا**

---

(۱) وفیات الاعیان: ۳ / ۲۸۸ و ۲۸۹.

(۲) ریاض الشعراء: ۳۴۷.

(۳) شرح گلشن راز: ۳۷۳.

فاعبدون)[۱] . وقول حلّاج : (من الله إلی فلان)[۲] وامثال آن .

در « ریاض الشعراء » در ترجمهٔ مسعود بیک بخارائی در مدح او گفته که : در مطالب صوفیه صاحب تصانیف عالیه است ، مانند « ام‌الصفایح » وغیره ، وقبرش در دهلی است[۳] .

ودر کتاب « مرآت العارفین » که از تصانیف اوست گفته که : این ضعیف روزی همراه پیر خود می‌رفت ناگاه نظرش بر مجذوبی افتاد که هرچه پیش او می‌آمد (هذا ربي) می‌گفت ، وبه حسب شهود او را سجده می‌کرد ، چون سر بر می‌داشت می‌گفت : (اللهم انّي أعوذ بك من ان أشرك بك شيئاً) ، با خود گفتم : ای عجب ! قولش این وفعلش آن ؟! پیر بر خاطر من مُشرِف شده فرمود که : انکار بر حالش روا نیست که جز حق نمی‌داند ونمی‌بیند .

ونیز در کتاب مزبور در تعریف شیخ شبستريِ مذکور در مدح او چنین گفته است : قدوهٔ واصلان ، وزبدهٔ عارفان ، مثنويِ گلشن راز از اوست ، وهمچنین رسالهٔ « شاهد نام » در شرح حال عاشق ومعشوق به نام یکی از اقربای شیخ اسماعیل بُستی که تعلّقی به او به هم رسانده نوشته ، بلکه در نظم «گلشن راز» مطمح نظرش او بوده ، جماعتی وی را از عشق آن جوان منع می‌کردند ، در جوابشان این رباعی را بیان فرمود :

جز آتش عشق در دلم سوز مباد   جز عارض آن شمعِ شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد به غمش   در گردش ایّام من آن روز مباد

---

(۱) مثنوی : ۴ / ۵۶ ، تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۷۶ ، تحفة الاخیار : ۱۶۳ ـ ۱۶۹ .
(۲) تحفة الاخیار : ۴۰۸ .
(۳) ریاض الشعراء : ۳۵۴ .

در سنهٔ هفتصد وبیست رحلت نمود ، ودر شبستر مدفون شد[۱] ، تمام شد کلام ریاض .

در مذمّت عشق همین بس که از حضرت صادق ﷺ سؤال شد از عشق، فرمود : « **قلوبٌ خَلَت عن محبّة الله فابتلاه الله بمحبّة الغیر** »[۲] ، یعنی : قلوب عاشقان دلهائی است که خالی شده از محبت خدا ، پس مبتلا ساخت آنها را به محبّت غیر خود .

واگر نظر شبستری به حدیث موضوع « من عشق » است که قبل از این مذکور شد ، می‌بایست که کتمان کند که کسی مطلع نگردد ، وشاید نظر به شدّت شهوت نفسانی قطع نظر از شرط کتمان فرموده ، وتقلید نووی شافعی در اطلاق وبی‌قیدی نموده .

ومانند شیخ سعدی ـ نحسی ـ شیرازی سنّی صوفی اشعری ، ظاهر النصب والبغض لعلي ﷺ به دلیل آنکه درکتاب « بوستان » ـ در بیان مقام مدح اعتراف به حق واقرار به خطا ـ نسبت داده است خطا را به شاه اولیا واقضی واعلم امت نسبت به نصِّ حضرت رسالت ، وبه جای نفس پیغمبر به نص خالق اکبر ، وقائل « لو کشف »[۳] ، و« سلوني »[۴] و« وارث مرتبهٔ هارونی »[۵]،

---

(۱) ریاض الشعراء : ۳۴۷ .

(۲) امالی صدوق : ۵۳۱ حدیث ۳ ، علل الشرائع : ۱۴۰ حدیث ۱ ، بحارالانوار : ۷۰ / ۱۵۸ (نقل به معنی) .

(۳) بحارالانوار : ۴۶ / ۱۳۵ .

(۴) کنز العمال : ۱۳ / ۱۶۵ حدیث ۳۶۵۰۲ ،ینابیع الموده : ۱ / ۷۶، نهج البلاغه : خطبه ۹ .

(۵) سنن ابن ماجه : ۱ / ۴۲ حدیث ۱۱۵ ، سنن ترمذی : ۵ / ۵۹۶ حدیث ۳۷۲۴ ، صحیح بخاری : ۴ / ۳۰۸ ، مسند احمد : ۱ / ۲۷۷ حدیث ۱۴۶۶ ، مناقب ابن مغازلی : ۳۳، فرائد السمطین : ۱ / ۱۲۳ .

ومصداق حدیث صحیح بخاری از ختم انبیاء «**من تمسك بعلي فقد تمسك بالعروة الوثق**»[1] که چنین گفته است :

نظم

یکی مشکلی برد پیش علی — که تا مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند خیبر گشای — جوابش بگفت از سرِ علم ورأی
شنیدم که شخصی در آن انجمن — بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
نرنجید از او حیدر نامجوی — بگفت ار توانی از این بِه بگوی
بگفت آنچه دانست ؛ شایسته گفت — به گِل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از او شاه مردان جواب — که من بر خطا بودم او بر صواب
به از من سخن گفت دانا یکی است — که بالاتر از علم او علم نیست[2]

وحال آنکه می‌توانست استدلال کند بر اثبات مدّعا به قول صدّیق اوّل خلفاء «**أقيلوني فَلَستُ بخيركم وعليّ فيكم**»[3] «**وأمّا الفاكهة فأعرفها ، وأمّا الأب فلا أعرفه**»[4] ، وبقول الفاروق «**كلّ الناس أفقه من عُمر حتّى المخدّرات في الحجال**»[5]

➲ بخاری : ۴ / ۳۰۸ ، مسند احمد : ۱ / ۲۷۷ حدیث ۱۴۶۶ ، مناقب ابن مغازلی : ۳۳، فرائد السمطین : ۱ / ۱۲۳ .

(۱) ینابیع المودة : ۲۴۵ ، احقاق الحق : ۷ / ۱۵۹ و۱۶۰ (با تفاوت) ، توضیح : این روایت در «صحیح بخاری» چاپهای جدید حذف گردیده .

(۲) بوستان سعدی با شرح اشعار وحواشی محمد علی ناصح : ۵۳۴. توضیح : بیت آخر در این چاپ نبود .

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۱۶۹ ، نهج الحق : ۲۶۴ .

(۴) کنز العمال : ۲ / ۵۴۵ حدیث ۴۶۸۸ ، فتح الباری : ۱۳ / ۲۸۵ .

(۵) درّ المنثور : ۲ / ۲۳۷ ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۱۸۲ ، تفسیر کشاف : ۳ / ۵۷۳ .

و«لو لا علي لهلك عمر»[۱].

وبعد از قتل معتصم عباسی خلیفه بر دست هلاکو خان وخواجه نصیر رحمه الله سعدی مرثیه‌ای غرّا از برای معتصم گفته، وبه آن تقریب خواجه او را کف پائی زد ومؤاخذه فرمود[۲].

ومانند ملّا عبدالرحمن جامی ـ خامی ـ سنّی أشعری ناصبی بـه نـصّ فاضل شیعه تراش قاضی نورالله شوشتری که بر سبیل استشهاد بر نصب او یک رباعی از فاضل قاضی میر حسـین مـیبدی شـافعی اشـعری شـارح دیـوان مرتضوی ایراد نموده:

شعر

آن امـــام بـــحق ولی خـــدا	اســـدالله غـــالبش نـــامی
دوکس او را به جان بیازردند	یکـی از ابـلهی دگـر خـامی
هر دو را نام عبدالرحمن است	آن یکی ملجم ودگر جامی[۳]

وهمچنین جدّ امجدِ قاصر ملّا محمّد تقی مجلسی که با وجود سعیش در تقویت ضعفا وتعدیل مجاهیل، در مدح فرزدق شاعر وذکر قصیدهٔ مشهوره‌اش ـکه ملا جامی آن را به فارسی به نظم آورده ـ چنین گفته که: ملّا جـامی بـا ناصبیتش چنین گفته: وبالحری أن یغفر الله العالمین بهذه القـصیدة[۴] یـعنی: سزاوار است که حق تعالی همهٔ عالمیان را به برکت این قصیده بیامرزد.

ویکی از علامات نصبش آن است که: ابو طالب ـ پدر [حضرت] امیر ـ

---

(۱) تذکرة الخواص: ۱۴۷، مناقب خوارزمی: ۸۱ حدیث ۶۴.

(۲) قصص العلماء: ۳۷۵.

(۳) مجالس المؤمنین: ۲ / ۱۳۳.

(۴) روضة المتقین: ۱۴ / ۴۱۳ و۴۱۴.

را کافر می‌داند ، به سبب روایتی که بخاری در صحیح خود ایراد نموده[۱]، وحال آنکه اجماع شیعه واقع شده بر اینکه ابو طالب مؤمن بوده ، وبر ایمان مرده است[۲].

وشیعیان امامیه اجماع نموده‌اند بر اینکه پیغمبران واوصیای ایشان مبرّا ومنزّه‌اند از کفر پدران وزنای مادران ؛ تا به حضرت آدم وحوا علیهما السلام وجمعی کثیر از سنیان در نایبان پیغمبران موافقت نموده‌اند با شیعیان ، چنانکه در حواشی رسالهٔ امامیه ایراد نموده‌ام[۳].

ودر « ریاض الشعراء » در ترجمهٔ بابا علی شاه گفته که : از واصلان بوده.

گویند که : ملّا جامی در وقتی که در نماز اقتدا به وی کرده بود ، به جای «الحمد» این بیت را خوانده بود :

شعر

مَنِ رندِ بی سر وپا　　زغم تو غم ندارم

زغم تو آنچنانم

که غم تو هم ندارم[۴]

ودر ترجمهٔ ملّا جامی گفته که : اصل او از اصفهان ، ومولدش بلدهٔ جام وتصانیفش پنجاه وچهار که موافق است با تخلّصش ، وتاریخ وفاتش کاشف سرّ إله[۵].

---

(۱) صحیح بخاری : ۵ / ۲۰۸ .

(۲) مجمع البیان : ۲ / ۲۸۷ .

(۳) سنة الهدایة : ۴۳۹ ، نهج الحق : ۱۴۲ ، بحارالانوار : ۳۸ / ۶۲.

(۴) ریاض الشعراء : ۲۴۳ .

(۵) ریاض الشعراء : ۶۹.

وهمچنین جمعی دیگر از صوفیان استشهاد به کلامشان می‌شود ، مانند: سهل بن عبدالله و عبدالله انصاری ، و ابراهیم بن ادهم وغیرهم.

جواب گوئیم که : استشهاد وتمثّل ونقل قول کلام کسی دلالت ندارد بر ایمان واسلام آن کس نزد ناقل ؛ چه جای خوبی او ، چنانکه همه استشهاد واستدلال نموده‌اند ومی‌نمایند به اقوال واشعار کفّار وفجّار وعشّاق وفسّاق، ـمانند: امراء القیس ، وانو شیروان وبوذر جمهر وامثالهم ـ در اثبات لغات وبیان امثال وحکایات ، از برای تفسیر وتوضیح معانی آیات وروایات، چنانکه مخفی نیست بر ارباب درایات .

بلکه غالب امثال لطیفه وحکایات ظریفه که صوفیان نیز می‌کنند مأخوذند از کتاب « کلیله ودمنه » جوکیان هنود ، ومناظرات حیوانات کتاب « اخوان الصفا » وامثالهما .

بلکه حضرت رسالت وشاه ولایت وسایر ائمه وبزرگان امت در مکالمات استشهاد نموده‌اند به امثله وحکایات ومطایبات وظرافات کفّار وفجّار واشرار ، چنانکه از کتاب « مجمع الامثال میدانی » ، و« محاضرات راغب اصفهانی » ، و« کشکول شیخ بهائی » ، و« زهر الربیع سید جزائری »، و« مقامات حریری » ، و« خوان الاخوان » این قاصر مؤلّف ، به علاوهٔ کتب لغت وادب ، وتفسیر ورجال وحدیث ، واستدلالات معلوم می‌گردد .

ودیگر آنکه : بمضمون بلاغت مشحونِ ﴿ **اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ** ﴾[1] اقوال وافعال پاکیزه وطیّبه وخوب مختص است به خوبان ، پس اگر بر سبیل اتّفاق یکی از آنها از شخصِ بدی سرزند ، یا از کافری یا فاسقی یا ملحدی بروز کند

---

(۱) النور (۲۴) : ۲۶ .

گویا حقیقتاً حق ومال خوبان بوده که به عنوان غصب یا دزدی به بدان رسیده، پس ضرر ندارد که خوبان آن را از بدان فرا گیرند وبه آن منتفع گردند.

چنانکه از حضرت منقول است که فرمود: «الحكمة ضالّة المؤمن يأخذها حيث يجدها»[1]. یعنی: حکمت به معنی افعال خوب واقوال مرغوب از قبیل گم شدهٔ مؤمن است، می‌گیرد آن را هرجا که یابد، وهمچنین مضمون خبر صدق اثر: «خذ ما صفا ودع ما كدر»[2] یعنی: از اقوال وافعالی که از کسی شنوی یا بینی خوبش را بگیر وبدش را واگذار.

واز این قبیل است استشهاد به بعضی از کلمات لطیفه وحکایات ظریفهٔ صوفیه، مانند: مولوی، وبایزید، وغزّالی، وعطّار، وابراهیم ابن ادهم، وعبدالله انصاری.

ودیگر آنکه: استدلال واستشهاد به کلام کسی گاهی بر سبیل نقض یا معارضه مذکور می‌شود در جائی که خصم قبول داشته باشد، یا نتواند که قبول ننماید، پس استدلال به کلام صوفیان مانند استدلال به کلام کافران در ردّ بر آنها ضرر ندارد بلکه خوب است، زیراکه بهترین مدحها وفضائل مدح وفضیلتی است که دشمنان معترف باشند به آن، وبدترین طعن‌ها ورذائِل طعن ورذیلتی است که دوستان مقرّ باشند به آن، چنانکه گویند: الفضل ما شهدت به الاعداء، والقدح ما اعترف به الاولیاء.

---

(۱) سنن ابن ماجه: ۲ / ۱۳۹۵ حدیث ۴۱۶۹، سنن ترمذی: ۵ / ۴۹ حدیث ۲۶۸۷، عوالی اللئالی: ۴ / ۸۱، بحارالانوار: ۲ / ۹۹ حدیث ۵۸.

(۲) کنز العمال: ۱۱ / ۱۸۲ (با اندکی اختلاف).

ختام کلام وتأیید مرام

در ذکر شجرهٔ خبیثه وسلسلهٔ خرقه کثیفهٔ آن دو لعین

به نحوی که در بیاض مصحوب معصوم علی شقی مکتوب است:

معروف کرخی ﷺ شیخ سری سقطی ﷺ شیخ جنید بغدادی ﷺ شیخ ابو علی رودباری ﷺ شیخ ابو عثمان مغربی ﷺ شیخ ابو القاسم گرگانی ﷺ شیخ ابو بکر نسّاج ﷺ شیخ احمد غزالی ﷺ شیخ ابوالفضل بغدادی ﷺ شیخ ابو البرکات ﷺ شیخ ابو سعید اندلسی ﷺ شیخ ابو مدین مغربی ﷺ شیخ ابو الفتوح سعید شهید ﷺ شیخ نجم الدین کمال کوفی ﷺ شیخ صالح بربری ﷺ شیخ نعمت الله ولی ﷺ مولانا میر محمود ﷺ مولانا شمس الدین ﷺ مولانا سید شاه علی رضا ـ دام ملکه ـ مولانا ومرشدنا میر علی معصوم علی شاه ـ دام ملکه ـ مرشدنا فیض علی شاه ـ دام ملکه ـ مولانا نور علی شاه ـ دام ملکه ـ مرشدنا رونق علی شاه ـ دام ملکه ـ رضا علی شاه ـ دام ملکه ـ.

وبیان شجرهٔ منحوسهٔ منکوسه مجملا آن است که: تمام آنها از مجهولین واکثرشان از مخالفین امامیّه‌اند.

وملّا جامی در دیباچهٔ «نفحات» در بیان بدو ظهور تصوّف به این مضمون گفته که: متفرّد شدند خواص اهل سنّت وجماعت به اسم تصوّف، واین نام مختص آن بزرگان شد پیش از سنهٔ دویستم از هجرت[1]، تمام شد کلام نفحات.

وقاضی شیعه‌تراش در کتاب «مجالس المؤمنین» در بیان توجیه حال

---

(۱) نفحات الانس: ۲۸.

بعضی از مشایخ صوفیین چنین فرموده که: اکابر این طایفه گاه می‌گویند: (الصوفي لا مذهب له)[۱]، وگاه می‌فرمایند که: (عمل به احوط مذاهب می‌کنیم، وهر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی وپشت‌گردنی است)، واینها همه محمول بر تقیه است به قرینهٔ کلام شیخ شهاب الدّین در رسالهٔ «اعلام الهدی» که بعد از آنکه تقریر حقیّت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت کرده گفته: اگر محبّت یکی از ایشان در خاطر تو آید باید آن را از جملهٔ اسرار خود سازی، وبه اظهار آن نپردازی، وگفته که: باید سعی کنی تا خاطر را از آن نپردازی[۲] انتهی کلامه.

وتصحیح توجیه مذکور زوربحث وبحث‌زور است، واز قبیل (المعنى في بطن الشاعر) که مَثَل مشهور است.

وبعد از آن قاضی گفته: اگر گویند که جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شأن حسن بصری واحمد غزّالی، که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقع‌اند انکار بسیاری دارند، واین هنگام لازم می‌آید که آن سلسلهٔ رفیعه متّسق النظام نباشند.

گوئیم که: فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است، واز بعضی از مشایخ خود شنیده‌ام که: سیّد اجل رضی الدین علی بن طاووس او را مقبول شمرده، وکتابتی که در کتاب «احتجاج شیخ طبرسی» مذکور است که حضرت امام حسن عليه‌السلام به حسن بصری مشتمل بر تعرضات بر او نوشته، نسبت آن به حضرت به مرتبهٔ صحت نرسیده.

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۸۹، فتوحات مکیه: ۹ / ۳۷۲.

(۲) مجالس المؤمنین: ۲ / ۶.

وأیضاً این چنین نیست که در سلسلهٔ ارادت مطلقاً حسن بصری داخل باشد، بلکه او در سلسله‌ای داخل است که به معروف کرخی، واز او به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام وآباء کرام او منتهی شده باشد.

واما احمد غزّالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد، دفع نقض سلسله به وجود او می‌توان کرد که: شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی ـ که از متأخّرین صوفیه است ـ در کتابی که به خواجه عبد القـادر ـ مشهور به موسیقی‌دان ـ نوشته، وآن را بنابر التماس او مشحون به ذکر نسبت وبیان سلسلهٔ خود ساخته، آورده که: شیخ ضیاء الدّین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است، یکی به عمّ خود قاضی وجیه الدّین سهروردی، ووی را به پدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر به (عمومه)، واو را به شیخ طایفه جنید بغدادی، ودیگر به احمد غزّالی واو را بـه ابـو بکـر نسّـاج، واو را بـه شـیخ ابوالقاسم گرگانی، واو را به شیخ ابو عثمان مغربی، واو را به شیخ ابـو عـلی رودباری واو را به شیخ جنید بغدادی الی آخره، وبنابراین احمد غزّالی به یک اعتبار از سلسله خارج باشد، وسلسلهٔ معتبره متّسق النظام گردد[۱] تمام شـد کلام قاضی.

وسخافت آن بر ادنای طـلبه غـیر مـخفی است، واجـرای مـثل ایـن توجیهات وتأویلات در اصلاح حال بسیاری از بدان بالاتفاق ـ مانند: شیخ عبدالقادر گیلانی طاماتی، وملّا جامی ناصبی ـ جاری است، بلکه مثل آن را در باب ابن ملجم وعمر بن سعد وشمر ذی الجوشن ویزید وابن زیاد احتمال می‌توان داد.

---

(۱) مجالس المؤمنین: ۲ / ۷.

فاضل ذهبی شافعی در کتاب «میزان الاعتدال» چنین گفته است که: شمر بن ذی الجوشن ـ ابو السابغه ضبابی روایت کرده است از پدرش واز او ابواسحاق سبیعی ـ قابلیت واهلیّت روایت ندارد، زیراکه: یکی از قاتلان حسین علیه السلام است، عملهٔ مختار او را کشتند.

روایت کرده است ابو بکر بن عیّاش از ابواسحاق که گفت: همیشه با ما نماز می‌کرد، وبعد از نماز می‌گفت: **اللهمّ إنّك تعلمُ أنّي شريف فاغْفر لي**، یعنی: خداوندا تو می‌دانی که من شخص شریف وبزرگم پس مرا بیامرز؛ گفتم: چگونه امیدواری که خداوند تو را بیامرزد وحال آنکه اعانت کرده‌ای بر کشتن پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله ؟ شمر گفت: ویحک چه می‌توانستیم کرد که این امراء ما را امر کردند به امری که اگر مخالفت آنها می‌کردیم بدتر می‌شدیم از این خرهای آب‌کش، من گفتم که: این عذری است قبیح، زیراکه لزوم اطاعت امراء در امرهای خوب است نه بد[1] تمام شد کلام ذهبی.

وفاضل ابن اثیر جزری شافعی در «جامع الاصول» چنین گفته: ذی‌الجوشن پدر شمر ـ قاتل حسین بن علی [علیه‌السلام] ـ است که در کوفه ساکن بود وابو اسحاق از او مرسلا روایت فرموده، وبعضی گویند که: ابواسحاق آن روایات را از پسرش شمر شنیده بود[2] تمام شد کلام ابن أثیر.

وآنچه قاضی گفته است که: فقهای امامیّه را در باب حسن بصری اختلاف است؛ محض توهم است، بلکه اختلاف نیست، وبدی حال او نزد فقها واعیان شیعیان اظهر واشهر است از بدی فرعون وشیطان وخوبی ابوذر

---

(۱) میزان الاعتدال: ۲ / ۲۸۰.

(۲) رجوع شود به اسد الغابة: ۲ / ۱۳۹، تهذیب التهذیب: ۳ / ۲۲۲.

وسلمان.

واگر مرادش از بعض؛ مشایخ از صوفیان باشد ـ چنانکه به قرینهٔ مقام ظاهر آن کلام است ـ احتمال صدق «قاضی» می‌رود، ومنافاتی با کذب آن بعض ندارد، واگر راست می‌بود، موافق مقتضای مقام از برای تقویت مرام تصریح به نام آن بعض ونقل اصل کلام وذکر موضع آن از کتب ابن طاووس لازم بود، وبر تقدیر صحت آن نقل؛ شاید ابن طاووس در مقام نقض ومعارضه وردّ بر عامّه استدلال به روایت حسن بصری نموده واو را مقبول شمرده، نظر به اینکه او نزد جمیع اهل سنّت ثقه ومقبول القول است، هرچند که مدلّس است.

[حسن بصری]

قال الفاضل ابن حجر الشافعي في التقريب: الحسن بن أبي الحسن يسار البصري، واسم ابيه يسار ـ بالتحتانية والمهملة ـ الأنصاري مولاهم، ثقة فقيه فاضل مشهور، وكان يرسل كثيراً ويدلّس، قال البزّار: كان يروي عن جماعة لم يسمع منهم، فيتجوّز ويقول: حدّثنا وخطبنا، يعني: قومه الذين حدّثوا وخطبوا بالبصرة، وهو رأس أهل الطبقة الثالثة، مات سنة عشر ومائة، وقد قارب التسعين»[1] انتهى.

وشاید اصل آن کلام دلالت بر مطلوب قاضی نداشته باشد اصلا، چنانکه قاضی نیز در «مجالس» استدلال بر تشیّع بسیاری از اهل سنّت نموده؛ به عباراتی چند که نه صریح است ونه ظاهر در آن، مانند آنکه: استدلال نموده بر تشیّع شخصی به اینکه در شرح کلامی چنین گفته است: (تقديم الأصحاب على

(۱) تقریب التهذیب: ۱ / ۱۶۵.

الآل کتقدیم الحرام علی الحلال)، وحال آنکه ظاهر کلام مذکور آن است که: تقدیم مزبور از جهت مراعات سجع وقافیه است، نه آنکه از جهت اظهار تشیّع است.

وبعضی از مشایخ صوفیه تصریح نموده است به جواز وضع وجعل ودروغ بر حضرت رسالت از برای تقویت دین آن حضرت وترویج ملت، چنانکه شهید ثانی به آن اشاره نموده است در شرح درایه[۱].

وطعنی که قاضی بر صحّت مکتوب حضرت امام حسن علیه السلام زده[۲] مردود است به آنکه: صحّتش بر طریقهٔ قدما ظاهر، وعدم صحّت سندش بر طریقهٔ متأخّرین ـ بر تقدیر تسلیم ـ غیر مضرّ است، چنانکه ظاهر است.

وعذر قاضی ـ در امثال تکلّفات مزبوره وتعسّفات مشهوره در السنهٔ علما مذکور است، وبر تقدیر تسلیم همهٔ آنها؛ شهادتش بر بدی سلسلهٔ شجرهٔ منحوسه در کمال ظهور است، وهمان قدر از برای ما کافی واز برای اثبات مرام ما وافی است، لأنّ الفضلَ ما شهدتْ به الأعداء، والقدح ما اعترف به الأولیاء.

ومفصّلاً آن است که: معروف غیر معروف است، ودر کتب رجالیه خاصیّه وعامیّه غیر مذکور وغیر موصوف است، ونزد صوفیه به معروف کرخی مشهور، وبه عنوان دربان حضرت امام رضا علیه السلام مسطور وموصوف است.

شعر

پوشیده مرقعند از این خامی چند	نارفته ره صدق وصفا گامی چند
نگرفته ز طامات الف لامی چند	بد نام نکنند نکو نامی چند

---

(۱) درایه شهید ثانی رحمه الله: ۱۶۲.

(۲) مجالس المؤمنین: ۲ / ۷.

شرح حال قدمای صوفیه

وما مجملی از احوال قدمای ایـن مـجاهیل را از « نـفحات جـامی » ـخامی ـ طاماتی ، وکتاب « مجالس المؤمنین » ، و« ریاض الشـعراء » نـقل می‌کنیم ، ومی‌گوئیم :

معروف کرخی

در « نفحات » گفته : قدّس سرّه از طبقهٔ اولی است ، واز قدمای مشایخ است ، استاد سری سقطی وغیر او ، وکنیت او ابو محفوظ است ، نام پـدر وی فیروز است ، وبعضی گفته‌اند : معروف بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده ، دربان امام علی ابن موسی الرضا ـ رضی الله عنهما ـ وگویند که بر دست وی مسلمان شده بود ، روزی بار داده بود خلق را ، ازدحام کردند ، از پای درآمد وبدان هلاک گشت . ومعروف با داوود طائی صحبت داشـته ، ومـات داوود طائی در سنهٔ خمس وستین ومائه ، ومعروف در سنهٔ مائتین از دنیا رفته .

معروف روزی فرّا خواهر زادهٔ خود را گفت : کـه چـون تـو را بـه او حاجتی بود به من سوگند بر او ده ، وقبر معروف در بغداد است ، به دعا کردن وزیارت وتبرک به آنجا رونـد ، ومـجرب است هـرکه دعـا کـند مسـتجاب گردد »[1].

قاصر گوید : از کلام مذکور معلوم نمی‌شود که در بانی ومسلمانی مزبور نسبت به معروف باشد ، بلکه ظاهرش آن است که نسبت به پدرش باشد .

---

(۱) نفحات الانس : ۳۸ و ۳۹ .

ودر مجالس گفته : در زمان امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده، واستفادهٔ علوم ظاهری از آن حضرت نموده، وبه سری سقطی که تلمیذ او بود می‌گفت: چون تو را به درگاه الهی حاجتی باشد به من سوگند ده[۱].

سری سقطی

سری بن مغلس سقطی، در « نفحات » گفته : قدس الله روحهما از طبقهٔ اولی است ، کنیت او ابوالحسن است ، استاد جنید وسایرِ بغدادی‌ها است . از اقران حارث محاسبی وبشر حافی است ، وشاگرد شافعی ومعروف کرخی است، وآنان که از طبقهٔ ثانیه‌اند اکثر نسبت به وی درست کنند ، بامداد سه شنبه سوم رمضان سنهٔ ثلاث وخمسین ومائتین از دنیا برفته.

شیخ الاسلام گفت که جنید گفت : سری سقطی با درویشی به سخن درآمده ، در میان سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم ، دل تنگ گشتم، تا آخر سری گفت : شاگردی که کرده‌ای ؟ گفت : به هرات مرا استادی است که فرایض نماز را به وی بباید آموخت ، امّا علم توحید او مرا تلقین می‌کند، سری گفت : تا این علم در خراسان بود در همه جا بود ، وچون آنجا برطرف شد هیچ جا نیابی[۲].

[ابو علی بربری]

قاصر گوید :[جامی] در ترجمهٔ ابو علی بربری گوید : در شرح

---

(۱) مجالس المؤمنین : ۲ / ۲۷ .

(۲) نفحات الانس : ۵۳.

شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده که وی از استادان بایزید است ، بایزید گوید که: من از ابو علی فنائی توحید می‌آموختم ، وابو علی از من «الحمد» و«قل هو الله »[1] تمام شد کلام نفحات .

ببین دین داری وشرع دانی حضرات را ! وشکر الهی را به جا آور.

ودر « مجالس » گفته : قبر او در بغداد است[2] .

شیخ جنید بغدادی

در « نفحات » گفته : قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است ، کنیت او ابوالقاسم ، لقب وی قواریری ، وزجّاج وخزّاز ، قواریری وزجّاج از آن گویند که شیشه فروختی .

وفي « تاريخ اليافعي » : إنّ الخزّاز بالخاء المعجمة والزاي المشدّدة ، وإنّما قيل له الخزّاز لأنّه كان يعمل الخزّ .

گویند اصل وی از نهاوند است ، ومولد وی بغداد است ، مذهب ابو ثور داشت ، که شاگرد شافعی بود ، وگفته‌اند : مذهب سفیان ثوری داشت، با سری سقطی وحارث محاسبی ومحمد قصّاب صحبت داشته، وشاگرد ایشان بودی، از ائمه وسادات آن قوم است همه نسبت به وی درست کنند، چون خزّاز وشبلی وغیرهم .

ابو العباس عطا گوید : إما مُنا في هذا العلم ، ومرجعنا المقتدى به الجنيد خليفهٔ بغداد در سنهٔ سبع وتسعين ومائتين از دنیا رفته ، كذا في « الطبقات » ، و« الرسالة

---

(۱) نفحات الانس : ۵۷، در نفحات (روزبهان بقلمی) آمده .

(۲) مجالس المؤمنین : ۲ / ۳۰.

القشيريه » ، وفي « تاريخ اليافعي » : أنّه مات سنة ثمان وتسعين وقيل سنة تسع وتسعين ومأتين[۱]، والله أعلم .

قاصر گوید : معلوم شد که جنید سنی بوده ، ومذهب شافعی یا ثوری بوده است .

ابو علی رودباری

وی از طبقهٔ رابعه است ، نام وی احمد بن قاسم بن منصور ، از ابنای وزرا ورؤسا است ، ونسبت وی به کسری می‌رسد[۲] ، کنیت حالش پیش گذشت .

ابو عثمان مغربی

در « نفحات » گفته : قدس الله سره العزیز ، از طبقهٔ پنجم است ، نام وی سعید بن سلام مغربی است ، شاگرد ابو الحسین صائغ دینوری است ، از ناحیهٔ قیروان مغرب بوده ، سالها در مکّه مجاورت کرده ، آنجا سید الوقت ، ویگانه مشایخ بوده ، آنجا وی را قضیّه‌ای افتاده به نیشابور آمد ، ودر آنجا برفت از دنیا سنهٔ ثلاث وسبعین وثلاث مائه ، قبر وی در نیشابور است ، پهلوی ابو عثمان سعید نیشابوری ، وابو عثمان نصیبی ، هر سه پهلوی یکدیگرند ، وصاحب کرامات ظاهره بوده ، وفراسَت[۳] .

---

(۱) نفحات الانس : ۸۰ .

(۲) نفحات الانس : ۲۰۰ .

(۳) نفحات الانس : ۸۷ .

وقاضی نورالله در « مجالس » شهادت بر تسنن او داده وگفته است که: از شیعیان نبود چنانکه اشاره به آن شد .

ابوالقاسم گورکانی ، وابوبکر نسّاج واحمد غزّالی ، هر سه به شهادت قاضی از اهل سنت‌اند چنانکه گذشت .

محمد بن ابی القاسم طوسی

شاگرد امام ابو حامد غزّالی ، در رسالهٔ «محاکات » به این مضمون حکایت نموده ـ چنانکه قاضی در مجالس نیز فرموده ـ که : امام غزّالی در سفر مکّهٔ معظّمه با سید شریف مرتضی ملاقات کرده ، ومیان ایشان مباحثات در مذهب جاری شد ، وبه این سبب غزّالی از تسنّن برگشت وشیعه گشت ، وچون از حج برگشت وبه برادر خود احمد غزّالی برخورد، وحال آنکه رجوع او را به تشیّع شنیده بود، پس احمد به او گفت که : رجوع تو به مذهب امامیه عجب است، ابو حامد غزالی جواب گفت که : اختیار کردن من سابقاً مذهب غیر امامیه را عجب بود، بعد از آن این شعر را بر احمد خواند:

بیت

دوست بر ما عرض ایمان کرد ورفت   پیر گبری را مسلمان کرد ورفت

پس میان غزّالی واحمد مناظره بطول انجامید ؛ تا آنکه احمد روز سوّم به موت فُجأة متوفّیٰ گردید[1] تمام شد کلام محاکات .

شهید تکذیب حکایت مذکوره را نموده است به تقریب آنکه: وفات سیّد

---

(۱) مجالس المؤمنین : ۲ / ۱۹۲ ، وقصص العلماء : ۴۱۷ (نقل از محاکات).

مرتضی در سنهٔ چهارصد وسی‌شش، وولادت غزّالی در سنهٔ چهارصد وپنجاه بود[۱].

قاصر گوید: محتمل است که مراد از سیّد مرتضی در اینجا شریف ابواحمد پسر سیّد رضی برادر سیّد مرتضی باشد، چنانکه بعضی احتمال داده‌اند، واظهر آن است که مراد سیّد مرتضی رازی صاحب «تبصرة العوام» است، والله العالم.

وابو الفضل با سید شمس الدین وابو الفتوح جهالتشان معلوم، وتشیّع وخوبی آنها غیر معلوم است، ومحتمل است که سعادت وشهادت ابوالفتوح مذکور از رهگذر عشق امردان وگلرخان بوده، نه از رهگذر قتل در راه خدا وترویج دین وایمان.

چنانکه از کتاب «شرح لامیّهٔ» فاضل صفدی شافعی مستفاد می‌گردد، که در بیان حدیث موضوع «من عشق فعفّ»[۲] چنین گفته که: دیدم بعضی از علما را که می‌گفت: نور الدین شهید را شهید گفتند به سبب آنکه محبّت غلامی را به هم رسانید وعفّت ورزید، پس غم والم عشق او را کاهانید تا مرد[۳].

ودر کتاب «دیوان الصبابه» از رافعی شافعی نقل کرده است که: شهید عشق را از جمله شهدا شمرده وشیخ محیی الدین نووی در باب شهید عشق مطلق فرموده وشرط کتمان وعفاف ننموده، بلکه ـ عقیب ذکر مسألهٔ شهیدی که غسل ندارد ـ از جملهٔ آن شمرده است کسی را که به عشق بمیرد، وزنی که بر

---

(۱) مجالس المؤمنین: ۲ / ۱۹۲ و۱۹۳.
(۲) تاریخ بغداد: ۵ / ۱۵۶ و ۱۳ / ۱۸۴، کنز العمّال: ۳ / ۳۷۲ حدیث ۶۹۹۹و۷۰۰۰.
(۳) شرح لامیه صفدی، ذیل شعر «طال اغترابي حتى حسن راحلتي....

سر زائیدن بمیرد ، با وجود آنکه حکم کرده است به حرمت نگاه کردن به پسر ساده ، خواه به شهوت باشد وخواه بدون شهوت[۱].

شاه علی رضای خراسانی که معصوم علی نسبت به او خَرِ ثانی است ، چندی قبل از این ؛ بعد از آنکه در بیت الخلا از برای او کشف حاصل شد به درک واصل شد .

وامّا معصوم علی مردودِ مطرود ملقّب به (معبود) ، که عابد شیطان ومعبود خران است ، پس بدی حال خسران مآل او بر بسیاری از کسانی که او را دیده‌اند وبا او صحبت داشته‌اند پوشیده نمانده ونخواهد ماند وسیادتش ـ چنانکه بعضی توهم نموده‌اند ، وبه آن او را ستوده‌اند ـ معلوم نیست ، هرچند که مرتبهٔ سیادت نسبت به مرتبهٔ معبودیت چیزی نیست ، وظاهر آن است که: لقبش صیّد ـ به صاد ـ است ، چنانکه تلقّب به آن متعارف الوار واکراد است ، وهمچنین تلقّب به (میر) و(امیر) و(میرزا) اختصاصی به سادات ندارد ، چنانکه ظاهر است.

وبر فرض تقدیر صحت سیادتش ظهور شقاوتش موجب اذیت واهانت، ومانع احترام واطاعتش می‌شود ، چنانکه مولوی گفته:

بیت

شیر را بچّه همی ماند بـه او   تو به پیغمبر چه میمانی بگو[۲]

---

(۱) دیوان الصبابه : ۲۵۷ و۲۵۸ (با اندکی اختلاف) ، شرح لامیه صفدی ذیل شعر « طال اغترابي حتی حسن راحلتي ... » .

(۲) مثنوی : ۲ / ۵۷.

[آیا تنها انتساب به پیامبر صلی الله علیه وآله موجب نجات است ؟]

در « مجمع البیان » و« تفسیر عیاشی » و« عیون اخبار الرضا » از حضرت امام رضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود : « **إنّ الله تعالی قال لنوح : ﴿ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ﴾[1] لأنّه کان مخالفاً له ، وجعل من اتّبعه من أهله** »[2] یعنی : حق تعالی در سورهٔ هود فرموده به حضرت نوح علیه السلام که : او ـ یعنی پسرش کنعان ـ نیست از اهل او ، از جهت آنکه، آن پسر مخالف آن حضرت بود ، یعنی در عقاید وافعال واقوال، وگردانید کسانی را که تابع آن حضرت بودند از اهل آن حضرت.

ونیز در « عیون » از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که آن حضرت سؤال فرمود از حاضرین مجلس : « چگونه می‌خوانید این آیه را **﴿ إنّه عملٌ غيرُ صالح ﴾**[3] ؟ » به خدمت آن حضرت عرض کردند که : بعضی از مردم چنین می‌خوانند : « **إنّه عملٌ غيرُ صالح** باسمیّت « عمل » ـ وبعضی به طریق فعلیّت « عَمِلَ » می‌خوانند ، وکسی که به طریق اسمیّت می‌خواند کنعان را از نوح نفی می‌نماید واو را ولد زنا می‌داند .

حضرت فرمود : « نه چنین است البته او پسر نوح بود ، لکن چون معصیت خدا نمود حق تعالی او را از پسریت نوح اخراج نمود ، وهمچنین

---

(۱) هود (۱۱) : ۴۶ .

(۲) مجمع البیان : ۳ / ۱۶۴ (جزء ۱۲) ، تفسیر عیاشی : ۲ / ۱۶۰ حدیث ۴۱ ، عیون اخبار الرضا علیه السلام : ۲ / ۸۲ حدیث ۳ .

(۳) هود (۱۱) : ۴۶ .

کسی که از ما اهل بیت ؛ اطاعت خدا نکند از ما نباشد»[۱].

ودر احادیث صحیحهٔ سابقه گذشت که حضرت امام علی نقی عليه السلام فرمود: «الصوفي كلّهم مخالفونا، وطريقتهم مغايرة لطريقتنا»[۲] یعنی: همهٔ صوفیان مخالف مایند، وطریقهٔ آنها مغایر است با طریقهٔ ما.

وآیهٔ: ﴿ يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيّتِ وَيُخْرِجُ المَيّتَ مِنَ الْحَيِّ ﴾[۳] بنابر تفسیر کثیری، وهمچنین آیهٔ: ﴿ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقيكُمْ ﴾[۴] بنابر تفسیر اکثر، وغير ذلك من الآيات والروايات، مضافاً إلى الدرایات در این باب از اقوی ادلّه وامارات است، وهمچنین ظهور نیکان از بدان، وبدان از نیکان، مانند سلمان که در شأن او فرموده‌اند: «سلمان منّا أهل البيت»[۵] وسعد بن عبدالملك اموی، که از اولاد عبد العزیز بن مروان اموی بود، وحضرت باقر عليه السلام او را ملقب به سعد الخیر، ودر شأنش «أموي منّا أهل البيت»[۶] فرمود، وهمچنین ابوذر ومقداد وجعفر کذّاب ومحمد بن اسماعیل بن جعفر صادق عليه السلام وزید بن الحسن عليه السلام، وزید النار وغيرهم من الأخيار والأشرار؛ شاهدی است قوی در این مضمار، والله العالم، والباقي عند التلاقي.

---

(۱) عیون اخبار الرضا عليه السلام: ۲ / ۲۵۷ و۲۵۸.

(۲) حدیقة الشیعه: ۶۰۲ و۶۰۳، اثنا عشریه شیخ حرّ: ۲۸ و۲۹.

(۳) الروم (۳۰): ۱۹.

(۴) الحجرات (۴۹): ۱۳.

(۵) رجال کشی: ۱ / ۵۲ حدیث ۲۵، بحارالانوار: ۲۲ / ۲۸.

(۶) کافی: ۸ / ۵۲، اختصاص شیخ مفید: ۸۵.

صورت استشهاد قاصر از فضلا واکابر وانظار آنان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

أحمده علی نواله، ومصلّیاً علی أحمده وصحبه وآله التابعین لفعله وقاله، استشهاد واستعلام می‌شود از فضلا وعلما وحجّاج وزوّار وتجّار ومتردّدین دار السلام بغداد ـ حفّت بالخیر والسداد ـ وعتبات عالیات، وغیرها من البلاد که: هرکس از ایشان را علم واطّلاع بر فساد اعتقاد وکفر والحاد ظلمت پناه نور علی شاه وضلالت دستگاه؛ معصوم علی شاه ملقب به معبود ومَرَدۀ فسدۀ این دو مردود عموماً یا خصوصاً خواهد بود از انکار ضروری دین، واقرار بما یراغم انوف المسلمین علماً یا عملاً ـ بحیث یوجب تکفیرهم ویستوجب قتلهم وتعزیرهم ـ اسم سامی ونام گرامی خود را در صفحۀ این صحیفه وحواشی این نمیقۀ وثیقه قلمی فرمایند، که عند الحاجة حجّت گردد، والسلام خیر ختام.

بسم الله خیر الاسماء؛ در خروج این طایفۀ مردوده از طریقۀ سداد ورشاد، وسعی اینها در فساد وافساد عباد وبلاد شکّی وشبهه‌ای نیست. حرّره [...] محل مهر عالی جناب غنی الالقاب زبدة المحققین، وعمدة المجتهدین آقا سیّد محمد مهدی طباطبائی مدّ ظلّه.

بسم الله؛ مخفی نماند که: اختلاف بل ومخالفت طریقه ورفتار این طائفۀ هالکه با طریق شرع انور در میان عالمیان مشهور وبه سر حد ظهور رسیده، تأمّلی در آن نمی‌باشد، وبلکه پاره‌ای اخبار ونقل‌های چندی از ایشان نزد داعی به حدّ شیاع واستفاضه رسیده، که هرگاه یکی از آنها از یک کسی صادر وظاهر شده ثابت بشود که اعتقادی اوست، بلا تشکیک قتل واحراق او عقلا

ونقلا واجب ولازم است .

لیکن از آنجا که این چیزها بخصوصه از اشخاص معیّنه این جماعتِ با غوایتِ سراپا ضلالت به حقیر نرسیده ، وحقیقت حال واحوال فرد شخصی از آنها معلوم داعی نمی‌باشد از این جهت شهادت دربارهٔ مستشهد علیه نمی‌توان نمود ، نهایت جمعی کثیر در حضور داعی این قدر شهادت در خصوص او ـ که معصوم علی شاه محبوس در کرمانشاهان بوده باشد ـ نمودند که وی مرشد نورعلی شاه است و تربیت او از اوست ، والله اعلم بحقایق الامور ، ودفع افساد مفسدین از ایشان وغیر ایشان اگرچه به حبس وتقیید ، وبه هر نحوی که صلاح بینند در آن لازم ومتحتّم است ، وکتب الجانی علی طباطبائی .

محل مهر عالی جناب قدسی القاب مجتهد العصر آقا میر سید علی طباطبائی دام فضله .

بسم الله تعالی ؛ مخفی نماند مخالفتِ رفتار وطریقهٔ ناهنجارِ این اشقیا با طریقهٔ شرع انور ، وملّت مطهّر حضرت سیّد البشر ـ علیه وعلی اولاده التحیة والسلام ـ در نهایت وضوح وظهور کالنّور علی الطور ، وبر کافّهٔ خلایق ظاهر وواضح می‌باشد ، خصوصاً این شقیّ الأشقیا که پیر ومرشد بقیهٔ ارباب ضلال بوده ، وآن شقی ـ که در اطراف واقطار او را مرشد می‌دانند ، وتعظیم وتوقیری که نسبت به او می‌نمودند احدی نسبت به ائمهٔ طاهرین ننموده ـ که مسمّی به نور علی شاه است ، این شقی را تعظیم می‌نموده ؛ به حدی که او را در السنه وافواه این اشقیا مسمّی به معبود نموده ، وبه همین لقب این بدبخت نامحمود را اسم برده ، وخود هم ابا وامتناع از این خطاب نداشته برای کفر والحاد وزندقهٔ او کفایت می‌کند ، وکفی به اثماً مبینا .

مجملا بر کافّهٔ اهل اسلام؛ تعزیر وتکفیر وطرد ولعن وإبعاد ایشان متحتّم، واز لوازم ایمان است ، لکن چون داعی به این شقی بدبخت ملاقات ومکالمه‌ای ننموده که حکم صریح به جواز قتل او نماید ، لهذا تصریح به جواز قتل او نمی‌تواند نمود ، مگر در آنجا که ما فی الضمیر او بروز کند به حدّی که شبهه را در آن راه نباشد ، ونظر به اعتقاد داعی حبس مخلّد او در کرمانشاهان اولیٰ وألْیَق ، وبه مراعات دین احری واوفق خواهد بود ، که در هر بلده ومکانی که روانه شود باعث اضلال وکفر وزندقهٔ عباد خواهد بود ، والله یعلم ، محل مهر عالی جناب مقدّس القاب ، فضائل مآب ، میرزا محمّد مهدی موسوی شهرستانی زید افضاله .

ظنّ متآخم به علم حاصل است که : اعتنا به شریعت ندارند ، وبنای ایشان بر تزویر وتدلیس می‌باشد ، بلکه علم عادی حاصل است که طریقهٔ ایشان عوام فریبی است ، محل مهر عالی جناب فضیلت مآب علامی سلالة السادات آقا سید حسین نهاوندی، که از جملهٔ مریدین[۱] مرتدّین[۲] این دو لعین است.

حقیر علم به فساد عقیدهٔ ایشان تفصیلا واجمالا ندارد ، ولیکن علم

---

(۱) مریدین از مادّه « مرد » گرفته شده وبه کسی که نسبت به دیگری مخالفت شدید داشته باشد وگاهی تا آن جا پیش رود که بخواهد ریشه‌اش را بکند ، مارد ومرید ، ومتمرد گفته می‌شود « تاج العروس : ۹ / ۱۶۴ و۱۶۵ ، لسان العرب : ۳ / ۴۰۰ ـ ۴۰۲ » .

(۲) مرتد در این جا به معنای لغوی آن آمده یعنی کسی که اعلام کند فلان مذهب را قبول ندارم ، بنابراین ، معنای مریدین مرتدین این است که این عالم بزرگ ؛ به شدت با صوفیه مخالف بوده واز مذهبشان اعلام بیزاری کرده است لذا مؤلف در صفحه ۹۲ ؛ بعد از مریدین مرتدین نوشته است : یعنی : از مهتدین است .

اجمالی قطعی که قابل شک وشبهه نباشد دارد ـ که این طایفه که مستشهد علیه رئیس ایشان است ـ اعتنا به احکام شرعیهٔ فرعیه ندارند ، ودر فروع بسیار بی‌مبالات وبی‌باک می‌باشند ، وزیاده بر این فقیر « عبدالصمد همدانی » را به سرحد علم نرسیده است ، والله تعالی یعلم .

محل مهر عالی جناب فضائل مآب علّامی آخوند ملا عبد الصمد همدانی که از جملهٔ مریدین مرتدّین با متّقین است .

به عزّ عرض عالی می‌رساند که کتاب کریم وخطاب لازم التکریم ـ یعنی رقیمهٔ کریمهٔ اشفاق طراز ، ونمیقهٔ انیقهٔ ملاطفت پرداز ـ در ایمن اوان واسعد ازمنه عزّ نزول ارزانی فرموده ، نعمت وصولش زبان اخلاص ترجمان را به بیان (**الحمدلله الذي أنزل على عبده الكتاب**) گشود ، واز روایح نسرین فوائح فقرات ملاطفت مدلولش هزار گونه غنچهٔ بهجت از گلبن خاطر آغاز شکفتگی نمود ، وبخصوص معلومات مخلص دربارهٔ صیّد معصوم علی هندی ونور علی شاه که مقرّر شده بود که به عرض عالی برساند :

مخدوماً چنانکه طالب تفصیل این مقدمه باشد این معنی واضح است که : آنچه را مخلص با کمال مجاهده در ظرف معاشرت هشت سال متمادی به علاوهٔ اسباب وآلات خارجیه معلوم کرده باشد اظهار آن در این مختصرات میسور نمی‌شود ، بلکه خامهٔ هزار زبان را در محفل بیان اظهار ؛ عشری از اعشار آن مقدور نیست ، وچنانکه خواهد که مجمل آن را معروض دارد حقیقت مفهومات خود را عرض نکرده خواهد بود .

باری از بابت : « **مالاٰ يُدرك كلّه لا يُترك كلّه** »[1] به نگارش همین قدر ؛ اکتفا

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۵۸ حدیث ۲۰۷ .

می‌نماید که آنچه مخلص مشاهده کرده ، وبه آن متیقّن می‌باشم ، ایشان را رفتار مخالف گفتار ومقصد اقصی تحصیل اعتبار در دنیای بی‌اعتبار است، وبا مظنۀ تحصیل این مطلب ومرام؛ کفر واسلام وحلال وحرام در نظر همّتشان یکسان، ومشکلات شرعیه وعقلیه در نظر شهوتشان آسان ، اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شرور انفسهم ، خلاصه چه عرض کنم .

گر نویسم شرح این بی‌حدّ شود   مثنوی هفتاد من کاغذ شود

انشاء الله العزیز ، اگر حیات وفا کند در حین حضور معروض خواهد شد، مستدعی است که همواره از صدور تعلیقات مخلصان را سرافراز فرمایند، محل مهر عالی شأن ، معلّی مکان ، سعادت نشان فضائل وفواضل توأمان میرزا محمّد رضای اصفهانی کاتب فارسی ، که از جملۀ مریدین مرتدین یعنی مهتدین است .

[نامه‌های بعضی از این فرقه به بعضی دیگر]

صورت مکتوب منحوس اسلوب بعضی از اشقیای صوفیۀ کرمان به بعضی از مشایخ خود از معاصران ، ـخذلهم الله وقبّحهم کما فضّحهم انشاء الله ـ به ذروۀ عرض مقدس عالی می‌رساند کمترین بندگان عارف علی ، که بعد از اظهار عجز واعتراف بر عدم ادراك معرفت ذات کثیر الصفات بلا نهایات ، و« **ما عرفناك حقّ معرفتك** »، وظهور قصور لوازم عبودیت در بارگاه گردون جاه ، و« **ما عبدناك حقّ عبادتك** »، بر لوح بندگی واخلاص می‌نگارد که : رقم مطاع آفتاب شعاع لازم الاتباع ، که از الطاف بی‌غایت خدیوانه ، واکرام بلانهایات شاهانه، از مصدر عزّت وشرف صدور یافته ، وبه صحابت اخ طریقی درویش

جعفر علی کمترین بندهٔ خود را سرافراز فرموده بودند، از لمعات سواد بیاضش دیدهٔ دل روشن، واز بوارق اسرار عباراتش خلوت جان وتن گلشن گردیده، ومترنّم به این مقال شد:

شعر

ما از ازل به عشق تو افسانه بوده‌ایـم
ما مست رند وعاشق فرزانه بـوده‌ایـم
پیش حضور عـالم آدم بـه بـزم انس
با تو حریف ساغر وپـیمانه بـوده‌ایـم
نام ونشان لیلی ومـجنون نـبُد کـه مـا
از عشق عقل سوز تو دیوانه بوده‌ایـم

وعازم حضور معدلت دستور گردیده؛ عالی جاه، معلّی جایگاه، زبدة السالکین، وحجة[۱] العارفین، وخلاصة العاشقین، جناب درویش صدق علی شاه فرموده که: چند یوم دیگر توقف نموده، بعد از عید نوروز روانهٔ درگاه[۲] عرش اشتباه باش، الّا ماشئت، لهذا چند یوم به تعویق افتاد.

وچون در این وقت یک نفر ملازم سرکار معظّم الیه روانهٔ پابوس بود، لازم دانسته که به این ذریعه اظهار قصور بـندگی نـماید، وعـریضهٔ جـناب مخدومی حاجی سیّد محمّد عرب ـ که در قصبهٔ نیریز به حقیر داده که به نظر کیمیا اثر رسیده باشد ـ ایضاً روانهٔ خدمتِ سراسر سعادت نمود، وموازی یک زوج جوراب کرکینهٔ شیرازی، حقیر به جهت پیش‌کشِ شریف به رسم نـیاز

---

(۱) الف: نخبة.

(۲) ب: بارگاه.

ارسال داشته ، ملتمس ومستدعی آنکه مال خود را به نیازمندی حقیر قبول فرموده ، ولطف خود را از سر بندهٔ خود دریغ ندارد ، واز فیض ذات مقدّس صفات او را محروم نخواهد داشت ، چه کند بینوا از خود چیزی ندارد که اظهار خودنمائی نماید .

وعرض یا علی به خدمت جناب مخدومی درویش رونق علی شاه برسد، وهکذا درویش اسماعیل ودرویش شعبان را برسد یا علی، وعرض نیازمندی وعبودیت یا علی می‌رساند ساقی میخانه آقا بابا، ومیرزا محمّد باقر، ومیرزا محمّد کاظم ، وآخوند ملا حسن، وآقا صفر علی ، امید که به کرم قبول فرمایند ، وآقا بابا عرض می‌نماید که: سبب کم نوشتن عریضهٔ کمترین این است که می‌دانم که هم ندیده می‌دانی، وهم ننوشته می‌خوانی .

وامّا صفر علی عرض می‌نماید که : با وجود آنکه مشهور است که از عقب مسافر نوشته فرستادن خوب نیست ، یک طغرا[۱] عریضه ارسال شد، ومعلوم شد که به نظر والا گهر نرسیده ، لکن مترصّد می‌باشد که تعلیقه‌ای شفقّت فرمایند که باعث افتخار خواهد بود ، ودر این اوان از لطف سابق ولاحق ملازمان به شرف فیوضات بلا نهایات مشرّف گردید ، ومع هذا امید که بعد از این هم به شرف آنچه لایق کمترین دانند مشرّف خواهد شد ، انشاء الله ، وهریک از ملازمان درگاه گردون پناه نهایت شوق واخلاص دارند باقی، امرکم باقی یا علی جودکم ساقی .

ودر بالای این مکتوب نوشته بود :

---

(۱) طغرا = خطی که بر شکل کمان باشد ، خط قوسی ، فرمان ، منشور (فرهنگ معین : ۲ / ۲۲۲۷).

یامن بدا جمالك في كلّ ما بدا

بادا هزار جان گرامی تو را فدا

می‌نالم از جدائی تو دم به دم چو نی

زان طرفه ترکه از تو نیم یک نفس جدا

برخیز ساقیا زکرم جرعه‌ای بریز

بر عاشقان غم زده زان جام غم زدا

ودر بالای این اشعار « یا علی » نوشته بود .

صورت مکتوب منکوس اسلوب

شقی موسوم به تقی کرمانی مرید مشتاق علی چار تاری طنبوری، مرید معصوم علی که :

در همه برعکس نهد نام زنگی کافور .

که به ظلمت پناه نور علی شاه ، در سال تحریر همین رساله نوشته است .

عرضه می‌دارد که : این عریضه به تاریخ ليلة الثلاثاء چهارم شهر ربیع المولود، از محل شهر بابک در بنده خانه در محل حضور فرزندی درویش صدق علی وبرادران درویش صدق علی[1] ، ومیرزا ابوالحسن ، معروض خاک پای عالی اعلا می‌گردد که : نمی‌دانم از کدام درد بنالم ، از درد فراق وغم مهاجرت ؛ یا كاشف المغمومين ! یا از عناد ولجاج مخالفین ، یا مُهلک الجبابرة والفراعنه ! یا از ضعف وفتور موافقین ، السلام عليك يا معين الضعفاء !

---

(۱) الف : نقد علی .

یا از دردسر وضعف قلب ، ووحشت[۱] دل این ضعیف ، یا نور المستوحشین في الظلم !

احوال این ضعیف آنکه : تخمیناً پنج ماه می‌شود که خانه‌نشین می‌باشد ، وضعف بدن بر وجهی است که نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد ، وضعف قلب به حدّی است که استماع چیزی که فی الجمله ناخوشی در آن باشد منشأ تکان خوردن دل ومشرف بر غش می‌شود ، تا به حدی که اغلب اوقات قدرت بر ذکر کردن هم ندارم ، **یا من بذکرك تطمئن القلوب ! یا منزّل السکینة في قلوب المؤمنین ، أغثني وفرّج عني وارحم ضعفي بقوّتك ، وتدارك جهلي بنور هدایتك ، واحفظني بلطفك في کنف عافیتك .**

هر چه فکر کردم که به نوعی دل را تسکین بدهم تدبیری به خاطر نرسیده ، بالاخره از کرم شما تسکین دل خود را در آن دیدم ، که به همّت نفس شما شروع در دیوان غزلیاتی بشود ، ومقاطع به اسم سامی ونام نامی ، آنکه نه نامش را بر قلم می‌توانم جاری نکرد که نامش مایهٔ حیات است ، ونه بر قلم می‌توان جاری کرد که مخرّب اساس طاقت وثبات است ، ـ اعنی حضرت فیّاض علی الاطلاق ، شهید راه خدا علی مشتاق ﷺ مزیّن گردانم ، وشروع به این امر قریب یک ماه است که اتّفاق افتاده ، امیدوارم که به برکت نفس مولی عن قریب ؛ دیوان کریم حضرت مشتاقی صفت اختتام یابد .

وچون در حین تحریر عریضه به حرف « صاد » رسیده بود این غزل عرض می‌شود ، وچون از زبان آن حضرت است هرچه عرض از مقام آن

---

(۱) در نسخه الف به جای « دردسر وضعف قلب » (سستی وضعف تن وضعف) آمده است .

حضرت کنم سطری عرض نکرده باشم ، وهي هذه :

خاص حقّیم زحقّ ما به هدایت مخصوص
وز لب شـاه ولایت بـه ولایت منصوص

صدق ما گشته محقّق به براهین حجج
حقّ ما گشته مصدّق به اسانید ونصوص

زاهدا ! جنس عوامی تو وکالأنعامی
لب فرو بند ز اسرار کرامات خصوص

با پلنگ گهِ عزّت چه ستیزد روباه؟
با نهنگ یَم قدرت چه سگالد[1] دعموص[2]؟

عارفان بر نمط اوسط حقّ رهبر خلق
رهزنان از دو طرف مفتی زاهد چه لصوص

که ز طغیانِ یکی منهج اقوم مفرط
که ز خسران دگر مسلک اعدل منقوص

طالبا ! پا بکش از صحبت اصحاب ریا
راغبا ! سر مکش از خدمت ارباب خلوص

هم جموع والوفِ کفر ؛ ید واحد
هم کهوف وصفوف کَبِناءٍ مرصوص

---

(۱) سگالد = اندیشد .

(۲) دعموص = جانور کوچکی که در برکه‌های آب هنگام فرو رفتن آب پیدا می‌شود ، در فارسی به آن کلفچیز گویند .

نـــصّ اشـــتاق إلى قـربك فـي المشـتاقين

ساخت مشتاق علی را به ولایت مـنصوص

واز حرف « الف » این غزل عرض می‌شود :

گـــنجینه مـــنم پـــیمبری را　　آیـــنه مـــنم سکـــندری را

ساقی به خدا منم در این دور　　مســـتان شـراب حـیدری را

مطرب به خدا منم در این قرن　　دســـتان مـــقام جـــعفری را

نایب به خدا منم در این عصر　　آن مـهدی ابـن عسکـری را

من بدر شـریعتم کـه روشـن　　سازم مـه ومـهر ومشـتری را

من شمس حـقیقتم کـه حـقّم　　آمـــــوخته ذرّه پـــروری را

در شـرع نـبی مـنم مسلّم[۱]　　مـــقدادی را ؛ و بـــوذری را

در راه ولی مـــنم مـــربّی　　ســـــلمانی را ؛ وقـــنبری را

من جمع کنم به هم به یک دم　　ســلطانی را ؛ وچـاکـری را

من جـمع کـنم بـه آن واحـد　　مـــعشوقی را ؛ وعـــاشقی را

از بـهر مـن است در زمـانی　　دل بـــــاختگی ودلبـــری را

از فرق شهان برم بـه یک دم　　من تـاج وکـلاهِ سـروری را

بر فرق گِـدا نَـهم بـه یک دم　　تـــاج شـــهی ومـــظفّری را

بخشم به یکی اشـارهٔ چشـم　　فـــغفوری را ؛ وقـــیصری را

امـروز عـیان وفـاش کـرده　　مشـــتاق عـــلی قَـلَندری را

واز حرف « دال » این غزل عرض می‌شود :

دل جـــنبش بـــحر أعـظم آمـد　　مـــــوج دریـــای اقـــدم آمـــد

---

(۱) الف : معلّم .

در صورت موج معنی بحر　　ظاهر نَم وباطناً یَم آمد
در صورت جام معنی مِی　　ظاهر مِی وباطناً دَم آمد
گَه اسم آمد گهی مسمی　　گه جام آمد گهی جم آمد
گاهی چه ثمر مؤخّر آید　　گاهی چه شجر مقدّم آمد
گاهی حَسَن است گاه عشق است　　گاهی فَرَح وگهی غم آمد
گاهی متشابهست وتأویل　　گاهی تنزیل محکم آمد
گاهی اسماء گهی است اعیان　　گاهی جبروت آدم[1] آمد
گاهی ملکوت کلّ شیء　　گاهی ملکی مجسّم آمد
گه حضرت غیب وگه شهادت　　گه حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است وگاه ادریس　　گاهی نوح مکرّم آمد
گه ابراهیم گاه اسحاق　　گاهی یعقوب اعلم آمد
گاهی است شعیب گاه موسی　　گاهی هارون احکم آمد
گاهی داود وگه سلیمان　　گه عیسی ابن مریم آمد
گاهی احمد گهیست حیدر　　گه بضعهٔ پاک خاتم آمد
گاهی حسن وگهی حسین است　　گه وُلد حسین اکرم آمد
گه آن نبأ عظیم سبحان　　مشتاق علی اعظم آمد

وچون بحکم کلمهٔ علویّهٔ مرتضویّه ـ صلوات الله علیه ـ: « **ما لله نبأ أعظم منّي، ولا لله آية اكبر منّي** »[2] که مقتبس است از آیتین شریفتین ﴿ **قُلْ هُوَ نَبَأٌ**

---

(۱) الف : ادوم .

(۲) کافی : ۱ / ۲۰۷ حدیث ۳ (با اندکی اختلاف) .

عَظِیمٌ﴾[۱] و﴿ لَقَدْ رَآی مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ ٱلْکُبْریٰ ﴾[۲] این غزل در مقطع ومطلع وبحر وسیاق ومضمون وعدد ابیات مزدوج است با آن غزل دیگر؛ این هم عرض می‌شود:

غزل

دل موج محیط اکبر آمد	در بحر ازل چه گوهر آمد
گاهی بحر است وگاه گوهر	در بحر گهی شناور آمد
گاهی ذات است وگاه وصف‌است	گه آینه گه سکندر آمد
گه جلوه نما گهی مجلّیست	گه ظاهر وگه مظهّر آمد
گاهی مطلق گهی مقیّد	گه مشتق وگاه مصدر آمد
گاهی راهست وگاه مقصد	گه رهرو گاه رهبر آمد
گه رب قوی شاه باشد	گه عبد ضعیف چاکر آمد
دلباخته عاشقی است گاهی	گاهی معشوق دلبر آمد
گه بندهٔ عاشق ضعیفی است	گه شاه ضعیف پرور آمد
گه مهر مضیئی نوربخش است	گاهی چون ماه منور آمد
مظلوم گهی دادخواه است	گه خسرو دادگستر آمد
مغلوب گهی ستم رسیده	منصور گهی مظفّر آمد
گه صوفی خرقه پوش باشد	گاهی رند قلندر آمد
مجذوب گهی گاه سالک	سلمان گهی ابوذر آمد
گاهی نبی وگهی ولی است	گه احمد وگاه حیدر آمد

(۱) ص (۳۸) : ۶۷.

(۲) النجم (۵۳) : ۱۸.

گاهی است رضا شه طریقت　　گه شارع شرع جعفر آمد
گه آیت کبریای یزدان　　مشتاق علی اکبر آمد

واین غزل از حرف « را » که دلالت بر قرب ظهور حقّ می‌کند ، به جهت تسلّی قلب خود ؛ نگاشتهٔ خامهٔ اخلاص می‌کرد :

غزل

رایت الله نور　　گشت دگر آشکار
رونق دیگر گرفت　　عالم بی اعتبار
وجه الهی نگر　　نور فشان بر بلاد[1]
افسر شاهی نگر　　سایه فکن بر دیار
حاضر ومستور بین　　غایب مشهور بین
نورٌ علی نور بین　　لولم تمسسه نار
جلوهٔ نوری نگر　　سرّ ظهوری نگر
وجه حضوری نگر　　پرده گشا از عذار
عاشق محبوب بین　　سالک مجذوب بین
طالب مطلوب بین　　پرده در پرده دار
عدل ومروت نگر　　حلم وفتوّت نگر
علم نبوّت نگر　　همّت مردانِ کار
معرکهٔ سخت بین　　شاه نکوبخت بین
بر زبر تخت بین　　ظلّ خدا را قرار
سرّ بدایت نگر　　رمز نهایت نگر

---

(۱) ب ، ج : ملأ.

نـــور ولایت نگـــر　　شـاه عـظیم الوقـار
مطرب مرتاض بین　　سـاقی فـیّاض بـین
صورت مقراض بین　　در کف او ذوالفـقار
آیت کـــبری نگـــر　　نـعمت عـظمی نگـر
حضرت اعلی نگـر　　قـــدرت پـروردگار
از لب نـــطّاق مــا　　نطق علی نکته سنج
وز رخ مشـتاق مـا　　« نور علی » آشکار

زیاده چه عرض شود ، (کفى علمك عن المقال ، وكفى كرمك عن السـؤال ، برحمتك يا ارحم الرحمين ، يا علي هو الحفيظ تعالى شأنه) .

هذه عريضة إلى حضرت الرونقية النوريّة المـعصوميّة الرضـويّة المـرتضويّة المصطفويّة النبويّة الولويّة الالهيّة العلويّة ، جلّت عظمته وكبرياؤه ، وعظمت قـدرته ونعماؤه يا علي .

[جواب از مکتوب بعضی صوفیّه]

قاصر گوید که : آنچه این شقی در مدح و تأسّف بر قتل مشتاق علی گفته ، واز او به فیّاض علی الاطلاق وشهید راه خدا « علی مشتاق » تعبیر نموده ، از قبیل مدح و تأسّفی است که یزید پلید در قتل امام حسین شـهید علیه السلام گـفته در وقتی که در مجلس شراب چوب خیزران بر لب ودندان شاه شهیدان مـی‌زد ، وافتخار به تقاصّ حقّ[1] ناحقّ کشتگان کفّار را ؛ از اولاد سیّد ابرار وحـیدر کرّار به اشعار چند می‌نمود ، که از جملهٔ آنها این سه شعر بوده :

---

(۱) ب : خون .

لعبتْ هاشم بالملك فلا　　خبر جاء ولا وحي نزل
ليت أشياخي ببدر شهدوا　　جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا واستهلّوا فرحا　　ولقالوا يا يزيد لا تشل[۱]

ومضمون اشعار کفر شعارِ الحاد دثارش آن است که : چند روزی بنو هاشم بازی کردند به سلطنت وپادشاهی ، ونه خبری بود ونه وحی از جناب اقدس الهی ، کاش مشایخ وبزرگان من که در جنگ بدر کشته گشته بودند، مانند: عتبه وشیبه وولید در اینجا حاضر بودند ، ومی‌دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از اولاد قاتلان ایشان ـ یعنی پیغمبر آخر الزمان وامیر مؤمنان ـ کشیدم تا خوشحال شوند ، واز نهایت خوشحالی وشادی به من گویند که: ای یزید دستهای تو شل نشود که خوب انتقام از برای ما کشیدی!

ابن یمین شاعر ؛ در شأن این ملاعین امویان چنین گفته:

داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از سه کسِ او به پیمبر چه رسید؟
پدر او لب دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
خود به ناحقّ حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
لعن الله یزیداً وعلی آل یزید

---

(۱) مناقب ابن شهر آشوب : ۴ / ۱۱۴ ، تذکرة الخواص : ۲۶۱ ، بحارالانوار : ۴۵ / ۱۸۶ (با اندکی اختلاف) .

ای که گوئی بر یزید وآل او لعنت مکن
زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه بر آل نبی کرد او اگر بخشد خدا
هم ببخشاید ترا چون کرده باشی لعنتش

وبعضی از ظرفای معاصران، وکمّل فضلای عظیم الشأن در مضمار سعادت آثار، وهفوات کفر شعار این عابد شیطان، ومعبود ایشان ـکه این غزلیات را گفته ـ تاخته، وچنین گفته است: وخوش جواب نیکو ادا فرموده.

دیباچه، تا در سلسلهٔ وجود وحلقه هست[1] وبود، لوای وحدت واجب الوجود وفیّاض الجود افراخته، وقامت قابلیت مجرّدات عقول ومفردات نفوس را مرشد ارادهٔ ازلی ومشیّت لم یزلی به کسوت نمود وبرگ امکان محلّی ساخته، افسر مصنوعات وتارک مخلوقات را به تاج تجلّیِ شهود آراسته، قلندران بی‌پا وسر مرور ودهور را به کلاه چهار ترک فصول اربعه پیراسته.

وچندان که کمر درویش حیرت کیش؛ روزگار را بشیر قلّاب تمادی روز وشب بسته، وعریان تنان هند ظلمت لیل به دستیاری کمند پر خم زلف شام به معراج وصال سحر رسیده، سیر وسلوک عالم نور صبح صادق؛ قدرت مرشد کامل نمایند، واز اشعهٔ انوار روز روشن به مراتب فنا ترقّی فرمایند، وذرّات وجود در عرصهٔ شهود به ذکر چهار ضربِ تسبیحات اربعه به سماع آمده، رقص کنان خود را از قفس هستی وکمند خودپرستی رهانیده، در خانقاه نیستی بال گشایند.

(۱) ب، ج: همّت.

همواره فُلک سبّاحانِ[۱] دریای حقیقت، وزعیمهٔ سیّاحان دانای طریقت، از موج خیز بحر ذخّار ضلالت به کاردانی ناخدای تأییدِ واهب بی‌منّت، وشرط عنایت فیّاض بی‌صفت از غرقاب گرداب جهالت به ساحل سلامت رسیده، به اشراق انوار بصیرت از ظلمات حیرت رخت نجات به ساحت سعادت کشیده باد، وبه بدرقگی دلیل توفیق در پیمودن طریق شرع نبوی به پای مردی عصای صفای عقیدت تکیه بر دیوار خانقاه یقین زده، به اعتصام رشتهٔ محکم متابعت اهل بیت عصمت در عروج عرش ایمان قدم مرامشان را لغزش پای گمراهی وغوایت مرصاد، به محمّد وآله الأمجاد.

وبعد از دریوزه گردی قلندر معنی تراش، قلم مشکین رقم از ابواب بیان قصعة المساکین صفحه وکشکول صحیفه را با طعمهٔ گوناگون الفاظ ومعنی لبریز، وپس از حلقه آرائی صفوف خرقه پوش خامهٔ بلاغت شِیَم به وجد سماعِ ذکر بدایع نگاری لوحه رنگ‌آمیز، وبه ضرب دهرهٔ جواب مطلب وتمنّی پیش خیز ومدّعا انگیز می‌گردد، که نامهٔ رذالت گون، ومراسلهٔ جهالت نمون، ومکتوب ضلالت وحماقت مضمون، که چون اقوال سامری به سفاهت مقرون، وچون زنداوستای زردشتی به بلاهت مکنون.

رباعی

رأیت کتاباً کان من حسن لفظه — کعقد ولکن بالسفاهة منطق
اذا مدح شیطاناً رجیماً علیه ما — علیه کدر بالکلاب معلق

ودر عرش مدح گستریِ معبودش نان وماستی جز بْرص انگشت نمائی در میان مردم نچشیده، ودر معراج وصف‌آوری ممدوحش غیر از سلب

---

(۱) سبّاحان = بسیار شنا کنندگان.

صفات عقلیه وثبوت نعوت جهلیهٔ خود به رأی العین ندیده، به سبب اظهار کاسه لیسی فئهٔ باغیه منصور وار بر دار ارتداد انگشت نما، وبه جهت اعترافش به پیروی ارباب کشف؛ کَشَف‌وار[۱] به کشیدن سنگ ملامت بر پشت قرین رنج وعنا، شوره‌زار مزرع دلائلش ﴿ قٰاعاً صَفْصَفاً لاٰ تَرىٰ فِيهٰا عِوجاً وَلاٰ أَمَتاً ﴾[۲].

ودوحات ریاض شواهدش با شجر بی‌ثمر «طرفا»[۳] همتا، اشجار حروفش در مطبخ آتش افروزی چرخ سزاوار احتراق، وگیاه خشک مغز کلماتش ﴿ مَثَلُ كَلَمَةٍ خَبِيثَةٍ ﴾[۴] الآیه؛ را مصداق، صورت ترکیباتش چون رخسار امردان موی معنی در آن نگنجیده، ودر پشت جملش غیر از کاکل پریشانی نجنبیده.

از آهک وزرنیخ نافهمی نوره کشیده، بی‌بنائی وگونهٔ صحیفه‌اش غازه‌پذیر خون حیض رسوائی، در نزد سخن‌آوری خانه‌گیر منصوبهٔ حیل، وبر تختهٔ اضلال فاردِ نقش‌های دغل، اسب مطلبش در حصار لغویت به سان رخ شطرنج بسته، واوراق معنی پذیر آن چون اوراق گنجفه[۵] شیرازه گسسته، از شرح موافقِ اشارات کتابش جوهر مادّهٔ قابلیّت ذاتش صورت‌پذیر هیولای الحاد، واز اعراض اغراض فاسدهٔ زبان‌آوری مدیحش مستدرجِ ﴿ اَلَّذِينَ طَغَوْا

---

(۱) کَشَفْ = لاک پشت (فرهنگ معین: ۳ / ۲۹۸۷).

(۲) طه (۲۰): ۱۰۶ و۱۰۷.

(۳) طرفا = گز، نوعی گیاه.

(۴) ابراهیم (۱۴): ۲۶.

(۵) گنجفه = یک نوع بازی که با ورقهای مخصوص انجام می‌گیرد (فرهنگ معین: ۳ / ۳۴۰۶).

فِی الْبِلٰادِ فَأَکْثَرُوا فِیهٰا الْفَسٰادَ ﴾[۱].

واز مؤامره ومدارج، ومرکز تعدیل مطالبش حصة العرض بهت؛ قصور فهم او معلوم، واز ارتفاع عضادهٔ اسطرلابِ[۲] قوّت فکر ومدبّرِ اراده ومقنطرات از دین گذشتن، وکرسّی ترقّی بر مدارج طغیان وعلوّ طوالعِ مطالع سمْت افق مشرقِ عدمِ کمالش مفهوم، منطقة البروج فلک ممثّل فحاوی مرکز ایمانش به قطب شمالی اصحاب الشمال بسته، واز سیر سلوک مدار ارادت طریقت درویشان لا مذهب؛ کشتی دانشش در بحر ضلال شکسته.

در جداول اوّل تقویم؛ سقیم مطلوبش با اختر معنی صحیح محصور بین النحسین وعقدهٔ کید وذنب واجتماع منحوسه شهب ثواقب واحتراق کواکب مقصودش در برج ناری دین سوزی دلیل کوری جبلی به طریقهٔ عقرب از شبکهٔ اعداد غوایت بنیادش محاذات توشیح قسمت اربعهٔ متناسبه حدوث وقِدَم، ووجود وعدم از برای واجب حاصل، واز براهین هندسیهٔ مفاد صحیفهٔ شناعت استنادش نسبت مثلّث ابعاد مربع عناصر در ذات احدیّت داخل.

از معالم اصول مرامش پی به استدلال مقتبسات کتاب وسنّت چون توان بُرد، ومسالک مدارک قواعد ارشادش را از فقه معرفت چون توان شمرد از مطوّل بیان معانی مکتوبش ایضاح فساد اعتقاد او از مختصرتر لفظی واضح، واز فنّ بدیع مذهب جدیدش تجنیس او با قوم سامری از مختصرتر حرفی لایح، از ظل مخروط کرهٔ ارض عاری از طول وعرض مرامش؛ کلاه نمد

---

(۱) الفجر (۸۹): ۱۱ و۱۲.

(۲) عضادهٔ اسطرلاب: قطعه‌ای است مستطیل ملصق بر پشت اسطرلاب که آنرا به جهت احکام به گردش درآورند (فرهنگ معین: ۲ / ۲۳۱۴).

رسوائی بر سر ، واز در یوزه گردی باب درویشان خبائث نشان کشتی بی‌سو وپائی او آویزهٔ کمر.

تعریف افعال مدح آمیز ، واقوال ندبه انگیز مقصور وممدود نعتش از تأکید ذمّ مالا ینصرف ، وعطف بیان جمع تکسیر نسق نظمش از صفت مشبّهة افعال ومفاعیل ناقصه ادّعای الوهیت غیر منحرف ، صرف معانی جهالت مبانی کلمه وکلامش لازم التعدّی، از مثال صحیح ، وحروف اجوفِ نکات لفیفش تبیین هجو ملیح ، موضوع اشکال اشاراتش معدولة المحمول معنی ، ونتایج قضایای قیاساتش غیر معقول المبنی .

از سیاق دفتر مدّعایش مفردهٔ معنی ومن ذلك مفاد به میزان اعتبار نرسیده، واز حشو وزوائد جمع تمنّایش نظر محاسب خِرَد فرد مضمون وخلاصهٔ منطوقی نسنجیده ، از احوال خباثت سگالش دودهٔ تون سوزی وگلخن افروزی گرمابهٔ حلولیّت فروزان، واز فحوای متون حالاتش آتشکدهٔ وحدت وجودیّت تابان .

از خم تحقیق حقیقت جز بادهٔ خمر خبائث ارتداد ظاهر نساخته ، واز خرقهٔ ارشاد غیر از انکار وحدت الهی به لباس دیگر نپرداخته ، از پنجهٔ کفّ طریقت خاکی سوای گرد ضعف اعتقاد بر سر خامهٔ مطلب نپخته ، واز رنگ آمیزی مدّعیات باطله به غیر از رنگ نیل سیاه‌روئی بی‌دینی بر لوحهٔ نامه طرحی نریخته ، عجوزهٔ چهره‌آرای منظوماتش در لباس فصاحت از فضاحت اظهار گوساله پرستی ذات البعل .

وزال ظاهر نمای منثوراتش با مفتریات مجوسی طابق النعل بالنعل،

استدلالات خرافت[1] آیاتش قیاس منصوص العله سوء مزاج ، ونظام ابیات سفاهت بیّناتش از زخارف لغزش پای دین مخصوص الادلهٔ اختلاج لجاج، سرپنجهٔ حروف حسرت آمیزش در ماتم مشتاق علی معبود مقتولش ملازم دلخراشی ، وبنان بیان عباراتش به تیشهٔ گمراهی مانند عبدهٔ اصنام در کار خداتراشی ، نتایج افکار مهمله‌اش در کاخ تولّد معنی خنثی ، وامکان حمل اقوالش بر صحّت ممتنع‌تر از تکوّن نطفه بامتزاج ماء مساحقه انثی بالأنثی.

لباس خوش اساس غزلیاتش ملبوس قردهٔ ضعف اعتقاد ، وعقد نامربوط شعرهایش : « ألدرّ في أعناق الكلاب » را مفاد ، از گشادگی دیدهٔ طغیان وغلوّش سودای مفرط جهالت پیدا ، واز تنگ چشمی بصیرتش غلبهٔ بلغم حماقت هویدا ، از خیالات باطلهٔ تشبیهاتش بخار امتلاء معدهٔ قصور فهم متصاعد، واز دقّت روح باصرهٔ عقیدتش شرناق[2] عارضهٔ کور باطنی متزاید، از غلبهٔ خون طغیان در عروق اقوالش مرض سکته ضلالت باهر.

واز خنکی سخنان بی‌بنیانش علّت سبات خواب جهالت ظاهر ، از مادهٔ سرد وترِ شکایتهای حمق افزایش نقصان وبطلان فکر فاسدش عیان ، واز شدت سودای یاوه‌گوئیِ دعواتِ قرین الافادتش جمود اعضای عقایدش نمایان.

حرفهایش همه زنگ‌آور مرآت عقول

کلماتش همه چون آتش سوزان؛ سوزان

---

(۱) ب ، ج : جزافت.

(۲) شرناق = جسمی پیه مانند که روی پلک بالائی چشم پیدا شده وبصورت ورم دیده می‌شود.

عاقلش حمل کند گفته او گر بـه جـنون

گربه مجنون برسد تا ابد آیـد بـه فـغان

که جناب ضلالت مآب کمر بسته حلقه درویشی ، صاحب کلاه خانقاه گوساله کیشی ، از موی سر کمند عوام فریبی او رسا ، ودر حضیض نادانی اوج بی‌دینی را چرخ فرسا .

از سریر تکیهٔ بت‌پرستی زورق ایمانشان را چون کشکـول درویشـی آویخته، وخون شریعت نبوی را به گزند نیش بدکیشی ریخته ، خـزف ولای جهّالی چند را آویزهٔ گوش اعتقاد ساخته ، وگوهر غلطان اسلام را در خندق ارتداد انداخته ، اسم برعکس خود را نفی تقی شناخته ، وبه تعمیر بنای مذهب اباحیّت والحاد از روی اجتهاد پرداخته ، وزر ایمان را در بوتهٔ متابعت شیطان گداخته ، ومشت خاکی ناپاک را معبود حقیقی خود ساخته .

ونقد عمر را در طلب باطل باخته ، واسب همّت در میدان کفر تـاخته ، وشمشیر زبان در مضمار بیان به تخریب دین آخته[۱] ، وعَلَم بی‌دینی در مدینه مذهب اسلام افراخته ، از مرعی ومرتع علوم کاه وعلف عناد خورده ، وبـار دانش را ﴿ **كَمَثَلِ الحِمٰارِ يَحَمِلُ اَسْفٰاراً** ﴾[۲] بر پشت همّت برده .

اسم بی‌مسمای او برعکس به مضمون « الشقيّ شقيّ في بـطن اُمّـه »[۳] چون نقش خاتم نمایان ، وبه پشت گرمی ﴿ **فأمّا الَّذِينَ شَقَوْا فَفِي النّٰارِ خالِدِينَ فِيهٰا** ﴾[۴] .

---

(۱) الف : مضمار بیان بر ترویج دین ترسا آخته .

(۲) الجمعه (۶۲) : ۵ .

(۳) بحارالانوار : ۷۷ / ۱۷۴ حدیث ۹ .

(۴) هود (۱۱) : ۱۰۶ و ۱۰۷ .

خانه آبادان ، از شهد نقاهت دست ارادت به بول گاو متابعت سامری شسته، وخوان الوان مذاهب حلوای پشمک کافری جسته ، **المتمسّك بقلائد ذوائب المضلّين ، والمتشبث بحبل حيل المنافقين ، السالک مسالک الشقاوة ، والناهج منهج الغباوه**[۱] **بارشاد مرشده الشقي السفياني میرزا تق کرمانی** .

از راه گمراهی وطریق دین تباهی به نزد معبود ضلالت امور اقبح من الیهودش ، ـ اعنی خلیفهٔ مکتب ضلال واضلال ، خریطهٔ دفتر اغوای جهّال ، خرِ سواريِ دجّال مردود ، در مسجد طهارت غسّال الیهود ، صاحب کلاه نمد فضاحت، کمر بستهٔ شیر قلاب وقاحت ، تاجدار افسر مکر وفریب ، تاج‌دار انگشت[۲] نمای در نظر بعید وقریب .

مصداقِ ﴿ **وَاَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمٰا هَدىٰ** ﴾[۳] مرشد کور باطنانِ ﴿ **فَاسْتَحبُّوا العمىٰ عَلَى الهُدىٰ** ﴾[۴] ﴿ **عجلاً جسداً له خوار** ﴾[۵] درباره‌اش صادق، وکریمهٔ ﴿ **اِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ في اَصلِ الجَحِيمْ طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الْشَياطِينْ** ﴾[۶] در حق او ناطق ، لعن خفيّ وجليّ را صاحب استحقاق ﴿ **اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌ مُبين** ﴾[۷] را مصداق .

از بادهٔ خوش‌گوار شریعت بی‌بهره ، ودر غوایت مردمان سرگردان

---

(۱) غباوت = ابلهی واحمقی ، سفاهت (فرهنگ معین : ۲ / ۲۳۸۷) .
(۲) در نسخه الف به جای « تاج دار » (خاج بنددار) آمده است .
(۳) طه (۲۰) : ۷۹ .
(۴) فصلت (۴۱) : ۱۷ .
(۵) طه (۲۰) : ۸۸ .
(۶) الصافات (۳۷) : ۶۴ و ۶۵ .
(۷) القصص (۲۸) : ۱۵ .

وآوارهٔ شهر به شهر ، ودر گمراه نمودن اهل ضلال‌تر زبان ، به ندای ﴿ اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمْ الْفَقر ﴾[۱] ودر اضلال خلق منطوقِ ﴿ یُخرِجُونَهُم مِنَ النّورِ إلیٰ الظُّلُماتِ ﴾[۲] ودر دار اغوا؛ بِهین فرزند امّهات خبیثات ، نام معکوسش چون شب دیجور یلدا ظلمت افزا ، ودر تکیهٔ عام فریبی صاحب لوا ، المخصوص باللعن الجلی نور علی شاه ـ سوّد الله وجهه وقبّح خدّه ـ ، که از جناس خطّیِ اسمش ثوریت ظاهر است .

وشیشهٔ ناموس خود را به سنگ اظهار شرک شکسته ، ومانند غول در بادیهٔ ضلالت نشسته ، معبود بی‌بود خود را به چهار ضرب نوک بنان بیان به خدا رسانیده ، به زبان عجز ونیاز شکوهٔ طراز تیر دل‌دوز ابرام خاص وعام بر آن منافق خام گردیده ، اظهار بندگی وعبودیت به آن سرگشتهٔ وادی حیرت وخارج از نوع انسانیت وجنس آدمیت کرده بود ، به مضمون فیض مشحونِ ﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا ﴾[۳] .

بعد از مطالعهٔ آن نامه به روشنی شهب فکر ساطعه پا در میدان مدافعه نهاده، تا به دست خامه گریبان جامهٔ نامهٔ او را گرفته ، از لگدکوب جواب خاک مال افتضاحش داده ، منصوروار بر دار عبرت آویخته ، گوشت وپوست سخنان بی‌مغز پریشان بر روی تختهٔ تعریض به کارد توبیخ قیمه ، ودر هاون شتم به دستهٔ طعن کوفته بر خوان بنیان بیان ، وسفرهٔ زبان فصاحت نشان نهاده؛ بخورد آن شخص نادان دهد .

---

(۱) البقره (۲) : ۲۶۸ .
(۲) البقره (۲) : ۲۵۷ .
(۳) الحجرات (۴۹) : ۶ .

بناءً علی هذا ـ کالجواب من الکتاب ـ متعرّض سخنان کفر نشان او می‌گردد، که اوّلاً در عنوان مکتوب بد اسلوب فقرات کنایت بیز، واشارات کفرآمیز (هذه عریضة إلی فلان) مندرج نموده بود ، دلیل سفاهت وبی‌خردی وحماقت وهرزه‌گردی کوی نابلدی بود، زیراکه تناقض تام وتباین تمام از هر لفظی با دیگری به نظر هر جاهل خام وسفیه عام می‌رسید ، فضلا عن العلماء الاعلام.

چنانکه از عبودیت به ترقّی مدارج ولایت ونبوّت به معراج آلهیت رسانیده معنی وحدت وجود ظاهر ، ومفاد حلولیت باهر بود: ﴿ قَاتَلَهُمُ اللهُ اَنّٰی یُؤفَکُونْ ﴾[1] و﴿ أَلاٰ إِنَّهُمْ مِنْ اِفْکِهِم لَیَقُولُونَ ﴾[2] ﴿ فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّٰا کَتَبَتْ اَیْدِیهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّٰا یَکْسِبُونَ ﴾[3].

ودیگر توشیح طغرای نامه به اسم شریف « یا علی » اگر غرض براءت استهلال است تشبیه خواهد بود (تعالی الله عما یقول المشبهون علواً کبیراً).

واگر استدعای اجابت دعا وتضرّع به درگاه خالق بی‌همتا وحضرت سامع الدعاست، خلاف رویّهٔ دعا وطلب ، ومنافی طریقهٔ التماس وادب است، زیراکه ندا به منادای مفرد معرفه بدون ذکر مدّعی ومتمنّی موهم ایهام وکنایه می‌شود، پس به سبب حقیقت تبادر وعدم قرینهٔ صارفه را جمع به مکتوب الیه خواهد بود ، وذلك هو الخسران المبین ، بلکه ذکر ندا به اسماء صفاتیه وترک مدّعا مبیّن تحقیر ومستلزم تنکیر است .

---

(۱) التوبه (۹) : ۳۰ .
(۲) الصافات (۳۷) : ۱۵۱ .
(۳) البقره (۲) : ۷۹ .

واگر از منادی مقصود حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام است ، قبل از ذکر اسم خدا وتحمید باری تعالی ، ونعت خاتم الأنبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله لغو وبی‌معنی خواهد بود وبه دلایل مذکوره راه احتمال آن مسدود است ، پس به سبب ارتباط آن با عنوان، وانضمام به ما بعد آن راجع به مکتوب الیه نادان ـ اعني خدای ملازمان ـ خواهد بود ، واین نیز از قبیل نداء به بعیر واستغاثهٔ به حمیر در هنگام رکوب ومسیر است ، چنانکه رودکی گفته :

ای شتر همّت خود بدرقه‌ام کن به شتاب

تا به سر منزل یارم برسانی بـه شـتاب

به هر حال فضیلت میرزا صاحب معلوم وکمال نادانـی مـفهوم گـردید (**العقلاء بکفره یحملون ، والسفهاء یقولون إنّه لمجنون**) .

ودیگر اظهار درد وفراق وذکر اشتیاق که نگاشتهٔ کِلک ابتهال وتضرّع به معبود خسران مآل نموده بود ، به مضمونِ : **هو أقرب إلینا من حبل الورید**. مظهر سوء اعتقاد به معبود بی‌بنیاد خود گشته ، معلوم است که عشق ایشان مجازی است، ومحبّت به بازی است ، ودوستی به حیله‌سازی ، وخواهر خوانده بازی است، چراکه در اتّحاد دوستی محال ودوری عین ضلال است، مـذهب ملازمان بی‌پا وپابرجا نیست ﴿ **یَقُولُونَ بأَفواهِهِم مالیس فِی قُلُوبِهِم فویل للذین یعملون السیئات بجهالة** ﴾[1] .

واز استغاثه ودادخواهی به یا کاشف غمّ المغمومین ! ـ که صورت نگار صحیفهٔ جهالت تضمین شده بود ـ کور باطنی ملازمان ظاهر ، وپای رفتار سامی از جانب حق عاجز وقاصر می‌نمود ، به مدلول صدق نزولِ ﴿ **لَیْسَ عَلَی**

---

(۱) آل عمران (۳) : ۱۶۷ .

الأعمىٰ حَرَجٌ ولاٰ عَلَى الأَعْرَجِ حَرَجٌ ﴾[۱] قلم خجسته شیم پا بر منبر نصیحت ووعظ نهاده، آیهٔ وافی هدایتِ ﴿ أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخٰالِقِينْ ﴾[۲] وآیهٔ کریمهٔ ﴿ وَيْلَكُمْ لاٰ تَفْتَرُوا عَلىٰ اللهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ وَقَدْ خٰابَ مَنِ اَفْتَرىٰ ﴾[۳] بر زبان جاری، وبه دگنگ تعریض این ابیات بلاغت آیات چوب‌کاری ساخته، لمحرّره:

ویل لمن أظهر الإیمان ثم بدا
من قلبه الکفر مشعوفاً بما اعتقدا

إنّ الذین عن الإسلام قد خرجوا
یجزون ما عملوا لا ریب فیه غدا

یا أیها الخاسرون ! الله ربُّکم
کیف اتّخذتم بغیر الله معتمدا؟

أشرکتم بإلّه کان بارئکم
فلم ینل عفوه من کان ملتحدا

هل غیر خالقکم یکشف عنکم غمومکم؟
لا فرّج الله غمّاً عنکم أبدا

ودیگر اظهار دادخواهی از ستم وتعدّی مخالفان نموده بود، اگر ایشان از اهل خرقه ومذهب پشمینه‌اند به مضمون: ﴿ اَلم تَرَ اَنّٰا اَرْسَلْنٰا الشَّيٰاطِينَ عَلىٰ الْكٰافِرِينَ تَؤُزّهم أزّاً ﴾[۴] بار دوستان را دوستان کشند، وبادهٔ غم محبّان را

(۱) النور (۲۴) : ۶۱.
(۲) الصافات (۳۷) : ۱۲۵ .
(۳) طه (۲۰) : ۶۱.
(۴) مریم (۱۹) : ۸۳.

محبّان نوشند، به فحوای :

گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست .

از خود چه شکوه توان نمود، وهم کیش را چه تعریض توان فرمود.

لکن چون دل بر حال سراسر اختلال « سامی » بسیار سوخت به ندای **﴿ رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكٰافِرِينَ دَيّٰارًا * اِنَّك إنْ تَذَرْهُمْ يُضِلّوا عِبٰادَكَ وَلاٰ يَلِدُوا اِلّا فٰاجراً كفّاراً ﴾**[1] از درگاه امل بخش واهب العطایا مسألت نیستی فئهٔ باغیه نمود، وملازمان نیز از خدای خود سؤآل فرمایند که قطع نسل این طایفه را بفرمایند.

نظم

به خدایت بگو که از قدرت	طرح ایجاد دیگر اندازد
کشتی خواهش حریفان را	در یم خویش لنگر اندازد
کان خود را دهد به باد کرم	از دل خلق غم براندازد
پوست تختش ؛ به مجلسِ ارشاد	زیر پای قلندر اندازد
سفرهٔ چرم خود به بزم نشاط	پیش ترسا وکافر اندازد
به جماعات مقتدا گردد	دامن حلم بر سر اندازد
سر زلفش دهد به دست شبق[2]	تکیه بر دست شش پر اندازد
هرکه را از منی شود انگیز	بر درش از ادب سر اندازد
طفل هرکس برهنه تن باشد	کِسوت از لطف در بر اندازد
قاطع النسل گردد از مرده	تخم خر از جهان براندازد

(۱) النوح (۷۱) : ۲۶ و ۲۷ .

(۲) شبق = شدت شهوت .

واگر مخالفین شما از اهل اسلامند که زجر میرزای ناقص را می‌فرمایند، به مدلول: ﴿ اَلَّذی جَعَلَ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَأَلْقِیاهُ فِی الْعَذابِ الشَّدید ﴾[۱] ومصداق: ﴿ اَلَّذینَ کَفَروا وَصَدّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ بِما کانُوا یُفْسِدُونَ ﴾[۲] باید این خونابه را بنوشید، ولباس شناعت را بپوشید ﴿ ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزیزُ الکَریمِ ﴾[۳].

ونُدبه کاری وتضرّع وزاری که در باب ضعف وفتور اهل خرقه ومذهب پشمینه فرموده بودند به حکم: ﴿ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقا ﴾[۴] همیشه باد، تعریض وصرصر توبیخ: ﴿ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مالا یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَلا یَضُرُّکُمْ * اُفٍّ لَکُمْ وَلِما تَعْبُدونَ مِنْ دُونِ اللهِ اَفَلا تَعْقِلوُن ﴾[۵] پشمشان را شور داده.

وابواب مذّلت وخواری به فحوای هدایت انتمای: ﴿ اَلَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَما کانُوا مُهْتَدینْ ﴾[۶] دست قدرت خالق العباد بر رخسارشان گشاده باد، ومانند اشباه خود از اهل خرقه ولباس پشمینه ـ که در بیابان وصحرا در به در، ودر شهرها وبلادها کوه به کوه می‌گردند ـ، ایشان را نیز در به درخوار وذلیل خاکستر نشینی وخاکساری ساخته.

وتن ایشان را در آتش بی‌نصیبی دنیا وعقبی گداخته، از منهیّات غیب

---

(۱) ق (۵۰) : ۲۶.

(۲) النحل (۱۶) : ۸۸.

(۳) الدخان (۴۴) : ۴۹.

(۴) الاسراء (۱۷) : ۸۱.

(۵) الانبیاء (۲۱) : ۶۶و۶۷.

(۶) البقره (۲) : ۱۶.

ندایِ: ﴿ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ ﴾[۱] می‌شنوند ، واز مزرع امیدواری خار درشتی زبان مردمان که : ﴿ أولئكَ هُمُ الكَفَرَةُ الفَجَرَةَ ﴾[۲] می‌خورند ﴿ يٰا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنٰا وَلاٰ تَكُنْ مَعَ الْكٰافِرِينَ ﴾[۳] ﴿ اَئِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللهِ تُرِيدُونَ * فَمٰا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعٰالَمِينَ ﴾[۴].

پس قهرمان خامهٔ مشکین ختامه ، وشحنهٔ کلک توبیخ علامه ، به ضرب سنگ وطعن وملامت پشت وپهلوی نامه را سیاه ، وبه رجم میرزای صاحب نفس لوّامه پرداخت که: ﴿ لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً ﴾[۵] و﴿ لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ فَتُلْقىٰ فِى جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً ﴾[۶].

این مثل مشهور است که : (خود کرده را چه تدبیر) ، وهرگاه به دست رغبت دیدهٔ بصیرت را میل عِمیٰ کشیده باشد تقدیر را چه تقصیر؟ ﴿ اِنَّ الشَّيطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُواً اِنّما يَدْعوُ حِزْبَه لِيَكُونُوا مِنْ اَصحٰابِ السَعيرِ ﴾[۷].

آن کسی را که خدا می‌شمارید وبه الوهیت او اقرار دارید از طعن زبان مردمان کارش به جان ، وکاردش به استخوان رسیده ، در بادیهٔ در به دری حیران وسرگردان است اگر چاره داشت بایست خود را برهاند ، واگر نیکی

---

(۱) البقره (۲) : ۶۵.
(۲) عبس (۸۰) : ۴۲.
(۳) هود (۱۱) : ۴۲.
(۴) الصافات (۳۷) : ۸۶ و ۸۷.
(۵) الاسراء (۱۷) : ۲۲.
(۶) الاسراء (۱۷) : ۳۹.
(۷) فاطر (۳۵) : ۶.

داشت در انگشت خود بنشاند .

کل اگر طبیب بودی سر خود علاج کردی .

پس بندگی شما او را وخدائی او شما را شبیه است به آن قضیّه تعجّب افزا:

نظم

عـربی مـفلسی ز اهـل هـجر	بـه خـراسـان کشید رخت سـفر
داشت مـیل نـیابت حـجّی	هـرکه را دیـد گـفت: یـا حـجّی
کیف أصبحت؟ کیف کیف الحال؟	مـرده کس از شـماست در امـثال
چـه عـجب پس شـما نـمی‌میرید	آمـدی حـجّه از شـما گـیرد
میشناسی شما که خوش مرد است	حـجّ جـدّ شـما پـدر بـرداست
بـه هـمین نـحو در تـمام دیـار	بـود در فکـر حـجّ اسـتیجار
تـا یکـی کـرد روزی او شـادش	بـرد ویک حـجهٔ بـه او دادش
چون که عزم رجـوع کـرد عـرب	کـرد قـبر مـنوب عـنه طـلب
بـر سـر قـبر او نـمود درنگ	می‌زد از دست قهر به روی سنگ
صـیحة صـاح قـال یـا عـجمی!	إسـمع إفـهم واسـتمع کـلمی
مـا شـدی نـائب از بـرای شـما	کـه کـنی امـر حـجّ بـه مکّـه ادا
بـیشتر پـا نـمی‌گذارد مـا	چون رسیدی به شهر خود لحسـا
نکـنی دل بـه کـعبهٔ مـا جـمع	گو بسوزد شما به قـبر چـه شـمع
چارهٔ کـار خـویش را در خـاک	بکـند نـیست هـیچ مـا را بـاک
خـیر وافـر ز حـقّ تـو مـی‌گیری	خـود نـرفته بـه کـعبه مـی‌میری
مـا چـرا از بـرای خـیر شـوی	مـی‌کشی رنـج زحـمت ره وی

چون شما با وجود خیر کثیر کرده در امر ایزدی تقصیر
هیچ اندیشه از خدا نکنی ما هم اندیشه از شما نکنی

به هرحال خدای شما را به امر دنیا و آخرت شما کاری نیست، از شما غیر بندگی چیزی نمی‌خواهد، شما چارهٔ کار خود را بکنید ﴿ اَفَبِالباطِلِ یُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللهِ هُمْ یَکْفُرونَ ﴾[1].

واز سستی اعضا وضعف قلب ووحشت دل که به زبان درازی شکایت آوری، منطوی طومار نامهٔ سفاهت گستری ساخته بودند؛ به مضمون فیض مشحون ﴿ اِنَّ الَّذِینَ اتَّخَذُوا العِجْلَ سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِن رَّبِّهِمْ وَذِلَّةٌ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُفْتَرِینْ ﴾[2] به مرض خوف وبیم وآزار خواری وزاری در میان مردم گرفتارند.

وبه مدلول صدق نزول: ﴿ فَاَذاقَهَا اللهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ ﴾[3] در بند پوشش بی‌وقری وبی‌اعتباری سوگوارند ﴿ مَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَلا هادِیَ لَه وَیَذَرُهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ ﴾[4] ﴿ اُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ ﴾[5] الآیة.

مجملا، چون از صفرای ندبه کاری چهرهٔ نامهٔ خشکی دهن بیان وزبان معنی، وتشنگی شاهد مکتوب به زلال اسلوب مطلوب، وجفاف الانف دماغ استدلال، وسرعت نبض یاوه گوئی، وزردی گونهٔ کوته نظری وبی‌حیائی،

---

(۱) النحل (۱۶) : ۷۲.
(۲) الاعراف (۷) : ۱۵۲.
(۳) النحل (۱۶) : ۱۱۲.
(۴) الاعراف (۷) : ۱۸۶.
(۵) النحل (۱۶) : ۱۰۸.

وصفرت قارورهٔ مزخرف طرازی استنباط ، مرض ضعف قلب وسستی بدن آن مرشد اهل ضلال می‌شد .

معلوم است که به مضمون : الإناء یترشّح بما فیه ، شدّت مرض کفر وطغیان وسستی عقاید دین وایمان که در باطن اشتداد یافته به ظاهر سازی ورنج مرض[1] شقاق در بدن طاری گشته است ، به مدلول مثل مشهور :

اگر بینی که نابینا وچاه است — اگر خاموش بنشینی گناه است

اشاره به معالجات آن می‌گردد که: باید مدتی کافور دلسردی درویشان، وگلاب اشک حسرت نشان ، وآب سیب پیروی اهل ایمان، وصندل سفید استغفار ، وصندل سرخ شمع افروزی در محفل تضرّع به آفریدگار، بر روی سنگ اعتقاد به دستهٔ یقین سائیده ، در پیالهٔ توبه با یکدیگر آمیخته، در هنگامی که معدهٔ دین‌داری از فضلات محبّت اهل بدعت پاک ساخته، بر روی رکوب کتّان خوش طینتی اندوده ، بر روی دل امیدواری به لطف باری طلا نمایند ، واز صحبت اندوه افزای اصحاب خرقه وارباب پشمینه پرهیز ومحترز بوده ؛ این معجون نشاط گون را ساخته، صبح وشام به انگشت شهادت به وحدانیت الهی برداشته میل نمایند ، مروارید غلطان ناسُفتهٔ اشک حسرت گاهی ویشب[2] صفای دل از غبار گمراهی ، ومرجان امیدواری به رحمت الهی ، وسعد کوفی ریشه محکمی ایمان به ملّت حضرت رسالت پناهی؛ وگیاه اذخر[3] اعتراف به گناه ، وزعفران رنگ زردی اظهار معاصی در

(۱) الف : مزمن .

(۲) یشب = نوعی سنگ ، معرب یشم .

(۳) اِذخِر = گیاهی است خوشبو وداروئی که آنرا « کوم » نامند .

درگاه اِلٰه ، وعود خام بخور نامهٔ گناه سوزی به آتش استغاثه به درگاه کریم دادخواه، وتباشیر آه از خجلت رخسار سیاه ، وسازج هندی ندبه ، وسنبل زلف توبه، وگِلِ ارمنی خاکساری ، وابریشم مقرض طرّاری واضلال کاری، وعنبر اشهب امیدواری به کرم باری در هاون اذعان به دست جهد به دستهٔ شتاب کوبیده از حریر صاف اعتقادی بگذرانند .

وعسل خلوص عقیدت ، وقند مکرّر صفای طویت را ، در پاتیل دلبستگی به عنایت (غافر المذنبین) به آتش اسف وندامت ما سلف گداخته، در ظرف سنیه اَدویه را بدان بسریشند ، وغذای چاشت ماقوت یاقوت ورع وپرهیزکاری ، وفالودهٔ لبن شکرگذاری ، وحلوای پشمک سپاس آوری ، ونان مائدهٔ اُدای حمد ، ومائد (غیاث المستغیثین) رغبت نموده .

وغذای شام طبیخ قیمهٔ اظهار عبودیت وبندگی وستایش گذشتن روز عمر وفرخندگی میل فرمایند ، واز سرمای خنکی گفتار خود را نگاه داشته، چشم رجا بر شاهراه حضور شفا از حکمت قادر یکتا بگشایند ، والّا که بُنیهٔ ایمانشان از ضعف طاقت معالجه در قید سلسلهٔ ﴿ **اِنّهم لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُون** ﴾[1] ثابت قدم ، ودر سلک ﴿ **وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لاٰ یَخْلُقُونَ شَیْئاً وَهُمْ یُخْلَقُونَ * اَمْوٰاتٌ غَیْرَ اَحْیٰاءٍ وَمٰا یَشْعُرُونَ اَیّٰانَ یُبْعَثُونَ** ﴾[2] راسخ دم باشند ﴿ **مَنْ یُضْلِلِ اللهَ فَمٰالَهُ مِنْ سَبِیلْ** ﴾[3] .

به مضمون صدق مشحون: ﴿ **فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَیَلْعَبُوا حَتّٰی یُلاٰقُوا یَوْمَهُمُ**

(۱) الحجر (۱۵) : ۷۲ .

(۲) النحل (۱۶) : ۲۰ و۲۱ .

(۳) الشوری (۴۲) : ۴۶ .

الَّذی یُوعَدُونْ ﴾[(۱)] حطب به لهب ، وظلمت به شب ، وشنبه به یهود ، وحسد به حسود ارزانی ، واظهار خانه‌نشینی ، واز ضعف قدرت نداشتن بر نماز ایستاده کردن نموده بودند ، گویا خدای شما ازواج مشتاق را به ﴿ قَرنَ فِی بُیُوتِکُنَّ ﴾[(۲)] مأمور ساختهٔ دلیل مستوری شماست ، یا اینکه چادر نخواهید داشت ، ونماز ایستاده در مذهب خدای تازه بدعت است ، بلکه فعل آن حرام است ، سوای سجود که باید طول داد .

معلوم است که خدای نادیده ومذهب ناگزیده را برگزیده‌اند ، یقین است که خدای شما ملازمان را ـ اگر اطّلاع بر عقیدهٔ شما به هم رساند ـ از درجهٔ ولایت اخراج می‌سازد ، وچون فقیر باید قانع باشد در هر چیزی به پست‌تر از آن ، پس نماز نشسته نشان فقیری ودرویشی است .

ومعلوم شد که ملازمان به حدّ بلوغ نرسیده ، ونصاب کمر بستگی نداده ، وسفرهٔ دعوت نگشاده ، وسنگ قناعت به گُرده نبسته ، ادّعای پیمبری کرده‌اند ، واین همه اضطراب وتضرّع ایشان نشانِ بی‌صبری وکم تحمّلی می‌نماید ، در سلوک عرفان صبر یکی از شرایط وارکان است :

قطعه

گر نباشد ز اهل خرقه کسی — بردبار وصبور باید گشت
باید او را چه جسر بغدادش — آب در زیر وآدمی بر پشت

وشکایت از ضعف دل نوشته بودید ، اوّلاً اینکه : باید شما به قضای خدای خود راضی باشید ، واگر خدای شما را در آن اختیاری نیست ، پس

---

(۱) الزخرف (۴۳) : ۸۳ ، المعارج (۷۰) : ۴۲ .

(۲) الاحزاب (۳۳) : ۳۳ .

شکایت واستغاثه سودی ندارد ونخواهد داشت ، وهر کـه در درگـاه قـربش بیشتر، محنت وبلایش بیشتر است .

وگویا مستضعف شده باشند باید که مربّای سیب تـقویٰ مـیل نـمایند، صفت مربای مزبور این است که ، سیب خوش رایحه محبت اهل بیت رسالت چهارده عدد را از دانهٔ متابعت گمراهان پاک کرده ، در آب باران اشک ریزی مصایبشان به آتش عداوت دشمنان در دیگ مـحکمی جـوشانیده ، بـا قـند شیرین خلوص نیّت وصفای عقیدت به قوام آورده ، به اخلاص تمام ورغبت (مالا کلام) میل فرمایند ، که بعون الله مفرّح تام ومقوّی تـمام است والّا کـه رغبت نداشته باشند ، علاجش آن است که به همان شاخ نفیر قلندری حـقنه نموده اکتفا سازند .

واظهار مشرف شدن بر غشّ وتکان خوردن دل نموده بودند ، چون قلب سامی مغشوش است ، به جهت اغتشاش وترس مذهب الحاد مستور می‌باید بود، ودزد از مشاهدهٔ حرف زدن دو نفر هراسان می‌شود ﴿ **اَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** ﴾[1] باید که در خلوات به ستایش مرشد خود بوم شوم نفیر طبع را به صفیر آورده ، از ریح راحت بوی به مشامش رسانند ، وریش والای او را به کف وِداد محکم گرفته ، در هنگام قضای حاجات حـبل المـتین اسـتراحت واستجابت دانند .

ودیگر ابتهال وتضرّعات ودعوات حماقت سمات که از معبود جهالت آیات خود فرموده بودند ، قضای آن به اقتضای طبایع مریدان باز گذاشـته، عنقریب آثار آن به روزگار سامی عاید خواهد گردید .

---

(۱) الرعد (۱۳) : ۲۸ .

واظهار گفتن دیوان غزلیّات که مقاطع آن به نام مردود درگاه ربّ ودود کُودْکش مزابل یهود ، سر دفتر اهل نفاق ، نطفهٔ خبیث ابلیس را اطلاق ، مرشد اهل ضلالت، دلیل راه اصحاب جهالت ، فروزینهٔ خاشاک روح اصحاب نار ، هیزمِ خوش سوزِ دار البوار ، مستحق شتم وطعن ، مستوجب نفرین ولعن ، ثانی اثنین فرعون وهامان ، در کار دین بردن مثمن ، ساز تابوت مسبع ، هفت تن صدر نشین حلقهٔ : **﴿ اِنَّ الفُجّارَ لَفِی جَحِیم ﴾**[1].

جرعه نوش ساغر (**غَسّاق حَمِیْم**) ، کلید ابواب وساوس ابلیس ، بزرگ خانهٔ مکر وتلبیس ، تاجدار کلاه نمد بد طینتی ونفاق علی مشتاق شده ساخته بودند، لله الحمد که مذهب میرزا پا برجا نیست ، مرتبه‌ای به خدائی نور علی وپیغمبری وامامت وولایت او قائل‌اند ، ودفعهٔ دیگر مشتاق را نیز چنین می‌دانند، پس به مذهب خود کافر بوده‌اند چه جای مذهب اسلام ، به هر صورت چون شرح نویسی غزلیّات از قبیل :

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ   نرود میخ آهنین بر سنگ

می‌نمود ، به تضمین آن به مدلول: **﴿ لاٰ یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذِی بَنُوا رَیْبَةً فِی قُلُوبِهِمْ اِلّا اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ ﴾**[2] پرداخته به نوک سنان استهزا ، وصخر شتم وسُخریّهٔ دل شکافی جناب میرزا نمود که بر اسرار نهفتهٔ آن مرشد اهل خرقه به زبان دشنهٔ دشنام مطلع گردد ، به تیشهٔ ستیزهٔ: **﴿ ما هٰذِهِ التَماثِیلَ الَّتی أَنْتُمْ لَها عاٰکِفُونْ ﴾**[3] بت شکن دل صلب سامی ، وبضرب بندقهٔ تفنگ تعریض وتوبیخ :

---

(۱) الانفطار (۸۲) : ۱۴ .

(۲) التوبه (۹) : ۱۱۰ .

(۳) الانبیاء (۲۱) : ۵۲ .

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ﴾[۱] مشبّک ساز سینهٔ ضلالتِ سفینه گرامی گردیده، از وادی نثر درنوَردیده به جواب بحر نظم پرداخت:

غزل

ای زده در طلب عام فریبی بخصوص
نقش برعکس به مرآت حقایق چه فصوص
مانده در بادیهٔ جهل چه غولان رهزن
مسخ گردیده به‌دریای عِمیٰ چون دعموص[۲]
قبّح الله وجوه الفئة الصوفیه
إنّهم في بلد الجهل بناء مرصوص
ما ادعوا فیه لدی الشرع کخدّ مجذوم
فعلهم في نظر العقل کوجهٍ مبروص
جملگی ما صدق أنّهم صالوا النار
کفرشان گشته محقّق به براهین نصوص
خاص حقّند ولی لعنت حقّ را لایق
رهنمایند به ظاهر چه شیاطین ولصوص
ذکر وقول وعمل قلب پر از زرق وفریب
بود ازدایرهٔ امر الهی منقوص

---

(۱) التغابن (۶۴): ۵.

(۲) دعموص = کرمی است سیاه رنگ که در برکه‌ها هنگام فرو رفتن آب پیدا می‌شود، وآن را به فارسی «کلفچیز» نامند.

موی سر گرچه بلند است مر ایشان را نیز
دست گردیده زدامان شریعت مقصوص[۱]
همچه سگ خرقهٔ پشمینه بدوشند که داشت
جامهٔ پشم بدو؛ روز ازل حقّ مخصوص
فئهٔ باغیه چون از رَهِ تقوی لافند
که به شتمند سزاوار وبه لعنت مخصوص
خر چه داند مزهٔ نی شکر از طعم علف
استخوان را نکندفرق سگ از ذوق مصوص[۲]
نیست جز جادّهٔ شرع نبوی راه نجات
اگرت میل بود تابعشان شو به خلوص
از تقی نیست سزاوار پرستش به شقیّ
دارم امید کزین راه کنی عزم نکوص[۳]
دیو مشتاق وفسون وحیل نور علی
هست چون حیلهٔ ابلیس پر از مکر وفسوس[۴]
رایگان ریخته غوّاص بحار الانوار
لؤلؤ قدح بر این طایفه از دست نصوص

---

(۱) مقصوص = بُریده .
(۲) مصوص = مکیدن .
(۳) نکوص = برگشتن .
(۴) فسوس = ظرافت .

بنگر با نظر فهم در آن عِقْد صحیح
تا نماند دگرت دل پی ایشان مخروص(۱)

از حرف « الف » این غزل قلمی می‌شود :

غزل

گنجینهٔ مکر وساحری را — رونق دِهِ دین سامری را
از روی ضلالت وغوایت — غارت زده شرع جعفری را
از سعی بلیغ همچو ابلیس — افراخت لوای کافری را
آموخته از فسون وتلبیس — در بحر عِمیٰ شناوری را
گَه کرده مباح نرد وشطرنج — گه کرده حلال مسکری را
گه سالک مسلک شقاوت — گه قائد طور فاجری را
گه ساده پرست وگاو مرشد — مر ساده رخان آذری را
گاهی زده دم ز کشف باطن — گه مظهر سرّ ظاهری را
گه مُثبت شرک ارتداد است — گه معلن کفر ومدبری را
گاهی به أنا الحق است مشعوف — گه مدعی پیمبری را
گه قائل إنّنی أنا الله — گاهی خلف است عسکری را
گه گفته که لا إلٰه غیری — گه کرده قبول چاکری را
إنّی لأظنّ کاذباً فاش — گفته است رسول داوری را
گاهی به مرید کرده طاعت — گه داده مراد مشتری را
تا پشت نداده بر مریدان — نگرفت لوای سروری را
تا سفره نداد روز دعوت — مجذوب نشد قلندری را

---

(۱) مخروص = مظنون بودن ، حدس زدن .

«مشتاق علی» نگشته بالغ   آموخت به خلق دلبری را

از حرف « دال » ـ که دالّ است بر عظمت معبود مقتول ـ این غزل رقم زدِ کلک بیان وتحریر می‌گردد :

شیطان لعین مجسّم آمد   ابلیس به شکل آدم آمد
در بردن دین اهل خرقه   از روز ازل مصمّم آمد
گه عابد[1] شمس وشیخ شبلیست   گه تابع پور أدهم آمد
یوحی است گهی وگاه افعی   گه عقرب وگاه ارقم آمد
در خاک دیار مکر وتزویر   از جوشش فتنه چون یم آمد
فرعون گهی وگاه هامان   در شرکِ جلی مسلم آمد
نمرود گهی وگاه شداد   با کفر ونفاق توأم آمد
گه بولهب است وگاه بوجهل   گه غایط بول وگه دم آمد
گاهی شرر است باغ دین را   گه برق ریاض عالم آمد
گاهی بت وگاه بت پرست است   گه ظالم وگاه اظلم آمد
گه مطرب تار وگاه طنبور   گه با نی نای همدم آمد
در شهر ضلال وملک اضلال   بنیاد متین محکم آمد
شایانِ فریب وگاه لعنت   گه در خور هجو وگه ذم آمد
مفعول گهی وگاه فاعل   گه تالی وگه مقدّم آمد
بر محضر کفر وکید وتلبیس   چون نقش نگینِ خاتم آمد
در خانقهٔ عناد اسلام   گه مرکز قطب اعظم آمد
«مشتاق علی» که کشتن او   بر سینهٔ خلق مرهم آمد

---

(۱) الف : قائد .

غزل

وچون این غزل مزدوج است با غزل سابق قلمی می‌شود:

آن کس که به کفر مصدر آمد — مردود چهار دفتر آمد
در حُمق بسان گاو فربه — در جهل چو دبّ اکبر آمد
عجلاً جسداً له خوار — گه دابّهٔ مصغّر آمد
گاهی فرعون وگاه شداد — گه ثانی بُخت نصّر آمد
گه سالک راه دین فروشی — گاهی به ضلال رهبر آمد
دعموص صفت بعون شیطان — در بحر غوا شنا ور آمد
گه مقرض[1] رشتهٔ حقیقت — گه رهزن دین جعفر آمد
گه نافی باریء البرایاست — گه قائل خالق شر آمد
گاهی به معاد گشته کافر — گه منکر روز محشر آمد
گاهی است مکذِّب رسالت — گه ماحی حکم حیدر آمد
گاهی به یزید کرده تحسین — کز کرب وبلا مظفّر آمد
فاعل به اباحت است گاهی — مفعول به قلندر آمد
گه مظهر کفر باطنی شد — گه مظهر شرک مضمر آمد
از گفتن إنّنی أنا الله — کافر به خدای داور آمد
در آتش قهر حق مخلّد — «مشتاق علی» ابتر آمد

وچون این غزل دلالت بر خلود ایشان به دار البوار دارد قلمی می‌شود:

---

(۱) مُقرِض = ریز ریز کننده ، خُرد کننده .

غزل

رایت ظـلم وفسـاد گشت ز نـو آشکـار
آیـۀ شـرک ونـفاق بـرق فشـان بـر دیـار
گشته عیان همچه شید کـفر گـروه عـنید
گشت ز حق نـا امید صـوفی بـی اعـتبار
آن که جهان را به کـید سوخت به تزویر شـید
گشت اجل را چه صید از سـخط کـردگار
کـفر ظـهوری نگـر جـلوۀ کـوری نگـر
غـایت دوری نگـر از جـدد اسـتوار
لعـنت او صـبح وشـام فـرض بـود بـر انـام
روح لعـینش مـدام بـاد بـه دوزخ فگـار
مـاند از او در جـهان رسـم ضـلالت عـیان
دیـن مـبین مجوس هست از او یـادگار
بـدعت مشـتاق بـین مـلّت فسّـاق بـین
در خـور احـراق بـین مـانده بـه دار البـوار

امید که حضرت عالی اعلا فرعون آسا ، بـه ضـرب عـصای مـوسی، وغضب « ربّ الاعلی » ، د رنیل سیاه روئی غوطه‌ور گشته ، از دست جبرئیل اجل به طپانچۀ « لای » مرگ چهره آرا گردند ، ومانند شدّاد کج نهاد ، قبل از دخول: ﴿ اِرَمَ ذٰاتِ العِمٰادَ ۞ الَّتی لَمْ یَخْلُقْ مِثْلُهٰا فِی الْـبِلٰادْ ﴾[1] پـای مـراد از رکاب حیات تهی ساخته ، عنان اشهب جان به دست قابض ارواح انس وجان

(۱) الفجر (۸۹) : ۷ و ۸.

بسپارند، وبه سان نمرود از صدمهٔ خرطوم پشهٔ ممات باد غرور کبریائی از دماغ خدائی فرو گذارند، وملازمان سامی نژاد چون هامان بی‌بنیاد به دست آویزی عصای عِمای ظاهری، مانند کوری باطن در یوزه‌گرد ابواب بدبختی وتیره‌روزی باد برب العباد.

هذه حديدة شديدة طعينيّة إلى المهجّة الزندقية السامريّة الثوريّة الحلوليّة الإتّحاد المجوسيّة الكشفيّة البعليّة اللاتيّة اللاطيّة الجهليّة الغلويّة الهامانيّة النمروديّة الشّداديّة الفرعونيّة، كبر افتراؤه وظهر ارتداده واغتلاؤه.

صورت جواب مکتوب قاصر

از بعضی عالی جاهان مستوفیان اکابر ـ زیده عزه ـ، به ذروهٔ عرض مقدّس عالی می‌رساند که: خطاب کریم، وکتاب واجب لازم التعظیم که از مطالعهٔ آن بوی سرور به مشام جان می‌رسید، واز ملاحظه‌اش نسیم طرب بر دماغ دل می‌وزید، هر سطری از آن شطری از علوم لدنی انشا نموده، وهر کلمتی از آن حکمتی از رموز سلونی املا فرموده، در زمانی میمنت نشان واوانی سعادت اقتران، عزّ وصول وشرف حصول ارزانی نمود.

واگرچه ادراک آن معانی حدّ فهم این آثم جانی نبود، ووقوف بر آن نُکَت غرّا اندازهٔ وهم ادراک این ارادت پیرانه، امّا به قدر امکان بعد از امعان در آن معانی بر فقراتی که در باب ضلالت واضلال مآب مرتد ازلی «مأثوم علی» ـ لعنه الله الملك العُلی ـ مرقوم قلم اعجاز رقم شده اطّلاع کامل حاصل گردید.

لکن چون می‌ترسم از ریشخند ریاحین که خار مغیلان به بوستان

فرستم، به همین دو کلمه اختصار می‌شود که در باب نگارش جواب از اطناب اجتناب نمود، که هرگاه مومی الیه را از فسوق ومعاصی وفجور ومناهی که در دنیا موجب رسوائی وبدنامی، ودر آخرت مستوجب عقوبت وبد سرانجامی است ممنوع داشته به موجب فرمان واجب الإذعـان: **﴿ تُـوبُوا إِلى اللهِ تَـوْبَةً نَصُوحاً ﴾**[۱] او را توبهٔ نصوح داده باشند، ودر همان جا نگاه دارند اولی وانسب واَلیق واقرب است، طریقهٔ اَنیقهٔ شفقت وبنده‌نوازی مقتضی آن است که پیوسته اوقات به رشحات سحاب قلم حضرت شِیَم مزرع امّید مـخلصان را مـخضَّر وریّان دارند، الباقی زمان عزّت وافادت مستدام وبر دوام باد بربّ العباد.

صورت جواب مراسله

مودّت شاملهٔ نوّاب مستطاب اعتماد الدولة العلیّة الخاقانیّه زید اقباله: به ذروهٔ عرض می‌رساند که: رقیمهٔ التفات ترجمه در زمانی سعید واوانی چون صبح عید عزّ وصول ارزانی داشته، نشر روایح دوستی وتعطیر بزم یک جهتی نموده، شرحی به فرزند سعادتمند میرزا بزرگ قلمی داشته بودند؛ من البدایه الی النهایه ملحوظ، واز عبارات بلاغت آیاتش بلا نهایت محظوظ گردیده، ودر باب برهم زدن هنگامهٔ دین، وجرس هرزه‌داری قافلهٔ شیاطین مـجهول گمراه معصوم علی شاه ـ لعنة الله علیه ـ که بر مضمون بر عکس نهند نام زنگی کافور، یا به علّت کور سوادی مریدان بی‌شعور آن مأثوم، به این اسم موسوم گردیده ـ شرحی مبسوط مرقوم خامهٔ عنبرین، ختامه شده بود.

بدیهی است که آن ملعون وامثال او اگرچه در ظاهر از جمله عشّاق‌اند

---

(۱) التحریم (۶۶): ۸.

امّا در باطن از جملهٔ فسّاق وزرّاقند ، واز درویشی سوای خرقهٔ پشمین که کسوت اعتبار آن گروه بدآئین می‌باشد دیگر اسبابی ندارند ، واز این معنی غافلند که :

اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی

ومخلص را به هیچ وجه من الوجوه ارتباطی وآمیزشی با آنها نبوده ونخواهد بود ، واگرچه قبل از آنکه معرفت این بی‌معرفت را حاصل نموده باشد، نظر به استماع همین مطلب که سیّدی در آن سامان بدون جهت مورد اهانت واذیت گردیده ، شرحی در باب رفع اهانت او بنابر ـ مضمون الطالحون لي والصالحون لله ـ نوشته شده بود ، لکن در این اوان از قرار نمیقهٔ انیقه علم قطعی حاصل شده که آن بد آئین مخرب اساس دین مبین می‌باشد ، وبمصداق :

شیر را بچّه همی مانَد به او تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو[1]

سیادت او محلّ تأمّل واشکال ، بلکه در نزد عقلا ممتنع ومحال است ، در این صورت اهانت او لازم وقید وحبس او بر مؤمنین واجب ومتحتّم می‌باشد ، وعلاوه بر آن نظر به ملاحظه شروحی که عالی جنابان فضلای عظام وعلمای ذوی العزّ والاحترام ومجتهدین اماکن کرّوبیان مقام در باب وضوح عقاید آن بی‌ایمان رقم زده خامهٔ بیان نموده بودند ، طرد ولعن او منشأ توفیقات دارین ، وقید وحبس مشارالیه باعث مثوبات نشأتین است .

لهذا البته به طریقی که صلاح دانند وعلمای عتبات عالیات نیز به همان نحو تجویز نموده‌اند به هر طریق که صلاح دانند آن ملعون را در همانجا مقیّد ومحبوس داشته از آن قرار معمول دارند ، متوقّع است که هموارهٔ اوقات تا

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۵۷.

زمان دریافت ملاقات به جهت علامات ، فاتح ابواب مراسلات بوده ، خدمات وفرمایشات اتّفاقیه را اعلام که به عنایت ملک علّام در تقدیم انجام آن مهامّ شرایط ولوازم اهتمام به عمل خواهد آمد ، زیاده چه اطناب شود ، باقی ایّام سعادت فرجام به کام باد ، بربّ العباد .

قاصر گوید که : آنچه قلمی فرموده بودند که : « الطالحون لي والصالحون لله » ظاهراً اشاره است به خبر مشتهر از سید البشر ـ صلّی الله علیه وآله وصحبه ـ ما اتّصلت عین بنظر واذن بخبر « أکرموا أولادي الصالحون لله والطالحون لي »[1].

واین حدیث منافی ادلّهٔ قاطعه وبراهین ساطعهٔ دالّه است بر وجوب نهی از منکر ، که مستلزم اهانت واذلال وحدّ وتعزیر هر فاسق وفاجر است از مؤمن وکافر ، بلکه صدور قبیح وبروز امر فضیح از اولاد وازواج خیر البشر به مراتب اقبح وبدتر است .

وصحّت سندش غیر معلوم ، بلکه طریقش مجهول ، ونظر بـه تـصریح بعضی از محققین موضوع ومجعول وبی‌اصل ، از قبیل « ربّ مشهورٍ » است ، وبر تقدیر صحّت سند ممکن است حمل اطلاق اولاد در آن بر ائمهٔ معصومین ، ومبالغه در اکرام واحترام ایشان ، وحمل طُلّاح بر ارتکاب مکروهات یا ترک مستحبّات ، نه بر ارتکاب محرّمات وترک واجبات ، وبودن فعل مکروه وترک اولی نسبت به معصومین ، از قبیل « حسنات الأبرار سیئات المقرّبین » است .

ومؤیّد این مضمار حدیث زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام مشهور به زیـد النّار است ، که آن را روایت کرده شیخ صدوق رحمه الله در کتاب « عیون » ، به این

---

(۱) سراج الانساب : ۳ ،جامع الاخبار : ۳۹۳ حدیث ۱۰۹۸ .

مضمون که گفت : بودم در خراسان در مجلس حضرت امام رضا علیه‌السلام وزید بن موسی علیه‌السلام حاضر بود ، ورو به جمعی از اهل مجلس کرده ، در مقام افتخار بر آنها می‌گفت : نحن ونحن ، یعنی ما چنین وچنانیم ، وحضرت امام رضا علیه‌السلام رو به جمعی حدیث می‌فرمود که گفتگوی زید را شنید .

پس ملتفت به او شد ، وفرمود که : «ای زید آیا مغرور ساخته است تو را قول محدّثین کوفه که روایت کرده‌اند که : حضرت فاطمه علیهاالسلام نگاه داشت فرج خود را از زنا پس حرام ساخت حق تعالی ذریّهٔ او را بر آتش ؟ پس به خدا قسم که نیست این مگر از برای حسن وحسین واولاد شکم آن حضرت وبس ، وهرگاه موسی بن جعفر علیهماالسلام اطاعت خدا کند وروزها روزه باشد ، وشبها بـه عبادت قیام نماید ، وتو معصیت خدا کنی ، پس روز قیامت با هم بیائید ومثل هم باشید؟ البته تو نزد خدا عزیزتر وبهتر خواهی بود ، به درستی که علی بن الحسین علیهماالسلام می‌فرمود که : از برای نیکوکاری ما دو چندان ثواب است ، واز برای بدکار ما دو چندان عقاب[1] ، تا آخر حدیث .

صورت مکتوب بلاغت اسلوب عالم[2] متبحر شیخ المشایخ شیخ « محمد جعفر نجفی » که به اهل « خوی » نوشته

بسم الله والحمدلله ، والصلاة علی محمّد وآله ، من المعترف بذنبه المقصّر في طاعة ربّه ، أقلّ الأنام ، کثیر الذنوب والآثام ، الأقلّ الأحقر «عبدالله جـعفر» إلی الإخـوان الکرام والأخلّاء العظام ، أعاظم أهل خوی وأعیانها وأساطینها وأرکانها .

---

(۱) عیون اخبار الرضا علیه‌السلام : ۲ / ۲۵۷ .

(۲) الف : فاضل .

أما بعد : فقد صحّ الكلام المأثور والمثل المشهور أنّه مايثنّا إلّا وقد يثلّث ، فـقد حصل ثالث الأديان في بلادكم ، المذهب الوهّابي وبيكجان ، فهنيئاً لكم على هذا الدّين الجديد والمذهب السديد ، وظهور هؤلاء الأنبياء الّذين يخاطبون بصفات جبّار السماء ، بل كانوا عين الله وكان الله عينهم ، ولا فرق بينه وبينهم .

فدقُّوا الطبول ، وغنّوا بالمزامير ، وأظهروا العشق اللطيف الخبير ، وأكثروا النظر إلى الأمرد الحسان ، فإنّه يتّحد بهم الرحيم الرحمن ، ودعوا الصـلاة والصـيام وجمـيع العبادات بالّتمام ، فإنّكم نِلتم درجة الوصول إلى الملك العلّام ، بل أنتم عين المعبود ، فلمن تعبدون ؟ وأنتم مع الله متّحدون ، فلمن تسجدون ؟ إنّما يعبد من لم يبلغ الوصول إلى تلك الرَتَب كمحمّد سيد العرب ، أمّا من لم يكن في جبّته غير الله ، فليس عـليه صـيام ولا صلاة !!!

فالحمد لله الذي أعطاكم أنبياء متعدّدين ، وأبان غلطنا في أنّ محمداً خاتم النبيّين ، والشكرلله الّذي بعث إليكم رسلاً لا يعرفون شرعاً ولا يعرفون أصلا ولا فرعاً ، فـلو سألت اكبرهم عن افعال الشك لَتحيّر ، او عن احكام السهو لما تدبّر ، أو عـن بـعض الفروع الفقهية لوجدتموه جاهلاً بالكليّة !!!

وعلى كلّ حال فلكم الهنأ ، وقد بلغتم من معرفة الدّين كلّ المُنىٰ ، ونحن لنا عليكم حقّ يجب عليكم فيه الأداء ، ولا يتمّ ذلك إلّا بإرسال هؤلاء الأنبياء ليعلّمونا كما علّموكم ، ويفهمونا كما فهموكم ، لنصل الى بعض ما وصلتم إليه ، ونقف على بعض ما وقفتم عليه ، (حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی) !!!!

فأقسمت عليكم بالله ان تطعمونا من هذه الحلواء التي مـاذاقـها الأنـبياء ، ولا الأوصياء ، ولا العلماء من المتأخّرين والقدماء ، ولا وصفت أجزاؤها في كتاب منزل ، ولا على لسان نبي مرسل ، فإمّا ان لا يكونوا علموها ولا وصـلوا إليهـا ولا فـهموها ، أو

وجودها حلواء میشومة بأنواع السم مسمومة ، تقتل آکلیها بحرارتها ، وتقطع أمعاءهم لشدّة مرارتها !!!

والله إنّي أُخبرت واختبرت أهل هذه الأقاویل ، فوجدتهم بین من یسلك هذه الطریقة ، لیتیسّر له تحصیل ملاذ الدنیا ، من النظر إلی وجوه الأمرد الحسان ، والتوصّل إلی ضروب العصیان ، وبین من یرید جلالة الشأن ، ولیس من أهل العلم ، حتّی ینال ذلك في كلّ مكان ، فیدلّس نفسه في اسم طاعة الرحمن ، وبین ناقص عقل قد امتلأ من الجهل .

وإلّا فكیف یخفی علی الطفل الصغیر فضلاً عن الكبیر ، السیرة النبویة ، والطریقة المحمّدیة ، والجادّة الامامیة ، حتّی یشتبه علیه التدلیس وما علیه ابلیس وجنود ابلیس ، اللّهم إنّي أنذرت ، اللّهم إنّي أخبرت ، اللّهم إنّي وعظت ، اللّهم إنّي نصحت ، فلا تؤاخذني بذنوب أهل خوي وأمثالهم ، یا أرحم الراحمین .

خلاصهٔ مضمون این فقرات فصاحت وبلاغت آیات ـ به انضمام بعضی از ملحقات ومنضمّات از قبیل شواهد وبیّنات ـ آن است که فرموده است : بعد از حمد وصلاة این مکتوبی است از معترف به گناه ، مقصّر در طاعت الله ، کمترین بندگان وبسیار گناهان ، أقل احقر بندهٔ خدا جعفر ، بسوی برادران گرام وبزرگان عظام ؛ اعاظم أهل خوی وأعیان وأساطین وأرکان آن مکان .

امّا بعد ، پس به تحقیق که درست وراست شده است کلام مأثور ومثل مشهور که می‌گویند : (لکلّ ثان ثالث) یعنی : هر دوّمی سوّمی دارد ، زیراکه ظاهر شده است دین سوّمی در شهرهای شما ـ یعنی آذربایجان ـ که اوّل آنها مذهب وهّابی است ، ودوّمش مذهب بیکجان اورنگ .

پس گوارا باد شما را این دین جدید ومذهب سدید ، وظهور این پیغمبران در آن حدود وسامان ، چنان پیغمبران که مخاطب می‌شوند به صفات

خدای آسمان ، بلکه عین خدایند ، وخداست عین ایشان ، وفرقی نیست میان خدا وایشان ـ چنانکه محیی الدین در دیباچهٔ « فتوحات » تصریح نموده است به این وگفته است چنین : « سبحان من أظهر الاشیاء وهو عینها »[۱] وبایزید گفته : « لیس في جبّتي إلّا الله »[۲] و« لا إله إلاّ أنا فاعْبُدون »[۳] و« حلّاج » گفته : « أنا الحَقّ وَمِنَ الله إلى فلان »[۴] و« محمود شبستری » گفته :

روا باشد أنا الحق از درختی   چرا نبود روا از نیک بختی[۵]

وسهل شوشتری تحسین وتصدیق فرعون نموده در دعوی خدائـی[۶]، الی غیر ذلك از هرزه‌های آنها ، چنانکه بعضی از آنها گذشت در رساله، پس طبلها بکوبید ، وسُرناها بزنید ، واظهار عشق وعاشقی کنید ، وبسیار تماشا ونظر کنیذ به سوی بی‌ریشان وگلرخان ، زیراکه اینها متّحد ویکی شده‌اند با رحیم رحمان ، وترک کنید صلاة وصیام وجمیع عبادات را بالتمام ، به اعتبار ایـنکه شما واصل شده‌اید به مرتبهٔ خداوند علّام ، بلکه شما عین معبودید ، وخود را موسوم به معبود می‌نمائید !!!

پس که را می‌پرستید وشما با خدا متّحدید؟ پس که را سجده می‌کنید؟ بلی عبادت مخصوص است به کسی که نرسیده بـاشد بـه مـرتبهٔ خـدا مـثل محمّد ﷺ بزرگ عربها ، امّا کسی که نباشد در جبّهٔ او غیر خدای بی‌نیاز پس

---

(۱) نفحات الانس : ۴۸۸ ، حدیقة الشیعه : ۵۶۸ .

(۲) مثنوی : ۴ / ۵۶.

(۳) مثنوی : ۴ / ۵۵.

(۴) تحفة الاخیار : ۴۰۸ .

(۵) شرح گلشن راز : ۳۷۳ .

(۶) شرح فصوص الحکم : ۱۸۶ ، حلیة الاولیاء : ۱۰ / ۲۰۸ .

نیست بر او نه روزه ونه نماز، پس حمد خدای را که داده است به شما پیغمبران بی‌شمار، وظاهر ساخته است غلط ماها را در اعتقاد به ختم نبوّت محمّد ﷺ در اعصار وامصار، وشکر مر خدای را که فرستاده است به سوی شما پیغمبران چندی که نمی‌شناسند هیچ شرعی، وندانسته‌اند اصلی را ونه فرعی.

پس اگر پرسی از بزرگترین آنها از مسائل شک حیران بماند، یا از احکام سهو هیچ چیزی از آنها را نداند، یا از بعضی از مسائل فقهیه پس بیابی که هیچ نداند بالکلیّه!!!

وعلی کلّ حال شما را گوارا باد این احوال، زیراکه رسیده‌اید در معرفت دین به همهٔ آمال، وما را بر شما حقّی است لازم الأداء، از گردن شما ساقط نمی‌شود مگر به ارسال این انبیاء به سوی ما تا آنکه تعلیم وتفهیم کنند ما را مانند شما، تا برسیم به بعضی از آنچه شما به آن رسیده‌اید، وبرخوریم به بعضی از چیزها که شما به آن برخورده‌اید!!!

چنانکه مَثَل مشهور است «حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی» پس شما را به خدا قسم می‌دهم که بخورانید به ما از آن حلوا که نچشیده‌اند آن را پیغمبران، ونه اوصیای ایشان، ونه از عالمان از پیشینیان وپسینیان، وذکر نشده است اجزاء آن حلوا نه در کتابی منزل ونه بر زبان پیغمبری مرسل!!!

پس یا این است که آنها ندانسته‌اند آن را ونرسیده‌اند به آن، یا یافته‌اند آن را حلوای بد آموز وزهر آلود، که می‌کشد خورندهٔ خود را از جهت آتش مزاجی وحرارت، وروده‌های او را پاره پاره می‌کند از شدّت تلخی ومرارت.

به خدا قسم که به من گفته شده، ومن نیز امتحان کرده‌ام اهل این اقوال وافعال را، پس یافته‌ام ایشان را که از سه قسم بیرون نیستند:

قسم اوّل : کسانی‌اند که طریقهٔ آن ملحدان را اختیار می‌کنند از برای اینکه بی‌تعب خود رابه لذّتهای دنیا رسانند، به اینکه از نگاه بر روی بی‌ریشان خوش صورتان بهره‌برند، وبه انواع معاصی از زنا ولواط وفسق وفجور به آسانی رسند.

قسم دوّم : کسانی‌اند که بزرگی واعتبار را در دنیای بی‌اعتبار طالب وراغب‌اند، واز اهل علم نیستند که به وسیلهٔ علم به آن رسند.

وقسم سوّم : ناقص العقلی است ممتلی از جهل که در مقام استفاده وافاده خود را می‌نمایند ـ از قبیل بینندهٔ نفوس فروش، یا مندیل حلال زاده ـ واگر نه چگونه مخفی می‌ماند بر صغار واطفال، چه جای کبار واهل کمال شیوهٔ نبویّه، وسیرت رضیّهٔ محمّدیه، وطریقهٔ انیقهٔ امامیّه، تا مشتبه شود بر او تدلیس بدان، وآنچه برآنند شیطان وشیطان صفتان.

خداوندا ترسانیدم! خداوندا به ایشان رسانیدم! خداوندا ایشان را موعظه کردم! خداوندا ایشان را خیرخواهی ونصیحت نمودم! پس مؤاخذه مکن مرا به گناه[۱] اهل خوی ضلالت پوی، وامثال ایشان ـ از اهل آذربایجان وهمدان همه نادان وغیر این وآن ـ ای رحم کننده‌ترین همهٔ رحم کنندگان.

صورت مراسلهٔ ملاطفت شاملهٔ

بندگان سعادت توأمان، اعتماد الدولة العلیة الخاقانیة.

بعد از رسیدن «رسالهٔ خیراتیه» به مطالعهٔ ساطعهٔ أمناء الدّولة البهیّة السلطانیة به عرض مقدّس عالی می‌رساند که : رقیمهٔ کریمهٔ التفات شمیمه،

---

(۱) الف : گناهان.

ونمیقۀ أنیقۀ مؤآلفت ضمیمه ، در اسعد أوان وأشرف زمان ، ـ کالوحي المنزل من السماء ـ عزّ وصول وشرف نزول ارزانی داشته ، از حصول صحّت وجود مسعود نهایت انبساط رخ نموده ، ورسالۀ موسوم به « خیراتیه » که فرستاده بودند زیارت نموده ، از مضامین سعادت تضمینش استحضار کلّی حاصل ، واز فقرات هدایت آیاتش مورد اطلاّع کامل گردیده ، ودر هر باب آنچه ملازمان صلاح دانسته‌اند.

صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح .

وشروحی که قبل از این نوشته شده بود کیفیّت آن را رافع زبانی به خدمت با رفعت عرض خواهد نمود .

چون حامل رساله به سبیل استعجال روانۀ صوب حضور وشرفیاب حضور ساطع النور سعادت دستور می‌شد ، وفرصت نبود زیاده بر این مصدّع نشد، طریقۀ انیقۀ محبت ودوستان نوازی مقتضی آن است که الی اوان دریافت فیض خدمت محبّت نگار احوال شریف بوده ، ومرجوعات را اعلام دارند که فیصل پذیر است ، باقی ایّام افادت مستدام باد ، برب العباد .

صورت مکتوب مودّت اسلوب

عالی جاه سیادت وسعادت همراه مومی الیه در صدر « رسالۀ خیراتیه »، بعد از رسیدن به مطالعۀ لامعۀ معظم الیه .

به ذروۀ عرض مقدّس عالی می‌رساند که : تعلیقۀ رفیعه وسرافراز نامچۀ خورشید طلیعه ، در زمانی همایون واوانی فرخنده ومیمون ، عزّ وصول وشرف نزول ارزانی، واز مژدۀ صحّت وجود مسعود خدایگانی شکرگزار

جناب ربّانی گردیده.

ودر رسالهٔ «خیراتیه» ـ که تعریف و توصیف آن خالی از اغراق در قوّهٔ دانشمندان نکته‌دان نیست ـ نیز ملحوظ، واز هر فقره‌اش الی غیر النهایه محظوظ گردیده، الی الآن بسیاری از آن به عرض بندگان کشورستان خدیو زمان رسیده، وبه ملاحظهٔ مردهٔ معصوم علی نیز رسانیده، براهین قاطعهٔ مرقومه را خاطر نشان؛ وبه قدر امکان در مقام هدایت ورفع ضلالت ایشان برآمده تا توفیق هریک از اینها چه باشد، وبعضی سفارشات زبانی به عالی شأن فلان رافع شده، که البته در زمان حضور عرض خواهد نمود، وخلاصهٔ سفارشات استدعاءً همین است که:

در حقّ ما به دُرد کِشی ظنّ بد مبر کالوده گشته خرقه ولی پاک دامنیم

زیاده چه تصدیع دهد، الباقی أمره العالی.

صورت مکتوب بهجت اسلوب

عالی شأن صداقت نشان میرزا فلان مشارالیه در صدر رسالهٔ «خیراتیه»، در جملهٔ اجلّهٔ شهود بر ضلالت وجهالت شقی مردود معبود مطرود.

به ذروهٔ عرض مقدس عالی می‌رساند که از آنجا که این بندهٔ ارادت نهاد ومخلص صاف اعتقاد؛ همواره نظر به مراتب بندگی وعبودیتی که دارد آرزومند آن است که به هر وسیله که صورت امکان پذیرد خود را ذره‌وار مذکور خاطر خورشید ابهار سازد، در این وقت که عالی جاه فلان کس بندگان ذی شأن «بیگلر بیگی» وارد این صوب شد، از صحّت وجود ذی جود عالی

غنچه‌های نشاط در گلبن خاطر شکفتگی به هم رسانیده .

فقراتی که ملعون رو سیاه ازلی معصوم علی وشقاوت پناه ظلمت آثار نورعلی به بندگان خدایگانی ام قلمی فرموده بودند ، بالتمام نزد بندگان خدایگانی‌ام خوانده شده ، کمترین بندهٔ عقیدت شعار نیز در آنجا حضور داشته، از قراری که در کرمانشاهان در خدمت بندگان عالی بودم می‌دیدم فقرات را ـ کما هو حقه ـ از قبیل عدم وقوف ملعون مزبور بر واجبات نماز وغیرها، حالیِ بندگان خدایگانی ام نموده ، می‌باید بندگان عالی نظر به وفور الطافی که به کمترین داشتند وردی به جهت کمترین مرحمت وشفقّت فرمایند، که به آن ورد مداومت نموده ، از برکت انفاس علوی اقتباس عالی از مهالك مایهٔ نجات بوده، پیوسته به صدور سرافراز نامه‌جات واعلان خدمات کمترین را قرین عنایات فرمایند ، الباقی أیّام افادت وافاضت مستدام باد بربّ العباد.

بررسی نامهٔ نور علی شاه

قاصر گوید که : بعد از هبوط رجیم ازلی نور علی از عتبات بهشت نشان، رفیق شد با شیطان در اضلال واغوای مسلمانان از بلاد روم وایران به تلبیس عزم حجّ بیت الله الحرام ، وزیارت مرقد خیر الانام ـ علیه وآله أفضل الصلاة والسلام ـ وبا عدم نیل مقصود به حسب ظاهر از ادراک زیارت ومشاعر، به سبب فقد شرط اهلیّت وقابلیّت وفساد نیّت وکدورت طویت ، به عزم اعانت معبود مطرود ، وخلاص نمودن آن بی‌قید از قید حبس به ذهاب وایاب نمود ، واز آنجا عریضه به خاک پای کثافت‌سای آن نجس ادنای معبود الشیطان نوشت ، ـ متضمّن آنکه از برای استخلاص تو ترک حج وزیارت

نموده ـ برگشت به کشت ، والحمدلله والمنّه که بذر حرمان در مزرع امانی وآمال خود کِشت ﴿ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونْ ﴾[۱].

واز غرائب آنکه مکتوب مسلوب الأسلوبش که ظنّاً به خطّ خودش وجزماً به نظرش رسیده ، متضمّن اغلاط املائیه ، به علاوه ترهّات انشائیه است، از جملهٔ اغلاط آنکه در چندین جا بلدهٔ ذهاب رابه « زاء » بدل « ذال » نوشته به حدّی که محتمل حمل بر سهو نگشته ، وهمچنین تلاطم را به مثنّات فوقانیه قبل از میم ، ومتابعت را به « طاء » مؤلّفه بعد از میم، وسبّ را به « صاد » بدل از سین الی غیر ذلك .

واز این وامثال این معلوم می‌شود که در جهل شریک معبود مردود، بلکه اقوی الشریکین بود ، ومعبودیتشان به مفاعلهٔ بین الطرفین می‌نمود، وکمالش که مشهور است بین الجهال از قبیل فرض محال است ورُبّ المشهور، واز قبیل نامشان که برعکس نهند نام زنگی کافور ﴿ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهَ لَهُ نُوراً فَمٰا لَهُ مِنْ نُور ﴾[۲].

وبعضی اشعار از نور علی وبعضی از مردهٔ آن دو مرجوم[۳] ازلی در السنهٔ مردهٔ ایشان جاری است ،که بعضی از ظرفای شعر احسان‌وار در مضمار ردّ آن تاخته ، وبه شهاب ثاقب ابکار افکار مناقب آن اشعار را به مثالب مبدّل ساخته، از جملهٔ اشعارشان این است که در بیان سلسلهٔ خرقهٔ کثیفهٔ خود گفته‌اند:

---

(۱) الشعراء (۲۶) : ۲۲۷ .

(۲) النور (۲۴) : ۴۰ .

(۳) ب : مردود .

بیت

شده از نور علی روشن چراغ جسم وجان ما
به ذکر چارده معصوم گویا شد زبان ما
رضا جوئی مردان کن که تا کردی تو شمس الدین
برون شو از زمین تا ره بری در آسمان ما
شود محمود هرکس حمد درویشان بجا آرد
نشیند از برای نعمت حق گر به خوان ما
اگر کردی تو عبدالله شوی صالح به هر صورت
گمان این است در معنی بیا بشنو بیان ما
فتوح دین اگر خواهی در آور مدین ایمان
سعیدی چون بیابی برکت فضل ونشان ما
شفیع انس جان احمد ابوبکر است با یاران
نمی‌خواهم دگر چیزی ابوالقاسم از آن ما
چو عثمان در حقیقت کاتب آیات قرآنی
بود در رود باری بوعلی جان جهان ما
جنید عصر باشد صاحب سری که معروفی
برون کرد از سرو شد محرم راز نهان ما

وردّش آنچه ظرفا گفته‌اند:

الهی آتش قهر علی افتد به جان تو
به ذکر سیزده مأثوم گویا شد زبان تو

علی موسی الرضا در اوج ایمان است شمس‌الدین

که شمس الکفر یابد راه اندر آسمان تو

نه محمود است هرکس رو به مردودان حق آرد

نشیند گر مگس مردود خواهد شد به خوان تو

تو هستی عبد شیطان وتوئی طالح به هر صورت

کمالات همین معنی عیان است از بیان تو

فتوح ملک کفرت پس برون از مدین ایمان

نباشد برکت فضل وسعیدی در نشان تو

دو مطرود احمد غزّالی وبوبکر نسّاج است

دگر کورکانی سگ هم ابوالقاسم از آن تو

نه عثمان در حقیقت کاتب آیات قرآنی

بود در رودباری بوعلی جان جهان تو

جنید وسری معروف چون محروم از دین‌اند

بود آن هر سه مجرم محرم راز نهان تو

ایضاً از اشعار نکبت آثارشان[۱] این است :

ما ابر گهر باریم	هی هی جبلی قم قم
ما قلزم زخاریم	هی هی جبلی قم قم
ای روز تو همچون شب	گه تیره وتاریکست
ما شمع شب تاریم	هی هی جبلی قم قم
با قافلهٔ وحدت	گر زانکه سری داری

---

(۱) الف : شعارشان.

ما قافله سالاریم — هی هی جبلی قم قم
ما رند قدح نوشیم — از نام نشان رسته
در میکده خمّاریم — هی هی جبلی قم قم
در روز ازل با حق — ما قولِ بلیٰ گفتیم
ما بر سر اقراریم — هی هی جبلی قم قم
با جنت وبا دوزخ — ما را نبود کاری
ما طالب دیداریم — هی هی جبلی قم قم
ما باقی باللّهیم — فانی ز خودی خود
منصورِ سر داریم — هی هی جبلی قم قم
در اوّل ودر آخر — در ظاهر ودر باطن
ما پرتو دلداریم — هی هی جبلی قم قم
در طور لقای حق — ربِّ أرنی گویان
مستغرق دیداریم — هی هی جبلی قم قم
ای زاهد افسرده — رو طعنه مزن بر ما
ما آه شرر باریم — هی هی جبلی قم قم
در میکدهٔ وحدت — چون نور علی دائم
مست می جبّاریم — هی هی جبلی قم قم

وردّش این است که ظرفا گفته‌اند :

تو ابر شرر باری — هی هی دغلی گم گم
تو خرسک دم داری — هی هی دغلی گم گم
تو کافر مقهوری — از نور خدا دوری

کی مشرق انواری — هی هی دغلی گم گم
تو معدن اضلالی — تو مرجع هر ضالی
نه مخزن اسراری — هی هی دغلی گم گم
ای کاخ دلت بی‌نور — از شمع هدایت دور
کی شمع شب تاری — هی هی دغلی گم گم
در وادی گمراهی — تنها شده‌ای راهی
نه قافله سالاری — هی هی دغلی گم گم
تو جرعه کش زقّوم — از خمر جحیم ای شوم
ناید چه تو خماری — هی هی دغلی گم گم
با حق ز ازل گویا — از شرک تو گفتی لا
ناکرده تو اقراری — هی هی دغلی گم گم
کو دیدهٔ حق بینت — چون کفر شد آئینت
کی طالب دیداری — هی هی دغلی گم گم
تو باقی شیطانی — آن به که شوی فانی
مخذول سر داری — هی هی دغلی گم گم
در اوّل ودر آخر — در ظاهر ودر باطن
تو کافر غدّاری — هی هی دغلی گم گم
با شرک نه ای زاهد — با کفر نه ای عابد
تو ملحد مکّاری — هی هی دغلی گم گم

وایضاً از جمله اشعار الحاد دثار ایشان این است که منسوب است به سیّد شاه علی رضای خراسانی ، که اسم او در شجرهٔ منحوسه سابقاً مذکور شده

است، وشاید سیادتش مانند صیّد معصوم علی شاه ـ صادی ـ باشد.

ومحتمل است که هر دو سیّد به کسر سین باشد ـ که به معنی: گرگ است ـ، چنانکه ظاهر حال خسران مآل ایشان است که گرگانند در لباس میشان، واز بابت لغز به زبان عربی به خاطر فاتر قاصر رسیده، که چون هر یک از ایشان وارد می‌شد بر دیگری مناسب بود که بگویند شاه رسید:

روز وشب در وجد حالم یلّلی — محو آن زلف جمالم یلّلی
نیست جز سودای عشقت در سرم — فارغ از فکر وخیالم یلّلی
قطع کردم ساحل بحر وجود — غرقه در بحر وصالم یلّلی
تا شدم هم صحبت دردی کشان — صافتر ز آب زلالم یلّلی
جز رضای حق ندارم مطلبی — طالب صاحب کمالم یلّلی

وردّش این است که ظرفا گفته‌اند:

روز وشب در قیل وقالی یلّلی — محو هر زلف وجمالی یلّلی
بر رخ هر ساده رُخ از نقش بند — نقش بند خطّ وخالی یلّلی
ضالّی گاهی تو وگاهی مضلّ — در پی وزر ووبالی یلّلی
از شقاوت در ره ایمان ودین — فارغ از فکر وخیالی یلّلی
دور گردد ساحل امن وامان — غرق بحر پر زوالی یلّلی
مایل افعال بدای بد فعال — نبودت هیچ انفعالی یلّلی
از رضاجوئی حق کامل نه ای — در پی هر بی‌کمالی یلّلی
اصل صوفی جملگی خورسند وتو — با همه در یک جوالی یلّلی

صورت عریضهٔ قاصر

به خدّام والا مقام بندگان اقدس سلطان معاصر دائم ، ابّد الله دولته الی قیام القائم ﷺ : به عرض بندگان ظلّ اللهی می‌رساند که : چون بعد از ظهور نور اسلام از مشرق هجرت خیر الانام ـ علیه وآله وصحبه افضل الصلاة والسلام ـ همواره تأیید دین وتقویت ایمان مؤمنین به قضای ازلی وتقدیر لم یزلی، به زور بازوی پادشاهان با اقتدار منوط ، وبرای تدبیر وزرا وعلمای نامدار مربوط بوده ، واز روز وفات اشرف کائنات الی الآن یوماً فیوماً این شریعت غرّا وملّت بیضا در تزاید وانتشار ، وسایر ملل باطله ونحل عاطله آناً فآناً در تناقص واستتار می‌باشد .

وپیوسته سلاطین نامدار وفرماندهان کامکار به لوازم محاربه ومجاهدهٔ کفّار فجّار نابکار مشغول ، وبه قدر میسور در سدّ ثغور ودفع شرور آنها جهد خود را مبذول داشته‌اند ، وبقای دولت وازدیاد عظمت وشوکت خود را در غیرت وحمیت دین مبین وترویج شعار ایمان ومؤمنین دانسته‌اند ، وهر یک به قدر سعی خود گوی نیک نامی از امثال واقران ربوده‌اند ، چنانکه از مطالعهٔ کتب تواریخ وسیر معلوم ، واز حکایات مشهوره ومآثر مأثوره مفهوم می‌گردد، پس دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان .

وبحمدالله در حدود ایران از همت علما واعیان خللی در ارکان ایمان به هم نرسیده ، بلکه از همّت پادشاهان نور ایمان بر اکثر جهان تافته ، ودر این اوان سعادت اقتران ـ که به تأئیدات الهی ، وامداد حضرت رسالت پناهی، واعانت شیر خدا ؛ که معین هر شاه وگداست ـ شاهد فرمان فرمائی وغرّهٔ

عقده‌گشائی در ناصیهٔ مبارکهٔ بندگان اجلال واقبال ، هم عنان خدیو زمان ظاهر وهویدا ، وسریر سلطنت واورنگ ابهّت به دولت ابد مدّت اشرف اعلی مزیّن ومحلّی است ، انشاء الله تعالی .

وبه شکرانهٔ این نعمت عُظمیٰ وموهبتِ کبری بندگان سکندر شأن انوشیروان نشان نیز لازمهٔ سعی واهتمام در حفظ بیضهٔ اسلام وایمان وسدّ ثغور بر کفّار وفجّار وملاحدهٔ جوکیه ومزدکیه خواهند فرمود ، والسلام خیر ختام .

منکر ضروری دین کافر است

خلاصهٔ کلام ؛ علمای مؤمنین وفقهای مسلمین اجماع نموده‌اند ، بلکه از ضروریات دین شمرده‌اند که : منکر ضروری دین کافر است ، ومنکر ضروری هر مذهبی از آن مذهب خارج است ، هرگاه ادّعای شبههٔ محتمله در حق خود نکند .

پس اگر منکر زن باشد آن را می‌زنند ، وتوبه می‌دهند ، وتوبهٔ او را قبول می‌کنند، واگر توبه نکند او را حبس می‌کنند ، ودر اوقات نماز می‌زنند، ودر خوراک وپوشاک بر او تنگ می‌گیرند ، وخدمت‌های سخت بر او می‌فرمایند تا بمیرد یا توبه کند .

وهمچنین اگر مردی باشد که در وقت کفر پدر ومادرش متولّد شده باشد او را می‌زنند ، وتا دو دفعه یا سه دفعه او را توبه می‌دهند ، وبعد از آن اگر مرتد شد وانکار ضروری دین کرد او را می‌کشند .

واگر آن مرد در وقت اسلام پدر ومادرش متولد شد ، وانکار ضروری دین کرد ، او را می‌کشند وامان نمی‌دهند با امکان ، وخلاف است در آنکه

هرکس که علم به ارتداد او به هم رسانید می تواند او را بکشد، یا موقوف است بر اذن امام ﷺ ومشهور اوّل است، وخلاف است در قبول توبهٔ او در میان خود وخدا، واشهر واظهر قبول است.

وضروری دین هر حکمی است از احکام شرعیه که کلّ مسلمین از اهل سنّت وشیعه قائل باشند به آن، وضروری مذهب هر چیزی است از احکام که همهٔ شیعیان یا همهٔ سنّیان ـ مثلاً ـ قائل باشند به آن.

چون این را دانستی پس بدانکه! جماعت صوفیان ودرویشان منکر ضروری دین ومذهب شیعیان‌اند، چنانکه محیی الدین با بعضی از مریدین فرعون لعین ـ به ضرورت دین مسلمین؛ بلکه ادیان جمیع ملیّین ـ را مؤمن وناجی وبهشتی بلکه بهتر واعلم از جمیع انبیاء حتّی از خاتم الانبیاء می‌دانند، چنانکه گذشت.

وهمچنین حضرت امیر المؤمنین ﷺ با قاتلش ابن ملجم ملعون را ناجی وبهشتی می‌دانند، چنانکه گذشت از مولوی که گفته: غم مخور فردا شفیع تو منم تا آخر حکایات موضوعه‌اش[1].

از حضرت امیر ﷺ مروی است که فرمود: «ماکَذَبْتُ ولاکُذِّبْتُ»[2] یعنی دروغ نگفته‌ام وکسی مرا دروغگو ندانسته، بنابراین آن حضرت؛ شفاعت آن لعین را خواهد نمود، وشفاعتش در فردای دنیا نبود به اجماع امت، بلکه آن حضرت به حضرت امام حسن ﷺ وصیّت فرمود که او را یک ضربت زند

---

(۱) مثنوی: ۱ / ۱۰۷.

(۲) نهج البلاغه: ۷۰۰ قصار ۱۸۵.

وبکشد، وبه اذن حضرت؛ حضرت امام حسن ؏ او را کشتند وسوزانیدند[۱].

پس شفاعت آن حضرت در فردای قیامت خواهد بود به اذن ورضای حق تعالی، نظر به قول حق تعالی: ﴿مَنْ ذا الّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِه﴾[۲] و﴿لا یَشْفَعُونَ اِلّا لِمَنِ ارْتَضیٰ﴾[۳] یعنی: کیست شفاعت کند مگر به اذن خدا؟ وشفاعت نخواهند کرد شفعا مگر از برای کسی که راضی باشد به آن خدا.

پس شفاعت آن حضرت ردّ نخواهد شد، وبا آن حضرت به بهشت خواهد رفت، وحال آنکه احدی از مسلمین ـ از سنّی وشیعه، بلکه خارجی وغالی ویهودی ونصرانی وگبر وجوکی، وغیرهم از اهل ملل ونحل ـ هر دو را خوب وناجی نمی‌دانند، ونیز مولوی گفته:

کور کورانه مرو در کربلا   تا نیفتی چون حسین اندر بلا

وحال آنکه احدی از مسلمین حضرت امام حسین ؏ را بد[۴] ندانسته‌اند، وشهادتش را حمل بر جهالت وبدی او نکرده‌اند، بلکه کفّار در این باب طعن بر او نزده‌اند، بلکه بسیاری از کفّار هند مانند مرهطه تعزیهٔ او را می‌گیرند وبر او می‌گریند واو را پیر زاده می‌گویند، ومال وجان را؛ بسیاری در مصیبت او به مصرف می‌رسانند.

وهمچنین نصاریٰ در وقت تلاطم دریا وخوف غرق ملتجی به تربت مقدّسهٔ آن حضرت می‌شوند، وقدری از خاک تربت برای تسکین آب به دریا می‌ریزند، وآن را تجربه نموده‌اند.

---

(۱) بحارالانوار: ۴۲ / ۳۰۲ حدیث ۱.

(۲) البقره (۲): ۲۵۵.

(۳) الانبیاء (۲۱): ۲۸.

(۴) الف: بی‌بصیرت.

وامام احمد بن حنبل ـ که یکی از فقهای اربعهٔ اهل سنّت است ـ روایت کرده است که : « هرکس به سبب قتل حسین ﷺ بگرید یا قطرهٔ اشک از دیدهٔ او بیرون آید حق تعالی او را در بهشت جا بدهد[۱] .

وشیخ مسلم ـ که صاحب یکی از صحاح ستّهٔ اهل سنّت است ـ در تفسیر آیهٔ : ﴿ فَمٰا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمٰاءُ وَالاَرْض ﴾[۲] گفته که : آسمان بر دو نفر گریست ، بر یحیی بن زکریا وحسین بن علی ﷺ[۳] .

وابن جوزی حنبلی وجمعی دیگر از اهل سنّت روایت کرده‌اند که : حُمرهٔ مغربیّه به سبب قتل حسین ﷺ در آسمان به هم رسید وقبل از آن نبود ، وابن جوزی آن را حمل بر غضب الهی نمود[۴] .

واخبار بسیار در فضائل امام حسن وامام حسین ﷺ مانند حضرت امیر ﷺ از طریق خاص وعام وارد است ، بلی کسی که طعن بر آن حضرت زده طائفهٔ کرامیهٔ ملاحده‌اند که کلّ فرق اسلام را کافر ومذهبشان را باطل ، وبلعم باعورا وبرصیصای عابد را پیغمبر ، ویزید پلید را امام به حق دانسته‌اند ، واکثر محرّمات را حلال می‌دانند[۵] ، چنانکه در کتاب « خوان الاخوان » بسیاری از آن را از ایشان نقل کرده‌ام ، وشیوع مذهب باطل کرامیّه در سنهٔ دویست وپنجاه هجرت بوده ، وحضرت رسالت خبر از ظهور ایشان داده ،

---

(۱) ذخائر العقبی : ۱۹ (نقل از مناقب احمد) با اندکی اختلاف .

(۲) الدخان (۴۴) : ۲۹ .

(۳) طرائف سید ابن طاووس : ۲۰۳ (نقل از صحیح مسلم) .

(۴) تذکرة الخواص : ۲۷۳ و ۲۷۴ .

(۵) تبصرة العوام : ۲۸ .

وآنها را لعنت ومذمّت فرموده[۱].

وهمچنین اکراد یزیدیه که شیطان را خدا، واز او تعبیر به ملک طاووس می‌نمایند، ویزید را پیغمبر او می‌دانند، بر حضرت امام حسین ﷺ طعن می‌زنند، وبر سبیل طعن مسلمانان را از سنّی وشیعه حسینی می‌نامند.

وهمچنین صوفیان هر چیزی را ـ از خوب وبد مانند سگ وخوک را ـ عین خدا می‌دانند، وپروردگار خود می‌دانند، چنانکه گذشت از قول بایزید که گفت: نیست در جبّهٔ من غیر خدا، وقول دیگری که هرچه را می‌دید آن را سجده کرده می‌گفت: این پروردگار من است، وقول محیی‌الدین که: خدا عین همهٔ چیزهاست.

وعلاء الدولهٔ سمنانی که از جملهٔ اجلّهٔ مشایخ صوفیّه است در اینجا بر او طعن زده است وگفته که: آیا حیا نمی‌کنی ای شیخ از این کلام، وراضی هستی که کسی گوید که: فضلهٔ شیخ عین شیخ است[۲]، واین را هیچ کافری نمی‌گوید حتی دهری مذهبان، لکن ملّا عبد الرّزاق کاشی از طعن علاءالدوله بی‌دماغ شده، در توجیه کلام محیی الدین کوشیده[۳].

وهمچنین مطلق خون را کسی از مسلمانان حلال وپاک ندانسته.

ونزد شیعه ارکان نماز زیاده بر پنج نیست، ونزد شافعیه دو قول است سیزده وهفده[۴].

وهمچنین غیر از شافعی ـ که منی انسان را پاک دانسته ـ هیچ مسلمانی

---

(۱) تبصرة العوام: ۲۶.

(۲) نفحات الانس: ۴۸۸ و ۴۸۹.

(۳) نفحات الانس: ۴۸۳ ـ ۴۸۸.

(۴) فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب: ۱ / ۳۸.

مطلق منی را پاک ندانسته[۱].

وهمچنین بنگ وچرس را احدی از شیعه حلال ندانسته‌اند مطلقاً.

وهمچنین غنا را مطلقا، هرچند که با آلت لهو نباشد، مانند دف ونی وتار وطنبور وامثال اینها.

وهیچ مسلمانی جایز ندانسته است از برای بالغ عاقل واجد طهور خالی از حیض ونفاس ترک نماز وروزه را مطلقا، چنانکه این ملاعنه می‌گویند، به نحوی که گذشت ومی آید.

ودر اخبار رسول مختار وائمهٔ اطهار وارد است که: «نماز عمود دین است»[۲]، اگر مقبول شد سایر اعمال مقبول می‌شود، واگر مردود شد سایر اعمال مردود می‌شود»[۳]، و«نماز در میان عبادات به منزلهٔ ستون خیمه است نسبت به سایر اجزا وادوات، هرگاه ستون استوار ماند طناب ومیخ وپرده فایده رساند، وهرگاه ستون از استواری افتد، هیچ یک از آنها به کار نیاید»[۴]، و«تارک الصلاة کافر است»[۵]، و«کسی که اعانت کند تارک الصلاة را به یک لقمهٔ نان یارختی، پس گویا کشته است هفتاد پیغمبر را که اوّلشان آدم وآخرشان محمّد ﷺ باشد»[۶]، و«کسی که قیراطی از زکات را

---

(۱) فتح العزیز: ۱ / ۱۸۸، المجموع: ۲ / ۵۵۳.

(۲) کنز العمال: ۷ / ۲۸۴، بحارالانوار: ۷۹ / ۲۲۷ حدیث ۵۴، نهج البلاغه: ۷۵.

(۳) بحارالانوار: ۸۰ / ۲۵ حدیث ۴۶ و ۷۹ / ۲۲۷ حدیث ۵۳.

(۴) کافی: ۳ / ۲۶۶ حدیث ۹، بحارالانوار: ۷۹ / ۲۱۸ حدیث ۳۶ و ۲۲۷ حدیث ۵۱.

(۵) کنز العمال: ۷ / ۲۸۰ حدیث ۱۸۸۷۶، بحارالانوار: ۷۹ / ۲۰۲ حدیث ۲ و ۲۱۴ حدیث ۲۷.

(۶) جامع الاخبار: ۸۷ / فصل ۳۴.

ندهد در شمار مؤمنان ومسلمانان نباشد »[۱].

وهمچنین روزهٔ ماه مبارک رمضان از ارکان اسلام وایمان است، وهر مکلّفی که عمداً با قدرت یک روز از روزهای آن را افطار کند از ایمان بیرون می‌رود[۲].

واز جملهٔ فرائض اعیان وارکان اسلام وایمان مانند نماز وروزه وحج اسلام وعمرهٔ اسلام است، ودر حدیث وارد است که: « هر مستطیعی که بدون حج بمیرد، بدون عذری از بیماری یا منع جائری، پس باید که بمیرد در حالتی که یهودی یا نصرانی باشد »[۳]، یعنی از دین اسلام چندان بهره‌ای نبرد.

واز جملهٔ واجبات وفرایض اعیان تحصیل معاش است از ممرّ حلال، برای انفاق بر نفس وعیال با وجود قدرت وعدم مال، وراه مداخل از طریق حلال.

واز حضرت رسول ﷺ منقول است که: « مَلعونٌ مَنْ أَلْقیٰ کَلَّهُ عَلَی النَّاسْ »[۴] و« کسی که پسری را به شهوت ببوسد حق تعالی لجامی از آتش بر دهن او زند »[۵] و« کسی که نگاه به عورت برادر مسلمانش کند، یا نظر به عورت غیر اهل خود نماید ـ عمداً ـ حق تعالی او را داخل آتش کند با منافقینی که تفحص وتفتیش می‌نمایند از عورتهای مسلمین، واز دنیا بیرون

---

(۱) مکارم الاخلاق: ۴۴۱، بحارالانوار: ۷۴ / ۵۸.

(۲) بحارالانوار: ۱۰ / ۲۵۱ حدیث ۴ و۵.

(۳) کافی: ۴ / ۲۶۸ حدیث ۱.

(۴) تحف العقول: ۳۷، بحارالانوار: ۷۴ / ۱۴۰ حدیث ۲۰.

(۵) فقه الرضا: ۲۷۸، کافی: ۵ / ۵۴۸ حدیث ۱۰.

نرود تا خدا او را رسوا کند، مگر آنکه توبه کند »[۱] و « هرکه لواط کند نمیرد تا مردم را بخود بخواند که با او لواط کنند »[۲]، و« بر فرش بهشت ننشیند کسی که در دبر او وطی شود »[۳]، و« حق تعالی را ملک نقّاله است کـه نـقل مـی‌کند لوطیان را بعد از دفنشان به سوی قوم لوط، تا آنکه با آنها محشور شوند »[۴] و« دلهای عاشقان دلهائی است که خالی شده است از محبّت خدا، پس ممتلی ساخته است خدا آنها را به محبّت غیر خود »[۵].

امّا حدیث « من عشق » که گـذشت پس آن را روایت کـرده خـطیب بغدادی سنّی در مسند خود از عایشه وابن المـاجشون ودارمـی ودارقـطنی وجمعی دیگر از سنّیان از ابن عبّاس، هر دو از پیغمبر ﷺ لکن جمعی کثیر از اعیان سنّیان نیز تصریح نموده‌اند که حدیث مذکور موضوع ودروغ است.

از آن جمله است ابن عدی در کتاب « کامل »[۶]، وبیهقی وابن طاهر در « ذخیره » و« تذکره »[۷]، وابو عبدالله حاکم، وابن جوزی حنبلی، وابو عبدالله محمّد بن ابی بکر شامی در کتاب « الداء والدواء » گفته است که: در سند این حدیث سوید بن سعید است، وحفّاظ اسلام این حدیث را بر او ردّ کرده‌انـد

---

(۱) مکارم الاخلاق: ۴۲۹.

(۲) المحاسن: ۱ / ۲۰۰، بحارالانوار: ۷۶ / ۶۷ حدیث ۱۱.

(۳) بحارالانوار: ۷۶ / ۶۷ حدیث ۱۳.

(۴) بحارالانوار: ۷۶ / ۷۱ حدیث ۲۴، توضیح: در حدیث بجای « ملک نقاله » (الارض) ذکر شده است.

(۵) امالی شیخ صدوق: ۵۳۱ حدیث ۳، علل الشرائع: ۱۴۰ حدیث ۱.

(۶) کامل ابن عدی: ۳ / ۴۲۸.

(۷) تذکرة الموضوعات: ۶۴.

وانکار نموده‌اند[۱].

وصفدی شافعی در کتاب « لامیه » تضعیف سوید را از یحیی بن معین نقل نموده به عبارتی که مضمونش این است که : اگر اسبی ونیزه‌ای می‌داشتم به سبب این حدیث با او قتال می‌کردم[۲].

ونیز در اخبار وارد است که : « شارب الخمر کافر است »[۳] و« کسی که یک جرعه شراب خورد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود ، واگر در آن چهل روز بمیرد بر کفر مرده باشد »[۴] و« هیچ کس مست نخوابد مگر آنکه تا صبح زن شیطان باشد ، وچون صبح کند واجب است که غسل جنابت کند ، واگر غسل جنابت نکند حق تعالی از او قبول نکند هیچ توبه را وهیچ عمل خوبی را »[۵] و« کسی که سلام بر شراب خوار کند یا معانقه یا مصافحه با او کند؛ حق تعالی عمل چهل سالهٔ او را باطل سازد »[۶] و« کسی که بنک خورد پس گویا با مادر خود هفتاد مرتبه زنا کرده است ، وکسی که یک مرتبه با مادر خود زنا کند، پس گویا که هفتاد مرتبه خانهٔ کعبه را خراب کرده باشد.

وبه سند صحیح از حضرت کاظم ﷺ مروی است که فرمود : « حق تعالی

---

(۱) الداء والدواء : ۳۴۹ ـ ۳۵۱ ، ناشرین دارالکتاب المصری ودارالکتاب اللبنانی چاپ اوّل سال ۱۴۱۱ . توضیح از تمام کتب یاد شده در متن اسم برده است.

(۲) الغیث الذی انسجم فی شرح لامیة العجم ذیل شعر « فلا صدیق الیه مشتکی حزنی »، کشف الخفاء ومزیل الالباس : ۲ / ۲۶۳ (با اندکی اختلاف).

(۳) ثواب الاعمال وعقاب الاعمال : ۲۹۲ حدیث ۱۶ .

(۴) جامع الاخبار : ۱۷۶ .

(۵) جامع الاخبار : ۱۷۷ .

(۶) جامع الاخبار : ۱۷۸ .

حرام نکرده خمر را به سبب نامش ، ولیکن حرام کرده خمر را به سبب عاقبتش ـ یعنی مست کردن ـ ، پس هرچه عاقبتش عاقبت خمر باشد ـ یعنی مست کند ـ پس آن خمر است »[۱] .

واز حضرت باقر علیه السلام مروی است که : حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود : « هر مست کننده‌ای حرام است ، وهر مست کننده‌ای خمر است »[۲] .

وحق تعالی در قرآن فرموده : ﴿ **ما آتاكُمُ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا** ﴾[۳] یعنی آنچه پیغمبر به شما برساند از احکام ، پس بگیرید آن را وبه آن عمل کنید ، وآنچه نهی کند شما را از آن ، پس باز ایستید وترک کنید .

وبنگ وچرس از جملهٔ مسکرات است به تجربه واعتبار ، وتصریح جمعی کثیر ، مانند : شیخ بهائی ، وفخر المحققین ، وصاحب « موجز طب » ، وابن جزله وابن بیطار[۴] ، چنانکه در کتاب مطاعم « شرح مفاتیح » به بسط وتوضیح تنقیح نموده‌ام ، هرکه خواهد به آن رجوع کند .

ودر اخبار بسیار ـ مشتمل بر صحیح وحسن وموثّق وغیرها ـ مذکور است که حضرت رسالت فرمود که : « آنچه بسیارش مست کند ، پس کمش حرام است »[۵] .

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۱۲ حدیث ۲ .

(۲) کافی : ۶ / ۴۰۸ حدیث ۳ .

(۳) الحشر (۵۹) : ۷ .

(۴) موجز شرح نفیس : ۳۹۰ و۳۹۱ ، تقویم الابدان : ۲۷ (مخطوط) ، الجامع لمفردات الادویه والاغذیه : ۱ / ۱۱۷ .

(۵) کافی : ۶ / ۴۰۷ ـ ۴۱۲ حدیث ۱ ـ ۱۷ ، وسائل الشیعه : ۲۵ / ۳۳۶ ـ ۳۴۱ حدیث ۱ـ۱۲ .

ومروی است که: «کسی که زنا کند؛ با او زنا کنند هرچند که به اولادش باشد»[۱] و«کسی که چشم خود را پر کند از حرام؛ حق تعالی چشم او را پر کند از آتش در قیامت مگر آنکه توبه کند»[۲].

وکسی به حضرت داود علیه السلام شکوه نمود که: کسی با زن او زنا کرده، پس حق تعالی به «داود» وحی فرمود که: «بگو به او کما تدین تدان یعنی: به هر نحو که با دیگران سلوک کنی با تو سلوک خواهند کرد»[۳].

ودر جامع الاخبار روایت کرده است از رسول مختار صلی الله علیه و آله که فرمود: «محشور می‌شود صاحب طنبور در روز قیامت رو سیاه، ودر دستش طنبوری از آتش، وبر بالای سرش هفتاد هزار ملک که بر روی او زنند، ومحشور شود صاحب غنا وخوانندگی کور وکر وگنگ، ومحشور شود زانی وصاحب نی وصاحب دف به همین طریق»[۴].

حرمت غنا

واز جملهٔ محرّمات است ـ به اجماع شیعیان ـ به طریق غنا وسرود آواز برکشیدن ونغمه سرائیدن، وصدا را بر وجه اطراب، یا آخر آن ترجیع دادن ودر گلو گردانیدن، خواه غنا قرین آلتی از آلات لهو باشد، مانند: نی وچنگ وتار، یا نباشد مانند: خُنیاگری ونغمه سرائی به الحان فسّاق وفجّار، هرچند به خواندن قرآن باشد یا اشعار.

---

(۱) دعائم الاسلام: ۲ / ۴۴۹ حدیث ۱۵۷۱.

(۲) امالی شیخ صدوق: ۳۴۹.

(۳) من لا یحضره الفقیه: ۴ / ۱۴ حدبث ۱۰.

(۴) جامع الاخبار: ۱۸۰ باب ۱۱۵.

وشیخ طوسی در « خلاف » وابن ادریس در « سرائر » با جمعی دیگر در تحریم مطلق غنا نقل اجماع نموده‌اند[۱]، وجمعی مانند محقّق در « شرایع »، وعلّامه در « تحریر » و« قواعد »، وشهید ثانی در « شرح لمعه » تصریح به شمول تحریم از برای قرآن ومطلق شعر فرموده‌اند[۲]، وشهید اول در « دروس » تفسیق مغنّی قرآن ومستمع ومجوّز آن نموده[۳].

وهمچنین علّامه در شهادات « تحریر » فرموده: وهمگی فقها ولغویین تفسیر غنا به تحریر صوت مطرب، یا محزِّن یا مؤدّی این معنی نموده‌اند، واحدی از اعلام ایمان واسلام تعریف غنا را به مصوّت به وبه متعلق غنا ننموده‌اند، وغیر صوت را در غنا اعتبار نفرموده[۴].

ودر تعلیق صوت مطرب ومحزِّن ـ به « بسم الله »، یا « باز این چه شورش است »، یا « یارم یارم » ـ به حسب لغت وعرف احدی از شیعه وسنّی فرق ننموده ونمی‌توانند نمود، واز این جهت کسی که قائل به حلیّت غنا از برای خدا وقرآن یا مرثیهٔ شهدا می‌شود به عنوان استثنا می‌گوید، وهیچکس از اعلام نگفته ونمی‌گوید که اینها اصلا داخل غنا نبوده‌اند، وتعریف غنا بر اینها صدق ننموده.

وتوهّم بعضی در این مقام ـ نظر به عدم تعمیم « الف ولام »، وتخصیص ادلّهٔ تحریم به صورتی که مصاحب آلات لهو باشد[۵] ـ باطل است به اینکه: در

---

(۱) خلاف شیخ طوسی: ۳ / ۳۴۵، سرائر ابن ادریس: ۲ / ۲۲۲.

(۲) شرائع الاسلام: ۲ / ۱۰، تحریر الاحکام: ۱ / ۱۶۰ و۱۶۱، قواعد الاحکام: ۱۲۰، شرح لمعه شهید: ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳.

(۳) دروس شهید: ۳ / ۱۶۲.

(۴) تحریر علامه: ۲ / ۲۰۹.

(۵) کفایة الاحکام: ۸۶، وافی: ۱۷ / ۲۲۰ (با اندکی اختلاف).

این صورت آن بعض منکر اصل تحریم غنا شده ، وقریب به خروج از مذهب ودین گشته؛ زیراکه حرمت چیزی سبب حرمت مصاحبش نمی‌شود، وخواندن قرآن را به آلات لهو تا حال ظاهراً کسی ندیده ونشنیده است، وحمل اخبار بر فرد نادر خارج است از درجهٔ اعتبار .

وامّا اخبار وارده در این مضمار ، پس بسیار وخارج از حدّ شمار است، مثل: صحیحهٔ کنانی[۱] ، وصحیحهٔ وشّاء[۲] ، وصحیحهٔ شحّام[۳]، وصحیحهٔ ریّان[۴]، وصحیحهٔ مسعده[۵]، وصحیحهٔ محمد بن الحسین بن ابی الخطّاب[۶]، وحسنهٔ کنانی[۷] ، وحسنهٔ محمد بن مسلم[۸]، ومعتبرهٔ

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۶.

(۲) کافی : ۶ / ۴۳۲ حدیث ۸. توضیح : هرچند در سند این روایت سهل بن زیاد وحسن بن علی بن زیاد الوشاء واقع شده‌اند، واین دو نفر توثیق نشده‌اند، اما بنابر مبنای عده‌ای مثل: علاّمه وحید ومصنف ودیگران ـ که وثاقت آنها را با قرائن اثبات نموده‌اند ـ اطلاق صحیحه براین روایت بلامانع است مراجعه شود به « تعلیقات علی منهج‌المقال: ۱۰۳ و۱۷۶ ».

(۳) کافی : ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۵ .

(۴) قرب الاسناد : ۳۴۲ حدیث ۱۲۵۰ .

(۵) کافی : ۶ / ۴۳۲ حدیث ۱۰ .

(۶) قرب الاسناد : ۳۰۵ / حدیث ۱۱۹۵ ، توضیح : با توجه به راوی ومروی عنه استفاده کردیم که : مراد از « محمد بن الحسین » در این روایت « ابی الخطاب » می‌باشد، وظاهراً مراد مرحوم مؤلف ؛ همین روایت بود زیراکه : در ابواب مختلف « وسایل الشیعه » و« مستدرک الوسایل » و« جامع احادیث الشیعه » غیر از این روایت ؛ روایتی از « محمد بن الحسین بن ابی الخطاب » در باب غنا دیده نشده است .

(۷ و۸) کافی : ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۳ .

مهران[۱]، وحسن بن هارون[۲]، وابو بصیر[۳]، وعتبه[۴]، ومحمد بن ابی عبّاد[۵]، وزید شحّام[۶]، وعبد الاعلی[۷]، وحمّاد بن عثمان[۸]، وابراهیم بن محمّد[۹]، ویاسر[۱۰]، وطاطری[۱۱]، وابراهیم بن ابی البلاد[۱۲]، ونصر بن قابوس[۱۳]، وابی ایّوب خزّاز[۱۴]، وغیر اینها.

وهمچنین استدلال بعضی به ظاهر اخبار تحسین وتحزین وجواز نوحه وحواله به طریق غیر مستبین[۱۵]، مانند توهّم اوّل؛ شبیه است به استدلال کسی

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۵.

(۲) کافی : ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۶ ، خصال صدوق : ۲۴ حدیث ۸۴.

(۳) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۱ .

(۴) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۳ .

(۵) عیون اخبار الرضا علیه السلام : ۲ / ۱۳۵ حدیث ۵، توضیح : در این کتاب روایت از « محمد بن ابی عبادة » نقل شده است ولی در کتب رجال ووسایل الشیعه : ۱۷ / ۳۰۸، حدیث ۱۹ محمد بن ابی عباد (بدون تاء) آمده است .

(۶) کافی : ۶ / ۴۳۵ حدیث ۲ .

(۷) کافی : ۶ / ۴۲۳ حدیث ۱۲ ، معانی الاخبار : ۳۴۹ حدیث ۱ ، وسائل الشیعه : ۱۲ / ۲۲۸ حدیث ۱۵ .

(۸) معانی الأخبار : ۳۴۹ حدیث ۲ ، وسائل الشیعه : ۱۲ / ۲۲۹ حدیث ۲۱ .

(۹) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۱۸ ، وسائل الشیعه : ۱۲ / ۲۲۷ حدیث ۱۲ .

(۱۰) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۱۹ ، وسائل الشیعه : ۱۲ / ۲۳۶ حدیث ۳.

(۱۱) تهذیب الاحکام : ۶ / ۳۵۶ حدیث ۱۰۱۸ ، الاستبصار : ۳ / ۶۱ حدیث ۲۰۱.

(۱۲) کافی : ۶ / ۴۱۳ حدیث ۱۵ ، وسائل الشیعه : ۱۲ / ۲۲۵ حدیث ۱ .

(۱۳) کافی : ۵ / ۱۲۰ حدیث ۶، تهذیب الاحکام : ۶ / ۳۵۷ حدیث ۱۰۲۰ ، الاستبصار : ۳ / ۶۱ حدیث ۲۰۳.

(۱۴) کافی : ۶ / ۴۳۲ حدیث ۹ ، وسائل الشیعه : ۱۲ / ۲۳۶ حدیث ۲ .

(۱۵) کفایة الاحکام : ۸۶.

که گوید : زنا در اول ماه مبارک رمضان سنّت است به اعتبار آنکه «الزنا» در آیه وروایت مفرد محلّی است وعمومش خلافی است ، وحملش بر صورتی که مصاحب شرب خمر باشد ـ چنانکه متعارف است ـ بد نیست ، وجواب از هر دو یکی است .

وچون متدیّن تجربه کند ، وبر احوال طاعات مطلع گردد وانصاف دهد ، می‌داند که : هر عبادتی که بهتر وثوابش بیشتر است شیطان را دخل در آن؛ وسعی در ابطال آن بیشتر است ، بلکه تا سعی دارد بـه آن وسـیله مکـلّف را می‌لغزاند ، واو را مصداق: ﴿ **الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنونَ صُنْعاً** ﴾[1] می‌گرداند ، **العاقل يكفيه الاشارة ، والجاهل لا ينفعه ألف عبارة .**

ووارد است در چندین روایت از ائمهٔ اطهار علیهم السلام که مراد از لهو حدیث در آیهٔ کریمهٔ : ﴿ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَديثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ الله** ﴾[2] غناست[3].

وهمچنین مراد از قول زور در آیهٔ : ﴿ **وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ** ﴾[4] و﴿ **الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورِ** ﴾[5] ومراد از لغو در آیهٔ ﴿ **وَإذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرّوا كِراماً** ﴾[6] نیز

---

(۱) الكهف (۱۸) : ۱۰۴ .

(۲) لقمان (۳۱) : ۶.

(۳) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۴ و۵ و۴۳۲ حدیث ۸.

(۴) الحج (۲۲) : ۳۰.

(۵ و۶) الفرقان (۲۵) : ۷۲.

غناست[۱] ونهی از حضور ونزدیکی مجلس غنا فرموده‌اند[۲].

واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که : « خانهٔ غنا وسرود از نزول مصیبتی دردناک در آن ایمن نتوان بود ، ودعا در آن خانه به اجابت نرسد، وفرشته داخل آن خانه نشود »[۳].

وهمچنین از آن حضرت مروی است که : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که: «قرآن به الحان عربان واصوات ایشان تلاوت کنید ، واز لحون ارباب فسق واصحاب کبائر حذر نمائید ، واجتناب از آن لازم دانید ، پس به درستی که بعد از من گروهی آیند که به خواندن قرآن آواز خود را گردانند مانند گردانیدن غنا ونوحه‌گری ورهبانیت ، تلاوت ایشان از گلوهاشان نگذرد وبر بالا نیاید که دلهای آن گروه سرازیر شده باشد وبرگردیده ، وهمچنین دلهای کسانی که شیوهٔ ایشان را خوش کرده‌اند وپسندیده‌اند »[۴].

وچنانکه حرام است غنا کردن ، حرام است غنا شنیدن ، ومروی است که : «استماع غنا ولهو سبب رستن نفاق گردد در دل ، چنانکه آب سبب رستن گیاه شود از گِل »[۵].

وروایتی که وارد شده است به امر به ترجیع صوت به قرآن ، یا محمول است بر تکرار خواندن آن ، یا بر تقیّهٔ از سنّیان ، نظر به اخبار ایشان که از آن

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۵ حدیث ۲ و۴۳۶ حدیث ۷ ، تفسیر قمی : ۲ / ۸۴ ، کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۶و۴۳۳ حدیث ۱۳ .
(۲) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۱۸ .
(۳) کافی : ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۵ .
(۴) کافی : ۲ / ۶۱۴ حدیث ۲۳ .
(۵) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۳ .

جمله است خبری که از سعد بن ابی وقّاص ـ پدر عمر بن سعد لعین ـ روایت کرده‌اند که : حضرت پیغمبر فرمود : « تغنوا بالقرآن ، فإنّ من لم يتغنّ بالقرآن فليس منّا »[1].

یعنی : تغنّی کنید به قرآن ، پس به درستی که ؛ هرکه تغنّی نکند به قرآن پس نباشد از ما یعنی : از مسلمانان .

واین خبر ضعيف السند است نزد شیعیان ، وبر فرض صحّت سند ممکن است حمل آن بر استغنا واظهار غنا ، وبی‌نیازی به سبب خواندن قرآن ومداومت بر آن .

وهمچنین حرام است غنا کردن در تعزیه ومراثی شهیدان ؛ نظر به عموم ادلهٔ منع ، وعدم ثبوت مخصّص آن .

وحدیث ضعیفی که دال است بر امر حضرت به مرثیه خوان به این که بخوان به طریقی که نزد خود می‌خوانید ؛ دلالتی ندارد بر آن ، زیراکه موقوف است بر علم به کیفیت خواندن در آن زمان ، وشاید آن شخص مأمور در خدمت آن حضرت از رهگذر حیا ، یا از خوف ومهابت آهسته می‌خوانده ، حروف وکلمات را درست به گوش سامعین نمی‌رسانده .

والحاصل ، این ملاعین ـ از هر فرقه از فرق مسلمین ومنتحلین وکافرین ـ آنچه بدی دارند به زعم ظاهر مذهبشان که تسنّن است اخذ نموده ومی‌نمایند ، وخود را مانند شراب اُمّ الخبیثات ساخته‌اند .

---

(۱) مسند احمد : ۱ / ۲۸۰ حدیث ۱۴۷۹ و۲۸۶ حدیث ۱۵۱۵ ، سنن دارمی : ۱ / ۴۱۷ حدیث ۱۴۹۰ و۲ / ۵۶۳ حدیث ۳۴۸۸ ، سنن ابی داود : ۲ / ۷۴ حدیث ۱۴۶۹ (با اندکی اختلاف) .

مثلاً از غلات ، خدائی حضرت امیر را گرفته ، واز آن ترقّی نموده خود را بلکه سگ و... را خدا دانسته‌اند ، واز خوارج ونواصب مذمّت آن حضرت را اخذ ونسبت خطا به او داده‌اند ، چنانکه از حکایت موضوعهٔ شیخ سعدی معلوم شد . وبا رافضیان در سبّ خلفای ثلاثه شریک شده‌اند ، چنانکه ظاهر رباعی منقول از دیوان مولوی است که گفته : (گاهی محمد بک شود) ، چنانکه گذشت ، ونیز در اواخر دیوانش گفته :

تو گمان می‌بری که شیران تیز — چون سگان از برونِ در میرند
چون که بطلان مرتضی جویند — چون ابوبکر چون عمر میرند

ودر مثنوی گفته :

تو به تاریکی علی را دیده‌ای — زان سبب غیری بر او بگزیده‌ای

وبستن زنّار را از کفّار گرفته‌اند ، چنانکه از حکایات سابقهٔ ابو یزید معلوم گردید .

وشبستری در « گلشن راز » گفته :

بیت

بُت وزنّار وترسائی ناقوس — اشارت شد همه با ترک ناموس[1]
ریا وسمعه وناموس بگذار — بیفکن خرقه وبر بند زنّار[2]

وتحلیل اکثر محرّمات را از فرق مسلمین ومنتحلین واکثرش را از کرامیین گرفته‌اند ، ودر بسیاری از مواضع به جهت تدلیس وتلبیس به آیات متشابهات وروایات شاذّه مهجورات واطلاقات مأوّلات متشبّث گشته‌اند ،

---

(۱) شرح گلشن راز : ۷۶۸ .
(۲) شرح گلشن راز : ۷۶۹ .

چنانکه لواط را با اطفال کفّار حلال بلکه عبادت دانسته‌اند، ودر آن متشبّث به لفظ موطئاً در آیهٔ: ﴿ وَلا يَطَئُونَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفَّارَ ﴾[۱] ـ تا آخر سورهٔ براءت ـ شده‌اند وگفته‌اند:

وكَم من يهوديّ مليح علوته　　　　واَحسن شيءٍ مسلم فوق كافر[۲]

وحال آنکه مراد از ظاهر «موطی» در آیه زمین است به اجماع مسلمین بلکه ضرورت دین.

وهمچنین «تفخیذ بین الالیتین» را حلال دانسته‌اند، وبر آن استدلال به حدیث نبوی ﷺ که: «اعیروا أفخاذکم» نموده‌اند[۳]، وحال آنکه مورد این حدیث ومراد از آن اعارهٔ اقویاست رانهای خود را به ضعفا از برای سوار شدن بر مرکبها در وقت رفتن به جنگ بدر، الی غیر ذلك ممّا لا یخفی علی المطّلع المضطلع.

واز اینجاست که می‌گویند: «الصوفی لا مذهب له»[۴] یعنی: صوفی بی‌مذهب است.

وبعضی از محققین متأخّرین در تفضیح وتقبیح آئین این ملاعین چنین فرموده‌اند: أشنع فضائح اعتدا، وافضع قبائح تجاوز از حدّ مرسوم شریعت غرّا، در ادای وظایف ذکر ودعا ـ که از فحوای تحذیر: ﴿ إِنَّه لا يُحِبُّ الْمُعْتَدين ﴾[۵] پیدا؛ واز سیمای تنفیرِ ﴿ وَلا تُفْسِدوا فِی الأَرْضِ بَعْدِ إِصْلاحِها ﴾[۶]

---

(۱) التوبه (۹): ۱۲۰.

(۲) تبصرة العوام: ۲۷ و۲۸.

(۳) تبصرة العوام: ۲۸.

(۴) تذکرة الأولیاء: ۲ / ۲۸۹، فتوحات مکّیه: ۹ / ۳۷۲.

(۵) الاعراف (۵): ۵۶.

(۶) الاعراف (۵) ۵۶.

هویداست ـ طریق فریق صوفیان تعسّف پیماست ، که مدار کردارشان در آن حرکات شنعا وسقطات بشعا[۱] ، به مقتضای اتّباع هوا واستمتاع از شهوات دنیا ، بر تجنّب از صراط مستقیم حضرت مصطفی ﷺ وتنکّب[۲] از طریق قویم اَئمۀ هدی است ، معاذ الله .

در خلال تسبیح وتقدیس ایزد بی‌همال از غنج ودلال یا از فراق ووصال نازک نهالان خوردسال سخن سرایند ، ودر مقام تکبیر واجلال داور ذو الجلال به تشبیب وترحیب حسن وجمال امردان مجرّد از پیرایۀ کمال اَقفال کلال واَغلال ملال از ابواب امانی واغلاق[۳] آمال گشایند .

خزف پاره‌ای چند را از حکایات جدائی وپیوند ماه‌رویان ناپسند مانند جواهر ارجمند، وشبیه تنزیه صانع؛ پست وبلند به نظر آرند ، وبَهرَج ناچیز را در تمیز حرکات شهوت انگیز بدخویان پر ستیز هم‌عیار زر برابریز وعدیل تهلیل آفرینندۀ هرکس وهر چیز شمارند ، وبی‌بصران نابکار از اشارات چشم بیمار وبشارات ابروی پرگار نگونسار در مهاوی فتنه واغترار اندازند.

وخیره سران بی‌قرار را به نوید پیوند ساغر شرمسار وامید وعدۀ غدّار سوگوار مغاوی مذلّت ومغار[۴] سازند ، مناکیر واباطیل از هر مقوله وهر قبیل در اثنای تکبیر وتهلیل بر زبان رانند ، وگاه باشد در مقامی از مقامات غناء

---

(۱) بشعا = یعنی فرو رفتن در جاهای ضیق .

(۲) تنکّب = منحرف شدن .

(۳) الف : اعناق .

(۴) مغار = آلتی است که در خاتم‌سازی بکار می‌رود وبوسیله آن سر پشمهایی را که بر اثر فشار از کناره‌های قامه بیرون زده ، پاک می‌کنند ، یا به معنی غار است (فرهنگ معین : ۴ / ۴۲۴۸) .

مابین تفوّه[۱] به کلمهٔ نفی واستثنا تفکّه[۲]؛ کلامی نکوهیده وناسزا از طامات شعرا ناگزیر دانند.

از این پیران خر مرید، یا از آن مریدان مَرید که یکان یکان به گمان بی‌خردان واقف رموز مواجید، وکاشف کنوز عرش مجیدند؛ توان پرسید ـ هرچند بیگانه باشد از آشنائی تمیز پاک وپلید در عامّهٔ موارد وعد وعید ـ که ستایش پروردگار با تغنّی در انشاد اشعار ونیایش معبود را در انشای سرود چه نسبت تواند بود؟ وموجبات نکال ومنتجات وبال چگونه رنگ اختلال وزنگ انتحال از رخسار استکانت ومرآت ابتهال تواند زدود؟

اگر بنیاد افغان وفریاد این اوباش واوغاد در «بئس المهاد» حلقهِ ترداد اوراد بر تظلّم وطلبِ داد است؛ از دست جور بیداد کیست؟ واگر اسماع با عدو ایقاظ راقد مراد از صیحهٔ زیاد است ـ به مقتضای اعتماد بر اعتقاد فرو رفته گان، وهادِ الحاد لطیف ارشادِ: ﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴾[۳] ـ در ابطال وافساد امثال این اعتقاد کافی است.

وحسن اعتقاد: ﴿ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ ﴾[۴] در هدم بنیان قرار داد خیره سران کفر نژاد از استناد به سایر دلایل سبیل رشاد مغنی است، همانا در سلوک این سبیلِ نذیل، وسقوط این مصرع وبیل، از دانائی وشنوائی خداوند جلیل غافل وذاهل گردیده‌اند، که دست ارادت از ذیول سرمایهٔ سعادت کشیده، در حصول مأمول به نعره‌های مستانه تنیده‌اند.

---

(۱) تفوّه = به زبان آوردن، سخن گفتن.
(۲) تفکّه = سخن خنده‌آور گفتن، خوش طبعی کردن.
(۳) ق (۵۰): ۱۶.
(۴) البقره (۲): ۲۵۵.

یا دانسته به برکتِ حرکتِ رقص وسماع گوش استماع وچشم انتفاع از آیات محکمات تنزیل بسته وپوشیده‌اند، تا از گلشن ابتداع واختراع گلهای رنگارنگ استمالهٔ ابصار واسماع از اجتماع واتباع (هَمَج رعاع) چیده در (بئس المقیل) اضلال اذناب واتباع آرمیده‌اند.

یا [آیه] کریمهٔ: ﴿ وَاَسِرّوا قَوْلَكُمْ اَوِ اجْهَرُوا بِهِ اِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصّدُور ﴾[1] نشنیده، وثمره‌ای از شجرهٔ: ﴿ سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ ﴾[2] نچیده‌اند، یا به حقیقت مراد از خطاب مستطابِ: ﴿ وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِی نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَدونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصالِ وَلا تَكُنْ مِنَ الغافِلِين ﴾[3] نرسیده‌اند.

سبحان الله، حبلِ تمسّك واعتصام در عمدهٔ شعار دین ومراسم اسلام از فِتْراك ایتمار وایتمام ائمهٔ اَنام علیهم السلام گسسته‌اند، ودر کمین قضای وَطَراز نان وحلوای دنیا پرستان بی‌خبر نشسته‌اند، شنعتهای مستقذر وبدعتهای مستنکر به شرع انور بسته‌اند، از قبیل تصدیه ومکاء[4] در اثنای ذکر ودعاء وبرآوردن صیحهٔ شنعا[5] بدون حدوث واهیه وهماء، وفراهم آمدن از فجاج عمیق برای انشاء رقص وتصفیق وتمزیق ملابس استقامت، وتوفیق به ابدای اعلای شهیق ونهیق.

واظهار نسیان جسم وجان در تذکار اذکار توحید وتمجید، والتزام

---

(۱) الملك (۶۷): ۱۳.

(۲) الرعد (۱۳): ۱۰.

(۳) الاعراف (۷): ۲۰۵.

(۴) اشاره است به کف زدنها ورقصیدن طواف کنندگان مردم جاهلیّت دور کعبه.

(۵) صدای کریه وخشن.

صدور وتعانق برهنه رویان به هنگام نمود ورود غشیان فنون مواجید ، وهبوط وسقوط بی‌قصد واراده به قصد اظهار آثار تصاعد وتواجدِ زیـاده، تـرغیب وتطریب نشسته وایستاده به مراقبت مقاربت سیم‌تنان ساده ، در ضمن تحسین وترحیب آشامندگان بادهٔ تخریب بنیان حیا واطمینان .

وتعذیب روان دین وایمان به تقریب تشبیب صبیان وغلمان ، (یا هو) زنان خَستن ارواح وابدان نظاره گیان ، وشکستن اطـراف وارکـان جـوراح ، رقص‌کنان به رکل ارجل ووکز اَیمان[1] ، الله گویان اخبار کـذوب از ضـمایر وذخایر وسرور غیوب به امید سلب عیوب ، وجلب قلوب ضـرب جـنوب ، وشق جیوب[2] به گمان حصول مطلوب ووصول محبوب در ستر ذنوب وکشف کروب .

وبالجمله ، این تشریعات ناهنجار را در انظار بی‌خردان سریع الاغترار؛ عبادت پروردگار وانمودن نامی نتوان گذاشت جز استهزاء به دین مبین ، واین تبدیعات فتنه باد را به علّت قلّت تدیّن وعدم استبصار پرستار بـودن بـاعثی نتوان داشت سوای استهوای شیاطین ﴿ **أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدىٰ فَما رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِين** ﴾[3] .

در خبر معتبر از حضرت پیغمبر ﷺ واصحابه التابعین لفعله قاله ـ وارد است که : « **إذا ظَهَرَت البِدَعُ في اُمَّتي ، فَـلْيُظْهِرِ العـالِمُ عِـلْمَهُ ، فَـمَنْ لَمْ يَـفْعَلْ فَـعَلَيهِ لَعْنَةُ الله** »[4] .

---

(۱) رکل اجل = پایکوبی نمودن ، وکز اَیْمان = دست افشانی نمودن .

(۲) ضرب جنوب = پهلو زدن ، شق جیوب =گریبان چاک کردن .

(۳) البقره (۲) : ۱۶ .

(۴) کافی : ۱ / ۵۴ حدیث ۲ ، محاسن برقی : ۱ / ۳۶۱ حدیث ۱۷۸ ، بحارالانوار : ۲ / ۷۲ حدیث ۳۵ ، عوالی اللئالی : ۴ / ۷۰ حدیث ۳۹ .

وفي خبر آخر عنه ﷺ «إذا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الريب والبدع مِن بعدي فأظهروا البراءة منهم، وأكثروا من سبّهم والقول فيهم والوقيعة، وباهتوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الاسلام، ويحذرهم الناس، ولا يتعلّمون من بدعهم، يكتب الله لكم بذلك الحسنات، ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة»[۱].

اقامهٔ حجج بر اصول عقاید

واز جملهٔ واجبات کفائیه است؛ اقامهٔ حُجج بر اصول عقاید دینیه، ودفع شکوک وشبهات مَلاحده وجاحدین، وإزالهٔ حیرت از قلوب عوام ومستضعفین، وتحصیل مراتب اجتهاد در فروع دین، وبا تعذّر یا تعسّر اجتهاد در این کافی است؛ در حصول امتثال واجب عینی تقلید مجتهد جامع الشرایط زندهٔ از مؤمنین در خصوص عبادات ـ از نماز وروزه وحج وزکات ومسائل متعلقهٔ به آنها از شرایط ومقدّمات ومبطلات وکفّارات، نه در طی دعاوی ومرافعات ـ به اجماع مؤمنین ومسلمین از مجتهدین واخباریین.

ونظر به این است حدیث خاتم النبیین ـ ﷺ وصحبه افضل صلوات المصلین ـ «العلماء ورثة الانبياء»[۲] و«علماء أُمّتي كأنبياء بني‌إسرائيل»[۳] «ألا إنّ الله يحِب بغاة العِلم»[۴] یعنی: علما وارثان پیغمبرانند، وعلماء امّت من مانند انبیاء بنی اِسرائیل‌اند، آگاه باشید که حق تعالی دوست می‌دارد طالبان علم را.

ومعلوم است که مراد از وراثت انبیا وشباهت پیغمبران تخلّق به اخلاق

---

(۱) کافی: ۲ / ۳۷۵ حدیث ۴.

(۲) کافی: ۱ / ۳۲ حدیث ۲، عوالی اللئالی: ۲ / ۲۴۱ حدیث ۹.

(۳) عوالی اللئالی: ۴ / ۷۷ حدیث ۶۷.

(۴) کافی: ۱ / ۳۰ حدیث ۱.

ایشان است در اظهارِ حق وارشاد خلق ومتابعت شرایع مرسلین در همهٔ امور دنیا ودین ، نه خوردن وچریدن ، ومانند خر نعره کشیدن ورقصیدن وبنگ خوردن وچرس کشیدن ، ومرتکب انواع فسق گردیدن، واعتنا به شرایع ومتشرعین ننمودن ، وتصدیعات ومؤنات خود را بر گردن مردم انداختن ، وکَلّ خود را بر دوش ایشان بار کردن ، وحال اینکه حضرت فرموده است : «مَلعونٌ مَن ألقىٰ كَلّه على الناس»[1] یعنی : ملعون است کسی که بار خود را بر دوش مردمان اندازد ، ومؤنت خود را علاوهٔ مؤنت دیگران سازد .

استحباب تزویج وطلب رزق حلال

واز اشعار پیغمبران خصوصاً پیغمبر آخر الزمان تزویج زنان است، وتحصیل معیشت به کَدِّ اَیمان ، چنانکه از اخبار وآثار معلوم می‌گردد ، بلکه حضرت رسالت وشاه ولایت اجیر یهود می‌شدند ویک دلو آب به یک دانه خرما می‌کشیدند ، وهمچنین سیدهٔ نساء عالمیان به اجرت دستاس می‌کرد از برای یهودان ، وبسیاری از ائمه آبیاری می‌نمودند به حدی که از تعب عرق می‌ریختند .

وحضرت صادق عليه‌السلام تجارت می‌کردند ، واز برای معامله پول به عامل می‌دادند، واز ظهور ربح اظهار خوشحالی می‌نمودند ومی‌فرمودند که: «امر تجارت نه از روی رغبتی است مرا به حصول سود ، اگرچه بدست آوردن سود امری است مرغوب فیه ـ که از آن متنفّر نباید بود ـ بلکه دوست می‌دارم که حق تعالی مرا بیند که متعرّض فوائد اِحسانم ، ودر طلب تجارت تابع امتثال

---

(۱) تحف العقول : ۳۷، بحارالانوار : ۷۴ / ۱۴۰ حدیث ۲۰ .

فرمانم»[۱].

وحکایت محمّد بن منکدر با حضرت امام باقر عليه السلام در کتب مذکور ودر السنه مشهور است[۲].

خلاصه، از اخبار بسیار مستفاد می‌شود که: حضرت خیر الانام وائمهٔ عليهم السلام کوششِ کارکنندگان را در انجام قوام کالبد جسمانی ونظام لوازم زندگانی ستوده‌اند[۳]، وتوانی آن را به مقتضای اقتضای آمال وامانی چنانکه شیوهٔ پیروان صوفیان وقلندران از قلم بِدَران، مانند اصحاب عبّاد بن کثیر واذناب سفیان ثوری وسایر سرگشتگان بادیهٔ ضلالت ونادانی است نکوهش

---

(۱) تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۲۶ حدیث ۸۹۸، کافی: ۵ / ۷۶ و۷۷ حدیث ۱۲ و۱۶.

(۲) مرحوم کلینی رحمه الله در فروع کافی: ۵ / ۷۳ روایت کرده است از عبدالرحمن بن الحجّاج عن ابی عبدالله عليه السلام قال: إنّ محمّد بن المنكدر كان يقول: ما كنت أرى أنّ علي بن الحسين عليهما السلام يدع خَلفاً أفضل منه حتّى رأيت ابنه محمد بن علي عليهما السلام فأردت ان اعظه فوعظني، فقال له اصحابه: بأيّ شيء وعظك؟ قال: خرجت الى بعض نواحي المدينة في ساعة حارّة، فلقيني ابو جعفر محمّد بن علي وكان رجلا بادناً ثقيلا وهو متّكيءٌ على غلامين اسودين او موليين، فقلت في نفسي: سبحان الله شيخ من اشياخ قريش في هذه الساعة على هذه الحال في طلب الدنيا أما لأعظِنَّه، فدنوت منه فسلّمت عليه، فردّ عليّ السلام بنهر وهو يتصابُّ عَرَقاً، فقلت: اصلحك الله شيخٌ من اشياخ قريش في هذه الساعة على هذه الحال في طلب الدنيا، أرأيت لو جاء اجلك وانت على هذه الحال ما كنت تصنع؟ فقال: لو جاءني الموت وانا على هذه الحال جاءني وأنا في طاعة من طاعة الله عز وجل، أكفُّ بها نفسي وعيالي عنك وعن الناس، وإنّما كنت أخاف أن لو جاءني الموت وأنا على معصية من معاصي الله، فقلت: صدقت يرحمك الله أردت أن أعظك فوعظتني.

(۳) کافی: ۵ / ۸۸ حدیث ۱ ـ ۳، وسایل الشیعه: ۱۷ / ۳۴ حدیث ۵ و ۶۳ حدیث ۳، من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۹۸ حدیث ۲۸ و ۱۰۳ حدیث ۶۳.

بسیار فرموده‌اند.

وبنابر آن انبیای رسالت گذار ـ با آن جلالت ومقدار ـ از کار دنیای ناپایدار عار نداشته؛ سبیل تحصیل می‌پیمودند، وسایر خلفای کردگار ـ با وجود کثرت اعوان وانصار ـ به دست خود در ضیاع وعقار متصدّی غرس اشجار واصلاح جداول وانهار می‌بوده، از بار منّت رجال می‌آسودند.

ورغبت به اتخاذ مزارع وابتیاع ضیاع وانواع دیگر از وسایل جمع مال از ممرّ حلال بر سبیل اجمال می‌داشته‌اند، وهمّت بر صرف زیادهٔ محصولات آن از مؤنات عیال در اصناف وجوه برٍّ واِفضال می‌گماشته‌اند.

آزاد کردن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هزار بندهٔ مملوک را از کسبِ دست وکَدِّ یمین امری است شایع الاشتهار[1]، وعرق ریختن ائمه اطهار در اصلاح اراضی وغرس اشجار شوینده غبار اغترار است از رخسار اعتبار.

مع هذا صوفیان قلندر؛ آن خیره سران نابکار وتیره گهران بد اثمار که دوش اصطبار از زیر بار سلامت گفتار واستقامت کردار به کنار کشیده‌اند، واقتضای آثار خاندان بشارت وانذار را ـ که معیار شناختن نیک وبد هرکار جز آن نتواند بود ـ کم عیار دیده، آن مقدار ندانسته ونفهمیده‌اند که تحمّل مؤنت اکتساب را سبب تزلزل توکّل بر مسبّب الاسباب در هر باب انگاشتن پنداری است فرسنگها از حظیرهٔ قبول عقول بر کنار.

وتوغّل[2] در مددکاری همگنان رابا وجود اضطرار به تمدّن واجتماع که نوع انسان متفرّد است به آن از سایر انواع در عقدهٔ اهمال واغفال گذاشتن

---

(۱) الکافی: ۵ / ۷۴ حدیث ۲ و۴، تهذیب الاحکام: ۶ / ۳۲۵ حدیث ۸۹۵.

(۲) توغل = فرو رفتن.

کاری است ناهنجار ، ودرختی است فتنه‌بار ، ادوات جسمانی را با عقاید پنهانی چه نسبت ؟ وحرکات ابدان را با خطرات قلوب چه کار ؟

تخمی است که از غوایت در شورهٔ زمین سوایت به امید اهتدا وهدایت کاشته‌اند، وازاین زراعت شنعا وبضاعت نُکرا حاصلی که برداشته‌اند، رایتی است از سرگشتگی وعوانی[1] که ـ به زور غرور وشکم‌خوارگی وکامرانی ـ در نظر مترقّبان موائد مهمانی ومترصدان مراصد میزبانی افراشته‌اند.

وبالجمله ، گمان منافات میان اطمینان جنان واعتماد بر کفایت یزدان ـ که حقیقت توکل همان است ـ با تحریک ادوات ابدان بر وفور غرور است وقصور شعور.

ودر کتب معتبره ـ مانند « کافی » ، و« عین الحیات » ، و« ملاذالأخیار »[2]، و« حدیقة الشیعه » و« تبصرة العوام » ـ در تحذیر از اغترار به گفتار صوفیان بدکردار حیله گر دلائل معتبر مذکور است ، وبراهین خجسته مسطور که در رفع تحیّر وتزلزل از مسائل تفویض ووسائل توکل ؛ هم ناشر ریاح رباح عنایت الهی تواند بود ، وهم کاسر جناح غوایت غرور.

وبعد از تدبّر در حجج واضح الدلالهٔ آنها ؛ اقتباس گزینان انوار آثار ، حارسان معالم انتها وایتمار ؛ در مقام آرام ومقیل آسایش توانند آسود ، هم از سلوک مسالک صوف پوشان عریان از پیرایهٔ شعور ، وهم از وقوع در مضایق مهالک خزف فروشان بی‌بهره از سرمایهٔ تمیز امور: ﴿ **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً**

---

(۱) عوانی = سختگیری .

(۲) صحیح « تحفة الاخیار » است از مرحوم ملا محمد طاهر قمی .

فَما لَهُ مِنْ نُور ﴾[۱].

فضیلت عالم ومتعلم

ایضاً حجج کرام وائمهٔ انام علیهم‌السلام عالم ومتعلّم را بیش از عابد ومجاهد ستوده‌اند، ومنزلت عالمی را که علم او نفع به مردمان رساند بر منزلت عابد هفتاد هزار افزوده‌اند، وزیبندگان این گوهر گرانبها را از برای وراثت انبیاء برگزیده نویدِ: « **العُلماءُ وَرَثَةُ الاَنبیاء** »[۲] را شنوانیده‌اند، ومداد علما را نسبت به دماء شهدا در پلّهٔ رجحان دیده‌اند.

طالب علم را به مژدهٔ: « **ألا اِنّ الله یُحِبُّ بُغاةَ العِلْم** »[۳] عین الحیات لذّت محوبیت چشانیده‌اند، هرچه در زمین وآسمان باشد حتی ماهیان دریا وجانوران صحرا یگان یگان طلب آمرزش از برای طلب دانش کنندگان کنند، وفرشته‌گان بالهای خود را برای او به هنگام تکاپو از روی خوشنودی ونوازش گسترند[۴].

از حضرت امام زین العابدین ـ صلوات الله علیه وعلی آبائه وابنائه الطاهرین ـ مروی است به این مضمون که: « اگر مردمان فضائل نهانی طالب علم را دانند، هر آینه عنان همت از جانب هر امنیت به سوی او گردانند، اگرچه در راه طلب خود را به سفک مُهَج وخوض لُجَج کشانند، به درستی که خدای عزّ وجلّ به سوی دانیال وحی فرستاد که دشمن‌ترین بندگان به سوی

---

(۱) النور (۲۴) : ۴۰.
(۲) عوالی اللئالی : ۲ / ۲۴۱ حدیث ۹.
(۳) الکافی : ۱ / ۳۰ حدیث ۱.
(۴) الکافی : ۱ / ۳۴ حدیث ۱.

من نادانی است که حق اهل علم را سبک شمرد ، واز پیروی ایشان خود را برکنار دارد ، ودوست‌ترین بندگان من به سوی من پرهیزکاری است که رو به راه طلب ثواب جزیل آرد ، وملازمت دانشوران وپیروی بُردباران را وانگذارد، بلکه همواره راه علما پوید وسخنی که گوید از حکما گوید»[۱].

وحضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام دوست داشته که : اصحابش را تازیانه‌ها بر سر زنند تا تفقّه وتعلّم کنند ، یعنی مسائل فقهیه را یاد گیرند ، واین معنی را یکی از دانشمندان برگزیده به این عبارت از آن حضرت شنیده: «لَوَدَدْتُ أنّ اَصحابي ضُرِبَتْ رُؤسُهُم بِالسُّياط حتّىٰ يَتَفَقَّهوا»[۲].

واز ضمائر بصائر فرخنده مآثر مسعود پوشیده نخواهد بود که در این خبر خجسته اثر جمعی منظورند تن آسوده ، واز غوایت در بادیهٔ تیقّظ قدم نافرسوده.

اما بیدار دلان که بهره از هوشیاری دارند بدون تازیانهٔ رانندگان مواقف خبرمشهور « مَنهومان لا يَشبعان »[۳] ومطابق اثر صدق قرین : « اُطلُبوا العلمَ ولو بِالصّين »[۴] از انجام مُزاولتِ جنبش گهواره تا آغاز ملازمتِ خاک وخاره به مقتضای آنچه شنیده‌اند به هنگام استعلام واستشاره که وقت الطلب من المهد الی اللحد ، همواره در کارند .

چگونه چنین نباشد وحال اینکه ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش جز حصول دانش وبینش نیست ، وهمین است که سرمایهٔ زندگی وپیرایهٔ فرخندگی است.

---

(۱) کافی : ۱ / ۳۵ حدیث ۵.
(۲) کافی : ۱ / ۳۱ حدیث ۸.
(۳) کافی : ۱ / ۴۶ حدیث ۱ .
(۴) عوالی اللئالی : ۴ / ۷۰ حدیث ۳۷.

تأیید مرام وتشیید مقام

در ذکر بعضی از ترّهات وطامات ـ به علاوهٔ مذکوراتِ ـ و ردّ آنها به عنوان اجمال وتفصیل :

احوال حسین بن منصور حلاج

بدانکه در کتاب « تبصرة العوام » سید مرتضی رازی فرموده : حسین بن منصور حلّاج ساحر بود ، ودر سحر مهارتی داشت ، وشاگرد عبدالله بن هلال کوفی بود ، وعبدالله شاگرد ابو خالد کابلی ، وابو خالد شاگرد زَرقاء یمامه ، وزرقاء از کسانی بود که سحر از سجاح آموخته بود وسجاح در زمان مسیلمهٔ کذّاب بود ودعوای نبوّت کرد .

ودر سال سیصد ونه از هجرت معلومِ وزیر حامد خلیفه‌ای از بنی عباس گردید که حلّاج دعوای خدائی می‌کند ، ومی‌گوید مرده زنده می‌کنم، وجنّ خدمت من می‌کند ، وهرچه از ایشان می‌خواهم پیش من می‌آورند، ومن می‌توانم که معجزهٔ همه انبیاء را بنمایم ، ونصر وسیمری وجماعتی از کُتّاب دیوان تبع او شدند ، ویکی از بنی‌هاشم دعوی می‌کند که نبیِّ حلّاج است، وحلّاج إله است .

پس وزیر حامد رئیس این قوم را حاضر گردانید ، وبا ایشان مناظره کرد وهمه مقرّ شدند که ایشان خلق را به الوهیت او می‌خواند ، وایشان را یقین حاصل است که حلّاج مرده را زنده می‌کند ، پس وزیر فرستاد وحلّاج را حاضر کردند واز او پرسیدند ، انکار کردکه من نه دعوی خدائی می‌کنم ونه

دعوی نبوّت ، من بندهٔ خدایم وبه نماز وروزه وخیرات مشغول ، واز من جز این به وجود نیامده ونیاید .

پس وزیر قاضی ابو عمرو وابو جعفر پهلوی وفقها را حاضر کرد ، وآن قوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان سؤال کرد ، قاضیان وفقها گفتند: تا پیش ما درست نشود ما بر خون او حکم نمی‌کنیم ، یکی از اهل بصره گفت : من اصحاب وی را می‌شناسم ، ایشان در بلدان متفرقند ، وخلق را به الوهیت او می‌خوانند .

بعد از آن حلّاج را در سرای سلطان در بغداد محبوس کردند نزد نصر حاجب ، وحلّاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور ، ودیگری محمود بن احمد فارسی ، بعضی گویند از اهل کرمان بود ، پس در هنگامی که او در حبس بود از خانهٔ او کتابی چند بیرون آوردند بعضی به زر نوشته ، اسماء اصحاب وی در آنجا بود .

ودر میان آنها نوشته بود که چون که خواهی حج کنی ونتوانی رفتن ، خانه خالی کن ومناسک بجا آر چنانکه مناسک حج است ، پس سی نفر یتیم را حاضر کن وطعام ساز از بهر ایشان چنانکه توانی ، وآن طعام را بخورد ایشان بده ، وتو خدمت می‌کن ، چون خوردند ودستها بشستند هر یکی را پیراهنی در پوش ، وهفت درهم یا سه درهم بده ، چون این بکنی قائم مقام حج است .

وبعد از ثبوت ارتدادش قضات وفقهاء ومفتیان همه فتوی به قتلش نوشتند ، ونوشته را به نزد مقتدر که خلیفه بود فرستادند ، خلیفه فرمود که: چون فتوای قضات وفقهاء ومفتیان چنین است ، او را به مجلس شرطه برید وهزار

تازیانه بزنید ، اگر نمرد دست وپای او را ببرید ، وبعد از آن گردن بزنید ، وسرش را بردار آویزید ، وبدنش را در آتش بسوزانید ، چنانکه فرمود کردند ، بعد از آن سرش را بر نیزه کردند ومدت یک سال در تمامی خراسان بگردانیدند .

واو را کتابی هست موسوم به « بستان المعرفة وطاسین الازل » ، جمله کفر وزندقه است .

گویند که : حلّاج نامه به یکی از اصحاب خود نوشته : من الله الی فلان ابن فلان ، او را گفتند این خط تو است ؟ گفت : بلی ، گفتند : چرا نوشتی ؟ گفت عین الجمع است نزد ما ، یعنی با خدا یکی شده‌ایم[1] انتهی .

وشیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ در کتاب ردّ بر حلّاجیه نوشته : (از جمله کسانی که فتوی به اباحهٔ قتل حلّاج نوشته‌اند ابوالقاسم بن روح بود از وکلای حضرت صاحب الامر عليه‌السلام وبه امر آن حضرت فتوی داد)[2] والسلام .

بعضی از بزرگان صوفیه

میر فندرسکی

ودر کتاب « ریاض الشعراء » چنین مذکور است که : میر ابوالقاسم فندرسکی در حکمت ؛ ارسطوی زمان ، ودر تصوف ؛ بایزیدِ دوران بود ، اکثر اوقات لباس نمد می‌پوشیده ، وبا اوباش وآجامره[3] صحبت می‌داشته ، ودر

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۵ ـ ۴۷ ، تحفة الاخیار : ۴۰۸ .

(۲) احتجاج شیخ طبرسی : ۲ / ۴۷۴ .

(۳) اجامره = ولگرد .

حلقهٔ صحبت رندان ومعرکهٔ خروس بازان حاضر می‌شده، خروس در زیر بغل می‌گرفت، نزد کسانی که او را نمی‌شناختند می‌رفت، ومکرّر به سیر هندوستان رفته، در حکمت وجفر واعداد وکیمیا وسیمیا وتسخیرات وخوارق عادات سرآمد زمان بود، معاصر شاه عباس ماضی، وقبرش در اصفهان در قبرستان بابا رکن الدین است[۱].

شیخ نجم الدین کبری

روزی در مجلس او ذکر اصحاب کهف می‌رفت، شیخ سعد الدین حموی را به خاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که مانند اصحاب کهف فیض او در سگ تأثیر کند؟ حضرت شیخ بر خاطر او مشرِف شده برخاست وبر درِ خانقاه لحظه‌ای توقف نمود، ناگاه سگی در آنجا رسیده بایستاد ودُم لابه می‌کرد، نظر مبارک شیخ بر وی افتاد حالش بگردید ومتحیّر وبی‌خود شد، ورو از شهر برتافته به گورستان رفته سر بر زمین می‌مالید، آخر کارش به جائی رسید که در هرجا می‌رفت پنجاه شصت سگ دور او حلقه می‌زدند وپیش او آواز نمی‌کردند وچیزی نمی‌خوردند، بعد از چندی بمرد، حضرت شیخ فرمود آن سگ را دفن کردند، وبر سر قبرش عمارت کردند[۲].

وشیخ در بدایت سلوک دست ارادت به دامن ارشادِ شیخ اسماعیل قصری زده بود، واتمام کارش در صحبت شیخ روز بهان مصری بود[۳].

---

(۱) ریاض الشعراء: ۲۲ (با اندکی اختلاف).

(۲) نفحات الانس: ۴۱۹ و۴۲۰.

(۳) نفحات الانس: ۴۲۱.

کفّار تاتار ـ که عسکر چنگیزخان بودند ـ او را تیرباران کردند ، ودر وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود ، بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را از دست شیخ بیرون آورند ، عاقبت آن پرچم را بریدند ، ومولوی رومی تلمیح[۱] به این سرگذشت نموده آنجا که گفت :

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیریم
نه از آن مفلسکان کان بز لاغر گیریم
به یکی دست دو جام می ایمان نوشیم
یه یکی دست دگر پرچم کافر گیریم

وشهادت شیخ در سنهٔ ۶۱۸ بود[۲].

سید نعمت الله ولی

اگر سالها به تعریف رفعت شأن آن یگانهٔ گوهر آفرینش پردازم غیر از عرق خجلت که از رخسارهٔ خاطرم فرو ریزد چه حاصل خواهد داشت؟ موطن صوری او در قریهٔ ماهان که در هشت فرسخی کرمان است ، در بدایت حال در کوهستان بلخ[۳] چهل اربعین داشته ، ودست ارادت به شیخ عبدالله یافعی داده .

نسبت خرقه‌اش به شیخ عبدالقادر گیلانی می‌رسد ، ملّا جامی ذکر وی وذکر شیخ صفی الدین اردبیلی وشیخ زاهد گیلانی وشیخ محمّد بن زاهد در

---

(۱) تلمیح = اشاره .

(۲) نفحات الانس : ۴۲۳ و ۴۲۴ .

(۳) در نسخه ب به جای « بلخ » (آن بلد) آمده است .

« نفحات » نکرده به جهت آنکه ایشان ظاهر التَشیّع بوده‌اند ، وخاقانی شیروانی را در زمرهٔ اولیاء نوشته ، وبه جهت اثبات این مدّعا سوای چهار پنج بیت که به مذاق این طایفه واقع شده دلیلی ندارد .

والحق از این ادای ملّا بوی عصبیت ـ که منافی حال اهل کمال است ـ استشمام می‌شود ، وآن قطب زمان را تصانیف عالیه در روزگار به یادگار مانده ، وخوارق عاداتش تا صبح قیامت ظاهر وباهر ، در سنهٔ (۸۲۷) طایر روحش به آشیان قدس پرواز نموده ، وعمر شریفش هفتاد وپنج سال بود ، ومزار کثیر الانوارش در ماهان کرمان است[۱] .

قاصر گوید که : از عبارت « ریاض الشعراء » فوائد چند دستگیر می‌شود : یکی آنکه خرقهٔ سید نعمت الله به یافعی شافعی وشیخ عبدالقادر گیلانی شافعی طاماتی ـ به شهادت قاضی نور الله شوشتری شهید ـ می‌رسد ، ودیگر آنکه هرکسی را که جامی در « نفحات » ذکر نموده از اهل سنت‌اند ، وجامی خودش نیز سنّی ومتعصّب در تسنّن است ، ودیگر آنکه مذهب صوفیان بی‌مذهبی است ، مطابق : « الصوفی لا مذهب له »[۲] .

عبدالله زکی ذوالموتین ابن ابی تراب

در رسالهٔ « الابرار في اخبار الاخيار » آمده که : وی استاد جمیع علما وفضلای زمان خود بوده ، قاضی ناصر الدین ، وقطب الدین علّامه ، وابو النجاش ظهیر الدین عبدالرحمن بزغش از تلامذهٔ اویند .

---

(۱) مجالس المؤمنین شهید تستری : ۲ / ۴۷ ـ ۵۰ .

(۲) فتوحات مکیه : ۹ / ۳۷۲ ، تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۸۹ .

قاضی ناصر الدین بیضاوی از او خرق عادات نقل کرده ، از جمله گفته است که: بعد از فوت باز زنده شد ، وفتوای اهل مصر را جواب نوشته وباز درگذشت، وبنابر این به ذوالموتین ملقب شده ، وقع هذا الامر في سنة سبع وسبعين وستمائه ، وقبرش در مصر است[۱] .

بابا طاهر عریان

اکثر در کوه‌ها وغارها به سر می‌برده ، وعارف کامل ومحقق فاضل بوده، شنیده شد که خواجه نصیر الدین طوسی ﷺ وزیر هلاکوخان را در شکلی از اشکال افلاک شبهه‌ای واقع می‌شود ، وعزیمت خدمت بابا نموده در غاری که می‌بوده ـ در کوه‌های همدان ـ می‌رود می‌بیند که برهنه وژولیده دراز کشیده است ، خواجه از دور به ادب ایستاده سلام می‌کند .

بابا می‌فرماید که : اگرچه ما دیوانگان از تکلیف بیرونیم ، لیکن رعایت فضل تو نموده جواب سلام می‌دهیم ، وعلیک السلام یا نصیر الدین طوسی! خواجه عرض می‌کند که : اسم بنده را از کجا دانستید ؟ !

بابا خنده کرده می‌فرماید که : من در ازل بر تو اسم گذاشته‌ام ، چگونه ندانم؟ بعد از آن به انگشت پا شکلی که خواجه در آن مشتبه بود بر زمین نقش می‌کند ، وبه خواجه می‌فرماید که : ببین ، خواجه ملاحظه نموده رفع شبهه‌اش می‌شود، وعرض می‌کند که : این را چه قسم دریافت نموده‌اند ؟ فرمود : ای نصیر الدین چه عجب در این می‌نمائی ؟ روزی که می‌ساختند در حضور من ساختند، خواجه عرض می‌کند که : چگونه ارادهٔ بنده را دریافت فرموده‌اید؟

---

(۱) ریاض الشعراء : ۱۴۹ (نقل از الابرار في أخبار الاخيار) .

فرمود: هنوز متنبّه نشده‌ای ؟ خواجه قدمش را بوسه داده رخصت می‌شود[۱].

وبابا در میان مردم به دیوانگی اشتهار داشته ، وبه زبان رازی اشعار خوب دارد ، واز آن جمله این است :

دلم از عشق رویت گیجِ ویجه گهی سوجه در آتش گه بریجه

دل عاشق مثال چوب تر بی سری سوجه سری خونابه ریجه[۲]

قاصر گوید : از این حکایات موضوعه مفهوم می‌شود که نظر به آیهٔ : ﴿ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ﴾[۳] بابا واصل بوده ، وبیرون رفته از سلسلهٔ مکلّفین ، ونظر به حدیث : « الأسماء تنزل من السماء » او نام گرفته است بر نصیرالدین ، وقدیم بوده ؛ نظر به دعوی محیی الدین که می‌گفته : « كُنتُ وليّاً وَآدمُ بينَ الماءِ والطين »[۴].

---

(۱) ضمناً در کتاب « ریحانة الادب » از کتاب « مجمع الفصحاء » نقل شده است که : سال وفات وی ۴۱۰ بوده ، بنابراین با خواجه در قرن هفتم می‌زیسته بیش از ۲۰۰ سال فاصله داشته است.

در رابطه با این افسانه ؛ جالب است بدانیم که : کسانی که شرح بابا طاهر را نوشته‌اند سال وفات وی را اوائل قرن پنجم ۴۱۰ نوشته‌اند مراجعه شود به مقدمهٔ کلیّات بابا طاهر عریان ، ومجمع الفصحاء وریحانة الادب : ۱ / ۲۱۵ وکتب دیگر . وسال وفات خواجه نصیرالدین طوسی ۶۷۲ می‌باشد مراجعه شود به : روضات الجنات : ۶ / ۳۱۹ ومقدمهٔ کشف المراد وکتب دیگر ، بنابراین بین سال وفات بابا طاهر وخواجه نصیرالدین طوسی حدود ۲۶۲ سال فاصله وجود داشته است حال شما می‌توانید بفهمید که چگونه صوفیان افسانه‌باف در این داستان وداستانهای دیگر آسمان وریسمان را به هم وصل کرده‌اند تا افراد نادان را به انحراف بکشانند !!!

(۲) کلیّات دیوان بابا طاهر عریان : ۶۹.

(۳) الحجر (۱۵) : ۹۹.

(۴) شرح فصوص پارسا : ۸۱.

شیخ فرید الدین عطّار

یگانه آفاق وقدوهٔ عشاق بود چنانکه مولوی رومی به آن اشاره نموده:

هفت شهر عشق را عطّار گشت　　　ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

تولدش در عهد سلطان سنجر بوده در سنهٔ (۵۱۳) ویکصد وچهارده سال عمر یافت، هفتاد وپنج سال در نیشابور، وبیست ونه سال در شادیاخ، ومرقدش نیز در آنجاست، شهادتش در سنهٔ (۶۲۲) ـ در واقعهٔ چنگیزی به دست کافری ـ واقع شد، در هنگامی که نیشابور را قتل عام کردند، ودر کیفیت قتلش اختلاف کرده‌اند[1].

قاصر گوید: مشهور ومعروف در کیفیت قتلش آن است که: کافر خوش صورت جوانی نصیب شیخ شده، وشیخ بر درِ خانهٔ خود ایستاده، چون آن جوان را دید از صباحت ووجاهت آن جوان متحیّر گردید، وواله او شده از بی‌خودی عشق او گفت: کلاه تاتاری بر سر می‌گذاری، ودر هر آنی به شکلی جلوه می‌نمائی، بزن که هزار جان عطّار فدای دَم شمشیر تو باد، وگردن را از برای او کشیده، وآن کافر تیغ فرود آورده سرش را پرانده متوجه غارت اسباب او شد[2].

شیخ عزیز الدین نسفی

از اکابر صوفیه است صاحب تصانیف عالیه است، وبر پسر یکی از

---

(۱) مجالس المؤمنین: ۲ / ۹۹.

(۲) حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

امراء ـ جلال الدین ابن سلطان محمّد ـ عاشق شد ، در شهر ابرقو در سنهٔ (۶۶۱) رحلت نمود[۱] .

خواجه عین القضاة همدانی

اسمش عبدالله بن محمّد ابو الفضائل ، جامع فضائل وعلوم ، واز مشایخ صوفیه ، واقران حلّاج ، ومصاحب بابا طاهر عریان در همدان ، و صاحب کرامات از شفای مرضیٰ وتصرّف در اشیاء واحیای اموات .

چون ابوالقاسم درکزینی با وی عداوتی داشت در سنهٔ (۵۳۳) به دعوی الوهیت متّهمش کرده پوست برکنده ، در مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌نمود آویخت ، وبعد از آن از دار به زیر آورده به بوریا ونفت سوختش، وسه روز قبل از آن این رباعی را گفته وآن را ممهور نموده به یکی از مریدان خود داده بود :

شعر

ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم
آن هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم
ما آتش ونفت وبوریا خواسته‌ایم

واز خدمت مشایخ خصوصاً احمد غزالی ترقیّات یافت[۲] .

قاصر گوید که : اگر آن کاغذ ممهور را به غیر مریدانش سپرده بود

---

(۱) ریاض الشعراء : ۲۳۷ .
(۲) ریاض الشعراء : ۲۴۱ .

احتمال صدق در آن می‌رفت ، واحمد مرشدش از سنیان است چنانکه گذشت .

شیخ علاء الدولهٔ سمنانی

اسمش احمد بن محمّد بیابانکی است ، واین بیابانك دهی است در شش فرسخی سمنان ، اصلش از ملوک سمنان ، در عین شباب به خدمت ارغون شاه مشغول ، ودر یکی از محاربات جذبه‌ای به وی رسیده ، ترک علایق دنیوی نموده به سلوک مشغول ، وبه اعلا مدارج عرفان ترقّی نموده ، در سنه (۶۸۷) در بغداد به خدمت شیخ عبدالرحمن کرخی رسیده ، در سنهٔ (۵۳۶) در شب جمعه بیست وهفتم رجب در هفتاد سالگی در صوفی آباد سمنان درگذشت ، مباحثات ومراسلات وی با شیخ عبدالرزاق در کتب مذکور ، ومطاعنش با شیخ اکبر مشهور[۱] .

قاصر گوید : مرادش از شیخ اکبر محیی الدین است ، مطاعنش آن بود که گذشت که : به محیی الدین گفته بود که شرم نمی‌کنی که می‌گوئی فضله خداست؟ ، و نیز قاصر گوید که رد مجمل ترهات طریق ترجمهٔ مذکوره ... .

مولانا جلال الدین رومی

ولادتش در ششم ربیع الاول سنهٔ (۶۰۴) در بلخ واقع شده ، ودر شش سالگی او را به گرد آسمانها گردانیدند ، وعجایب ملکوت را به او نمودند ، چنانکه به خط مولانا بهاءالدین ولدِ او نوشته یافته‌اند ، تمام شد کلام ریاض

---

(۱) مجالس المؤمنین : ۲ / ۱۳۴ .

الشعراء[۱].

قاصر گوید که: ببین این نوشته را به چه نحو یافته‌اند؟!

شیخ صفی الدین اردبیلی

او در کتاب رجال العرفا از جملهٔ مدایح وتعریفات شیخ صفی الدین اردبیلی گفته: به تفحّص حال شیخ زاهد اشتغال داشت، وشیخ زاهد ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ پندار الکردی سنجانی بود، وتاج الدین ابراهیم نام داشت، واز سید جمال الدین گیلانی ارشاد یافته بود.

ونسبت خرقهٔ سید جمال الدین چنانکه در کتاب «صفوة الصفا» مذکور است به سید الطایفه سید ابوالقاسم جنید بغدادی می‌پیوندد، وسلسلهٔ مشایخ شیخ جنید ﷺ به امیر المؤمنین ﷺ می‌رسد، وشیخ صفی از عشق ملاقات شیخ زاهد بی‌تحمّل شده در فصل شتا که شدت سرما درجهٔ کمال داشت پیاده وتنها متوجّه هلیم گران که مسکن شیخ زاهد بود گشت، ودر ماه مبارک ـ ألذي أنزل فيه القرآن ـ به مقصد رسید، در زاویهٔ شیخ زاهد آمد، وبه ادای نماز وعرض نیاز مشغول گشت.

وحال آنکه در آن اوان شیخ زاهد در خلوت نشسته بود، وچنان مقرّر ساخته که تا عید با هیچکس از مریدان وطالبان ملاقات نفرمایند، وپیوسته در ماه رمضان حال آن حضرت بر این منوال بود.

اما چون در آن روز هنوز به نور کرامت از وصول آن قدوهٔ خاندان امامت خبر نیافته بود یکی را ـ که موسوم به محمّد خیلان بود طلب داشت

---

(۱) ریاض الشعراء: ۳۴۳، نفحات الانس: ۴۵۹.

وگفت: آن جوان کَپَنک پوش[۱] را که در گوشهٔ زاویه نماز می‌گزارد به خلوت خانهٔ خاص من درآور تا آنجا بسر برد، محمّد خیلان به موجب فرموده عمل نموده، هم در آن ایام شیخ زاهد به خلاف عادت خویش شیخ صفی را طلبیده، وبه ارشاد وتلقین پرداخته، به دیدهٔ بصیرت انوار ولایت در بشرهٔ مبارکش مشاهده نمود، وبه همگی همّت در تربیتش سعی واهتمام فرمود.

وصفی الدین قدم در میدان مجاهده وریاضت نهاد، کار به جائی رسانید که در هفت روز یک نوبت افطار می‌کرد، وبه تدریج مهمّ بدانجا انجامید که در هر ماه زیاده از یک کَرَت[۲] از جنس مأکول ومشروب چیزی نمی‌چشید، ودر شب اصلا پهلوی همایون بر زمین نمی‌نهاد، ودر روز به کوه وصحرا رفته جهت شیخ بر پشت هیمه می‌کشید.

چند سال از أکل دسوم ولحوم مجتنب ومحترز بود، ودر وقت افطار اندکی برنج یا گیاهی تناول می‌فرمود، لاجرم به اندک زمانی ترقی به مرتبهٔ کمال کرد.

وشیخ زاهد آن جناب را به تدریج از آن مجاهده وریاضت بازآورد، وبه خوردن گوشت اشاره فرمود، وبر این قیاس حضرت ولایت پناه در سایهٔ تربیت شیخ زاهد از درجه‌ای به درجه‌ای تصاعد می‌نمود، تا صاحب مقامات علیّه، وجامع کمالات سنیّه گشت.

وچون شیخ زاهد پایهٔ قدر ومنزلت شیخ صفی را بلند گردانید، به همهٔ

---

(۱) جلیغه نمدی ضخیم که سابقاً سوار کاران وجنگجویان می‌پوشیدند.

(۲) بمعنی یک نوبت ویکبار.

علوّ شأن ورفعت مکان آن حضرت کوشید ، نایرهٔ رشک[۱] در باطن بعضی از خلفا ومریدان اشتعال یافته ، نزد شیخ زاهد رفته گفتند که چون شیخ مهمّ ارشاد وسجّاده نشینی را رجوع به شیخ صفی نمایند او در اردبیل نشسته ، ارباب طلب در گردش مجتمع گردند ، هرآینه رواج ورونق در خاندان شما نماند ، پس انسب آن است که وَلَد اَرشد خود ـ شیخ جمال الدین علی ـ را که به صنوف کمالات صوری ومعنوی متّصف است قائم مقام خود سازید تا ما همه دست ارادت در دامان متابعت مخدوم زادهٔ خود زده ، واین سلسله از هم گسیخته نگردد.

شیخ فرمود که : مرا مقصود همین بود ، اما دست صیانت ایزد سبحانه تاج ولایت را بر سر شیخ صفی نهاده ، وزمام مهامّ ارباب ارادت را به قبضهٔ درایت او داده ، ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء .

پس فرمود که : خلوتِ جمال الدین علی کجاست ؟ گفتند : متصل به خلوتِ حضرت شیخ است ، پرسیدند که خلوت صفی در کدام مقام است؟ جواب دادند که بر کنار دریاست در موضعی که از اینجا تا آنجا نیم فرسخ مسافت است .

شیخ گفت : هر دو را آواز کنیم ، مشاهده کنیم که کدام یک جواب خواهند داد ، پس دو سه نوبت شیخ جمال الدین علی را آواز کرد ؛ هیچ جواب نشنید ، بعد از آن شیخ صفی را ندا فرمود ، هم کنان آواز آن جناب را شنیدند که گفت لبیک ، همان لحظه شیخ صفی در آنجا درآمد .

شیخ پرسید که صفی کجا بودی ؟ جواب داد در خلوت ، گفت : سبب

---

(۱) نایره رشک = شعلهٔ حسد .

آمدنت چه بود ؟ گفت : ندای شما را شنودم .

آنگاه شیخ رو به مریدان آورد ؛ به زبان الهام بیان راند که شما را معلوم شد که جمال الدین آن مقدار غافل است که با وجود قرب جوار ندای مرا استماع ننموده ، وصفی آن مقدار حاضر که از نیم فرسخ مسافت آواز مرا شنوده به حضور آمد ، این صفت به واسطهٔ معنوی که بین الجانبین در ازل واقع بوده او را روی نموده .

لاجرم آن جماعت خجل گشته بر وفور فضل وکمال شیخ صفی معترف گشتند، وغاشیهٔ[۱] ارادتش بر دوش گرفته از سر عناد در گذشتند.

وشیخ صفی در زمان حیات شیخ زاهد رخصت یافته به اردبیل شتافت، وبه تلقین سالکان طریق هدایت وسرگشتگان سبیل غوایت اشتغال نمود.

نوبتی شیخ زاهد عرصهٔ اردبیل را به نور حضور منوّر ساخته ، در وقتی که شیخ صفی با جمعی کثیر از مردم اردبیل در ملازمتش نشسته بودند ، سر از جیب مراقبت برآورده گفت : ای صفی می‌باید که در این سر منزل رحل اقامت انداخته، احتمال مشاقّ اسفار نموده ، مردم اَقطار آفاق را به حلقهٔ معرفت درآوری، وخلفا را به اطراف وامصار فرستاده ؛ خود را معاف نشماری، واکنون امانتی را که از استاد خود در ارشاد داشتم در قبضهٔ درایت تو نهادم.

وشیخ زاهد در سنهٔ سبعمائة به موضع سور بمروه که از توابع شیروان است مریض شده عازم ریاض رضوان گشت .

ویکی از اهل ارادت را که موسوم به خضر بود ـ والیوانی لقب داشت ـ پیش خود طلبیده گفت : می‌خواهم که به یک روز از اینجا به اردبیل روی،

---

(۱) غاشیه بر دوش گرفتن =اطاعت کردن ،مطیع و فرمانبردار بودن .

وروز دیگر صفی را به ما رسانی ، والیوانی این معنی را قبول نموده ، شیخ هر دو دست به پشت وسر ورانش فرود آورده ، واو صبحی از سور بمروه متوجه اردبیل شده به برکت دست حق پرست شیخ که به اعضایش رسیده بود هشت روز راه را به یک روز طی نمود .

روز دیگر در گلخواران به عزّ ملاقات شیخ صفی فائز گشته ، سبب آمدن خود را باز گفت ، وآنجناب تهیهٔ اسباب ملازمت شیخ کرده، علی الصباح بر اسب جرده‌ای[1] که داشت سوار شده ، خضر در رکاب هدایت انتسابش روان گشته ، نماز خفتن به سورِ بمروه رسیدند ، وشیخ صفی شرف دست بوس دریافته .

شیخ زاهد گفت : صفی طائر روح متوجه آشیانهٔ عالم قدس است ، هریک از اصحاب در باب مدفن من موضعی اختیار می‌نمایند ، رأی تو در این باب چیست ؟ شیخ صفی فرمود که : چون گیلان مسکن مألوف حضرت شیخ است از تمامی مواضع مناسب‌تر می‌نماید .

واین سخن موافق مزاج شیخ افتاده، شیخ صفی آن حضرت را به سیاه رودِ گیلان برده ، بعد از وصول به چهارده روز ؛ ودیعت حیات را سپرده، وشیخ صفی به مراسم تجهیز پرداخته ، عنان انصراف به اردبیل معطوف گردانید، وبعد از سی سال در روز دوشنبه سنه[2] ثلاثین وسبعمائه قریب به نصف النهار در غایت هیبت کلمة الله گفته طائر روح مقدسش به جانب

---

(۱) اسبی که پدرش عربی ومادرش غیر عربی باشد ، اسب اَخته .

(۲) در صفوة الصفا : « خمس وثلاثین وسبعمائه » آمده است .

حظائر[۱] انس پرواز نموده .

وسید جمال الدین اصفهانی جسد مطهّر را غسل داده ، ودر وقت ادای واجبات وسنن واذکار ؛ آن حضرت به اندک اشارتی از پهلو به پهلو می‌گردید ، ودر وقتی که می‌خواستند بنشیند می‌نشست ، در آن اثنا زبان الهام بیانش گردان شده ، چون اصحاب گوش فرا داشتند یک نوبت گفت « الله اکبر » ، بار دیگر فرمود : هو ، سوّم بار به لفظی تکلّم کرد که کسی فهم ننمود .

ودر روز فوت او حرم محترمش فاطمه بنت شیخ زاهد که والدهٔ ماجدهٔ شیخ صدر الدین موسی است دست به دعا برداشته ، گفت : بسرّ سینهٔ شیخ زاهد وعلوّ قدر شیخ صفی که بیش از یک ماه از این واقعه مرا بـه جـوار رحـمت ومغفرت خود واصل گردان ، بعد از هیجده روز آن مستوره وفات یـافت[۲] انتهی ملخصاً .

قاصر گوید که : ظاهر آن است که تعریفات ووضـع وجـعل کـرامـات مذکوره به جهت تملّق پادشاهان صفویه بوده ، که از جانب پدر به شیخ صفی ، واز جانب مادر به شیخ زاهد می‌رسند .

واز قبیل این کرامات بعضی از متملّقین از برای قبر ایناق زند در حضور پسرش کریم خان نقل کرد ، واو با وجود لُریّتش قبول ننموده ، گفت : من پدرم را بهتر می‌شناسم از تو .

في « العقائد النسفية » وشرحها للعلامة التفتازاني : وكراماة الاولياء حق والولي هو العارف بالله وصفاته حسبما يمكن ، المواظب على الطاعات ، المجتنب عن المـعاصي ،

---

(۱) جمع حَظیره = جایگاه ، محل .

(۲) مراجعه شود به « صفوة الصفا : ۳۰۷ و۳۰۸ » .

المعرض عن الإنهماك في اللذّات والشهوات ، وكرامته ظهور امر خارق للعادات مـن قِبله ، غير مقارن لدعوى النبوّة ، فما لا يكون مقروناً بالإيمان والعمل الصـالح يكـون استدراجاً ، وما يكون مقروناً بدعوى النبوّة يكون معجزة .

والدليل على حقيّة الكرامة ما تواتر من كثير من الصحابة ومن بعدهم ، بحيث لا يمكن انكاره ، خصوصاً الأمر المشترك ، وان كان التفاصيل آحاداً ، وأيضاً الكتاب الناطق بظهورها من مريم عليها السلام ومن صاحب سليمان عليه السلام ، وبعد ثبوت الوقوع لا حاجة الى اثبات الجواز....

ثم قال : من قطع المسافة البعيدة في المدة القليلة كاتيان صاحب سليمان عليه السلام وهو آصف بن برخيا على الأشهر بعرش بلقيس قبل ارتداد الطرف مع بُعد المسافة ، وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة في حقّ مريم عليها السلام والمشي على الماء كما نقل عن كثير من الأولياء ، والطيران في الهواء كما نقل عن جعفر بن ابي طالب عليه السلام ولقمان السرخسي وغيرهما ، وكلام الجماد والعجماء .

قلت : امّا كلام الجماد ، فكما روي أنّه كان بين يدي سلمان وأبي الدرداء ـ رضي الله عنهما ـ قصعة فسبّحت وسمعا تسبيحها . وأمّا كلام العجماء ، فقد تكلّم الكلب لأصحاب الكهف ، وكما روي أنّ النبي صلى الله عليه وآله قال : بينا رجل يسوق بقرة قد حمل عليها ، إذ التفتت البقرة إليه ، وقالت : إنّي لم أُخلق لهذا وإنّما خُلقت للحرث ، فقال الناس : سبحان الله ، بقرة تكلّم ! فقال النبي صلى الله عليه وآله : آمنت بهذه واندفاع المتوجه من البـلاء ، وكـفاية المـهمّ مـن الاعداء ، وغير ذلك من الأشياء مثل : رؤية عمر ـ وهو على المنبر بـالمدينة ـ جـيشه بنهاوند ، حتى قال لامير جيشه : يا سارية الجبل ! الجبل ، تحذيراً له من وراء الجبل لمكر العدوّ هناك ، وسماع ساريه كلامه مع بُعد المسافة .

ـ قلت : عن الكفاية وبينهما أكثر من خمسمائة فرسخ ، وهذه الصفة أشهر من أن

يسع لأحد انكارها انتهى .

وكشرب خالد بن وليد السَمَّ من غير تضرّر به ، وكجريان النيل بكتابة عمر ـ قلت : بيانها على ما نقل ـ على الإختلاف في المتن ـ ، أنّه روي عن يزيد بن أبي حبيب ، قال : كان النيل لم تجر في الجاهلية حتّى يلق فيها عانق ، فكتب عمر إلى النيل : ان كنت بأمر الله تجري فاجر ، وان كنت انّما تجري بأمرك فلا حاجة لنا فيك ، وأمره أن يلق الكتاب في النيل ، فألقاه فجرت ، وأمثال ذلك أكثر من أن تحصى انتهى[1] .

وليت شعري ما أغفله عن الإشارة إلى نبذ من كراماة قدوة الأولياء ، وأُسوة الأصفياء ، وملاذ الأتقياء وفخر الأوصياء ، وختم الخلفاء ووُلده ائمة الهُدىٰ ومصابيح الدُجا ـ عليهم التحية والثناء ما دامت الأرض والسماء ـ فإنّها كثيرة مشهورة في كثير من الكتب المسطورة ، يقبلها كلّ تقي ، ولا ينكرها إلّا شقي ، وكان عذره ما قيل : آنچه عيان است چه حاجت به بيان است .

وملّا جامی بسیاری از ترهّات ذکر نموده در نفحات .

شاه شجاع کرمانی

از آن جمله گفته : شاه شجاع کرمانی چهل سال نخفته بود ، بر طمع آنکه وقتی در خواب شد حق تعالی را در خواب دید ، واین بیت گفت :

رأيتك في المنام سرور عيني   فأحببت التغشّي[2] والمناما

پس از آن پیوسته همه خفتی ، یا وی را خفته یافتند یا در طلب خواب ،

---

(۱) شرح العقائد نسفی : ۲۲۶ ـ ۲۲۸ (مع تفاوت يسير) .

(۲) در نفحات : التعيش .

مات بعد سنة سبعين ومائتين وقيل : قبل الثلاثمائة[۱] .

ممشاد دینوری

ممشاد دینوری گفته : چهل سال است که بهشت با هرچه در آن است بر من عرضه کردند ، وگوشهٔ چشم عاریت به آن ندادهام ، روزی از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت : لا اله الا الله ! سگ بر جای خود بمرد[۲] .

میمون مغربی

میمون مغربی سیاه بود ، چون در سماع درآمدی سفید شدی . وی را گفتند : حال تو در سماع میگردد ، گفت : اگر شما از این نیز آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بگردد .

وحكى أنّه كان معه جراب ، كلّما أراد شيئاً أدخل يده فيه وأخرجه منه[۳].

علی بن موفق بغدادی

علی بن موفّق بغدادی وقتی حج کرده بود با خود میگفت به تأسف که : میشوم ومیآیم نه دل ونه وقت من ؛ خود ندانم در چهام ، آن شب حق تعالی

---

(۱) نفحات الانس : ۸۵ ـ ۸۶ .

(۲) نفحات الانس : ۹۲ و۹۳ .

(۳) نفحات الانس : ۱۰۲ .

را به خواب دید که وی را گفت : ای پسر موفّق آیا تو به خانهٔ خویش خوانی کسی را که نخواهی ؟ اگر من تو را نخواستمی نخواندمی ونیاوردمی[1] .

ابو عبدالله بسری

می‌گویند که : چون رمضان شدی ابو عبید به خانه در آمدی واهل بیت را گفتی که در خانه را بر او بستند ، وسوراخی بگذاشتند ، وهر شبی نانی در آنجا بینداختند ، چون روز عید آمدی در خانه باز کردند ، آن سی نان در زاویهٔ خانه نهاده بودی ، نه هیچ خورده ونه آشامیده ونه خواب کرده ، وسی‌شبانه روز بر یک طهارت نماز کرده .

گویند که ابو عبید به غزا رفت بر اسب کرّه‌ای سوار بود ، در اثنای راه آن کرّه بیفتاد وبمرد ، گفت : خداوندا این اسب کرّه را عاریت به من ده چندان که به غزا برسم ، اسب کرّه از زمین برخاست زنده ، وچون از غزا فارغ شد وبه «بسری» رسید ، پسر خود را گفت زین اسب کرّه را بردار ، پسر گفت : گرم است وعرق دارد ، گفت : بردار که وی عاریتی است ، چون زین را از وی برداشت بیفتاد وبمرد[2] .

ابوبکر کسائی دینوری

شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که : چون ابوبکر کسائی در خواب شدی از

---

(۱) نفحات الانس : ۱۰۸ .

(۲) نفحات الانس : ۱۱۲ و۱۱۳ .

سینهٔ وی آواز قرآن خواندن شنیدندی[۱].

علی بن بکّار

یکی از این طایفه گفته که: پیش علی بن بکّار در آمدم وی را دیدم برای اسب خود جو پاک می‌کرد، گفتم: ای ابو الحسن تو را کسی نیست که این کار بکند؟ گفت در بعضی از غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند، ومن هم با ایشان بگریختم، اسب من سستی کرد، گفتم: (إنّا لله وإنّا إليه راجعون)، اسب با من گفت: اِنّا لِله وَاِنّا اِلیه راجعون، آن وقت است که مرا به فلان کنیزک می‌گذاری که تعهد حال من کند، ضامن شدم که من بعد خود به آن قیام نمایم وبا کس دیگر نگذارم[۲].

قاصر گوید: رد مجمل ترهات مذکوره .....

ابو یعقوب بن زیزی

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید: که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم، وقوّال این بیت می‌خواند:

لو استندت میتاً إلی حجرها   عاش ولم ینقل إلی القبر

وقتی ابن زیزی خوش شد، دستها را از پس پشت بر زمین نهاد، وسینهٔ خود را بالا کرد، وچشم خود را در آسمان دوخت، ومی‌گفت: بگوی والله که غیر من کسی نشنود، ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از

---

(۱) نفحات الانس: ۱۲۷.

(۲) نفحات الانس: ۱۱۹.

آنجا فصد کرده‌اند ، وهمچنین می‌بود تا بی‌هوش شد وبیفتاد ، وی را برگرفتند وخونها را بشستند وخرقه بر آن موضع بستند .

وهم وی گفته : که شیخ ابو طالب خزرج گفته که : میان من وابن زیزی در اخلاص سخنی می‌گذشت ، واصحاب بر آن بودند که شب در خانهٔ من باشند، هر وقت که من سخنی گفتم ، گفت باش تا شب بیاید ، ومن هیچ نمی‌دانستم که او چه می‌گوید .

چون برخاستم ابن زیزی گفت : انتظار من نبرید که من بی‌گاه خواهم آمد، ما طعام خوردیم ، ونصیب وی گذاشتیم ، چیزی از شب گذشته بود که آمد وبه طهارت خانه رفت ، گفتیم مگر طهارت می‌کند ، واو با خود «دفی» داشت آنجا پنهان می‌کرده ، پس بیرون آمد .

چون پاسی از شب گذشت ومردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش ووقت صافی نشسته بودیم ، که ابن زیزی برخاست و « دف » پنهان کرده را بیرون آورد، وآغاز دف زدن وسرود گفتن کرد ، همسایگان همه جمع شدند ونظاره می‌کردند، با همسایگان گفت : شاید که ابوطالب چون تنها باشد با شما چنین‌ها نکند ، ما این از وی آموخته‌ایم واو شیخ ماست در این کارها، پس دف می‌زد وسرود می‌گفت وبازی می‌کرد ، وبا همسایگان سخن می‌گفت، ابوطالب گفت : هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم وبه محلّهٔ دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم[۱] .

---

(۱) نفحات الانس : ۱۳۲ و۱۳۳ .

ابراهیم خواص

ابوالحسن علوی گوید که : در مسجد دینور شدم ، خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف ، گفتم سلام علیك یا ابا اسحاق ! بیا تا در پوشش رویم ، که مرا بر وی شفقت آمد ، گفت : مرا به مجوسیت می‌خوانی ؟! یعنی از تجرید با سبب آمدن واز افراد با علاقت آمدن مجوسیت بود ، شیخ الاسلام گفت : تانشان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست[1] .

احمد بن یحیی

شیخ ابو عبدالله گفت که : شبی با احمد بن یحیی بودم ، وبا ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را به خانهٔ خود می‌بایست رفت ، وزمستان بود وآتش عظیم برافروخته بودند ، واحمد بن یحیی بر پای بود ، ووقت وی خوش شده بود در سماع ، بعضی از اصحاب گفتند که کیست فلان کودک را به خانهٔ خود رساند ؟ هیچکس جواب نداد ، احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود گرفت ، وآستین به آن فرو گذاشت ، وکودک را گفت برخیز ! وی را به خانهٔ وی رسانید ، وما روشنائی آن اخگر را از بالای جامهٔ وی می‌دیدیم ، آن کودک در خانهٔ خود درآمد ، وی آن دو اخگر را از دست بینداخت[2] .

---

(۱) نفحات الانس : ۱۳۷ .

(۲) نفحات الانس : ۱۴۴ و ۱۴۵ .

اخی فرج زنجانی

گوید در ضمن حکایتی که : آن گربهٔ خود را فدای درویشان کرد ، وی را در قبر کنند وزیارتگاهی سازند ، می‌گویند که حالا قبر آن گربه ظاهر است ، ومردم زیارت آن می‌کنند[1] !!!

حسین بن منصور حلّاج

کنیت وی ابوالمغیث است، نه وی حلّاج بود ، روزی به درِ دکان حلاّجی بود؛ به انگشت اشارت کرد پنبه از یک سو شد ودانه از یک سو ، وی را حلاّج نام کردند .

با جنید ونوری صحبت داشته ، وشاگرد عمرو بن عثمان مکّی است مشایخ در کار وی مختلف بوده‌اند ، بیشتر وی را ردّ کرده‌اند ، مگر چند تن مانند ابوالعباس عطا ، وشبلی ، وشیخ ابو عبدالله خفیف ، وشیخ ابوالقاسم نصر آبادی .

وابو العباس ابن سریج به کشتن وی رضا نداد ، وفتوی ننوشت ، وگفت: من نمی‌دانم که او چه می‌گوید .

ودر کتاب « کشف المحجوب » است که : جملهٔ متأخران او را قبول کردند، وسلطان طریقت ـ سلطان ابو سعید ابوالخیر همدانی ـ فرموده که: حسین بن منصور حلّاج در علوّ حال است ، در عهد وی در مشرق ومغرب کس چون او نبود .

---

(۱) نفحات الانس : ۱۴۹ .

شیخ الاسلام گفت : من وی را نپذیرم وردّ نیز نکنم ، شما نیز چنان کنید ووی را موقوف گذارید ، وبا آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌کرد، ودر آن شب که در روز آن کشته شد ؛ پانصد رکعت نماز کرده بود.

وقتی از اوقات درِ سرایِ جنید بزد ، جنید گفت : کیست کوبندهٔ در ؟ گفت: حق ، جنید گفت : نه حقی بلکه به حقّی ـ أيّ خشبة تفسدها ـ یعنی کدام چوب است که به تو خراب کنند ، یعنی تو را بدان چوب بردار کنند[1].

عبدالله اسکاف[2]

شاگرد حلّاج بود ، گفت : وقتی حلّاج را گفتم ای شیخ عارف که باشد ؟ گفت: عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذوالقعده سنهٔ تسع وثلاثین وثلاثمائة وی را به « باب الطاق » برند به بغداد ، دو دست وپای وی را ببرند، وچشم وی را بَرکَنند ، ونگون سار بردار کنند وبسوزانند ، وخاکستر وی به باد دهند.

ووی را شاگردی بود هیکل نام ، او را هم با وی بکشتند ، ووی را شاگرد الحسین نام کردند ، وابوالعباس عطا را هم به سبب وی بکشتند[3].

ابراهیم بن فاتک

وی نیز شاگرد حلّاج بود ، او گوید که : آن شب که وی را بردار کردند الله

---

(۱) نفحات الانس : ۱۵۰ و ۱۵۱ .

(۲) مصدر : عبدالملك .

(۳) نفحات الانس : ۱۵۲ .

تعالی را در خواب دیدم ، گفتم : خداوندا این چه بود که با حسین کردی بندهٔ خود؟! گفت : سرّ خود بر وی آشکار کردم با خلق بازگفت ، وی را عطائی دادم رعنا گشت ، خلق را با خود خواند .

شیخ الاسلام گفت : آن کشتن حلّاج را نقص است نه کرامت ، ودر آنچه می‌گفت ناتمام بود .

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که : به حیلهٔ بسیار در زندان شدم سرائی نیکو دیدم وفرش نیکو ومجلسی نیکو ، ریسمانی بسته ، ومنشفه بر آن افکنده ، وغلامی نیکو روی ایستاده ، گفتم : شیخ کجاست ؟ گفت : در سقایه ، گفتم: چندگاه است که خدمت شیخ می‌کنی ؟ گفت : هیجده ماه ، گفتم : در این زندان چه می‌کند؟ گفت : با سیزده من بند آهنی هر روز هزار رکعت نماز می‌گزارد .

آنگه گفت که : این درهای خانه‌ها که می‌بینی در هریک زندانی است ، در آن دزدی یا خونی هستند ، پیش ایشان می‌رود وایشان را نصیحت می‌کند ، وسبلت وموی ایشان می‌چیند ، گفتم چه می‌خورد ؟ گفت : هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می‌آورم ، ساعتی در همه نگاه می‌کند ، آنگاه سر انگشت بر آن می‌زند وزمزمه می‌کند ، واز آن هیچ نمی‌خورد ، آنگاه از پیش او برمی‌گیرم .

در آن سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو وقامتی نیکو ، صوفی سفید پوشیده ، فوطهٔ رملی بر سر بسته ، به طرف « صفه » برآمد ، مرا گفت : ای جوان از کجائی ؟ گفتم : از فارس ، گفت : از کدام شهر ؟ گفتم: شیراز ، خبر مشایخ از من پرسید ، تا به حدیث ابن عطا رسیدم ، گفت : اگر وی را ببینی بگوی زنهار آن رقعه‌ها را نگهدار .

پس شیخ خواست که روی خود پاک کند ، از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود ، دست فراز کرد ومنشفه برداشت ، ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد ، آنگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم وپیغام بگذاردم ، گفت : اگر وی را ببینی بگو اگر مرا بگذارند.

شبی با هفتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس در آمد ، ودر آن وقت قندیلها نشانده بودند ، رهبانان را گفت : این قندیلها را کی برافروزند ؟ گفتند: سحرگاه ، گفت : تا سحر دیر بود ، به انگشت سبّابه اشاره کرد گفت الله ، نوری از انگشتش بیرون آمد ، وچهارصد قندیل به آن نور برافروخت ، وآن نور به انگشت باز آمد .

رهبانان گفتند : تو بر کدام ملّتی ؟ گفت : بر ملّت حنفیان ، کمتر حنفی‌ام از امّت محمد ﷺ ، آنگاه رهبانان را گفت : کدام دوست‌تر می‌دارید نشستن من پیش شما یا رفتن ؟ گفتند : حکم تو است ، گفت : یارانم گرسنه‌اند وبی‌نفقه ، سیزده هزار درهم پیش شیخ آوردند ، هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد ، آنگاه بیرون رفت .

شخصی طوطی‌ای داشت که مرده بود ، حلّاج گفت : خواهی زنده کنم وی را؟ گفت : خواهم ، اشارت کرد به انگشت وی برخاست زنده[۱] .

فارس بن عیسی بغدادی

از خلفای منصور حلّاج است ، گوید که : حلّاج را پرسیدم که مرید کیست؟ گفت : مرید آن است که از نخست نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد ،

---

(۱) نفحات الانس : ۱۵۲ ـ ۱۵۴ .

وتا به وی نرسد به هیچ چیز نیارامد[۱].

ابو عمرو دمشقی

از اجلّهٔ حلّاجیان است ، وی گفته : چنانکه فریضه است بـر پـیغمبران اظهار آیات ومعجزات ، همچنان فریضه است بر اولیاء نهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند[۲].

اسحاق بن ابراهیم حمّال

از بزرگان مشایخ بوده ، وکرامات ظاهره داشته ، ومقام وی به کوه لگام بودی ، یکی از این طایفه گوید که : در کوه لگام راه گم کردم ، ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده ، چون مرا دید گفت : سی سال است که هیچ آدمـی ندیدم ، عصائی به من داد وگفت : این عصا تو را راه نماید ، ومرا گفت بـرو ، ساعتی برفتم خود را به انطاکیه یافتم ، عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد ، به اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم ، گفتند : آن اسحاق حمّال بود ، کم کسی او را می‌بیند ، تأسف خوردم[۳].

قاصر گوید : رد مجمل ترهات مذکوره .....

---

(۱) نفحات الانس : ۱۵۵ .

(۲) نفحات الانس : ۱۵۶ .

(۳) نفحات الانس : ۱۶۰ .

ابوالحسن صبیحی

گویند که : سرای وی خانه‌ای بود در زمین کنده ، سی سال از آن خانه بیرون نیامد ، به مجاهده وعبادت مشغول بود ، وگفته‌اند طعام نمی‌خورد[۱].

ابو الحسن بن شعره

از مشایخ صوفیان است ، گویند که : از گور وی آواز قرآن خواندن می‌شنود ؛ هرکه به زیارت وی می‌رود[۲].

ابو حامد زنجی اسود

از استادان ابو علی رودباری است ، شیخ الاسلام گفت که : ابن شعرة در جامع مصر شد ، ابو حامد زنگی را دید که نماز می‌گزارد ، گفت : یا ابا حامد از پیش جائی بزرگ آمدی ، گفت به شفاعت عاصیان فرود آمدم .

وابوالحسن مزیّن گفته که : ابو حامد سی سال در مسجد الحرام برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت ، وکسی ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده باشد وابو حامد سیاه بوده ، وی را هرگاه وجدی رسیدی سفید شدی ، وچون آن وجد برفتی به سیاهی باز گشتی[۳].

---

(۱) نفحات الانس : ۱۶۳ .

(۲) نفحات الانس : ۱۶۴ .

(۳) نفحات الانس : ۱۶۴ .

ابراهیم بن داود فصّاد[۱]

از طبقهٔ ثالثه است شیخ الاسلام گفت : که وی سی سال یک سفر کرده بود، تا دل خلق را به صوفیان به قبول آرد ، وراست کند از آن بی‌اندامی‌ها که بی‌ادبان کرده بودند ، وی آن همه را به صلاح آورد .

ومحمود سبکتکین به سر قبر بایزید شد ، درویشی دید آنجا ، گفت : این استاد شما چه گفتی ؟ گفت : وی گفتی هر که مرا دید وی را نسوزند ، محمود گفت : این هیچ نیست ، ابو جهل ، مصطفی ﷺ را دید وی را بسوزند ، گفت : ای امیر ندید ، یعنی وی برادر زادهٔ ابوطالب را می‌دید نه پیغمبر خدا را ، واگر نه وی را نسوختند[۲] .

ابوبکر یزدان یار

شیخ الاسلام گفت : او الله تعالی را به خواب دید ، گفت : خداوندا حاجت دارم ! گفت : چه حاجت خواهی بِه از آنکه تو را از دست بند صوفیان رهانیدم.

شیخ الاسلام گفت که : دیده‌ام در جائی که پرسیدند که : ما دست بند الصوفیه؟ قال : الحال المحال والإشاراة الباطله[۳] ، وی را قصه‌ای است دراز با صوفیان وانکار بر ایشان ، ودر آن اشکال است ، مردی بزرگ است ، وصاحب

---

(۱) مصدر : قصّار .

(۲) نفحات الانس : ۱۶۴ ـ ۱۶۶ .

(۳) یعنی : پرسیدند که چیست دست‌بند صوفیه ؟ گفت : بدست دادن حالی که محال است ، واشاره‌های باطل .

تلبیس است در ظاهر، ومحقق در باطن[۱].

ابوبکر بن طاهر ابهری

از اقران شبلی بوده عالم وبا ورع، در سنهٔ ثلاثین وثلاثمائه برفته از دنیا. روزی به دکان بزّازی گذشت، پسر بزّاز دوست وی بود، چون شیخ را دید از دکان برخاست وبر پی وی رفت، بزّاز آمد پسر را ندید، در خشم شد وبر اثر پسر رفت، وی را یافت، ولختی به پیچید واز پیش شیخ ابوبکر وی را باز به دکان برد.

شیخ ابوبکر از آن سبب همه شب رنجه بود، دیگر روز به درِ سرای بزّاز رفت، وکنیزکی داشت با خود ببرد، وی را بیرون طلبید وگفت: دوش همه شب رنجه بودم، از مال دنیا این کنیز را دارم اگر بپذیری به کفّارت آن رنج به تو دهم، واگر نپذیری آزاد کردم، آن مرد در پای وی افتاد وگفت: ای شیخ من جرم کرده‌ام وتو عذر می‌خواهی؟ گفت: راست است که تو جرم کرده‌ای اما مرا می‌زنند[۲].

ابوبکر بن ابی سعدان

از اقران رودباری، از عالم‌ترین مشایخ وقت بود به علوم این طایفه، وی گفته که: هرکه با صوفیان صحبت دارد باید که وی را نفس نبود ودل نبود، وملک نبود، چون به چیزی نگرد از اسباب از بلوغ به مقصد خود

---

(۱) نفحات الانس: ۱۸۳.

(۲) نفحات الانس: ۱۸۵.

نیفتد وبه آن نرسد[۱].

ابو بکر سقار

گفته که : در کشتی بودم ، باد برخاست وموج در گرفت ، وخلق به دعا کردن فریاد برداشتند ودر کشتی درویشی بود سر در گلیم پیچیده ، پیش وی رفتند وگفتند : دیوانه ! خلق در دعا وزاری‌اند تو هم چیزی بگوی ، سر از گلیم بیرون کرد ونیمهٔ بیت بگفت : (**عجبت لقلبك كيف انقلب**) وسر در گلیم برد ، گفتند : چه دیوانه‌ای است ! او را می‌گویند دعا کن بیت می‌خواند ، باز سر از گلیم بیرون کرد نیمهٔ بیت بگفت : وشدّة حبّك لي لم يذهب ، آن باد دشوار لختی کم شد ، باز با وی گفتند چیزی بگو ! سر بیرون کرد وگفت :

واعجب من ذا وذا انّني   أراك بعين الرضا في الغضب

موج بیار امید وباد ساکن شد .

شیخ الاسلام گفت : او دو بیت آورده ومن سوم آن جای دیگر دیده‌ام ، وآن این است :

فان جدت في الوصل احييتني   وإلّا فهذا الطريق العطب[۲]

ابو بکر مصری

محمد بن ابراهیم استاد ابو بکر دقّی است وشاگرد زقاق کبیر است ، گوید با جنید وابو الحسین نوری وجماعتی از مشایخ صوفیان بودم ، وقوال چیزی

---

(۱) نفحات الانس : ۱۸۶ .

(۲) نفحات الانس : ۱۸۷ و۱۸۸ .

می‌خواند، نوری برخاست ورقص می‌کرد، وجنید نشسته بود، نوری فرا سر جنید آمد، وگفت: برخیز! واین آیه بخواند ﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ﴾[۱] جنید گفت: ﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾[۲].

قاصر گوید: رد مجمل ترهات مذکوره .....

ابوبکر دقی

گویند: به اصل دینوری است اما به شام بنشستی، عمر وی صد وبیست سال بکشید، از اقران ابو علی رودباری بود، شیخ ابو علی رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت می‌کرد، باد می‌آمد دست وپای وی ترکید وخون می‌آمد، وی در ماند، گفت: الهی العافیة! آواز دادند که: العافيةُ في العلم، یعنی: في الشريعة.

شیخ الاسلام گفت که: ابو بکر دقی گفته به نصیبین شدیم میهمان سمیعی را وقت خوش بود، وقوّال خوش، وهیچ بیگانه نبود، هیچ ذوقی وحالی نمی‌شد، سمیعی گفت: وقت طيّب وقوّال طيّب ومافينا ضدّ فما هذا الجمود، دقی گوید که گفتم: وقتنا فوق السماء، سمیعی گفت: چه می‌گوئی؟ گفت: آنچه او می‌خواند همه از من وتو است، وهمواره به گوش می‌آید که من وتو، در تصوّف من وتو کجا بود؟ صوفی را جز یکی نبود، حالی پدید شد وشوری برخاست که همگان جامه می‌دریدند ومی‌افتادند وبانگ می‌زدند، وهیچ کس

---

(۱) الانعام (۶): ۳۶.

(۲) نفحات الانس: ۱۸۸، النمل (۲۷): ۸۸.

نماند که جامه ندرید[1].

ابوبکر طرطوسی

شیخ الاسلام وی را از طبقهٔ سادسه دانسته است، نام وی علی بن محمّد بن احمد الطرطوسی است، سالها به مکّه مجاور بود، وی را طاووس الحرمین خوانند؛ از حُسن عبادت، وی بزرگ بوده، شاگرد ابو الحسین مالکی است، وصحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی، در سنهٔ أربع وسبعین وثلاثمائه برفته از دنیا.

در مکه شیخ سلمی وی را دیده امّا در تاریخ نیاورده، واز اقران شیخ سیروانی بوده، شیخ الاسلام گفت که: شیخ عباس فقیر مرا گفت که: شیخ ابوبکر حرمی گفت که به مکّه میهمان کسی بودیم، میزبان کنیزکی داشت که چیزی می‌توانست خواند تا که کنیزک بخواند:

لا مني فيك معشر فأقِلّوا وأكثِروا

درویشی بر پای خاست بانگی چند بزد، وگفت: که ملامت کرد در مهر تو مگر تو، این حرف بگفت وبیفتاد وبرفت از دنیا.

شیخ الاسلام گفت: ابو عبدالله باکو گفت: ایوب نجّار در خانهٔ قزوینی به مکّه در سماع بود، گوینده‌ای چیزی بخواند به پارسی، وی برخاست با پشت راست آنگاه گفت: نفیری از تو وبیفتاد بیهوش شد وبرفت.

شیخ الاسلام گفت که: ابو القاسم سایح با قوم در میهمانی بود خواننده‌ای برخواند:

---

(۱) نفحات الانس: ۱۸۸ و ۱۸۹.

كلّ بيت أنت ساكنه غير محتاج إلى السرج
وجهك الميمون حجّتنا يوم يأتي الناس بالحجج
لا اباح الله لي فَرَجاً يوم أدعوا منك بالفرج

ابو القاسم سایح دست راست برآورد وبانگ زد وبیفتاد ، بنگریستند برفته بود .

شیخ الاسلام گفته که : یکی از این طایفه گفت که : در نیشابور حادثه‌ای بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند ، من در مسجدی بودم ، ودر کنج آن مسجد درویشی بود گوینده‌ای در آمد درویش وی را گفت : چیزی بگو ، وی برخواند :

ألقيت بيني وبين الحبّ معرفة لا تنقضي أبداً أو ينقضي الأبد
لأُ خرجنّ من الدنيا وحبّكم بين الجوارح لم يشعر به أحد

آن درویش بیفتاد ومی‌طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید ، چون بنگریستم برفته بود .

شیخ الاسلام گفت که : صوفی‌ای در شهر ابله که میان بصره وکوفه است می‌رفت ، به پای کوشکی رسید ، وبر آن کوشک مهتری بود ، وپیش وی کنیزکی مغنّیه می‌خواند ، آن صوفی آواز وی بشنید که می‌خواند :

كل يوم تتلون غير هذا بك أحسن كل يوم تتحول غير هذا بك أجمل

درویش را خوش آمد وبر وی سوگند خورد ، وگفت : يا جارية بالله وبحياة مولاك لا عدت عليّ هذا البيت ، کنیزك تکرار می‌کرد ، خواجه کنیزک را گفت : چرا تکرار می‌کنی ونمی‌گذری ؟ گفت : در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش است از بهر وی می‌گویم ، خواجه سر فرود کرد وآن غریب را دید

خوش گشته وپای می‌کوفت وبه آخر سخنی نگفت ، وبانگی زد وبیفتاد وجان داد .

آن خواجه چون آن را بدید حال وی بگشت ، کنیزک را آزاد کرد ، وپیران شهر را بخواند ، وبر آن درویش نماز کردند ودفن کردند ، وپیران را گفت مرا شناسید که من فلان ابن فلانم ، شما را گواه می‌کنم که هرچه مراست از بضایعِ واملاک همه را وقف کردم بر درویشان ، وکوشک را سبیل کردم ، هرچه داشت از زر وسیم بداد وجامه بیرون کرده وإزاری دربست ومرقع در پوشید وردا بر افکند ، وروی در بادیه نهاد وبرفت ، ومردمان می‌نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد ، وچشم‌ها گریان شد ، پس از آن کس وی را ندید وخبر وی نشنید .

وشیخ ابو عبدالله جلا گوید که : در قیروان دو پیر دیدم ، یکی جبله نام ، ودیگری زریق نام ، وهر یکی از ایشان را شاگران بود ومریدان ، روزی جبله به زیارت زریق شد با یاران ، یکی از اصحاب زریق قرآن خواند ، یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی زد وجان بداد ، وی را دفن کردند .

چون دیگر روز شد جبله به زریق آمد وگفت : کجا شد یار تو که ما را قرآن خواند؟ وی را بخواندند قرآن خواند ، جبله بانگی زد وفریادی کرد ، خوانندهٔ قرآن برجای بمرد ، جبله گفت : واحد بواحد والبادي اظلم ، یعنی : یکی به یکی وآن که ابتدا کرده ظالم‌تر است[1] .

---

(۱) نفحات الانس : ۱۹۱ ـ ۱۹۳ .

ابو بکر سوسی

نام وی محمد بن ابراهیم صوفی است به شام بوده ، توفي بدمشق في ذي الحجة سنة ست وثمانين وثلاثمائه .

شیخ الاسلام گفت : وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند ، لختی جستند نیافتند ، وشیخ ابو بکر همچنان طلب مـی‌کرد ، از بس کـه وی می‌گفت یکی گفت ای شیخ کس نمی‌یابم، امّا در این نزدیکی ترسائی[1] است مطرب اگر بباید بیاریم ، گفت : باید بروید وبیاورید !

رفتند وی را بیاوردند ، چـیزی خـورده بـود ، وی را بـنشاندند، وی بخواند : **القوم اخوان صدق بینهم نسب .**

کاری برخاست که از نیکوئی وخوشی ، وقت همه‌کس خوش گشت، وشیخ در شورید ، چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد وبر سجادهٔ شیخ قی کرد ، شیخ گفت : هیچ مگـوئید ، هـمچنانش بـه سـجاده در پـیچید وپراکنده شوید وجای دیگر خواب کنید .

چون روز شد مطرب به هوش آمد ، خود را در سجاده دید پیچیده ودر صفهٔ قندیل آویخته ، متحیّر بماند بانگ برآورد که : از بهر خدا این چه حالت است ومن اینجا چون افتادم ؟ یکی فراز آمد ووی را از حال وی خبر کرد که چه بود وچه رفت ، وی پیرایهٔ خود بشکست ، وتوبه کرد ، وجامه درید ، ومرقع در پوشید واز جملهٔ اصحاب وی شد ، وچون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه او را بنشاندند .

---

(۱) مصدر : برنائی .

شیخ الاسلام گفت : نام وی محمّد طبرانی بود ، ومن پسر وی را دیدم که به هری آمد به خانقاه شیخ عمو ، مشایخ به وی می‌آمدند ، که ما را آن بیت بخوان، وآن قصیده بازگو ، شیخ عمو با احمد کوقانی می‌گفت : این بیتها تمام یاد نداری ؟ گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم .

شیخ الاسلام گفت : پس از این کسی این بیتها به من آورد تمام ، ومن خود نیز در کتابی یافتم تمام آن را

القوم اخوان صدق بینهم نسب — من المودة لم یعدل به سبب

ترا ضعوا درة الصهباء بینهم — وأوجبوا الرضیع الكأس ما یجب

ولا یحفظون علی السكران زلّتهم — ولا یریك من أخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که : ذوالنون مصری وشبلی وخزّاز ونوری ودرّاج، همه در سماع برفتند رحمهم الله تعالی اجمعین .

سه تن از ایشان سه روز بزیستند ، وغیر از ایشان نیز بوده‌اند از مشایخ ومریدان که در سماع برفته‌اند ، چه در سماع قرآن وچه در سماع غیر آن .

صاحب کتاب « کشف المحجوب » گوید که : من در معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان می‌رفت ، واین بیتها می‌خواند :

والله ماطلعت الشمس ولا غربت — إلّا وأنت منّي قلبي ووسواسي

ولا جلست إلی قوم أحدثهم — إلّا وأنت جلیسي بین جُلّاسي

ولا تنفست محزوناً ولا فرحاً — إلّا وذكرك مقرون بأنفاسي

ولا هممت بشرب الماء من عطش — إلّا رأیت خیالاً منك في الكأس[1]

(۱) نفحات الانس : ۱۹۴ و ۱۹۵ .

شیخ ابو بکر قصری

از قصر هبیره بوده ، ولیکن به شیراز نشستی ، بزرگ بوده ومحقق ، وأهل غیب را دیدی .

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که : روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت: خیز تا به صحرا رویم ، می‌رفتیم قومی را دیدیم که بر بام بازار نرد می‌باختند ، شیخ ابو بکر برفت وبا ایشان دست در بازی کرد ، از خجالت آب عرق از من می‌ریخت، که این چیست که او می‌کند که مردمان می‌بینند ، آخر فرود آمد ورفتیم ودیدیم که تنی چند شطرنج می‌باختند ، به سوی ایشان رفت ونطع[۱] ایشان برگرفت وبدرید وچوبها بیفکند ، دو تن از ایشان کارد بر کشیدند.

قصری گفت : کارد مرا دهید تا بخورم ، ایشان شکوه داشتند ، برگذشتیم ومن با وی در خصومت شدم که آن فراخ روئی آنجا واین احتساب زشت اینجا چه بودی ؟ وی رو به جانب من آورد وگفت : آن وقت به نظر لدنّی می‌نگریستم فرق ندیدم ، واکنون به نظر علمی می‌نگریستم حکم بدیدم[۲].

ابو بکر سورانی[۳]

وی به مصر بوده ، استاد شیخ سیروانی است ، وی گوید که : از ابن خبّاز شنیدم که گفت : روز عید اضحی نزدیک جمره بودم ، درویشی دیدم ایستاده

---

(۱) نطع بساط وفرش چرمین .

(۲) نفحات الانس : ۱۹۸ .

(۳) مصدر : موازینی .

وبه دست وی کوزه یا رکوه‌ای بود ومی‌گفت : یا سیدی تقرب الناس إليك بذبائحهم وقرباناتهم ، ولست أملك إلّا نفسي ، فشهق شهقة ومات[۱] .

ابو بکر آشتیانی[۲]

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که : یکی از شاگردان من آمد ، وگفت : شیخ ابو بکر آشتیانی از بام بیفتاد وپای وی بشکست وبرفت ، آنچنان بود که نوجوانی آمده وقوّالی می‌کرد ، وی را پنهان از شیخ ابو عبدالله خفیف گفته بودند تا چیزی خواند ، ابوبکر در سماع خوش شد واز بام بیفتاد وبرفت.

شیخ ابو عبدالله گوید که : آنجا رفتم وگفتم چه می‌خواندند گفت این دو بیت :

ونف یذوب بدائه المت دون بلائه

ان عاش عاش منغصاً أو مات مات بدائه

آن کودک را گسیل کرد وگفت : دیگر گرد این قوم مگرد .

وابو عبدالله گوید : چهار روز از خود غائب شد ، وشیخ آشتیانی را به گور کردند وشیخ خفیف بی‌خبر[۳] .

ابو بکر کفشیر

کفشیر دهی است به شام ، وی گفته که در « تیه »[۴] بنی اسرائیل می‌رفتم ،

---

(۱) نفحات الانس : ۱۹۸ .

(۲) مصدر : اشنانی .

(۳) نفحات الانس : ۱۹۸ و۱۹۹ .

(۴) تیه : بیابانی که موسی عليه‌السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل مدّت چهل سال در آن سرگردان بود (دهخدا : ۱۴ / ۱۲۴۳) .

مرا نان بر زده آرزو کرد وباقلا ، در وقت آواز باقلا فروش شنیدم در تیه پیش من آورد.

شیخ الاسلام گفت : نه کرامت است ، این در طریق تصوّف بیغاره[1] است، درویشی در بادیه تشنه شد ، وی را از آسمان قدحی فرو گذاشتند ـ از زر ـ پر از آب سرد ، آن درویش گفت : به عزّت تو نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند وشربتی آب دهد ، واگر نه به کراماتم آب نباید از بیم غرور، وگفت : قادری که آب در جوف من پدید آری ؟ یعنی کرامت ظاهر از مکر ایمن نبود[2].

ابو علی رودباری

وی از طبقهٔ رابعه است ، نام وی احمد بن قاسم بن منصور ، از ابنای رؤسا ووزراست ، ونسبت وی به کسری می‌رسد ، روزی جنید در مسجد جامع سخن می‌گفت با مردی ، وگفت به او اسمع یا هذا !

ابو علی پنداشت که او را می‌گوید به ایستاد وگوش به وی داشت، کلام جنید در دل وی جای گرفت واثر تمام کرد ، هرچه در آن بود ترک کرده بر طریقت قوم اقبال نمود .

حافظ حدیث بوده ، وعالم وفقیه وادیب وسیّد قوم ، وخال ابو عبدالله رودباری است.

شیخ ابو علی کاتب گوید : ما رأيت أجمع لعلم الشريعة والحقيقة من أبي علي

---

(۱) بیغاره : ملامت وسرزنش .

(۲) نفحات الانس : ۱۹۹ و ۲۰۰ .

الرودباري.

هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی ، گفتی که سیّدنا! شاگردان وی را از آن رشک می‌آمد ، گفتند : این چیست که وی را سیّد خود گفتی ؟ گفت : آری او از شریعت به طریقت شد ، ما از حقیقت به شریعت می‌آئیم.

ابو علی وقتی به گرمابه شد ، در جامه خانهٔ گرما به چشمش بر مرقعی افتاد، در فکر شد که از درویشان در گرمابه کیست ، چون درون رفت درویشی را دید که در خدمت به پای ایستاده بر سر جوان امردی که پیش حجّام نشسته بود ، ابو علی هیچ نگفت ، چون آن جوان امرد برخاست ، آب به سر وی فرو گذاشت وخدمت نیکو بجا آورد .

چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت ، آن درویش جامه به سر آن جوان فرو افکند ، وگلاب بر وی افشاند ، وعود بسوخت، ومروحه[1] برگرفت واو را باد می‌کرد وآئینه پیش وی داشت ، وهرچه می‌توانست از جهد وامکان بجا آورد .

آن جوان دروی ننگریست ، چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر به سر رسید گفت : ای پسر چه باید کرد تا تو به من نگری ؟! گفت : بمیر تا برهی که من به تو نگرم ، درویش بیفتاد وبمرد وآن جوان برفت، ابو علی فرمود تا درویش را به خانقاه بردند کفن ساختند ودفن کردند.

پس از آن به مدّتی شیخ ابو علی به حج رفت ، آن جوان را دید در بادیه مرقع پوشیده ، ابو علی به وی نگریست ، گفت : تو آن نیستی که آن درویش را

---

(۱) مروحه : بادبزن .

گفتی بمیر تا به تو نگرم ؟ گفت هستم ای شیخ وآن خطائی بود که بر من رفت شیخ، گفت : اینجا چون افتادی ؟ گفت : آن روز که به این کار در آمدم آن شب وی را به خواب دیدم ، گفت : بمُردم وهم به من ننگریستی ، اکنون باری به من نگر، از خواب در آمدم وتوبه کردم وبه سر خاک وی شدم ، وموی ببریدم، ومرقع به گردن افکندم ، وبا خدا عهد کردم تا زنده باشم هر سال به حج شوم وبه نام وی لبیک زنم وحج کنم ، وبه سر خاک وی آیم وبا وی سپارم کفّارهٔ گفتار وکردار خود را[۱] .

ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی

از طبقهٔ چهارم است ، واز کبار مشایخ رقه است ، ابراهیم گوید که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم ، چون به مسجد وی در آمدم امامت می‌کرد ، وچند جا « الحمد » را خطا خواند ، با خود گفتم که رنج من ضایع شد ، آن شب آنجا بودم ، روزی دیگر به قصد طهارت خواستم تا به کرانهٔ فرات روم ، شیری بر راه خفته بود بازگشتم ، دیگری بر اثر من آمد عاجز فرو ماندم ، بانگ برگرفتم مسلم از سومعه بیرون آمد ، چون شیران وی را دیدند تواضع کردند ، وی گوش هر یک بگرفت وبمالید ، گفت ای سگان خدای عزّ وجلّ نگفته‌ام شما را که با میهمانان سرکار نگیرید !

آنگاه مرا گفت : یا ابا اسحاق شما به راست کردن ظاهر مشغول شده‌اید تا از خلق می‌ترسید ، وما به راست کـردن بـاطن مشـغولیم تـا خـلق از مـا

---

(۱) نفحات الانس : ۲۰۰ ـ ۲۰۳ .

بترسند[۱].

قاصر گوید: رد مجمل ترهات مذکوره .....

ابو علی خیران

ونام او حسن بن صالح بن خیران است، فقیه شافعی مذهب، جمع کرده بود میان فقه وورع، ووی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد.

گویند که: علی بن عیسی اربلی وزیر مقتدر بالله بود[۲] صاحب البلد را گفت که: وی را بیار تا قضا را بر وی عرضه کنند، ابو علی شنید وپنهان شد. چند کس بر در خانهٔ وی موکّل ساختند؛ که تا چون به آب محتاج شود بیرون آید، ده روز زیاده بیرون نیامد، خبر به وزیر رسید، گفت: وی را گذارید، مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق وغرب بر وی عرض کردند قبول نکرد[۳].

ابو الخیر تیناتی اقطع

از طبقهٔ رابعه است، غلامی بوده به تینات که دهی است به ده فرسخی مصر، وگویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب، زنبیل بافتی، کس

---

(۱) نفحات الانس: ۲۱۶ و۲۱۷.

(۲) توضیح: المقتدر بالله در اواخر قرن سوم واوائل قرن چهارم زندگی می‌کرده (تاریخ الخلفاء سیوطی وتواریخ دیگر) وعلی ابن عیسی اربلی متوفی ۶۹۳ (مقدمه کشف الغمه)، در قرن هفتم می‌زیست، یعنی حدود سیصد سال بعد از مرگ المقتدر متولد شده است، بنابراین در زمان المقتدر بوجود نیامده بود تا وزیر او باشد!!!

(۳) نفحات الانس: ۲۰۵ و۲۰۶.

ندادند که چون می‌بافت، وی را بی‌دست دیده‌اند ، در سنهٔ خمس واربعین وثلاثمائه برفته از دنیا .

وی را آیات وکرامات بسیار ظاهر ، وبرکنار خلیج ودمیاط خانکی از نی ساخته بود ، ودر آن زمان راه گذران بسیار به دمیاط فرود می آمدند.

گوید چون شبانگاه چیزی می‌خوردند سفره‌های خود را بیرون « سور » می‌افشاندند، نان ریزه که می‌ریخت در آن با سگان مزاحمت می‌کردم، ونصیب خود می‌گرفتم ، در تابستان قوت من این بود ، چون زمستان می‌شد در نواحی خانهٔ من « بردی »[1] بسیار می‌روئید ، بردی از زمین می‌کندم وبیخ آن را که تازه وسفید بود می‌خوردم ، وآنچه از آن خشک وسبز می‌بود می‌انداختم، این بود قوت من .

ناگاه روزی به سر من ندا در دادند که : ای ابوالخیر تو چنان گمان می‌بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی ودعوی توکّل می‌کنی وحال آنکه در میان مردم نشسته‌ای ؟

گفتم : الهی وسیّدی ومولای به عزت تو سوگند که هرگز دست به آنچه از زمین روید دراز نکنم وهیچ نخورم جز آنچه تو به من رسانی !

دوازده روز گذشت نماز فرض وسنّت ونفل می‌گزاردم ، بعد از آن از نوافل عاجز شدم .

دوازده روز دیگر فرض وسنت می‌گزاردم ، بعد از آن از قیام عاجز شدم دیدم که فرض از من فوت می‌شود ، پس پناه به خدای تعالی بردم ، ودر سر

---

(۱) بردی : گیاهی است که در آب می‌روید ، ودر مصر از آن کاغذ سازند (دهخدا : ۱۰ / ۸۷۵).

گفتم یا الهی وسیّدی بر من خدمتی فرض کرده‌ای ؛ که از آنم سؤال خواهی کرد! ورزق مرا ضمان شده‌ای که به من برسانی ، به آن رزقی که ضمان شده‌ای بر من تفضّل کن ، وبه آن عهدی که بسته‌ام بر من مگیر ، ناگاه دیدم که پیش من دو قرص پیدا شد ودر میان آن چیزی ، پس دائم آن دو قرص را از آن شب تا شب دیگر می‌یافتم[1] ، تا آخر حکایت موضوعه‌اش .

شیخ ابو الخیر حبشی

شیخ عمو وشیخ عباس به دیدار وی فخر می‌کردند ، وی به مکّه مجاور بوده .

گویند که : وی همان است که قبر وی در ابرقو است ، نام وی اقبال ، ولقب وی طاووس الحرمین ، کنیت وی ابو الخیر ، غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان جرجان را .

وی گفته که : شصت سال در مکه ومدینه مجاورت کردم ، وسختیهای بسیار کشیدم ، هرگاه خواستم که از کسی سؤال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمی‌داری که روئی که به آن سجدهٔ ما می‌کنی آن را در پیش غیر خوار گردانی ؟!

گفته‌اند : که هرگاه به روضهٔ مقدّسه مصطفویه ـ علی ساکنها السلام والتحیة ـ در آمدی وگفتی **السلام علیك یا رسول الثقلین !** ، جواب آمدی **علیك السلام یا طاووس الحرمین**[2] !

---

(۱) نفحات الانس : ۲۰۹ ـ ۲۱۲ .

(۲) نفحات الانس : ۲۱۴ و ۲۱۵ .

ابو یزید[۱] مرغزی

فقیه خراسانی به حج می‌شد ، به کرمانشاهان رسید ، ابراهیم ابن شیبان کرمانشاهانی را آنجا یافت ، آن سال حج را گذاشت وصحبت وی را لازم گرفت، چون از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند به عاریت که باز بیرون برند ، چون خواستند که بیرون برند در گور نبود ، شیخ الاسلام گفت که : آن ولایت نه از فقه یافته بود بلکه از آن پیرو صحبت وی یافته بود[۲] .

ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی

از طبقهٔ رابعه است ، کنیت وی ابو اسحاق است ، شیخ جبل بود در وقت خویش، از اصحاب ابو عبدالله مغربی وابراهیم خواص است .

از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گوئی ؟ گفت : (**ابراهیم حجة الله علی الفقراء واهل الاداب والمعاملات**) .

در سنهٔ سبع وثلاثین وثلاثمائه برفت از دنیا .

وی گفته که : چون درویش گوید نعلین من باید در وی نگاه نکنی ، یعنی در صحبت باید که تو را ملک نباشد[۳] .

---

(۱) مصدر : زید .

(۲) نفحات الانس : ۲۱۶ .

(۳) نفحات الانس : ۲۱۵ و ۲۱۶ .

ابو الحسین بن نبان

از طبقهٔ رابعه است ، با ابو سعید خرّاز صحبت داشته در «تیه» برفته از دنیا، ابو عثمان مغربی گوید که : ابو علی کاتب گفته که وقتی ابو الحسین بن نبان در وجد ورقص بود ، وابو سعید خرّاز برای وی دست می‌زد[۱] .

ابو الادیان

کنیت وی ابو الحسن ، ونام وی علی بصری است ، در ایّام جنید بوده ، وی را غلامی بوده احمد نام .

وی گفته : روزی میان ابو الادیان ومجوسی سخنی می‌گذشت ، ابو الادیان گفت : آتش به اذن خدای تعالی کار می‌کند ، ومجوسی گفت : نه چنین است که به طبع خود کار می‌کند ، واگر چنانکه بنمائی که آتش به فرمان خدای تعالی کار می‌کند به دین تو درآیم ، اتّفاق بر آن کردند که آتشی بر افروزند وابوالادیان در میان آتش رود، هیزم بسیار جمع کردند وآتش عظیم بر افروختند، ومردم بسیار حاضر آمدند ، چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند.

ابو الادیان سجاده انداخته نماز می‌کرد ، چون سلام نماز داد برخاست وبر بالای اخگرها رفت ، چون به آخر رسید روی به مجوسی کرد ، وگفت : این کفایت است یا نوبت دیگر درآیم ؟ چون این سخن بگفت روی درهم کشید ومجوسی مسلمان شد .

---

(۱) نفحات الانس : ۲۱۹ .

احمد گوید که : چون شب در آمد وی را می‌مالیدم ، در زیر انگشت پای وی آبله‌ای دیدم مقدار سیبی ، گفتم : شیخنا این چیست ؟ گفت : چون بر سر آتش می‌رفتم غایب بودم ، چون به آخر آتش رسیدم حاضر گشتم ، وآن سخن بگفتم ، واگر این حضور در میانهٔ آتش بودی می‌سوختمی .

شیخ الاسلام گفت که : هرگاه وی به حج رفتی ، از خانهٔ خود لبیك زدی ، واز آنجا احرام گرفتی ، وقتی از حج باز آمد زود لبیک زدن گرفت ، گفتند بی‌روئی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک می‌زنی ؟ گفت این بار نه لبیک حج را می‌زنم که لبیک او را می‌زنم ، یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت[1] .

قاصر گوید که : ابو الادیان شاید آن داروئی که زردشت بر پای خود مالیده بود که نسوخت او نیز بر پای خود مالیده باشد اگر آن حکایت زردشت راست باشد .

ابو جعفر نسوی

محمد نسوی معروف به (علیان) از طبقهٔ رابعه است ، از کبار مشایخ نسّا ، از اجلهٔ اصحاب .

ابو عثمان حیری محفوظ گوید که : وی امام اهل معارف است ، از نسّا قاصد به ابو عثمان آمدی برای پرسیدن مسائل از وی ودر راه آب ونان نخوردی ، وخواب نکردی وبه طهارت نرفتی ، وچون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی .

شیخ الاسلام گفت که : اگر به ابو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن

---

(۱) نفحات الانس : ۲۲۰ .

وبی‌طهارت رفتن ، اما او نه به ابو عثمان می‌رفت ، مقصود وی چیز دیگر بود[۱].

ابو سعید اعرابی

از طبقهٔ خامسه است ، نام وی احمد بن محمد بصری الاصل ، به مکه ساکن بوده ، عالم وفقیه .

وی را برای این طایفه تصنیف‌ها بسیار است با جنید صحبت داشته ، در سنهٔ اربعین یا احدی واربعین وثلاثمائه برفته از دنیا ، در وقت خود؛ شیخِ حرم بود .

شیخ الاسلام گفت : وی را جزوه‌ای است در نکت‌های توحید سخت نیکو ، ودر آنجا گفته : (لا تکون قرب إلّا وثمّة مسافة) نزدیکی نگویند تا مسافت نبود .

شیخ گفته : در قرب دو گانگی است[۲] .

ابو عمرو زجاجی

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم .

گفته‌اند : نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری وجنید ورویم وخواص ، گویند که : چهل سال در مکه مجاور بوده ، ودر حرم بول نکرده ، وموی نیداخته برای تعظیم حرم ، ونزدیک به

---

(۱) نفحات الانس : ۲۲۱ .

(۲) نفحات الانس : ۲۲۱ و۲۲۲ .

شصت حج گزارده بود ، پیوسته می‌گفت: که من سی سال خلای جنید به دست خود پاک می‌کردم وبه آن فخر می‌کردم ، ودر سنهٔ ثمان واربعین وثـلاثمائه برفته از دنیا .

وهم وی گفته که : مادر من بمرد ، واز وی پنجاه دینار میراث بـه مـن رسید، به قصد حج بیرون آمدم ، چون به بابل رسیدم مرا شخصی پیش آمـد وگفت: با خود چه داری ؟ با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست ، گفتم : پنجاه دینار، گفت : به من ده ، همیان را به وی دادم آن را بشمرد همچنان یافت که گفته بودم، وگفت بِستان که راستی تو مرا گرفت .

پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو ، گفتم : نمی‌خواهم ، گـفت: چاره نیست ، والِحاح بسیار کرد ، سوار شدم ، گفت : برو من هم بر اثـر تـو می‌رسم، سال آینده به من رسید در مکه وبا من بود تا از دنیا برفت.

گویند : در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده کـه حـج گزارده‌ام، ویاران تو مرا به تو نشان داده‌اند که برات حج از تو بستانم ، شیخ سلامتیِ صدر وسادگی وی را بدید ؛ دانست که یاران با وی مزاح کرده‌اند ، به ملتزم اشارت کرد وگفت : آنجا رو وبگو یا رب **اعطني البراءة** ، ساعتی بر نیامد که آن عجم بازگشت وبه دست وی کاغذی که به خط سبز بر آن نوشته : **بسم الله الرحمن الرحیم ، هذه براءة فلان بن فلان من النار**[۱] **!!!!**

جعفر بن محمّد بن نصیر الخلدی الخواص

شاگرد جنید وابراهیم خواص است ، از مشایخ وقت ، وعالم بـود بـه

---

(۱) نفحات الانس : ۲۲۲ و۲۲۳ .

علوم این طایفه، وصاحب جمعی کتب وتواریخ وحکایات وسیر مشایخ بودی، وی گفته که: دویست دیوان دارم از آن مشایخ، ودو هزار پیر شناسم از این طایفه.

وی گفت: عجایب عراق سه چیز است، شطح شبلی، ونکتهٔ مرتعش، وحکایت من.

به بغداد برفته از دنیا سنهٔ ثمان واربعین وثلاثمائه، وقبر وی به شونیزیه است، نزدیک قبر سری سقطی وجنید[1].

بعد از آن کرامت مجعولی از زبان او درویشی نقل کرده.

قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره .....

ابو الحسین قرافی

شاگرد ابو الخیر تیناتی است، صد وده سال عمر وی بوده، در سنهٔ ثمانین وثلاثمائه برفته از دنیا، وقتی قرافی در کشتی احتساب کرد، دست وپای او را به بستند ودر آب انداختند، چون وقت نماز شد او را در صف اوّل دیدند جامهٔ وی تر نشده[2].

ابو سلیمان مغربی

از مشایخ مغرب است، وقتی در گزستانی می‌شد بر خری نشسته، مگسی خر را بگزید، خر بجست وپای وی بر درخت گز آمد وافگار شد،

---

(۱) نفحات الانس: ۲۲۳ و ۲۲۴.

(۲) نفحات الانس: ۲۲۸ و ۲۲۹.

چوبی بر سر خر زد، خر روی باز پس کرد وبه زبان فصیح گفت: وه که بر دماغ خود می‌زنی[۱].

ابو بکر رازی

از کبار مشایخ خراسان است، شیخ الاسلام گفته که: وی را وقتی بود وقبول بسیار در نیشابور در کودکی مبتلا شید، وی را بـه وی مـتهم کـردند ومهجور ساختند، آخر معلوم گردید که به خلاف آن بود، وی را دیگر قبول پدید آمد[۲].

ابو الحسین خضری[۳]

توفی سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائة، وی گفته که: سحر گاهی با خدا مناجات کردم وگفتم: الهی از من راضی هستی که من از تو راضیم! ندا آمد که ای کذّاب! اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی[۴].

ابو الحسین بن شمعون[۵]

ملقب بالناطق بالحکمة، از مشایخ بغداد بوده، وی را گفتند مردم را به زهد وترک دنیا می‌خوانی، وخود بهترین جامه‌ها می‌پوشی، وخوش ترین

---

(۱) نفحات الانس: ۲۲۹ و ۲۳۰.

(۲) نفحات الانس: ۲۳۰.

(۳) مصدر: حصری.

(۴) نفحات الانس: ۲۳۱ و ۲۳۲.

(۵) سمعون.

طعامها می‌نوشی چون است این ؟

گفت : وقتی که حال تو به الله تعالی چنان می‌باشد که می‌باید ؛ نرمی جامه وخوشی طعام زیان نمی‌دارد(۱)!!!

جهم رقی

من متاخری الفتیان والمشایخ ، وکان من الفقراء الصادقین ، وکان مشتهراً بالسماع ، والهاً فیه ، مات بین السجدتین .

وی بود که روزی شخصی پیش وی به تکلّف رقص می‌کرد ، وی برخاست سر در میان پای آن شخص کرده ، وی را برداشت واز دیوار به دیوار دیگر می‌زد تا از هوش برد وی را(۲) !!!

ابو عبدالله بن خفیف شیرازی

از اصحاب حلّاج ، نام وی محمد بن خفیف بن اسفلشار الضبی است ، به شیراز بوده ، ومادر وی از نیشابور است ، از طبقهٔ خامسه است ، در وقت خود شیخ المشایخ بود ، واو را شیخ الاسلام می‌خواندند .

گفته که : روزی رقی به من آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روستای نواحی شیراز ، واز شیخ سؤالی دارد ، ونمی‌تواند که خود بیاید .

شیخ گفته که من نزدیک وی رفتم ، گفت : ما را قصه‌ای عجیب واقع شده که در حیرت مانده‌ایم :

---

(۱) نفحات الانس : ۲۳۳ .

(۲) نفحات الانس : ۲۳۴ .

در قبیلهٔ ما کودکی بود روز افطار نمی‌کرد ، وبا کسی سخن نمی‌گفت ، وبرای گوسفند چرانیدن از میان بیرون می‌رفت وگوسفندان را سر می‌داد وبه یک جانب می‌رفت ونماز می‌کرد.

در این روزها بیمار شد ، از برای وی بیرون قبیله سایه‌ای ترتیب کردیم در آنجا بخسبیدی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند ، دیدم که از روی زمین بلند شد ودر هوا می‌گشت ، چنانچه آسیا بگردد ، مادرش چون او را بدید بدوید که تا وی را بگیرد به وی نرسید ، وی بالا می‌رفت وما به وی می‌نگریستیم ، تا در هوا از نظر غایب شد .

مردان قبیله را خبر کردیم وپراکنده ساختیم ، گفتیم : شاید در میان این کوه‌ها به وادی‌ها افتاده باشد ، هیچ جا اثر از وی نیافتند .

شیخ گفت : من متأمل شدم ، آن زن گفت : شاید این را از من باور ندارید ، جماعتی از زنان قبیله را آورد تا همه بر آن موجب گواهی دادند ، شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت می‌کرد گفت : ایّها الشّیخ! این می‌تواند بود ؟ شیخ گفت : ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد .

وهم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که : نوجوانی از خراسان همراه حاجیان به شیراز آمد ، وبیمار شد بیماری سخت ، پیش ما مردی بود صالح وزنی داشت صالحه ، آن جوان را به خانهٔ وی فرستادیم تا خدمت ورعایت وی کند .

ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیّر شده وگفت : عظّم الله اجرکم ، آن جوان درگذشت ، گفتم : رنگ تو متغیّر چراست ؟ گفت دوشینه آن جوان ما را گفت : امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم ، عجوزهٔ خود را گفتم که

اوّل شب تو واقف وی باش ، وبعد از آن مرا بیدار کن ، چون آن عجوزه مرا بیدار کرد تا سحر رعایت حال وی کردم ، مرا خواب در ربود ، ناگاه کسی آواز داد که در خواب می‌شوی وخدا در سرای تو نزول کرده است ، از خواب درآمدم بر خود لرزان ودر سرا آواز حرکتی وروشنائی عظیمی ؛ وآن جوان در نفس آخر ، چشم وی را پوشانیدم ، ودست وپای وی را دراز کردم وجان بداد ، آن مرد را گفتم این سخن با کس مگوی وبه تجهیز وتکفین وی مشغول شدیم[1].

ابو الخیر مالکی

نام وی بندار بن یعقوب ، از بزرگان مشایخ بود ، وانواع علوم جمع کرده بود.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که : به جوانی روزه می‌داشتم ، ووصال می‌کردم ، به شب در مسجد جامع می‌بودم ، وبرای من یک قندیل می‌گذاشتند ، اتفاقاً شبی باران آمده بود وچراغ مرده ، یکی در مسجد را کوفتن گرفت ، خادم جواب نداد ، دل من تنگ شد ، رفتم ودر باز کردم ، دیدم ابو الخیر مالکی در آمد وبنشست ، از هیبت وی پر شدم ، ازار باز کرد وطعام بر آن نهاد وگفت: بخور که در خانه بودم این را پیش آوردند ؛ نتوانستم که بخورم که خاطر من به سوی تو بود ، از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم ، با وی چیزی خوردم.

چون فارغ شدیم گفتم : أیها الشیخ سؤالی دارم ، گفت : بگوی ، گفتم: **متی یصفوا العیش مع الله ؟ قال : إذا رفعت المخالفة** ، من از این سخن تعجّب کردم ، چون

---

(۱) نفحات الانس : ۲۳۵ و ۲۳۶ .

بامداد شد آن را با مشایخ گفتم ، تعجب کردند ، گفتند که: می‌خواهیم از وی بشنویم ، از وی پرسیدند گفت : ما يجري بالليل لا يذكر بالنهار، وبه آن اقرار نکرد[۱].

هشام بن عبدان

کنیت وی ابو محمّد است ، شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که : چون هشام بن عبدان در نماز می‌ایستاد وی را وجد وحال می‌گرفت ، در محراب پس وپیش می‌رفت وقرآن می‌خواند ، گاه بودی که از حسن نماز وی یهود ونصاری جمع شدندی ونظارهٔ وی کردندی .

هشام را دهشتی وحیرتی رسید که یک سال از نماز باز ایستاد ، ومردم وی را تکفیر می‌کردند ، وقصّهٔ وی به مشایخ مسجد جامع رسید.

روزی همه بر وی درآمدند ، وابن سعدان محدّث با ایشان بود ، گفت: مرا می‌شناسی ؟ گفت : تو ابن سعدانی ، گفت : چرا نماز نمی‌گزاری ؟ هشام گفت: مرا عارضه‌ای چند روی می‌نماید که مانع من می‌شود از نماز ، گفت: مثل چه ؟ خاموش شد .

از شیخ عبدالله خفیف پرسیدند که : سبب چه بود که هشام نماز نمی‌کرد ؟ گفت: پیوسته مطالعهٔ غیب می‌کرد ، وامور غیبی بر وی غالب آمد ، در مقام حیرت افتاد ، واز اعمال ظاهری باز ماند .

روزی مشایخ مسجد جامع شیراز جمع شدند وهشام را حاضر کردند وگفتند که : شنیده‌ایم که به مشاهده قائلی ! وهرکه به این قائل است وی را توبه

---

(۱) نفحات الانس : ۲۳۶ و ۲۳۷ .

می‌باید کرد یا ادب می‌باید کرد ، هشام گفت : مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند وتوبه کرد.

روزی دیگر بامداد آمد ، ودر برابر مشایخ بایستاد وگفت : گواه باشید که از توبهٔ دیروز توبه کردم ، مشایخ برخواستند وپای وی بگرفتند ومی‌کشیدند تا از مسجد بیرون کردند[1] !!!

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

ابو محرز

از نواحی شیراز است ، واز اصحاب ذوالنون مصری است .

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که ابو محرز گفته که : از فسا بـه عـزیمت شیراز بیرون آمدم ، وبا قائد سلطان واتباع وی همراه شدم ، چون افعال واقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم ، وایشان را دشمن گرفتم ، قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم .

ناگاه آوازی برآمد که کمر قائد گم شده است ، قائد سوگند خورد که همهٔ قافله را تفتیش کنند ، همه را تفتیش کردند همین من ماندم ، گفتند همهٔ قافله را تفتیش کردیم هیچ کس باقی نماند مگر این شیخ ، کسی او را چون متّهم دارد ؟ قائد گفت : من سوگند خورده‌ام از این چاره‌ای نیست ، مرقع مرا بالا داشتند آن کمر میان من بود ، گفتم : والله مرا از این خبر نیست ، قائد گفت : وی را بر سر راه قافله نشانید تا هرکه در قافله است یک یک بر وی بگـذرند ووی را توبیخ وسرزنش کنند ، بعد از آن وی را بگذارید وبا وی هـمراهـی مکـنید ،

---

(۱) نفحات الانس : ۲۳۹ و ۲۴۰ .

همچنان کردند ومرا بر جا بگذاشتند وبرفتند .

وقصهٔ خلا پاک کردن ابو حفص ، ورسیدن ابو مزاحم را که پیشین گذشت در مقامات شیخ عبدالله خفیف نسبت به شیخ ابو محرز کرده ، نه به شیخ ابو مزاحم ، والله اعلم[۱] !!!

عبد الرحمن[۲] اصطخری

وقتی به عبّادان رفت وبیست ویک روز در آنجا اقامت کرد ، هرچه افطار برای وی می آوردند باز همچنان به جای خود بود ، اهل عبّادان مشعوف آن شدند ، چون آن را دید از آنجا قصد سهل تستری کرد ، وبر وی درآمد وگفت : میهمان توام ، گفت : چه می‌باید کرد ؟ گفت : سکباج[۳] می‌باید پخت ، سهل گفت : چون کنم که اصحاب من گوشت نمی‌خورند ؟ گفت : چه دانم تو به ضیافت من قیام نما .

سهل فرمود : که سکباج پختند ، گفت : همچنان دیک را بیارید ، چون آوردند سائلی بر در بود برای خدا چیزی طلبید ، گفت : دیک را به وی دهید وهیچ نخورد .

روز دوم وروز سوم نیز چنین کرد ، وهیچ نخورد تا ماه تمام شد ، وبعد از آن مردی را دید که چند پاره نان خشک دارد وبر لب آب نشسته وبه آب تر می‌کند ومی‌خورد ، وی را استدعا کرد وبا وی بنشست وبخورد[۴] !!!

---

(۱) نفحات الانس : ۲۴۰ و۲۴۱ .

(۲) مصدر : عبد الرحیم .

(۳) آشی که از سرکه وگوشت وبلغور ومیوهٔ خشک پزند (فرهنگ معین : ۲ / ۱۸۹۷) .

(۴) نفحات الانس : ۲۴۲ .

مؤمّل الجصّاص

هو من كبار مشايخ شيراز؛ سافر الى الحجاز والعراق ، وكان حسن اللسان في علم التوحيد وعلوم المعارف ، مع أنّه امّي لا يكتب .

شیخ [ابو] عبدالله خفیف گفته که : چون مؤمّل جصّاص به مکه درآمد ، پیش ابوالحسن مزین رفت ، وسلام کرد وبنشست ، وگفت : ايّها الشيخ سؤالی دارم! ومن مردی عجمی‌ام با من رفق کن ! گفت : سهل باشد بپرس ، مؤمّل گفت : هل ترتقي الفهوم ارتقاء المواجيد ؟ ابو الحسن به وی نگریست وگفت : از کجائی تو ؟ گفت : از شیراز ، گفت : به چه مشهوری ؟ گفت : به مؤمّل ، گفت : از آنجا برخیز که جای تو نیست ، ووی را پهلوی خود بنشاند ، ودائم به او می‌گفت که : أنت رجل اعجمي أمّي ، وبعد از آن می‌خندید ، وهرکه مسأله می‌پرسید اشارت به مؤمّل می‌کرد ، ومی‌گفت : از شیخ بپرسید وبه وی حواله می‌کرد[1].

علی بن شلویه

شیخ خفیف گفته که : میان علی بن شلویه ودیگری سخن می‌گذشت ، علی بن شلویه گفت : من مردی می‌شناسم که بر سر کوهی بود ووقت نماز شد ، وآب بر کوه دیگر بود ودر برابر آن ، خواست که طهارت کند ، هر دو کوه سر به هم آوردند ، وپای خود را از این کوه به آن کوه نهاد وطهارت کرد ونماز

(۱) نفحات الانس : ۲۴۳ .

گزارد[۱]!!!

ابوبکر اسکاف

شیخ خفیف گفته که : او سه سال[۲] روزه داشت ، چون وقت نزع آمد پاره پنبه‌ای تر کردند، به پیش دهان وی بردند آن را بینداخت وبه روزه برفت از دنیا[۳] !!!

ابو الضحّاك

شیخ خفیف گفته که : از ابو الضحّاك شنیدم که گفت : بر بام خانه نشسته بودم، ابلیس را دیدم که در کوچه گذشت ، گفتم : ای ملعون اینجا چه می‌کنی ؟ پای از زمین برداشت به بام برآمد با هم افتادیم ، سیلی بـر وی زدم ووی را بینداختم، واز آن سالها گذشت ، وقتی مرا اتفاق حج افتاد؛ چون بازگشتم به جوئی رسیدم که پل نه بسته بودند وآبی عظیم بود ، از گذشتن عاجز شـدم، ناگاه پیری ضعیف دیدم که از آب برآمد با خود گفتم : من ضعیف‌تر از این پیر نیستم، برخواستم وبر عقب وی درآمدم ، چون به میان آب رسیدم؛ آن پـیر پای بر کنار جوی نهاد وبیرون رفت ، ومن در میان آب ماندم ، آب بر من غلبه کرد وغرق شدم ، وجامه‌های من تر شد ومرا آب می‌گردانید ومی‌برد تـا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرده ومرا به کنار آب انداخت ، آن پیر ایستاده

---

(۱) نفحات الانس : ۲۴۴ .

(۲) مصدر : سی سال .

(۳) نفحات الانس : ۲۴۵ .

بود ونظارهٔ من می‌کرد ، پس گفت : چون دیدی یا ابا الضحّاك ؟ ! توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی[۱] ؟!

ابو محمّد خفّاف

شیخ خفیف گفته که : او با مشایخ شیراز یک جا نشسته بودند ، وسخن در مشاهده می‌رفت ، هرکس به قدر حال خود سخن گفت ، وخفّاف خاموش بود ، مؤمّل جصّاص وی را گفت : تو هم سخنی بگو ، گفت : هر سخن خوب که در این باب بود گفتند : مؤمل گفت : به هر حال تو هم سخنی بگو ، گفت : آنچه شما گفتید حدّ علم بود نه حقیقت مشاهده ، حقیقت مشاهده آن است که : حجاب منکشف شود وی را عیان ببینی ، وی را گفتند: تو این را از کجا می‌گوئی واین تو را چون معلوم شده است ؟

گفت : در بادیهٔ تبوک بودم فاقه ومشقّت بسیار به من رسید ، در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد ، وی را دیدم بر عرش نشسته ؛ سجده کردم ، وگفتم یا مولای ما هذا مکاني وموضعي منك .

چون قوم این سخن را شنیدند همه خاموش شدند ، مؤمل وی را گفت: برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم ! برخواست ، مؤمل دست وی را گرفت وبه خانه ابن سعدان محدّث درآمدند وسلام کردند ، ابن سعدان تعظیم وترحیب ایشان کرد .

مؤمل گفت : **أيّها الشيخ ! نريد أن تروى لنا الحديث المروي عن النبي ﷺ أنّه قال : « للشيطان بين السماء والارض إذا أراد بعبد فتنة كشف له عنه »** .

---

(۱) نفحات الانس : ۲۴۵ .

ابن سعدان گفت : حدّثني فلان عن فلان ، وأسند أنّ النبي ﷺ قال : «إنّ للشيطان عرشاً بين السماء والارض ، إذا أراد بعبد فتنة كشف له عنه» .

چون ابو محمد این سخن را بشنید گفت : یکبار دیگر اعاده کن! اعاده کرد؛ گریان شد وبرخاست وبیرون رفت ، وچند روز بعد از آن آمد ، گفتند در ایّام غیبت کجا بودی ؟ گفت : نمازهائی را که در آن وقت گزارده بودم قضا می‌کردم ، زیراکه شیطان را پرستیده بودم ، پس گفت که : چاره نیست از آن که به همان موضع که وی را دیده‌ام وسجده کرده‌ام باز گردم ووی را لعنت کنم ، پس بیرون رفت ودیگر خبر وی نشنیدم[1] .

حسن بن حمویه وابو جعفر الخرّاز اصطخری

شیخ خفیف گفته که : ابو جعفر خرّاز صاحب حسن بن حمویه اصطخری نزدیک ما آمد ، ابن زیدان گفت : آرزوی آن دارم که امشب وی را نزد ما حاضر کنی! وی را به مجلس وی حاضر کردم ، در اثنای مجلس ابن زیدان خرّاز را گفت : دوست می‌دارم که از حکایات خود چیزی بگوئی ، گفت : مرا خود حکایتی نیست ، امّا اگر می‌خواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام با تو حکایت کنم ، ابن زیدان گفت : من هم این می‌خواهم .

خرّاز گفت : من با جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم ، وی سر پیش افکنده بود ، ناگاه صیحه‌ای زد وبه آن صیحه از نظر ما غایب شد ، ما در یکدیگر نگریستیم ، گفتیم که : این قصّه را با هیچ کس مگوئید که خواهند گفت باز تازه آوردند ، سه روز بود که وی را ندیده بودیم واز وی خبری

(۱) نفحات الانس : ۲۴۵ و ۲۴۶ .

نشنیدیم، وهرکه خبر می‌پرسید ؛ می‌گفتیم که مشغول است ، بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد ومتغیّر اللون ، واز هیبتی که داشت کسی را با وی امکان سخن نبود ، ومن با وی همیشه انبساط می‌کردم ، گفتم : ایّها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه هست اجازت می‌دهی که بیاورم ! وهمیشه وی را پنیر تازه خوش می‌آمد ، گفت : بیاور ، آوردم یک لقمه خورد ، پس اشارت کرد که بخورید !

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که : ابن زیدان روی به من کرد وگفت که: هیچ شکی نیست که این مردی است صادق ، امّا این حکایت را باور نمی‌دارم، حیله‌ای ساز که مرا باور شود ! گفتم که : از برای شیخ جای خوابی بیندازید تا خواب کند ، واز رنج راه بیاساید ، جای خواب بینداختند ووی در خواب شد ، با ابن زیدان بنشستیم وآن را بیان کردم تا آن وقت که گفت باور کردم.

شیخ ابو عبدالله را پرسیدند که آن حال چگونه بود ؟ گفت : وی از مکان خود دور نشده بود ، اما وی را لباسی پوشانیدند که به آن از انظار غایب شد[1].

عبدالله قصّار

شیخ خفیف گفته که : قصّار گفت : وقتی به عزیمت حج بیرون می‌رفتم، مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری درآئی سلام ما برسان وبگو که ما به فضل تو معترفیم، وهرچه می‌گوئی باور داریم، از تو چنین به ما رسیده‌است که روز عرفه از جای خود بیرون بروی وبه عرفات با سایر حجّاج حاضر می‌شوی، اگر این راست است ما را خبر ده که ما به این ایمان داریم.

---

(۱) نفحات الانس : ۲۴۶ و ۲۴۷ .

قصّار گوید : که قصد وی کردم ، وبر وی درآمدم وسلام کـردم ، وی نشسته بود ازاری بر خود پیچیده ؛ نعلین چوبی پیش خود نهاده ، وچشم وی باز مانده بود چون واله وحیرانی ، هیبت بر من مستولی ؛ شد سخن نتوانستم کرد ، در میان آنکه نشسته بودم ، زنی آمد وگفت : أیّها الشیخ ! مرا پسری است برجای مانده وی را آورده‌ام تا دعا کنی ! سهل گفت : هلّا تحملیه[1] إلی عند ربّه ، آن زن گفت : أنت من عند ربّه ! پس سهل به دست اشارت کرد ، برخاستم ودست وی برگرفتم ، برخاست ونعلین پوشید وروان شد ، وآن زن نیز روان شد ووی را ببرد تا کنار شط .

آن صبی را دید در کنار سماریه ، سهل وی را گفت : دست خود را به من ده ! آن زن گفت : نمی‌تواند دست داد ، سهل گفت : آن زن را که دور شو ! پس آن صبی دست به وی داد ، گفت : برخیز ! برخاست وبه کنار آمد ، سهل صاحب سماریه را گفت : تو برو ! پس صبی را گفت وضو بساز ودو رکعت نماز بگزار ! چنان کرد ، پس آن زن را گفت دست وی بگیر ، بگرفت وبا یکدیگر برفتند .

عبدالله گفت : چون آن را بـدیدم دهشت مـن بـرفت ، انـبساط کـردم ورسالت مشایخ رسانیدم ، سهل ساعتی سر در پیش افکند ، بعد از آن گفت : یا دوست **أهؤلاء [القوم] یؤمنون بالله یفعل ما یشاء ؟ قلت : نعم ، قال : فما سؤالهم عن ذلك ؟**[2] .

---

(۱) در مصدر به جای « هلّا تحملیه » (لم لا تحمله) آمده است .

(۲) نفحات الانس : ۲۴۷ و ۲۴۸ .

ابراهیم متوکّل

یکی از مشایخ وی را گفت : می‌خواهم که در این ماه نزد من افطار کنی! قبول کرد ، یک شب وی را گفت : برخیز تا سحور کنیم ، برخاست ، گفت : آن سفره را فرودآر ! گفت : من نمی‌کنم زیراکه این حرکت است در اسباب ، ومن در اسباب حرکت نمی‌کنم .

گفت : یک شب وی را دیدم که سفره پیش نهاده بود چیزی می‌خورد ، گفت: نگفتی که من در اسباب حرکت نمی‌کنم ؟ گفت : والله که من در اسباب حرکت نکردم، از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد ودر پیش من افتاد ، این است که می‌خورم[1] .

ابو طالب خزرج بن علی بن خالد[2]

شیخ خفیف گفته که : او از اصحاب جنید است ، به شیراز آمده وعلّت شکم داشت ، هر شب به قریب شانزده هفده بار بر می‌خاست .

به او گفتم که من در شبانه‌روز یک باقلای خشک می‌خوردم ، وهر روز باکم می‌آوردم ، تا اکنون به نوزده باقلا آورده‌ام در ماهی ، شیخ ابوطالب گفت: شیرازی این را به ناز دار که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با ابوالحسن مزیّن در دعوتی حاضر شدم ، برّهٔ بریانی بر مائده آوردند ، ومن عهد داشتم که بریان نخورم، دست خود از آن کشیدم ، ابوالحسن گفت : کل بلا أنت ، یعنی: بخور

(۱) نفحات الانس : ۲۴۸ .

(۲) در نسخهٔ الف ومصدر (بن خالد) نیامده است .

بی آنکه خود را در میان بینی ، من گمان بردم که حال چنان است که می‌گوید، یک لقمه بخوردم احساس بکردم که ایمان از من بیرون رفت ، ومن از آن وقت باز هر روز پست‌تر می‌روم .

ودر اول مجلسی که ابوطالب به شیراز بود ، پلاسی پوشیده بود، وعصائی در دست گرفته ، بیامد وبر کرسی نشست ، ومن پهلوی او بودم ، به مردم نگریست وگفت : نمی‌دانم چگونه گناه‌کاری‌ام میان گناه‌کاران، وبگریست ومردم را بگریانید ، وفریاد گریه از مجلس برخاست .

وی را قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به نیّت شفای بیماران می‌گرفتند، بعد از آن سببی واقع شد که هیچ کس به وی التفات نکرد ، واز وی همه کس اعراض کردند ، از شیراز به فسا رفت ، آنجا هم کسی به وی التفات نکرد، واز آنجا به اصفهان رفت ، واز آنجا به همدان رفت.

وابو طالب گفت : جوانی از خراسان به زیارت جنید آمد ، جنید عصا ورکوهٔ وی به خانه برد ودر ببست ، وآن شب اصحاب را اجتماعی بود ، جنید گفت: وی را به خانه برید وبامداد پیش من آرید ، چون شب طعام خوردند به طریق مزاح وطیبت انگشتری باختن آغاز کردند ، واشارت به آن جوان کردند که موافقت کن ، وی ابا نمود وایشان را تغیّر کرد، شبلی به وی نگاه کرد وگفت: خاموش باش وگرنه برخیزم وسرت از تن جدا کنم ، آن جوان خاموش گشت وبرفت.

روز دیگر این حکایت با جنید گفتند ، برخاست وبه خانه رفت تا عصا ورکوه را باز جوید نیافت وبیرون آمد ، وبه اصحاب گفت : چند نوبت شد که

شما را وصیت می‌کنم که چون غیری[۱] اینجا آمد وی را خوار مدارید! سوگند به خدا که عصا ورکوه از خانه برداشته است بی‌آنکه من به وی دهم [ورفته است!!!][۲].

شیخ روزبهان

کنیت او ابو محمّد بن ابی نصیر[۳] البلقی النسوی، سلطان عرفا بود، وبرهان علماء، وقدوهٔ عشاق، در بدایت حال سفر عراق وحجاز وشام کرده، با شیخ ابو نجیب سهروردی در سماع «صحیح بخاری» در ثغر اسکندریه شریک بوده، وخرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه پوشیده، ومر او را سخنان است که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده که هرکس به فهم آن نرسیده، از آن جمله است این رباعی:

آنچه ندید است دو چشم زمان　　وآنچه نه بشنید دو گوش زمین
در گل ما رنگ نموده است آن　　خیز وبیاور گل ما آن به بین

وی را مصنّفات بسیار است، چون تفسیر «عرائس البنیان»، و«شرح شطحیات عربی وفارسی»، و«کتاب الانوار في کشف الاسرار»، وغیر آنکه تعداد آن طولی دارد.

ودر کتاب «الأنوار» آورده که قوّال باید خوب روی بود، که عارفان در مجمع سماع به جهت ترویح قلوب به سه چیز محتاجند: روایح طیّبه،

---

(۱) مصدر: غریبی.

(۲) نفحات الانس: ۲۴۸ ـ ۲۵۱.

(۳) مصدر: نصر.

ووجه صبیح، وصوت ملیح.

بعضی گفته‌اند که: از این قوّال اجتناب بهتر است، زیراکه این چنین کار عارفی را مسلّم آید که طهارت قلب او به کمال رسیده باشد، وچشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد.

گویند که: پنجاه سال در مسجد عتیق شیراز تذکیر کرد، اول که به شیراز درآمد ومی‌رفت تا مجلس گوید؛ شنید که زنی دختر خود را نصحیت می‌کرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار وبی‌اعتبار می‌گردی، شیخ گوید که گفتم: ای زن! حسن به آن راضی نیست که تنها ومنفرد باشد، او هم آن می‌خواهد که با عشق قرین باشد، وحسن وعشق در ازل عهدی بسته‌اند که هرگز از هم جدا نشوند، اصحاب وی را از استماع آن چندان وجد وحال عارض شد که بعضی در آن حال برفتند.

شیخ ابوالحسن کردویه گوید که: در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم، وهنوز وی را نمی‌شناختم، در خاطرم آمد که من در علم وحال از وی زیاده‌ام، بر سرّ من مطلع شد وگفت: ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچ کس با روزبهان برابر نیست، ووی یگانهٔ زمان خود است، وبه این اشارت کرد در این شعر:

در این زمانه منم قائد صراط الله　　ز حدّ خاور وتا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مراکجا جویند[1]؟　　که هست منزل جانم به ماورای ورا

وی صاحب سماع بود، ودر آخر عمر از آن باز ایستاد، وبا وی در این معنی سخن گفتند، گفت: **إنّي أسمع الآن من ربّي عزّ وجلّ وأستعرض ممّا سمعت من**

---

(۱) مصدر: بینند.

غیره.

شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ روزبهان بوده گفته کـه : هـر سحر به نوبت با شیخ قرآن می‌خواندم یک عشر وی ویک عشر من ، چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد ، آخر شب برخاستم ونماز گزاردم ، پس به سر تربت شیخ بنشستم وبنیاد قرآن خواندن کردم ، گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم ، چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می‌آمد وعشـر دیگر می‌خواند ، تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد ، وچـند مدّت حال بدین گونه بود ، روزی با یکی از احباب[1] آن را باز گفتم ، بعد از آن دیگر آواز نشنیدم .

صاحب فتوحات مکیه می‌آرد که : شیخ روزبهان در مکه مجاور بـود وکان کثیر الزعقات في حال وجده في الله ، بحيث أنّه يشوّش على الطـائفين بالبيت ، فكان يطوف على سطوح الحرم ، وكان صادق الحال .

ناگاه به محبّت زن مغنّیه مبتلا شد ، وهیچ کس نمی‌دانست ، وآن وجد وصیحه‌هائی که در وجد فی الله می‌زد همچنان باقی بود ، امّا اوّل از برای حق تعالی بود ، واین زمان از برای مغنّیه ، دانست که مردم را اعتقاد چنان خواهد شد که وجد وصیحات وی نیز از برای خدای عزّ وجلّ است ، به مجلس صوفیهٔ حرم آمد وخرقهٔ خود بیرون کرد وپیش ایشان انداخت ، وقصهٔ خود را با مردم بگفت ، وگفت : نمی‌خواهم که در حال خود کاذب باشم ، پس به خدمت مغنّیه رفت وخدمت وی را پیش گرفت ، چون محبّت آن زانیه[2] زائل شد به مجلس

---

(۱) الف ، مصدر : اصحاب .

(۲) الف ، مصدر : مغنیه از دل وی .

صوفیه آمد وخرقهٔ خود در پوشید ، توفی ﷺ منتصف محرم سنه ست وستمائة[۱].

شیخ عبدالله بلیانی

لقب وی اوحد الدین ، واز فرزندان شیخ ابو علی دقّاق است ونام پدرش مسعود ، وسلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است که : وی خرقه از ضیاء الدین مسعود از شیخ اصیل الدین شیرازی از شیخ رکن الدین سنجاسی ، از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری ، وشیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی ، وهر دو از شیخ ابو النجیب سهروردی .

وی گفته که : در اوائل از خلق انفراد جستم ، ویازده سال در کوه لگام بسر بردم ، چون از کوه باز آمدم به صحبت زاهد ابوبکر همدانی پیوستم، ووی مردی صاحب کرامت وفراست صادق بود ، ووِرد وی همه آن بود که هر شب برخاستی، وعصای آهنین داشت آن را در زیر زنخدان گرفتی وتا روز بر پا ایستادی ، ومن نیز به موافقت وی از عقب وی می‌ایستادم، وقتها روی به من باز پس کردی وعبرت[۲] آوردی وگفتی برو جائی بخسب ، بر زمین می‌نشستم تا وی مشغول کار خود می‌شد ، دیگر برمی‌خاستم وموافقت وی می‌کردم تا آنگاه که حال وی بر من فرود آمد ، آنگاه تنهائی گزیدم.

وزاهد ابوبکر از غایت انبساط که با من داشت مرا لولی می‌گفت ، شنیدم که روزی می‌گفت که : لولی آمد واز ما چیزی گرفت وبرد ونمی‌دانم که به کجا

---

(۱) نفحات الانس : ۲۵۵ ـ ۲۵۸ .

(۲) مصدر : غیرت .

رفت! بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی وچه آوردی؟ تواضع نمودم وهیچ نگفتم، ساعتی بنشستم، زاهد از من سؤالی کردکه جواب آن این بود که من گفتم که من غیر خدا نیستم.

زاهد گفت: سخن منصور آوردی؟ من گفتم که: به یک آه که برآرم توانم که صدهزار چون منصور پیدا کنم، چون این بگفتم، زاهد عصا برگرفت وبر من انداخت، من از جای بجستم وآن عصا از خود دور کردم، زاهد مرا دشنام غلیظ داد، وگفت: منصور را بر دار کردند ونگریخت وتو از عصا می‌گریزی؟! جواب دادم که: آن از ناتمامی منصور بود، واگر نه بگریختی که نزد حق تعالی همه یکی است، چون این بگفتم زاهد گفت: مگر گیاهی خورده‌ای؟ گفتم: آری خورده‌ام؛ امّا از مرغزار حقیقت، زاهد گفت: شاد خوردی ونیک خوردی، بیا بر سجّاده بنشین وآن را نگاه دار.

بعد از آن زاهد گفت: آنکه گفتی آن از ناتمامی منصور بود که نگریخت واو را بر دار کردند به چه دلیل گفتی؟ گفتم: دلیل آن است که هر سواری که دعوی سواری کند واسب تازد ـ چنانکه عنان از دست وی نرود، واگر برود تواند که سر اسب بازگیرد ـ راست گفته است که وی سوار چالاک است، واگر نتواند سر اسب گرفت؛ اندر سواری ناتمام است، چون این بگفتم زاهد تصدیق فرموده که راست گفتی، من از تو دیده‌ورتر کسی ندیده‌ام.

وهم وی گفته است که: مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی که وی را شیخ نجم[1] الدین بزغش می‌گویند به شیراز آمده، بسیار خرم شدم از این جهت که از مقامات واحوال صوفیان آنچه دانسته بودم

---

(۱) الف، مصدر: نجیب.

حاصل کرده بودم وطلب زیادتر می‌کردم ، وپدرم می‌گفت آنچه من از خـدا خواسته بودم آن را به عبدالله داد ، وآنچه بر من به مقدار دریچه‌ای گشاده بر وی به مقدار دروازه‌ای گشادند .

برخاستم وبه شیراز رفتم ، وبه خدمت نجم الدین مشرّف شدم ، وچیزی چند از احوال ومقامات وواقعات خود با وی بگفتم ، همه را نیک استماع کرد وهیچ جواب نگفت ، ساعتی بنشستم واز آنجا بیرون آمدم ، بعد از آن مرا به جهت ضرورتی عزیمت مراجعت شد ، با خود گفتم بروم وشیخ نجم الدین را ببینم تا چه می‌گوید !

چون به در خانۀ وی رسیدم گفتند که وی در اندرون است ، برو بر درِ آن خانۀ بیرون ـ که شیخ آنجا می‌نشیند ـ بنشین تا بیاید ، چون آنجا بنشستم در پیش سجّادۀ وی جزوه‌ای دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود ، با خود گفتم که شیخ بدان محتاج بوده کـه نـوشته است ، حـال وی را بدانستم که تا کجاست ، ننشستم وبیرون آمدم ، چون به گازرون رسیدم بانگی بر خود زدم وغیرتی به تازگی در خود پیدا کردم ودر خلوت نشستم ، وهرچه از خدا می‌خواستم به پنج روز در آن خلوت به من دادند .

یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ، ماری پیش وی رسید ، خواست که وی را بگیرد وی را بگزید واعضای آن آماس کرد ، خبر به شیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند ، گفت : آن مار را چرا گرفتی تا تو را زخم زد ؟ گفت : تو گفتی که غیر خدا نیست ، من آن مار را غیر خدا ندیدم ، از این جهت دلیری کردم ووی را گرفتم .

شیخ فرمود که : هرگاه خدای تعالی را به لباس قهر بینی بگـریز وبـه

نزدیک وی مرو ، اگر نه چنین کند که در این ساعت در آنی ، پس دست در زیر سر وی کرد وی را باز نشاند ، وگفت : من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتی که وی را نیک بشناسی ، آنگاه دعا کرد وباد بر وی دمید آماس بازگشت وشفا یافت .

وی گفته : درویشی نه نماز روزه است ونه احیای شب ، این همه اسباب بندگی است ، خدای دان باشید ، واگر خدای دان نه آید خود دان نیز باشید ، از برای آنکه چون خود دان باشید خدای دان باشید ، پس فرمود که : از این بهتر بگویم خدای باشید ، واگر خدای نباشید خود می‌باشید ، واگر خود نباشید خدای باشید .

روزی به زیارت شیخ روزبهان بقلی رفته ، وشیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبدالله را دید در برابر بایستاد وبنشست وباز برخاست ، ومدت دیگر بایستاد ، شیخ عبدالله به وی التفات نکرد ، چون از زیارت فارغ شد ، گفت : شیخنا دیر گاهی است که به پای ایستاده‌ام وشما هیچ التفات نفرمودید ! گفت : روزبهان اناری به دست من داده وبه خوردن آن مشغول شده بودم ، واز جملهٔ اشعار وی این است :

ما جمله خدای پاک پاکیم — نی ز آتش وباد وآب وخاکیم

از هستی ونیستی همیشه — عریان شده‌ایم سینه[1] چاکیم

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست

که بی‌شک هر دو عالم جز خدا نیست

---

(۱) مصدر : جامه .

نمی‌گویم که عالم او شده نه
که این نسبت به او کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد
همه او را چنین دیدن خطا نیست
تا حق به دو چشم سر نبینم هر دم
از پای طلب می‌ننشینم هر دم
گویند خدا به چشم سر نتوان دید
آن ایشانند ومن چنینم هر دم[۱]

ابو عبدالله رودباری

نامش احمد بن عطا همشیره زادهٔ ابو علی رودباری است، در سنهٔ تسع وستین وثلاثمائه برفته از دنیا، وی را کتابی است در آداب فقر.

شیخ الاسلام گفت: شتر وی را در بادیه پا به ریگ فرو شده، شیخ گفت: جلّ الله! شتر با وی به زبان فصیح گفت: جلّ الله[۲]!

ابو عبدالله دونی

وی از متأخّران مست؛ به دون[۳] می بود، وشوری داشته، شاگردش گفته: شیخ ما مست بزیست ومست بمرد، شیخ الاسلام گفت: راست گفته است

---

(۱) نفحات الانس: ۲۵۸ ـ ۲۶۲.

(۲) نفحات الانس: ۲۶۵.

(۳) دون = نام دهی است از اعمال دینور (دهخدا: ۲۴ / ۴۲۵).

شاگرد وی ، خرقانی گفت که : من گفتم آن ابوبکر شبلی بود که مست بزیست ومست بمرد؛ چراکه من شبلی را دیدم پیش خویش که در هوا رقص می‌کرد ومرا شکر می‌گفت[۱] .

ابو عبدالله دینوری

از طبقهٔ خامسه است ، نام وی محمّد بن عبدالخالق ، من أجلّة المشایخ واکبرهم حالاً ، در دینور وفات کرد .

شیخ الاسلام گفت که : وی به آخر عمر در وادی القری به مسجدی در آمد ، مردمان برفتند ووی را مهمان نداشتند وچیز خوردنی ندادند ، وآن شب از گرسنگی بمرد ، روز آمدند ووی را کفن کردند ، روز دیگر در مسجد در آمدند؛ کفن را دیدند در محراب نهاده وکاغذی در میان کفن بود ، ودر آن نوشته که : دوستی از ما به شما آمد ؛ وی را مهمان نداشتید وطعام ندادید واز گرسنگی بکشتید کفن شما را نمی‌خواهیم[۲] .

ابو الحسین سیروانی صغیر

صغیر گفته که مرتعش گفت : لو لعب الفقیر عشرین سنة ؛ ثم صدق ساعة لنجیٰ ، پس سیروانی گفت : حاشا من اللعب ، إنّما أراد به قلة الیقین .

وهم او گفته : از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت : مرا اشراف دادند بر دوزخ ، بیشتر اهل آن اصحاب رکوه ومرقع دیدم ، پس شیخ سیروانی گفت:

(۱) نفحات الانس : ۲۶۶ و ۲۶۷ .

(۲) نفحات الانس : ۲۶۹ و ۲۷۰ .

مستوجب آن نشدند مگر از اندکی یقین[۱].

شیخ محمد ساخری

شیخ الاسلام گفته که: او آن است که به سر قبر مصطفی ﷺ آمد وگفت: مهمان توام یا رسول الله! یا آن است که مرا سیر کنی، یا این قندیل‌ها در هم شکنم، یکی به وی آمد ووی را خواند؛ وخرما وخوردنی ساخته ووی را خورانید واو را سیر کرد وگفت: چه گفته بودی رسول خدا را؟ ومی‌خندید، وبگفت آنچه گفته بود، گفت: تو از کجا می‌گوئی؟ گفت: خفته بودم مصطفی ﷺ را به خواب دیدم که مرا گفت: مرا مهمانی است بسی بدخوی، وی را به خانه بر وسیر کن وبگوی جای بدل کن که این؛ جای آرزو نیست[۲]!

امیرچه سفال فروش

از ابدال بود واهل کرامات، مردی را وقت خوش گشت؛ فرشتهٔ خود را دید، وی را گفت: چه باید کرد تا مردم شما را ببینند؟ گفت: هیچ جانور را نباید آزرد، آن مرد هیچ جانور نمی‌آزرد وفرشتهٔ خود را می‌دید، روزی مورچه‌ای وی را بگزید چیزی بر وی زد مورچه بیفتاد، پس از آن دیگر فرشته را ندید.

شیخ الاسلام گفت که: وقتی امیرچه بر در دکانی بود، یکی پیش وی نشسته بود، عجوزه‌ای آمد وگفت: ای رزّاق! فلان کس رفت؛ به جنازهٔ وی

---

(۱) نفحات الانس: ۲۷۲.

(۲) نفحات الانس: ۲۷۵.

نمی‌آئی؟ وبرفت ، امیرچه به پیشان دکان در رفت ، ساعتی گذشت بیرون نیامد، آن مرد به دکان درون رفت وی را ندید ، بعد از آن امیرچه بیرون آمد ، آن مرد گفت : کجا بودی ؟ گفت : در پیشان دکان ، آن مرد گفت : من در آمدم تو را ندیدم ، گفت : آن عجوز را دیدی که اینجا آمد وگفت فلان کس برفت! به یمن کسی رفته بود ، برفتم وبر وی نماز کردم وباز آمدم ، وپارهٔ جزع یمانی داشت ، گفت : این در راه افتاده بود می‌خواهی ؟

امیرچه گفت که : وقتی به بلخ می‌گذشتم در هوا قبه‌ای بسته بودند ، بر قبّه خُنیاگری چیزی می‌زد ، واین بیت می‌خواند :

همچون علم شیری پر کرده زباد
گفتی عشقم وسیم نتوانی داد[۱]

من آن را یاد گرفتم[۲] .

عارف عیار

به بلخ بوده ، از اصحاب شریف عقیلی است ، نام وی منصور است روزی گفته که : می‌گویند علی ﷺ درِ خیبر برکند ، اگر یاری الله باشد ومشاهدهٔ مصطفی وذوالفقار علی ؛ اگر من کوه قاف را نکنم بر من تاوان باشد.

شیخ الاسلام گفت که : این نه نقص است در علی ؛ این گواهی است مرتضی علی را به آن سه چیز[۳] .

---

(۱) مصدر : گوئی عشقم وسیم توانی داد .

(۲) نفحات الانس : ۲۷۷ .

(۳) نفحات الانس : ۲۷۸ .

عمران ثلثی

وثلث دهی است نزدیک مصر ، شیخ عباس فقیر هروی گفت که : عمران ثلثی چیزی نخوردی به روز بی‌مهمان ، وچون مهمان نرسیدی روزه داشتی ، روزی نیت روزه کرده نزدیک نماز شام مـهمان رسـید ، وی را بـه حـدیث می‌داشت تا روز وی تمام شود که شب نزدیک بود ، آن شب حق تعالی را در خواب دید ، که گفت : عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو وما با تو سنّتی داشتیم نیکو ، تو عادت خود بدل کردی ، ما نیز سنّت خود بدل کردیم ! بیدار شد رنجه واندیشه‌مند ، دیری بر نیامد که والی مصر به ده ثلث که ملک عمران بود عاملی فرستاد تا حساب وی کند ، وآن عامل ترسا بود بر وی زور کرد ، واز آنـجا گریخت[۱].

ابو حامد دوستان

در شرح تعرّف مذکور است که : تعظیم حق سبحانه بر او چنان غالب بود که چون به نماز ایستادی وگفتی الله ، پیش از آنکه اکبر گوید بیهوش شـدی وبیفتادی ، سالها عمر وی بر این گذشت ، وهم بر این وفات کرد[۲].

باب فرغانی

نام وی عمر است ، به فرغانه بود ودرویشان آن دیار مشایخ بزرگ را

---

(۱) نفحات الانس : ۲۷۹ و ۲۸۰ .

(۲) نفحات الانس : ۲۸۱ .

باب گویند ، شیخ الاسلام گفته که : شیخ عمو گوید : روزی پیش وی نشسته بودم ، یکی در آمد وگفت : دعائی بکن که « سرکب » باز آید ، وسرکب امیری بود که به جنگ آمدی ، وباب بر کنار آتش‌دان نشسته بود، جوراب در پای وآفتابه‌ای آنجا نهاده بود ، پای بر آفتابه زد وگفت : افکندمش ! سرکب فی الحال بر درِ شهر سرنگون از اسب بیفتاد وگردنش بشکست[1] .

ابو نصر سراج

وی را طاووس الفقراء گویند ، در فنون علم کامل بود ، صاحب کتاب « لمع »[2] است ، ووی را تصانیف بسیار است ، ومسکن وی طوس بود ، وقبرش در آنجاست .

گویند که : ماه رمضان به بغداد رسید ، در مسجد شونیزیه وی را خلوت خانه‌ای دادند ، وامامت درویشان به وی تفویض نمودند ، تا عید امامت کرد ، ودر تراویح پنج ختم کرد ، هر شب خادم قرصی به خانهٔ وی آوردی ، چون روز عید شد برفت ، خادم نگاه کرد همهٔ قرصها برجای خود بود .

وقتی شب زمستان بود ، ودر آتش‌دان آتش می‌سوخت در معارف سخنی رفت ، شیخ را حالتی پدید آمد روی به آتش دان نهاد ودر میان آتش خدای را سجده کرد ، وروی وی را از آتش آسیبی نرسید ، شیخ را از آن سؤال کردند ، گفت : کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی را نتواند سوخت .

---

(۱) نفحات الانس : ۲۸۲ .

(۲) مصدر : لمعه .

از وی آرند که گفته : هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود، به حکم این بشارت اهل طوس جنازه‌ها را پیش خاک وی آوردندی وزمانی بداشتندی آنگاه ببردندی[۱].

شیخ ابو الفضل محمد بن الحسن

مرید ابو نصر سراج است ، وپیر شیخ ابو سعید ابو الخیر ، هرگاه ابو سعید را قبضی بوده قصد خاک پیر ابو الفضل کردی به بسط بدل شدی .

خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید : روزی شیخ ما را قبضی رسید ، در میان مجلس گریان شد وهمهٔ جمع گریان شدند ، گفت : هرگاه ما را قبضی بودی رو به سوی خاک پیر ابو الفضل کردمی به بسط بدل شدی ، گفت: ستور زین کنید ، ودر وقت بر ستور نشست وجملهٔ اصحاب با وی می‌رفتند، چون به صحرا رسیدند شیخ گشاده گشت ، درویشان به نعره فریاد برآمدند، وشیخ چون به سرخس رسید از راه به سر خاک پیر شد ، واز قوّال این بیت درخواست :

معدن شادی است این یا معدن جود وکرم

قبلهٔ ما روی یار وقبلهٔ هرکس حرم

وشیخ را دست گرفته بودند وگرد آن خاک طواف می‌کردند ونعره می‌زدند، ودرویشان سر وپای برهنه در خاک می‌غلطیدند ، چون آرامی پدید آمد، شیخ گفت : این روز را تاریخی سازید که بهتر از این روز نبینید ، بعد از آن هر مرید راکه اندیشهٔ حج بودی شیخ او را به سر خاک ابوالفضل فرستادی،

---

(۱) نفحات الانس : ۲۸۳ و ۲۸۴ .

وگفتی: آن خاک را زیارت کن، وهفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود.

شیخ ابو سعید گوید که: پیر ابوالفضل در می‌گذشت، گفتند: أیّها الشیخ تو را کجا دفن کنیم، جواب نداد، گفتند: به فلان گورستان بریمت؟ گفت: الله الله مرا آنجا نبرید، گفتند: چرا؟ گفت: برای آنکه آنجا خواجگانند وامامانند وبزرگانند؛ ما باری کیستیم، گفتند: پس کجا دفن کنیم؟ گفت: به سر تَلّ که آنجا مقام بدانند وگناه کارانند وخراباتیانند ودوال بازانند، که در خور ما ایشانند، وطاقت آن دیگران نداریم، ما به این گناه‌کاران می‌زییم، که ایشان به رحمت او نزدیکتر باشند.

چون ابوالفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشانیدند، دیگر روز در مسجد نشسته بودند، کسی در مسجد باز کرد ومرقع را در مسجد انداخت، وگفت: این مرقع بیگانهٔ شما را نخواهم[1].

خالوی نیشابوری

نام وی احمد است، به سرخس بود، وقتی که از دنیا می‌رفت کارسازی کفن وی می‌کردند، گفت: من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کنف عنایت گرفت وجان بداد[2].

(۱) نفحات الانس: ۲۸۴ ـ ۲۸۶.

(۲) نفحات الانس: ۲۸۶.

ابو علی سیاه

از کبار مشایخ مرو بود، در ابتداء دهقانی کردی، گویند: سی سال روزه داشت که کسی ندانست، هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی وگفتی که با شریک خودم به صحرا بخورم، ودر راه به درویشان دادی، واگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوردی؟ گفتی به خانه خورده‌ام.

وی گفته که: در صحرا هر بیلی که در زمین فرو بردمی دیگران را خاک وگل بر می آمدی، ومرا همه نور دل برمی آمد(۱).

ابو القاسم بشر یاسین

از کبار مشایخ ودر مهنه از دنیا رفته در سنه ثمان وثلاثمائه، شیخ ابو سعید گفته که: روزی پیش او بودیم ما را گفت: ای پسر تو خواهی که با خدا سخن گوئی؟ گفتم: خواهم، گفت: هر وقت که در خلوت باشی این گوی وبیش از این مگوی:

بی‌تو جانا قرار نتوانم کرد | احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی | یک شکر تو از هزار نتوانم کرد(۲)

---

(۱) نفحات الانس: ۲۹۰.

(۲) نفحات الانس: ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

لقمان سرخسی

در ابتداء مجاهدهٔ بسیار داشته ومعاملهٔ به احتیاط ، ناگاه کشفی افتادش که عقلش برفت ، گفتند : لقمان آن چه بود واین چیست ؟ گفت : هرچند بندگی پیش کردم پیش می‌بایست ، درماندم وگفتم : الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند ، تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن ! گفت: ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم ، نشان آزادی این بود که عقل از وی بگرفتند ، پس وی از عقلای مجانین بود .

وشیخ ابو سعید بسیار گفته که : لقمان آزاد کردهٔ خداست از امر ونهی ، وهم گفته که : در شب خفته بودند ودرِ خانقاه بسته ، وما با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم وسخنی می‌رفت ، مسأله مشکل شد ، لقمان را دیدم که از بام خانقاه در پرید ودر پیش ما بنشست ، وآن مسأله را بگفت ، چنانکه اشکال برخاست باز پریده به بام بیرون شد ، پیر ابوالفضل گفت : ای ابو سعید مرتبهٔ این مرد می‌بینی ؟ گفتم : می‌بینم ، گفت : اقتدار را نشاید ، گفتم : چرا ؟ گفت : از آنکه علم ندارد[1] .

شیخ ابو سعید ابو الخیر

نام وی فضل الله ، در وقت وی همهٔ مشایخ مسخّر وی بودند ، پیر وی در طریقتِ شیخ ابو الفضل سرخسی است ، گفته که : چون پیر ابوالفضل به رحمت حق پیوست ، ما را در مدّت حیات پیر هر اشکالی که بودی به وی رجوع

---

(۱) نفحات الانس : ۲۹۶ .

افتادی ، حل اشکال ما را هیچ کس متعین نشدی الّا شیخ ابو العباس به آمل ، ابو سعید گفته که : چون یک سال نزدیک شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت : بازگرد وبا مهنه شو تا روزی چند این عَلَم بر در سرای تو زنند ، ما به حکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت وفتوح .

وپیری بوده است به مرو از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمّد ابونصر حبیبی وهرگز شیخ را ندیده بود ، وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمهٔ مرو بود ودر درس قفّال شیخ را دیده به جهت شغلی قصد نیشابور کرد ، محمّد حبیبی به نزدیک وی آمد که مرا سؤالی است ، می‌خواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی وجواب باز آری ، ولیکن باید که او نداند که این سؤال من کرده‌ام . گفت : آن سؤال چیست ؟ گفت : از وی بپرس که آثار را محو بود ؟ گفت : این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس ، بنوشت وبه وی داد .

ابو بکر خطیب گفت که : چون در نیشابور فرود آمدم ، در کاروان سرای بودم ، دو صوفی در آمدند وآواز دادند که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروان مرو کدام است ؟ آواز دادم که منم ، گفتند که : شیخ ابو سعید سلام می‌رساند که ما آسوده نه‌ایم که تو در کاروانسرا فرود آمده‌ای ، باید که به نزدیک ما آیی ، گفتم به گرمابه شوم وغسل کنم آنگه آیم ، واز آن سلام وپیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کسی وی را خبرنداده ، به گرمابه شدم وغسل کردم ، چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود وگلاب ، گفتند : شیخ ما را به خدمت فرستاده است ، چون پیش شیخ آمدم وشیخ مرا دید گفت :

أهلا لسعد الرسول وحبذا   وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام کردم جواب داده ، گفت : اگر تو رسالت آن پیر را خوار کردی سخن او نزدیک ما عزیز است ، تا از مرو بیرون آمده‌ای ما منزل به منزل می‌شماریم ، بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته ؟ از هیبت شیخ سؤال از خاطرم رفته بود ، کاغذ را بیرون آوردم وبه شیخ دادم ، شیخ گفت : اگر اکنون جواب گویم بر تو لازم شود که بازگردی شغلی که داری بگزار ، وچون بروی جواب گویم؟ تا در نیشابور بودم هر شب پیش شیخ می‌بودم ، وقت بازگشتن جواب سؤال پیر طلبیدم گفت : آن پیر را بگوی که لا تبقی ولا تذر ، یعنی عین نمی‌ماند اثر کجا ماند ؟ سر در پیش افکندم وگفتم که مفهوم نشد ، گفت : این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر وبا وی بگو :

جسمم همه اشک گشت وچشمم بگریست
در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند واین عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ؟

گفتم : شیخ بفرمائید تا بر جائی ثبت کنند ! حَسن مؤدّب را بفرمود تا بنوشت ، چون به مرو آمدم در وقت ؛ پیر محمّد حبیبی بیامد قصه را جمله با وی بگفتم ، واین بیتها برخواندم ، چون بشنید نعره بزد وبیفتاد ، واز آنجا دو کس او را بیرون آوردند ، وهفتم روز در خاک رفت .

شیخ ﷺ گفته است :

بر رسته دگر باشد وبر بسته دگر .

آنچه از علوم تعلّق به تقریر زبان دارد ومتمسّک آن طایفه می‌شود:

﴿ إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ ﴾[1] است بر بسته است تاحیات عاریتی زبان را به تحریک مدد می‌کند ، در بیابان غرورش سرائی می‌نماید ، چون ناصیهٔ ملك الموت پدید آید پیرایهٔ عاریت از زبان بردارند ورسوائی مرد ظاهر شود، وآنچه تعلّق به دل دارد بر رسته است ، واز وی توقّع ثمرات بسیار در دین ودنیاست ، روزی قوّالی این بیت پیش شیخ می‌خواند :

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت
تا بر لب تو بوسه دهم چون تو بخوانی

شیخ گفت : این بیت که گفته است ؟ گفتند : عماره ، گفت خیزید تا به زیارت وی شویم ، شیخ با جمعی به زیارت وی شدند این رباعی را بر زبان حضرت شیخ گذشته است :

در راه یگانگی نه کفر است ونه دین
یک گام ز خود برون نه وراه ببین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین
با مار سیه نشین وبا خود منشین

وهم حضرت شیخ فرمود که : این ابیات را در پیش جنازه باید خواند:

خوبتر اندر جهان زین چه بود کار
دوست بر دوست رود ویار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی
وآن همه گفتار بود وین همه کردار

---

(۱) الزخرف (۴۳) : ۲۲ .

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که : « **تفكّر ساعة خير من عبادة سنة** »[۱] گفت : اندیشه یک ساعت [در نیستی] بهتر است از عبادت یک ساله در اندیشهٔ هستی خود، بعد از آن گفت :

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز

چون با تو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح که مُقرئ شیخ بود بیمار شد ، شیخ مر ابوبکر مؤدّب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند وفرمود : دوات وقلم وپاره کاغذ بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم ! پس شیخ گفت بنویس !

حوران به نظارهٔ نگارم صف زد رضوان زتعجّب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخ مُطرِف زد ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد

پس مؤدب آن را بنوشت وبر ابو صالح بست در حال صحّت یافت، وهمان روز بیرون آمد ، شیخ را گفتند : فلان کس بر روی آب راه می‌رود، گفت : سهل است ، وزغ هم بر روی آب می‌رود ، گفتند : فلان کس در هوا می‌پرد، گفت : زغن ومگس در هوا می‌پرند گفتند : فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌رود ، گفت : شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌رود، این چنین چیزها را قیمتی نیست ، مرد آن بود که در میان خلق نشیند وداد وستد کند وزن خواهد وبا خلق درآمیزد ویک لحظه از خدای تعالی غافل نباشد ، وشیخ در شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنهٔ أربعین وأربعمائه از دنیا رفته ، وعمرش هزار ماه بود[۲] .

---

(۱) عوالی اللئالی : ۲ / ۵۷، تفسیر مجمع البیان : ۶ / ۷۷، (جزء بیست وهشتم) .

(۲) نفحات الانس : ۳۰۰ ـ ۳۰۷.

شیخ ابو القاسم گرگانی

نسب وی به سه واسطهٔ ابو عثمان مغربی ، وابو علی کاتب ، وابو علی رودباری به سیّد الطائفه جنید می‌رسد .

وی را حالتی قوی بوده ، چنانکه همه را روی به درگاه وی بود، صاحب کشف المحجوب گوید که : وقتی مرا واقعه‌ای افتاد ، وطریق حل آن بر من دشوار شد ، قصد خدمت وی نمودم ، وی را در مسجدی یافتم که بر درِ سرای وی بود ، تنها بود وواقعهٔ مرا بعینها با ستونی که در مسجد بود می‌گفت، من ناپرسیده جواب خود یافتم ، گفتم : ایّها الشیخ این واقعهٔ من است ! گفت : ای پسر این ستون را حق تعالی در این ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سؤال کرد !

شیخ ابو سعید وشیخ ابو القاسم در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت، وجمعی درویشان در پیش ایشان ایستاده ، بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگوار چیست ؟ شیخ ابو سعید رو به آن درویش کرد وگفت: هرکه خواهد دو پادشاه به هم بیند در یک وقت ؛ در یک جا بر یک تخت؛ گو در نگر ! آن درویش چون این بشنید در آن هر دو نگریست ، حق تعالی حجاب از پیش چشم او برداشت تا صدق سخن شیخ در دل وی کشف گشت وبزرگواری ایشان بدید[1] .

---

(۱) نفحات الانس : ۳۰۷ و۳۰۸ .

شیخ ابو الحسن خرقانی

نام وی علی بن جعفر است ، یگانه وغوث روزگار خود بود ، وقبلهٔ وقت ، وانتساب او در تصوّف به سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است ، وولادتش بعد از وفات ابو یزید به مدتی است ، ودر شب سه شنبه عاشوراء سنهٔ خمس وعشرین وأربعمائه برفته از دنیا .

وی گفته که : امروز چهل سال است که در یک وقتم ، وحق بر دلم می‌نگرد به جز خود را نمی‌بیند ، مابقی في لغير الله شيء ولا في صدري لغيره قرار ، وهم وی گفته که : چهل سال است نفسم یک شربت آب سرد می‌خواهد ، یا یک شربت دوغ ترش می‌خواهد ، هنوز وی را نداده‌ام که بچشد[1] .

محمد معشوق طوسی

از عقلای مجانین بوده ، وسخت بزرگوار وصاحب حالتی به کمال؛ در شهر طوس ، وقبر وی آنجاست ، بعد از نقل کرامت از او گفته که : عین القضاة همدانی در بعضی از رسائل خود نوشته است که : محمد معشوق نماز نکردی ، از خواجه محمّد حمویه واز خواجه امام محمّد[2] غزّالی شنودم که روز قیامت صدیقان را این تمنّا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمّد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی .

این محمّد ترکی قبا بسته بود ، یک روز در جامع طوس آمد؛ شیخ

---

(۱) نفحات الانس : ۲۹۸ و ۲۹۹ .

(۲) مصدر : احمد .

ابو سعید ابو الخیر مجلس داشت ، این محمّد بندی بر قبا زد وشیخ ابو سعید را خاموش کرد وزبانش بست ، چون ساعتی برآمد شیخ گفت که : ای سلطان عصر وای سرور وجود . بند قبا را گشا که بند بر هفت آسمان وزمین نهادی[1].

ابو عبد الرحمان نیشابوری

نام وی محمّد بن حسین بن موسیٰ سلمی است ، صاحب «تفسیر حقایق» و«طبقات مشایخ» ، وغیر آن مصنفات بسیار دارد ، ومرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادی است ، ونصر آبادی مرید شبلی است.

صاحب کتاب « فتوحات مکیّه » في الباب الحادی والستین والمائة في المقام الذي بين الصدّيقيّة والنبويّة می‌گوید که : در محرم سنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه به این مقام در آمدم ، ومن در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد ، وبه جهت تنهائی وانفراد وحشتی عظیم روی نمود ، ونمی‌دانستم که نام آن مقام چیست ، با وجود آنکه مرا حاصل بود .

پس با آن حیرت ووحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم ، وبعد از آنکه نماز دیگر را کردم به خانهٔ شخصی که میان من ووی مؤانست تمام بود فرود آمدم ، واز آن حیرت ووحشت با وی سخن می‌گفتم ، ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد ، از جای خود برجستم گفتم : شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید ، مرا معانقه کرد ، چون تأمل کردم دیدم شیخ ابوعبدالرحمان سلمی است ، که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است ، وحق سبحانه وتعالی به جهت رحمت بر من وی را به من فرستاده.

---

(۱) نفحات الانس : ۳۰۹ و۳۱۰.

با وی گفتم که : تو را در این مقام می‌بینم ، گفت که : در این مقام قبض روح من کرده‌اند ، در این مقام از دنیا به عقبی رفته‌ام ، وهمیشه در این مقامم، پس ذکر وحشت وعدم مؤانست خود را در آن مقام کردم ، گفت : الغریب متوحش، پس گفت : بعد ان سبقت لك العناية الإلهية بالحصول في هذا المقام، فاحمد الله يا أخي ، وراضی باش به اینکه با خضر ﷺ در این مقام مشارك باشی! وی را گفتم : یا أبا عبدالرحمن این مقام را هیچ نامی نمی‌دانی که به آن نامش خوانم ؟ گفت : هذا يسمى مقام القربة فتحقق به .

شیخ ابو عبدالرحمان گفته : الذي لا بدّ للصوفي منه شيئآن : الصدق في الأحوال، والأدب في المعاملات، وفي « تاريخ اليافعي » : أنّه توفّي السلمي سنة اثني عشر وأربعمائه[1].

ابو سهل صعلوکی

نام وی محمّد بن سلیمان ، كان امام وقته في علوم الشريعة ، واحد زمانه، والمتفق على تقدمه على لسان الولي والعدو. وصحب الشبلي والمرتعش وأبا علي الثقفي وكان حسن السماع ، طيب الوقت .

ابو عبدالرحمان سلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند، گفت : يستحب لأهل الحقائق ، ويباح لأهل العلم ، ويكره لأهل الفسق والفجور[2].

---

(۱) نفحات الانس : ۳۱۱ و۳۱۲.

(۲) نفحات الانس : ۳۱۲ و۳۱۳.

ابوالقاسم قشیری

نام وی عبدالکریم بن هوازن است ، صاحب رساله وتـفسیر «لطـائف الاشارات» است ، وی را در هر فنّی لطایف بسیار است ، وتـصانیف لطـیفه، مرید ابو علی دقاق ، واستاد ابو علی فارمدی ، توفي في ربيع الاخر سنة خمس وستين وأربعمائه .

صاحب «کشف المحجوب» گوید که : امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم ، گفت : وقتی مرا سنگی می‌بایست از برای روزن خانه ، هر سنگی که بر می‌گرفتم گوهری می‌شد می‌انداختم[۱] .

ابو العباس شقاقی[۲]

نام وی احمد بن محمد است ، وی گوید که : روزی به خـانه درآمـدم سگکی دیدم زرد خفته ؛ پنداشتم که از محله درآمده است ، قصد رانـدن وی کردم به زیر دامن من درآمد وناپدید شد[۳] .

علی بن عثمان بن ابی علی الجلالی[۴] الغزنوی

عالم وعارف وصاحب کتاب «کشف المـحجوب» است کـه از کـتب معتبرهٔ مشهورهٔ در این فن است ، ولطایف وحقایق بسیار در آن هست.

---

(۱) نفحات الانس : ۳۱۳ و۳۱۴ .

(۲) مصدر : شغانی .

(۳) نفحات الانس : ۳۱۴ .

(۴) مصدر : جلابی .

وی گوید که : وقتی به مدینه بر سر قبر شیخ ابو سعید نشسته بودم تنها ، کبوتری دیدم سفید که بیامد ودر زیر آن فوطه شد که بر سر گور افکنده بودند ، چون برخاستم نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود ، روز دوّم همان بدیدم ، روز سوّم نیز ، در تعجب آن فرو ماندم ، تا شبی وی را به خواب دیدم ، واز وی آن واقعه را پرسیدم ، گفت : آن کبوتر صفای معاملهٔ من است که هر روز به منادمت در گور من می آید[۱] .

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

خواجه احمد حماد سرخسی

صاحب « کشف المحجوب » گوید که : وی مبارز العباد وقت بود ، ومدتی رفیق من بود ، واز روزگار وی بس عجایبها دیدم ، گفتی : وقتی من از سرخس برفتم وبه بیابان درآمدم بر سر اشتران ، ومدتی آنجا بودم وپیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی ونصیب خویش به دیگران دادمی ، وقول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی که : ﴿ **وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ** ﴾[۲] وبدین طایفه اعتقادی داشتم .

روزی شیری از بیابان در آمد واشتری را از آن من بکشت وبر سر بالائی می‌شد ، بانگی بکرد ، هرچه در آن بیشه از انواع سباع بودند بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند ، وی بیامد واشتر را از هم بدرید وهیچ نخورد ، وباز بر سر بالائی شد ، سباع به جمله از گرگ وشغال وروباه وامثالشان در افتادند

---

(۱) نفحات الانس : ۳۱۶ و ۳۱۷ .

(۲) الحشر (۵۹) : ۹ .

وسیر بخوردند ، ووی می‌بود تا همه بازگشتند ، آنگاه بیامد وقصد کرد که لختی از آن بخورد ، روباهی از دور پدید آمد ، شیر بازگشت وبر بالا شد ، تا آن روباه چندان که بایست بخورد وبرفت ، شیر فرود آمد ولختی بخورد ، ومن از دور نظر می‌کردم ، به وقت رفتن به زبان فصیح مرا گفت : یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان باشد ، وایثار مردانِ دین جان باشد ! چون من این برهان از وی بدیدم، دست از همهٔ شغلها بداشتم وابتدای توبهٔ من بود[۱] .

ادیب کمندی

وی از معاصرین صاحب « کشف المحجوب » است ، گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز به تشهد نماز ننشستی ، از وی پرسیدند چرا نمی‌نشینی ؟ گفت : مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم[۲] .

ابو الحسن بن مثنی

نام وی علی بن مثنی است ، شیخ ابو سعید گوید که : از شیخ ابو الحسن شنیدم که در جامع بغداد برکنار شبلی ایستادم ، وشخصی آنجا رسید در کسوت این قوم ، پرسید که **ایّها الشیخ ما الوصل** ؟ شبلی روی به وی کرد وگفت : **ایّها السائل عن الوصل اسقط العطفتین فقد وصلت** . سائل گفت : **یا ابابکر ما العطفتان** ؟ شبلی گفت : **قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله** ، پس سائل گفت : **یا ابابکر ما تلک الذروة** ؟ گفت : **الدنیا والعقبی ، کذا قال ربنا ﴿ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَمِنْکُمْ مَنْ**

---

(۱) نفحات الانس : ۳۱۷ و۳۱۸ .

(۲) نفحات الانس : ۳۱۸ .

يُرِيدُ الآخِرَةَ ﴾[1] فأين من يريد الله.

بعد از آن شبلی گفت: اذا قلت الله فهو الله، واذا سكت فهو الله، يا الله يا الله يا الله، يا من هو هو، ولا يعلم أحد ما هو الّا هو سبحانه سبحانه وحده لا شريک له، وبعد از آن غش کرد وبیخود شد، وی را برداشته به خانهٔ وی بردند[2].

ابو زرعه رازی

نام وی احمد بن محمد است، شاگرد شبلی است، وی را گفتند همه روز طیبت می‌کنی! گفت: من هیچ مایه ندارم به غیر از اینکه درویشان از سخن من می‌خندند.

شیخ الاسلام گفت که: پس از مرگ وی را به خواب دیدند، گفتند: حال تو چون است؟ گفت که: مرا پیش خود خواند وگفت: توئی که زره پوشیدی در دین من با خلق من؟ گفتم: آری، گفت: هلا وكلت خلقي إليّ وأقبلت بقلبك عليّ، چرا خلق مرا به من نگذاشتی، وروی دل به سوی من نداشتی[3]؟

ابو زرعهٔ اردبیلی

نام وی عبدالوهاب بن محمّد بن ایوب است، عالم بوده وزاهد، شیخ ابوعبدالله خفیف عزیمت سفر کرده، پیش ابو زرعه آمد، ابو زرعه مقداری گوشت پخته به وی آورد، شیخ نخورد چون به سفر بیرون رفت در بیابان راه

---

(۱) آل عمران (۳): ۱۵۲.

(۲) نفحات الانس: ۳۱۸ و ۳۱۹.

(۳) نفحات الانس: ۳۱۹.

گم کردند ، وچهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند ، شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیابید ! ناگاه سگی دیدند، حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند وبکشتند بر مذهب امام مالک وقسمت کردند ، سر وی نصیب شیخ افتاد، هرکسی نصیب خود بخورد ، وشیخ در خوردن آن تفکر می‌کرد تا شب بگذشت، چون وقت سحر شد سر آن سگ به سخن درآمد گفت : این سزای کسی است که گوشت بو گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورد ، شیخ برخاست واصحاب را بیدار کرد وگفت : بیائید وپیش ابو زرعه رویم واز وی استحلال کنیم! پس به شیراز بازگشت واز وی عذر خواست ، آنگاه به سفر بیرون آمد.

گویند که : ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد وبر درویشان افتاد، وشاید که این نسبت به بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند، توفي في سنة خمس عشرة وأربعمائة[۱] .

شیخ ابو عبدالله مشتهر به بابونی

قبر وی از مزارات مشهورهٔ شیراز است ، گفته‌اند که : وی بود که گفت : أمسيت كردياً وأصبحت عربياً ، وقصهٔ آن این بود که او یکی از کردان بود، روزی به بعضی از مدارس شیراز درآمد ، دید که طلبهٔ علم به درس ومباحثه مشغولند ، از ایشان سؤالی کرد همه بخندیدند ، گفت : من می‌خواهم از علوم شما چیزی بیاموزم ، گفتند : اگر می‌خواهی دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز وپای خود را محکم ببند ، وچندان که توانی بگو (کزبره عصفره) !که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد ، وندانست که با وی سخریه

---

(۱) نفحات الانس : ۳۱۹ و ۳۲۰.

واستهزاء می‌کنند ، برفت وهمچنان کرد ، وبه حسن نیت وصدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همهٔ شب تکرار کرد ، ودر وقت سحر ابواب علم لدنی بر وی بگشاد ، وسینهٔ وی به انوار قدسی منشرح شد ، وبسی عالم شد که از هر مسأله غامض جواب گفتی در نماندی ، وبر هر معاند معارض غلبه کردی[1] .

ابو عبدالله باکو

نام وی علی بن محمّد بن عبدالله است ، متبحّر بوده در علوم ، وهمهٔ مشایخ صوفیه وعلماء وفقرا مصاحبت وی می‌کردند ، توفّی سنة اثنین واربعین واربعمائة .

در اول منکر شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده ، وبعد از آن معتقد وی شده به سلام شیخ ابو سعید رفت ، اما هنوز بر رقص وسماع انکار عظیم، داشت وگاه گاه اظهار آن می‌کرد ، شبی در خواب دید که : هاتفی وی را گفت که قوموا وارقصوا لله ، بیدار شد وگفت : **لا حول ولا قوة إلّا بالله العلی العظیم** ، این خواب شیطانی است .

ودیگر بار بخفت به خواب دید که هاتفی می‌گوید : **قوموا وارقصوا لله** ، بیدار شد ولا حول کرد وذکری بگفت ، وسوره‌ای چند از قرآن بخواند، وسوم بار بخفت وهمان خواب دید ، دانست که آن خواب شیطانی نیست ، وبه سبب آن انکاری است که بر شیخ ابو سعید دارد ، بامداد به خانقاه شیخ ابو سعید آمد چون به در خانهٔ شیخ رسید ، شیخ در اندرون خانه می‌گفت : **قوموا وارقصوا**

---

(۱) نفحات الانس : ۳۲۰.

لله ! شیخ ابو عبدالله دل خوش شد وانکار او تمام برخاست[۱].

قاصر گوید که : اگر این حکایت راست باشد ، مصداق « إنّ الشیطان لیوحي بعضهم إلی بعض زخرف القول غروراً »[۲] خواهد بود .

خواجه محمّد بن ابی احمد چشتی

وقتی که سلطان محمود بن سبکتکین به غزوه سومنات رفته بود، خواجه را در واقعه نمودند که به مددکاری وی می‌باید رفت ، در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجّه شد ، چون آنجا رسید به نفس مبارک با مشرکان وعبدهٔ اصنام جهاد کرد ، روزی مشرکان غلبه کردند ولشکر اسلام پناه به بیشه آوردند ، نزدیک بود که شکست بدیشان آید ، خواجه را در چشت مریدی بود محمّد کاکو نام ، خواجه آواز داد که :کاکو دریاب ! در حال کاکو را دیدند که اضطراب می‌کرد ومحاربه می‌نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت ودر همان روز کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیاب را برداشته؛ به دیوار آسیا می‌زد ، از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود[۳].

استاد مردان سنجانی

از قصبهٔ سنجان خواف ، از مریدان خواجه محمّد است ، وسالها کلوخ استنجا وآب وضوی وی را مهیّا می‌داشت ، روزی که او را به مراجعت به وطن

---

(۱) نفحات الانس : ۳۲۱ و۳۲۲.

(۲) اقتباس از آیه ۱۱۲ ، سورهٔ انعام می‌باشد .

(۳) نفحات الانس : ۳۲۴.

امر کرد ، بگریست وگفت : من طاقت مفارقت شما کجا دارم ؟ خواجه کرم نمود وگفت : هر وقت که تو را آرزوی دیدار ما باشد حجابهای آسمانی[۱] ومسافتهای مکانی مرتفع گردد ، وما را از همانجا ببینی ؛ وهمچنان بود، دائماً استاد می‌گفت که: من از سنجان چشت را می‌بینم ! توفي سنة احدى عشر وأربعمائة[۲].

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

خواجه یوسف بن محمّد بن سمعان

وی خواهر زادهٔ خواجه محمّد بن ابی احمد چشتی است ، وی را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا وانقطاع حاصل شد ، خواست که نزدیک به مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده وشیخ ابو اسحاق شامی زیارت ایشان بسیار می‌کرده چلّه خانه‌ای در زمین بکند ، به اشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانهٔ وی است اختیار کرد ، چون بیل وکلنگ آوردند زمین به غایت محکم بود ، چنانکه هیچکس نتوانست آن را کند ، خواجه کلنگ برداشت وبه دست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آن را به اتمام رسانید، ومدت دوازده سال در آنجا بسر کرد ، سکر ودهشت ووله وحیرت بر وی غالب شده بود ، که گاه بودی که خادم چون آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غائب شدی ، ویک ساعت کم وبیش در آن غیبت بماندی وباز حاضر شدی ووضو را به اتمام رسانیدی ! در آن وقت که شیخ

---

(۱) مصدر : جسمانی .

(۲) نفحات الانس : ۳۲۴ و۳۲۵ .

الاسلام ابو اسماعیل عبدالله انصاری به مزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده، وبعد از معاودت به هرات در مجالس استحسان وی می‌کرد، وتوفي سنة تسع وخمسين وأربعمائة، وعمر وی هشتاد وچهار سال، وپسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را به تحصیل علوم وصیت کرد وقائم مقام خود گردانید(۱).

خواجه مودود چشتی

در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود، وچون به سن بیست وشش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا رفته، وی را به جای خود نشانید، واو با شیخ الاسلام احمد جامی معادات بسیار نموده، واز هر دو خصوصاً احمد کرامات نقل نموده(۲) !!!

خواجه احمد بن مودود بن یوسف چشتی

وی بسیار بزرگ بوده، وبعد از پدر به مقام وی نشسته ومقبول همهٔ طوائف بود، گویند: شبی حضرت رسالت ﷺ را در واقعه دید، فرمود که: ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم! چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد؛ مجهول وار که کسی وی را نشناسد به زیارت حرمین شریفین متوجّه شد، چون اقامت ارکان وشرائط حج کرد به حرم مدینه وروضهٔ شریفه توجه کرد، ومدت شش ماه مجاورت نمود.

---

(۱) نفحات الانس: ۳۲۵ و۳۲۶.

(۲) نفحات الانس: ۳۲۶.

گویند که : مداومت وی بر مجاورت آن حرم ، خادمان را گران آمد، خواستند که وی را برنجانند از روضهٔ شریفه آواز آمد چنانکه همهٔ حاضران شنیدند که : وی را مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست[۱] !!!

ابو عبدالله اسماعیل[۲] بن ابی منصور بن محمد انصاری

لقب وی شیخ الاسلام است ، ومراد به شیخ الاسلام هرجا که در این کتاب مطلق واقع شود وی است ، چنانکه در صدر کتاب به آن اشاره رفته، وی از فرزندان مت انصاری است ، ومت پسر ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول است ، در آن وقت که به مدینه هجرت کرد ، ومت در زمان امیرالمؤمنین عثمان با احنف بن قیس به خراسان آمده ، در هرات ساکن شد.

شیخ الاسلام گفته که : من به قندهار[۳] زاده‌ام ، وآنجا بزرگ شده‌ام، وولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنهٔ ست وتسعین وثلاثمائه ، وآفتاب به هفدهم درجهٔ ثور بوده ، وابو عاصم پیر وخویشاوند من است ، من در کودکی به وی شدمی ، وقتی به وی شدم نان واسکره آبکامه‌ای[۴] پیش من نهاد ومرا قوّالی کرد ، وچیزی برخواند ، خواتون وی که عجوزی بود محتشم وخداوند ولایت ، گفت : پیر من خضر عليه السلام عبدالله را دید گفت : وی کیست ؟ گفتم : فلان کس است ، خضر گفت : که در همه روی

---

(۱) نفحات الانس : ۳۳۰.

(۲) در مصدر بجای «ابو عبدالله اسماعیل» (ابو اسماعیل عبدالله) آمده است.

(۳) مصدر : قهندز.

(۴) آبکامه : نان خورشی که از شیر وماست وغیره سازند با طعم ترش (فرهنگ معین : ۱ / ۲۱).

زمین کس از او به نبود واز مشرق تا به مغرب آوازهٔ او پر شود.

وهم وی گفته که: مرا شش هزار شعر تازی بیش است، ووقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم، وقت دیگر گفته است که: من صدهزار بیت به تازی از شعرای عرب چه متقدمان وچه متأخران به تفاریق یاد دارم.

وبامداد به مقرئ شدمی به قرآن خواندن چون باز آمدمی به درس شدمی، شش روی ورق بنوشتمی واز بر کردمی، چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه به ادیب شدمی وهمه روزه بنوشتمی، روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی، از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز دربایستی، وبیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن بر نهار بودمی.

وبه شب در چراغ حدیث نوشتمی، فراغت نان خوردن نبودی، مادر من نان پاره‌ای لقمه کرده در دهان من نهادی در میان نوشتن، وحق تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه از قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی، ومن سیصدهزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد.

وآنچه من کشیده‌ام در طلب حدیث مصطفی ﷺ هرگز کسی نکشیده، یک منزل از نیشابور تا زیاد که باران می‌آمد ومن در رکوع می‌رفتم وجزوه‌های حدیث به شکم باز نهاده بودم تا تر نشود، واز سیصد تن حدیث نوشته‌ام که همه سنی بوده‌اند نه مبتدع ونه صاحب رأی، هیچکس را این میسر نشد، وبسی اسناد عالی بگذاشته‌ام وننوشته‌ام که مرد صاحب رأی بود یا از اهل کلام، که محمد بن سیرین گفته: إنّ هذا العلم دین فانظروا عمّن تأخذونه.

وبه نیشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم، واز وی حدیث ننوشتم که

متکلم بود واشعری مذهب، اگرچه اسناد عالی داشت.

ودر تذکیر وتفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی بن عمارم، اگر وی را ندیدمی دهان باز نکردمی، یعنی در تذکیر وتفسیر، ومن چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهند زیان را گفت که: عبدالله را به ناز دارید که از او بوی امامی می آید[۱].

یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی

في تاريخ الامام اليافعي: أنّ في سنة اثنين وأربعمائة توفي الامام الواعظ يحيى بن عمار الشيباني السجستاني نزيل هراة.

گفت ـ قدس سره ـ که: مشایخ من در حدیث وعلم شرع بسیارند، اما پیر من در این کار ـ یعنی تصوف وحقیقت ـ شیخ ابو الحسن خرقانی است، اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی، همواره این به آن درآمیختی، یعنی: نفس با حقیقت.

وگفت: وی پیر من است، به یک سخن می‌خورد ومی‌خسبد چیز دیگر است، مرا به وی پس از این هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده ودانسته شد.

وگفت که: عزیمت حج الاسلام کردم، وتا ری برفتم وقافله را در آن سال بار نبود، در بازگشتن به صحبت خرقانی رسیدم مرا بدید وگفت: درآی ای من! مأشوکهٔ تو، یعنی: معشوقهٔ تو از دریا آمدی، جزاه الله تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب.

---

(۱) نفحات الانس: ۳۳۱ ـ ۳۳۵.

وگفت: مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی! واز علم وی آنکه گفت: اینکه می‌خورد ومی‌خسبد چیز دیگر است، وگفت که: چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم، وی مرا تعظیم می‌داشت، در میان سخن می‌گفت: با من مناظره می‌کن تو عالمی من جاهلم، من هیچکس ندیده‌ام ونشنیده‌ام از این دو تن، نه خرقانی به خرقان، ونه طاقی به هرات، وهیچکس نشنیده وندیده‌ام که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مریدان خرقانی مرا، گفتند که سی سال است که با وی صحبت می‌داریم، هرگز ندیده‌ام که کسی را چنین تعظیم کرد که تو را، وچنین نکو داشت که تو را، شیخ گفت: زیراکه مرا به وی فرستاده بودند.

وگفت که: با وی گفتم: ای شیخ سؤالی دارم! گفت: بپرس ای من مأشوکهٔ تو، از وی پنج سؤال کردم سه به زبان ودو به دل، همه را جواب گفت، ودو دست من در ران خود گرفته بود واز آن بی‌خبر نعره می‌زد وآب از چشم وی چون جوی آب می‌رفت وبا من سخن می‌گفت[1].

شیخ ابو عبدالله طاقی

نام وی محمّد بن الفضیل[2] بن محمّد الطاقی السجستانی الهروی است، مرید موسی بن عمران جیرفتی است، عالم بود به علوم ظاهر وباطن.

شیخ الاسلام گفت: وی پیر من است واستاد من در اعتقاد حنبلیان، که اگر او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی، ومن وی را نابینا دیده‌ام، ومشایخ

---

(۱) نفحات الانس: ۳۳۶ و ۳۳۷.

(۲) مصدر: الفضل.

وی را تعظیم می‌داشتند ، ووی خداوند کرامات وولایات بود ، وفراست نیز داشت ، ومرا گفته بود که : عبدالله با منصور است سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده است .

شیخ الاسلام گفت : چهل سال بر پا بست تا بدانستم که آن نور چیست که وی می‌گفت ، وتوفي الشيخ الطاقي في عشرة صفر سنة ست عشر واربعمائة[1].

شیخ احمد جام[2]

شیخ الاسلام گفت که : او از پیران من است ، شیخ حُصری را دیده بود ، وی را گفتم : از حصری هیچ چیز یاد داری ؟ گفت : با یکی از مشایخ با حُصری در آمدم چیزی نبود از خوردنی ، شیخ گفت : نحن دوابك ، اعلف دوابك یا سیدی ، ودست برهم می‌زد[3] .

شیخ محمّد ابو حفص کورتی

شیخ الاسلام گفت : او بزرگ بود ، وخداوند وقت عظیم ، واز پیران من است ، وقتی وی را بیماری افتاد ، قوم به نزدیک وی شدند سخنی می‌رفت ، کسی دعوی کرد پیش وی ، طاقت آن نیاورد ، غیرت به وی در آمد برجست وگفت: حق حق حق ! چون ساعتی بگذشت با خود آمد گفت : استغفرالله

---

(۱) نفحات الانس : ۳۳۷.

(۲) مصدر : حاجی .

(۳) نفحات الانس : ۳۴۲.

استغفرالله استغفرالله ! ضعیف شده‌ام وعذر خواست[۱] .

ابو الحسن نجّار

شیخ الاسلام گفت که : وی درودگری بود در قهندز ، مردی به شکوه بود وبزرگ ، کسی وی را نمی‌شناخت ، وقتی در مکّه دیده‌اند وی را پنجاه رکوه داری با وی از مریدان وی ، یکی از مریدان وی مرا حکایت کـرد از هـلال خادم حُصری آنکه حصری گفت : لا تطلع الشمس الّا باذني .

شیخ الاسلام گفت که : قاضی ابراهیم باخرزی گفت مرا که : الله تعالی را به خواب دیدم ، گفتم : خداوندا بنده به تو کی رسد ؟ گفت : آنگاه که او را هیچ مانع نبود که او را از من باز دارد .

وشیخ الاسلام گفت که : پیر محمّد کشور تائب بود ، وی را ریاضتهاست ووصالها کردی ، وقتی در وصال بود ومن باوی بودم تا چهل روز مرا گفتند که : وی آن را هشتاد روز تمام کرد ، وگفتند که : صد روز ، والله اعلم ، مرا گفته که : اگر بر این بمانی در شرق وغرب چون تو نبود .

وشیخ ابو الخیر تیناتی : وقتی هشت شبانه روز چیزی نـخورده بـود ، بیماری با گرسنگی پیوست سست شد ، به حیله خود را به مقام ابـراهـیم عليه السلام افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد ، الله تعالی را به خواب دید که با وی گفت : چه خواهی ؟ گفت : اشراف بر مملکت ، گفت : بدادم ، گفت دیگر چه خواهی ؟ گفت حکمت ، گفت : بدادم بیدار شد ، شیخ گفت : از اشراف وی بر مملکت آن بود که گفتی بر سرها می‌بینم به خط سفید که سعید وبر سرها

---

(۱) نفحات الانس : ۳۴۳ .

می‌بینم که شقی ، دیگر گفتی که : هرکه از اقلیمی روی بـه حـج نـهد ؛ وی را می‌بینم.

شیخ الاسلام گفت : مرا نمی‌گذارنـد کـه جـدا کـنم اهـل ولایت را از دیگران، وقتی گفتم جدا کنم نگذاشتند ، ونیز گفته که : ابـوالحسـن درّاج بـه آرزوی یوسف بن الحسین به ری آمد ، از هرکه حال وی پرسید گفتند: به آن زندیق چه کار داری ؟ چون بعد از ماهی بر وی درآمد ، وی را گفت : هیچ بیت یاد داری ؟ گفت : دارم ، بیتی تازی یادداشت بـخوانـد ، یـوسف در سـماع بشورید، وطوفان از چشم وی روان شد ، گفت : ای ابوالحسین عجب مدار که ماهی است در ری می‌گردی وحال من می‌پرسی ، می‌گویند به آن زندیق چه کار داری ، از وقت صبح تا این دم قرآن می‌خواندم ؛ اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد .

ووفات وی روز آدینه بیست ودوّم ذی الحجه سـنهٔ احـدی وثـمانین واربعمائه ، وعمر وی هشتاد وچهار سال است[۱] .

ابو اللیث قوشنجی

شیخ الاسلام گفته که : بزرگ بوده وعارف ، وقتی در رود هرات غرق شد می‌طپید ، گفت : الهی اکنون مرا گرفتی برک آمدن ندارم ، واگـر مـرا بـه سلامت بیرون آری سه بار تو را سوره قل هو الله احد بخوانم ، گـفت : از آن برستم، نه سال است تا در آنم که بخوانم؛ نمی‌توانم ، هرچه گویم احد؛ مولی

---

(۱) نفحات الانس : ۳۴۴ ـ ۳۵۰.

گوید نه آنم که تو می‌گوئی ، دانی که احد کیست ؟ مرا باز به سر برد[۱] .

خواجه خیرچه

غلامی بود حبشی صاحب کرامات ، شیخ الاسلام گفت : چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی به خیرچه شدی تا وی الحمد خواندی وبدمیدی در حال راحت پدید آمدی .

وقتی دانشمندی را درد دندان بود ، به وی شد الحمد خواند وبدمید ، به شد ، آن دانشمند گفت : خیرچه الحمد را نه راست می‌خوانی آن را بر تو راست کنم ؟ گفت : نه تو درد دل خود را راست کن .

شیخ الاسلام گفت : من از خرقانی الحمدلله شنیدم که وی امّی بود الحمد نمی توانست گفت ، ووی سیّد وغوث روزگار بود[۲] .

•

ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن نصر مالینی

ومالان قریه‌ای است در نیم فرسخی هرات ، وپل مالان مشهور است ، وی از مهینان مشایخ هرات است ، از اقران شیخ عمو ، صاحب کرامات وولایت بود .

یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده ، وی گفته که : شیخ من ابوعبدالله احمد بن نصر روزی مرا گفت : برو به مکه وفلان کس را بگوی که چنین وچنین کن ، من گامی چند برداشتم خود را به مکه یافتم ، وآن

---

(۱) نفحات الانس : ۳۵۰ و۳۵۱ .

(۲) نفحات الانس : ۳۵۲ و۳۵۳ .

پیغام بگذاردم بدان کسی که گفته بود ، وپیش از نماز دیگر نزدیک شیخ بازآمدم، آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم آن کس که پیش وی رفته بودم گفت : برو وسخن شیخ را خلاف مکن ، واگر نه باز نتوانی گشت وسه ماه در راه بمانی !

قبر وی در مالین هرات است ، شیخ الاسلام در اوائل حال بسیار به زیارت وی رفتی[1].

ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق الخانجه آبادی

عالم بوده به علوم ظاهر وباطن ، وفقیه روزگار ، اصل وی از کرمان بوده، سبب توبهٔ او آن بود که : روزی شخصی فتوی آورد که چه می‌فرمایند ائمهٔ دین در این مسأله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر درازگوشی زد ! وآن درازگوش روی باز پس کرد وگفت : ای خواجه این خشم تیز بر من مظلوم رانده گیر ، اما فردا از عهدهٔ این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد ؟ اکنون بیست سال است که آن شخص می‌گرید وحالا آب چشم وی به خون بدل شده است ، حکم طهارت ونماز وی چون باشد ؟

چون ابو نصر این فتوی بخواند ، از هیبت این سخن بیهوش شد ، چون به هوش آمد احرام صحبت آن شخص بست ، چون به منزل وی رسید ، وی در آن گریه واندوه از دنیا رفته بود ، پیری دید باروی نورانی وموی سفید وخون از دو دیدهٔ وی دویده وبر رخسار خشک شده اما می‌خندید ، ابو نصر را از خندهٔ وی عجب آمد تکفین وتجهیز وی کردند ونماز گزاردند ، چون ابو نصر از

---

(۱) نفحات الانس : ۲۵۳ .

آنجا بازگشت گریان بود ، پیری به وی رسید گفت : ای جوان چرا می‌گریی مگر آیتی از کتاب الله به تو رسیده است که بدان کار نکرده‌ای ؟ اما این گریستن تو به گریستن دهن[1] سوختگان می‌نماید نه دل سوختگان ، چون آن پیر این بگفت بگذشت .

شیخ ابو نصر را درد بر درد وسوز بر سوز بیفزود واز هرچه در آن بود بیرون می‌آمد وسفر وسیاحت پیش گرفت .

وگویند که : سیصد پیر را خدمت کرده ، وصحبت خضر را دریافت ، ودر حرم مکه ومدینه وبیت المقدس وغیر آنها ریاضات کشید وعبادات کرد ، ودر آخر به هرات مراجعت کرد ، وعمر وی به صد وبیست وچهار سال رسید ، ودر سنهٔ خمسمائه از دنیا برفت ، وقبر وی در خانچه آباد است یزار ویتبرک به[2].

سلطان مجد الدین طالب

گویند که وی از اهل عسکر بوده ، در ترک وتجرید وتوکل یگانه بوده ، درویش محمد چرگر که یکی از ابدال بود در جامع هرات بسر بردی ، روزی در مسجد خفته بود کوزهٔ آب ریخته بود ، خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده ، وی را چنان بزد که اعضای وی مجروح گشته ، چرگر آهی زد وبرفت ، مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد وبسوخت ، واز آنجا به بازاری که آن را بازار جمله فروشان گفتندی درآمد .

سلطان مجد الدین طالب را خبر کردند ، در عقب چرگر روان شد ، چون

---

(۱) مصدر : دامن .

(۲) نفحات الانس : ۲۵۳ و ۲۵۴ .

به وی رسید گفت : چرگر شهر مسلمانان را چرا می‌سوزی ؟ چرگر بازگشت وآب چشم خود را برآتش افکند آتش مرد ، واین رباعی را گفت :

آن آتش دوشین که برافـروخته بـود

او سوختن از دل مـن آمـوخته بـود

گر آب دو چشم مـن نـدادی یـاری

چه جمله فروشان که هری سوخته بود

گویند که سیل آمده بود ، نزدیک شد که هرات را ببرد ، خبر به سلطان مجدالدین بردند گفت : خرقهٔ مرا پیش سیل نهید ، چنان کردند فی الحال سیل بازگشت.

امام فخر الدین رازی در وقت وی بوده ، واز صحبت وی تقرّب وتبرّک جستی ، چون وی را وفات رسید در اندرون شهر هرات مـیان درب خشک وفیروزآباد دفن کردند[1].

شیخ ابوذر بوزجانی

گویند که : در بوزجان مدرسه‌ای بود که شیخ ابوذر ساکنان آن را اولیاء می‌خواند ، یک روز بر در آن مدرسه خسبیده بود ، خادم از مدرسه بـیرون آمد، شیخ ابوذر گفت : اولیاء در چه کارند ؟ خادم گـفت : امـروز خـوردنی نیافته‌اند در آن مدرسه درخـتی بـود ، خـادم را گـفت : بـرو وآن درخت را بیفشان، خادم آن درخت را بیفشاند ، هر برگ که بیفتاد زر خالص بود ، پیش

(۱) نفحات الانس : ۳۵۴ و ۳۵۵.

شیخ آورد گفت: برو وبرای ایشان طعام بخر[1].

شیخ الاسلام احمد نامقی جامی

کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است، از فرزندان جریر بن عبدالله بجلی، که در سال وفات رسول ﷺ ایمان آورد، قال ﷺ: **ما حجبنی رسول الله ﷺ منذ أسلمت، ولا رآنی الّا تبسّم في وجهي**، وبسیار بلند قامت وبا جمال بود، وامیر المؤمنین عمر وی را یوسف این امت نام نهاده است.

وشیخ را حق تعالی چهل ودو فرزند داده بود، سی ونه پسر وسه دختر، وبعد از وفات وی چهارده پسر وسه دختر باقی مانده بود، وآن چهارده پسر همه عالم وکامل وصاحب تصانیف وصاحب کرامت وولایت بوده‌اند، وی امّی بوده است، که در بیست ودو سالگی توفیق توبه یافته بود، وبعد از هجده سال ریاضت در چهل سالگی وی را به میان خلق فرستاده، وابواب علم لدنی بر وی گشاده، زیادت از سیصد تای کاغذ در علم توحید ومعرفت وعلم سیر وحکمت در روش طریقت واسرار حقیقت تصنیف کرده است؛ که هیچ عالم وحکیم بر آن اعتراض نکرده است ونتوانسته است کرد، واین تصنیفات همه به آیات قرآن واخبار رسول ﷺ مقیّد ومؤیّد بود.

حضرت شیخ ـ قدس الله سره ـ در کتاب «سراج السائرین» آورده است که: بیست ودو ساله بودم که حق عزّ شأنه به لطف وکرم خود مرا توبه کرامت کرد، وچهل ساله بودم که مرا به میان خلق فرستاده، واکنون شصت ودو ساله‌ام که این کتاب را به فرمان خدا جمع کرده‌ام، تا این غایت صد

---

(۱) نفحات الانس: ۳۵۶.

وهشتاد هزار مرد است که بر دست من توبه کرده ؛ توفیق یافته‌اند ، وبعد از آن بسیار سال دیگر بزیست.

شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب «رموز الحقایق» آورده که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد جام ششصد هزار کس توبه کرده‌اند ، واز راه معصیت به طریق طاعت باز آمده‌اند.

شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه‌ای بود که در آن طاعت کردی ، گویند: آن خرقه از ابوبکر صدیق ﷺ میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت به شیخ ابو سعید رسید ، وی را نمودند که آن خرقه را به احمد تسلیم کن ! فرزند خود ، شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به چند سال جوانی نوخط وبلند بالا به چشم ازرق احمد نام از در خانقاه تو درآید ، وتو میان یاران نشسته باشی به جای من ، زنهار که آن خرقه را به وی تسلیم کنی.

چون کار شیخ به آخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن بود که ولایتی که شیخ را بود به وی سپارد ، شیخ چشم باز کرد وگفت : ولایتی که شما طمع می‌دارید به دیگری سپردند ، وعَلَم شیخی ما بر در خراباتی زدند وکاری که ما را بود بدو تسلیم کردند ، کس ندانست که حال چیست.

تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ ، شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران به تعجیل می‌رفت ، ابو طاهر پرسید یا شیخ چه تعجیل است ؟ گفت : تو نیز برو که قطب الاولیاء می‌رسد ! شیخ ابوطاهر خواست برود بیدار شد.

دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود ؛ جوانی به آن صفت که شیخ گفته بود از در درآمد ، شیخ در حال بدانست ، وی را اعزاز بسیار کرد، اما

چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناك شد که خرقهٔ پدر را چـون از دست دهم، آن جوان گفت: ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد! خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخاست وآن خرقه راکه شیخ ابو سعید به دست خود بر سر میخی نهاده بود وتا آن روز آنجا بود بیاورد وبر سر آن جوان فرو انداخت.

وگویند: آن خرقه را بیست ودو تن از مشایخ پوشیده بودند، ودر آخر به شیخ الاسلام احمد حواله شد، بعد از آن هیچ کس ندانست که آن خرقه کجا شد.

بزرگان گفته‌اند که: چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان به شیخ ـقدس الله تعالی سره ـبود، از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود، ویکی ابو علی فارمدی است، وهر دو معروف ومشهور شدند، ویکی از این طایفه گفت که: ابوعلی را بر خاطرها واقف کردند، وبه اظهار آن مأذون نبود، وشیخ الاسلام احمد را هم برخاطرها واقف کردند، وهم بر ظاهرها حاکم، وبه اظـهار آن مأذون بود.

از حضرت شیخ احمد پرسیدند که: مقامات مشایخ شنیده‌ایم، وکتب ایشان دیده، از هیچ کس مثل این حالات که از شما ظاهر شد نشده، فرمود که: ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیای خدای تعالی کرده بودند به جای آوردیم، وبر آن مزیدی نیز کردیم، حق سبحانه وتعالی به فضل وکرم خود هرچه پراکنده به ایشان داده بود یکباره بـه احـمد داد، ودر هـر چهارصد سال همچون احمد شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند، هذا من فضل ربی.

جامع مقامات شیخ گوید که: از بدایت حال ایشان سؤال کردم، فرمود

که: من بیست ودو ساله بودم که حضرت حق سبحانه وتعالی مرا توبه کرامت کرد، وسبب توبهٔ من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق وفساد به من رسید، شحنهٔ نامق غایب بود، وحریفان دور طلب داشتند، من گفتم: شحنه غایب است، چون باز آید دور بدهم، حریفان گفتند: توقف نمی‌کنیم شاید که او دیرتر آید، گفتم: سهل است چون باز آید، اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم، چون شحنه بازآمد مضایقه کرد ودور دیگر طلب داشت چون به وثاق من آمدند وطعامی به کار بردند کسی به خمخانه رفت تا خمر آورد، تمام خمها تهی یافت، ودر آن خمخانه چهل خم بود، تعجب‌ها کردم تا این چه تواند بود! وآن حال از حریفان پنهان داشتم، واز جای دیگر خمر را آوردم، وپیش ایشان نهادم، وبه تعجیلِ تمام درازگوشی در پیش کردم وبه جانب رَز روان شدم، آنجا خمر داشتم تا زود بیاورم، برفتم ودرازگوش بار کردم، درازگوش در رفتن کندی می‌کرد، من وی را سخت می‌رنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل به حریفان متعلق داشتم.

ناگاه آواز سخت به گوش من رسید که: احمد این حیوان را چرا رنجه می‌داری؟ ما او را فرمان نمی‌دهیم تا برود، از شحنه عذر می‌خواهی قبول نمی‌کند، از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم، روی بر زمین نهادم وگفتم: الهی توبه کردم که هرگز بعد از این خمر نخورم! فرمان ده این درازگوش را تا من بروم ودر روی آن قوم خجل نگردم! در حال درازگوش روان شد، چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند، گفتم: من توبه کردم، ایشان گفتند: احمد بر ما می‌خندی یا بر خود؟!

الحاح می‌کردند؛ ناگاه آوازی به گوش من رسید که یا احمد بستان

وبچش، واز این قدح همه را بچشان! من بستدم وبچشیدم شهد شده بود به امر حق سبحانه وتعالی، وهمه حاضران را بچشانیدم، در حال توبه کردند واز هم پراکنده بشدند، هرکس روی به چیزی نهاد، من واله‌وار روی به کوه کردم، وبه عبادت وریاضت ومجاهده مشغول شدم.

چون چندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین نروند، قومی صاحب فرضان را رها کرده که حق ایشان در ذمهٔ تو واجب است وایشان را ضایع گذاشته‌ای، بعد از آن در خاطری دیگر درآمد که در خانهٔ تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خُم است که در آن خمر بوده است، هرچه دارند گو بر خود خرج کنند، چون دانستی که چیزی دیگر نماند آنگاه به غم‌خوارگی ایشان مشغول شو!

چون ساعتی برآمد بر خاطر من فرود آوردند که یا احمد! نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه وتعالی که توکل بر خُم خمر کنی راه غلط کرده چرا توکّل بر کرم حق ـ سبحانه وتعالی ـ نکنی تا او صاحب فرضان تو را از خزانهٔ فضل خود روزی رساند، که رزّاق بر حقیقت اوست، تو تکیه بر خُم خمر کرده نیکو باشد؟ صفرای عظیم بر سر من زد بیخود از کوه درآمدم ودر خانه رفتم، وعصا در گردانیدم وخمها را شکستن گرفتم، شحنهٔ ده را خبر کردند که احمد از کوه به زیر آمده وجنونی بر وی غالب شده که خُمها را می‌شکند ومی‌ریزد شحنه کس فرستاد ومرا از خانه بیرون آوردند، ودر پایگاه اسبان بازداشت، من در سر آخور اسبان بنشستم ودست بر هم می‌زدم، واین بیت می‌گفتم:

اشتر به چراش[1] می‌بگرد و سر گرد   تو نیز ز مهر دوست می‌گردی برگرد

---

(۱) مصدر: خراس، خراس = آسیابی که با خر گردانند.

اسبان سر از علف برداشتند وسر به دیوار زدن گرفتند وآب از چشمهای ایشان روان شد ، ستوربان بدید برفت وشحنه را گفت : دیوانه آورده‌اید ودر پایگاه اسبان باز داشته‌اید تا اسبان جمله دیوانه شدند ، ودهان از علف خوردن بداشتند وسر به دیوار می‌زنند ، شحنه آمد ومرا بیرون آورد ، واز من عذرها خواست .

من به جانب کوه بازگشتم وچند سال بیرون نیامدم ، وحق سبحانه وتعالی از خزانهٔ فضل خویش هر بامداد هر یک از صاحب فرضان مرا یک من گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پدید آمدی ، چنانکه همه را کفایت کردی، واگر مهمان نیز رسیدی همه را فرا رسیدی ، بلکه چیزی به سر آمدی .

ابوالقاسم گرد مردی بود بزرگ ومالدار وبا خیر ، وی گفته : که مرا حادثه‌ای افتاده که هرچه داشتم به کلی از دست من برفته ، وحال من به اضطرار رسید ، عیال بسیار داشتم ، وهیچ کسبی را نمی‌دانستم ، پیوسته به خدمت علماء ومشایخ ومزارها می‌رفتم ، واستمداد همت می‌کردم که طاقت احتیاج به خلق نداشتم .

روزی در مسجد نشسته بودم عظیم دل تنگ ، پیری درآمد ودو رکعت نماز بگزارد ، پس به نزدیک من آمد وبر من سلام کرد ، هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد که بس نورانی ومهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی ؟ قصهٔ خود با وی گفتم گفت : احمد بن ابی الحسن را می‌شناسی ؟ که در این کوه است، گفتم : مرا دوست دیرینه است ، گفت : برخیز وبه نزدیک وی رو که مردی صاحب کرامت است ، باشد که درد خود را درمان یابی .

روز دیگر برخاستم وبه پیش وی رفتم ؛ سلام کردم جواب داد ، پرسید

که حال تو چیست ؟ گفتم که : مپرس وقصهٔ خود با وی بگفتم ، فرمود که : چند روز است که خاطر ما به تو می‌کشد ، دانستم که تو را کاری افتاده است ، برو وخاطر مشغول مدار ، که حق سبحانه وتعالی سهل گرداند ، قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق سبحانه وتعالی عرضه دارم تا چه جواب آید.

دیگر روز بامداد به حضرت او رفتم ، چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت : پیشتر آی حق سبحانه کار تو را راست آورد ! پس فرمود : هر روز کفایت تو را چند باید ؟ گفتم چهار دانگ ، فرمودکه : هر روز چهار دانگ تو بر آن سنگ حواله کردند ، می آی ومی‌بر ، وبعضی از افاضل در آن زمانها گفته است:

ابوالقاسم گرد شد چه یک سر مضطر   بگشاد بر او کرامت احمد در
کردند حوالهٔ کفافش به حجر   هر روز چهار دانگ می‌آی وببر

پیش آن سنگ رفتم ، پاره‌ای زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم وبه خدمت رفتم ، وگفتم : من پیر شدم واطفال خورد دارم من چون نمانم حال ایشان چگونه بود ؟ فرمود : تا خیانت نکنند از فرزندان هرکه آید بردارد ، بعد از وی مدتی فرزندان می‌بردند ، چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند.

وقتی شیخ را عزیمت هرات شد ، چون به شهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری نزول فرمودند ، در شهر هرات مردی بود ، نام وی شیخ عبدالله زاهد ، مدت سی سال روزهٔ وصال داشته ، مشهور ومعروف بود وصاحب قبول ، ویکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت به حکم وی

کرده بود، ودوازده سال در خانهٔ وی بکر مانده بود.

چون شیخ الاسلام احمد به هرات رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را گفت: جامهٔ من بیار تا به نزدیک شیخ احمد روم که می‌گویند مردی بزرگ است تا بنگرم حال او چیست، ضعیفه گفت: زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت، مرو که آن نه آن مرد است که تصور کرده‌ای، اگر در دل داری که آنچه فرماید فرمان بری وبه جای آری؛ برو واگر نه گرد او مگرد که زیان کنی! زاهد گفت: برو وجامه بیاور که تو ندانی، جامه در پوشید وبه خدمت شیخ احمد آمد وسلام کرد، شیخ احمد جواب داد وفرمود که: چون عزم سلام ما کردی می‌دانی که آن عورت با تو چه گفت، فرمان خواهی برد؟ زاهد گفت: چون راست می‌گوئی چون فرمان نبرم؟

فرمود که: بازگرد وبگذر بر کوی سنگین کن وبر دکان محمد قصاب مروزی که در آن گوشت بر قناره آویخته بستان وقدری دوشاب وروغن از بقّال بستان ودر دست گیر وبه خانه بر، که: من حَمَل سَلعة فقد برئ من الکبر، بگوی تا از آن گوشت قلیه سازند واز آن روغن ودوشاب حلوا کن وبا آن عورت افطار کن، وآنچه در این دوازده سال بر تو واجب بوده وبجا نیاورده‌ای به جای آور، وبه حمام فرو رو وغسل برآر، هم در آن ساعت هرچه چندین سال آن را طالب بوده ونیافته‌ای اگر تو را حاصل نیامد بیا ودامن احمد بگیر، تا از عهدهٔ آن بیرون آید.

چون شیخ این سخن بگفت، زاهد با خود گفت: مرا کاری می‌فرماید که در وسع من نیست، ومن در این سی سال در خود هیچ قوت ندیده‌ام با زن بکر به چه قوت دخول کنم؟! شیخ دانست که زاهد چه می‌اندیشد، فرمود: برو

وسهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه .

زاهد برخاست وآنچه شیخ فرموده بود به جای آورد ، در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا شد وخواست که به مباشرت مشغول شود ، زن گفت : چندان توقف کن که از طعام بپردازیم ! چون از طعام فارغ شدند ، زاهد خواست که به مباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت ، از شیخ استمداد کرد ، شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود گفت : یا زاهد کار را باش ومترس که راست آید ، زاهد را مقصود به حصول پیوسته ، روی به حمام نهاد ، چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه در آن چهار دیوار شهر بود بر وی کشف شد .

چون به خدمت شیخ آمد ، شیخ فرمود که : احمد را چه جرم ؟ چون همت تو بیش از این چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی .

روزی حضرت شیخ را به دعوتی از خانقاه می‌بردند ، چون خادم کفش شیخ نهاد فرمود : ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است ، بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود درآمد ، وپسری دوازده ساله در کمال جمال اما به چشم نابینا در آوردند وگفتند : ای شیخ حضرت حق تعالی ما را مال بسیار ونعمت فراوان داده وفرزند بیش از این نداریم ، وحق تعالی هیچ از وی دریغ نداشته مگر روشنائی چشم را ، وی را در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی ومزاری وطبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ، ما را معلوم شده است که هر چه از خدای تعالی در می‌خواهی می‌شود ، اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود ، هرچه داریم فدای تو وما بنده ومولای تو گردیم ، واگر مقصود ما حاصل نشود خود را در این خانقاه می‌زنیم تا

هلاک شویم!

شیخ فرمود که : عجب کاری است ، مرده زنده کردن ونابینا بینا کردن وابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است ، احمد که این حدیث شنید بر پای خاست وروان شد ، مرد وزن خود را بر زمین زدن گرفتند ، چون به میان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد ، بر زبان وی گذشت (که ما کنیم)، چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند شنیدند .

پس حضرت شیخ بازگشت وبه خانقاه در آمد ، وبر کنار صفه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید! آوردند ودو ابهام را بر دو چشم کودک نهاد وبکشید ، وگفت : انظر باذن الله ، کودک به هر دو چشم در حال بینا شد، بعد از آن جمعی از ائمه سؤال کردند که اول به زبان مبارک شما رفت که احیای موتی وابراء اکمه وابرص معجزهٔ عیسی است ، وبار دوّم بر زبان شما گذشت (که ما کنیم) این دو سخن چون با هم راست آید ؟

شیخ فرمود که : آنچه اوّل گفته شد سخن احمد بود وجز آن نتواند بود، اما چون به دالان رسیدیم به سر ما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی می‌کرد وابراء اکمه وابرص عیسی می‌کرد آن ما می‌کنیم ، بانک بر من زدند وگفتند بازگرد وما روشنی چشم آن کودک در نفس تو نهادیم ، این حدیث بر دل من چندان زور آورد که بر زبان بیرون آمد ، پس آن قول وفعل همه از حق بود، اما بر دست ونفس احمد ظاهر شد .

روزی از اکابر هرات بر حضرت شیخ در آمدند ، ومیان ایشان در توحید ومعرفت سخن می‌رفت ، شیخ فرمود : شما به تقلید این سخن می گوئید! ایشان از این سخن عظیم متغیر شدند وگفتند که : ما هر یکی را بر اثبات صانع

جلّ جلاله چندین هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلّد می‌خوانی ؟ شیخ فرمود که : اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ! ایشان گفتند : ما را بر این سخن برهانی باید ، شیخ خادم را گفت که سه مروارید وطشتی حاضر کن ، حاضر کرد .

شیخ با ایشان گفت که : اصل این مروارید چه بوده است ؟ گفتند : قطرهٔ آب نیسان که صدف گرفته ، ودر حوصلهٔ وی به قدرت کاملهٔ حـق سـبحانه مروارید شده ، شیخ الاسلام آن مرواریدها را در طشت افکنده فـرمود کـه : هرکه از سر تحقیق روی فرا این طشت کند وبگوید بسم الله الرحمن الرحیم ، این هر سه مروارید آب گردد ، ودر یکدیگر دود ، ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید ! شیخ فرمود که : شما نخست بگوئید ، چون نوبت به من رسید من نیز بگویم ، ایشان به نوبت بگفتند مرواریدها همچنان برقرار بود .

چون نوبت به شیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد ، روی فرا طشت کرد وگفت : بسم الله الرحمن الرحیم ، هر سه مرواریـد آب گشت ، ودر یکـدیگر دوید ودر طشت می‌گشت ، حضرت شیخ گفت : اسکن باذن الله تعالی ، فـی الحال یک دانه مروارید سفته[1] منعقد شده همه متحیر شدند ، وبه آنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف کردند .

ولادت شیخ در سنهٔ احدی واربعین واربعمائه ، ووفات وی در سنهٔ ست وثلاثین وخمسمائه بوده[2] .

قاصر گوید : رد مجمل ترهّات مذکوره .....

---

(۱) مصدر : ناسفته .

(۲) نفحات الانس : ۳۵۷ ـ ۳۶۶ .

شیخ ابو طاهر کرد

وی صحبت دار حضرت خضر ﷺ بود، شیخ الاسلام احمد گفته است که: روزی نفس از من زردآلو خواسته، با وی گفتم: یکسال روزه‌داری تو را زردآلو دهم! قبول کرد، چون سال تمام شد، نفس گفت: من آن خود بجا آوردم تو نیز به وعدهٔ خود وفا کن! آمدم به رزی که از پدر میراث رسیده بود، دیدم که شغال زردآلوئی را خورده بود، همچنان درست از مقعد بیرون افکنده بود، برداشتم و پاک می‌کردم، نفس فریاد برآورد که احمد این را پاک می‌کنی چه خواهی کرد؟ گفتم: تو را خواهم داد تا بخوری! با تو زردآلو قرار دادم؛ این هم زردآلو است، بیش از این نیست که در رودهٔ جانوری گذر کرده است، نفس گفت: عهد کردم که بعد از این از تو هیچ آرزو نخواهم، این به من مده.

گفتم راست آمد، اکنون زردآلوی چند از درخت باز کردم، وتائی چند بخوردم، وتائی چند در آستین نهادم، وبه خدمت شیخ ابوطاهر کُرد ـ که پیر صحبت من بود ـ برفتم ودر پیش او نهادم، او ساعتی در آن نگریست، پس گفت: احمد ما را زردآلوی وقف آورده‌ای؟ گفتم: ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود باز کرده‌ام، وآن درخت از پدر میراث دارم، آن حال بر وی کشف کرد.

ساعتی شد که پسر خود را بخواند وفرمود که: برود وگوسفندی از رمه بیاور وبکش وبگو تا شوربائی سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر ودماغ زده، نمی‌داند که چه می‌کند وچه می‌گوید! من خاموش می‌بودم، چون طعام آوردند به دل من در دادند که گوشت وشوربا مخور که از وجه حلال

نیست من نان می‌خوردم ، شیخ ابو طاهر گفت : چرا نمی‌خوری ؟ گفتم : این پسندیده است ، الحاح کرد که راست بگو آنچه در دل من در داده بودند گفتم ، پسر را طلبید واحوال گوشت پرسید ، گفت رمه دور رفته بود ، از فلان قصّاب گرفتم ، قصاب را طلب کردند ، گفت : این گوشت از گوسفندی است که شحنه به ظلم گرفته بود ، به من آوردند که بکش ! یک نیمه شحنه برد ویک نیمه مانده بود ، شیخ زاده آمد وبرداشت .

شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم ، ودر آن نزدیکی صومعه‌ای بود وبدان جا در آمدم ، گریه بر من زور آورد ؛ مناجات کردم ، خداوندا مرا با هیچکس انس نگذاشتی ، پیری داشتم که با او صحبت می‌داشتم چنان کردی که از شرم دیگر به خدمت وی نمی‌توانم رفت ، ساعتی بود که شیخ ابو طاهر درآمد وبنشست ومن به دل مناجات می‌کردم که خداوندا همچنان که حال گوشت بر وی کشف گردانیدی ، حال زردآلو بر وی کشف گردان ! در این مناجات بودم که خضر ؈ درآمد وفرمود که : بابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی وگوشت شبهه را حلال ! این از که آموختی ؟ تو را بر احمد هیچ بازخواست نرسد که وی بر پایهٔ زیرین می‌رود[1] .

شیخ ابو علی فارمذی

نام وی فضل بن محمد است ، شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود ، ومتفرد بود در طریقت خواجه[2] خود ، ودر تذکیر وموعظت شاگرد امام

---

(۱) نفحات الانس : ۳۶۶ ـ ۳۶۸ .

(۲) مصدر : خاصه .

ابوالقاسم قشیری ، وانتساب وی در تصوف به دو طرف است ، یکی شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی ، ودیگر به شیخ ابوالحسن خرقانی.

شیخ ابو علی گفته که : در ابتدای جوانی در نیشابور به طلب علم مشغول بودم ، شنیدم ابو سعید ابو الخیر از مهنه آمده است ومجلس می‌گوید ، من رفتم تا وی را ببینم ، چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم ، ومحبت این طایفه در دل من بیشتر شد ، یک روز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم، آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد ، وقت آن نبود که شیخ بیرون آید، خواستم صبر کنم نتوانستم ، برخاستم وبیرون آمدم، چون به سر چهار سوق رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می‌رفت شیخ به جائی در رفت وجمع در رفتند، من نیز در رفتم ودر گوشه‌ای شدم چنانکه شیخ مرا نمی‌دید.

چون به سماع مشغول شدند ، شیخ را وقت خوش شد ووجد بر وی ظاهر شد وجامه شق کرد ، چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد وپیش وی پاره می‌کردند ، شیخ یک آستین با تریز[1] به هم جدا کرد وبنهاد وآواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی ؟ من جواب باز ندادم ، گفتم : مرا نبیند ونمی‌داند مگر کسی از مریدان که شیخ ابو علی طوسی نام دارد ، شیخ بار دیگر آواز داد جواب ندادم ، بار سوم آواز داد جمع گفتند : شیخ مگر تو را می‌خواند، برخاستم وپیش شیخ آمدم ، شیخ آن تریز وآستین به من داد وگفت: تو ما را چون این آستین وتریزی ، آن جامه بستدم وخدمت کردم وبه

---

(۱) تریز = دو مثلث که از دو طرف دامن جامه برآورند ، شاخ جامه وقبا (فرهنگ معین : ۱ / ۱۰۷۵).

جائی عزیز بنهادم[۱] تا آخر حکایات موضوعه‌اش.

شیخ ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی

نیز از اصحاب ابوالقاسم گرگانی است، وبا ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته، عین القضاة در مصنفات خود آورده که شیخ احمد غزّالی گفت که: شیخ وی یعنی ابوبکر نسّاج در مناجات گفت: **الهی ما الحكمة في خلقي**؟ خداوندا در آفریدن من چه حکمت است؟ جواب آمد: **الحكمة في خلقك رؤيتي في مرآت روحك ومحبّتي في قلبك**، حکمت آن است که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم، ومحبت خود را در دل تو افکنم[۲].

حجة الاسلام محمّد بن محمّد غزّالی طوسی

کنیت وی ابو حامد، ولقب وی زین الدّین، انتساب وی در تصوّف به شیخ ابو علی فارمدی، به جوار رحمت حق پیوست در اربع عشر جمادی الآخر سنهٔ خمس وخمسمائه.

یکی از اکابر علما گفته است که: روزی در میان نماز پیشین ونماز دیگر به مسجد الحرام درآمدم، وچیزی از وجد واحوال فقرا مرا فرو گرفته بود، نمی‌توانستم که بایستم وبنشینم، جائی می‌طلبیدم که ساعتی استراحت کنم، به جماعت خانهٔ بعضی رباطها که در حرم داشت درآمدم، وبر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم، ودست خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب

---

(۱) نفحات الانس: ۳۶۸.

(۲) نفحات الانس: ۳۷۰.

نگیرد، وطهارت من منتقض نشود.

ناگاه یکی از اهل بدعت که به آن مشهور بود آمده ومصلّی بر در آن جماعت خانه بینداخت واز جیب خود لوحی بیرون آورد وگمان می‌برم که از سنگ بود وبر آنجا چیزها نوشته بودند، وآن را ببوسید به پیش روی خود نهاد ونماز دراز گزارد، وروی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید، وتضرّع بسیاری کرد، بعد از آن سر خود را بالا کرد وآن را ببوسید وبر چشم‌های خود مالید وباز ببوسید ودر جیب نهاد.

چون من آن را دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد، با خود گفتم که چه بودی که رسول ﷺ زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می‌کنند! وبه این تفکر خود را از خواب دور می‌کردم تا طهارت من فاسد نشود.

ناگاه از حس غایب شدم ودر میان خواب وبیداری دیدم که عرصه‌ای است بسیار گشاده، ومردم بسیار ایستاده‌اند، در دست هریک کتابی است مجلد، وهمه پیش شخصی ایستاده، درآمدم از حال وی سؤال کردم، گفتند: حضرت رسالت اینجا نشسته است، واینها اصحاب مذاهبند، می‌خواهند که عقاید ومذاهب را از کتب خود بر رسول ﷺ خوانند، وتصحیح مذاهب وعقاید خود کنند، شخصی از در درآمد گفتند: شافعی ﷺ است ودر دست وی کتابی بود، میان خلق درآمد، وسلام بر رسول کرد، وآن حضرت جواب داد ومرحبا گفت! شافعی پیش وی بنشست واز کتابی که داشت مذهب وملّت اعتقاد خود خواند.

وبعد از وی شخصی دیگر درآمد، گفتند: ابو حنیفه ﷺ است، وبه دست

وی کتابی ، پهلوی شافعی نشست ، واز کتاب خود مذهب وملت اعتقاد خود خواند ، وهمچنین یک یک از اصحاب مذاهب می‌آمدند تا باقی نماند ، مگر اندکی ، وهرکس عرض مذهب خود می‌کرد وی را پهلوی دیگری می‌نشاندند.

چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد ودر دست وی جزوه‌ای جلد نکرده ، ودر آنجا ذکر عقائد باطلهٔ ایشان ، وقصد کرد که به میان حلقه درآید وآن را بر رسول ﷺ خواند ، یکی از آنان که پیش رسول ﷺ بودند بیرون آمد ، ووی را زجر ومنع کرد ، وجزوه‌ها را از دست وی گرفت وبینداخت ، ووی را براند واهانت کرد.

من چون دیدم که قوم فارغ شدند وکسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم ودر دست من کتابی بود مجلد ، آواز دادم وگفتم : یا رسول الله این کتاب معتقد من ومعتقد اهل اسلام است ، اگر اذن فرمائی بخوانم ! رسول ﷺ گفت : چه کتابی است ؟ گفتم : قواعد العقائد است که غزّالی تصنیف کرده است ، مرا به قرائت آن اذن داد ، بنشستم واز اول کتاب خواندن گرفتم تا به آنجا رسیدم که غزّالی می‌گوید : **والله تعالی بعث النبي الاميّ القرشي ﷺ إلى كافة العرب والعجم والجن والانس.**

چون به اینجا رسیدم اثر بشاشت وتبسم در روی مبارک حضرت ظاهر شد ، چون به نعت ووصف وی رسیدم ، به من التفات کرده ، گفت : **أين الغزّالي؟** غزّالی آنجا ایستاده بود ، گفت : غزّالی منم یا رسول الله ! وپیش آمد وسلام کرد ، ورسول الله ﷺ جواب داد ، ودست مبارک خود به وی داد ، غزّالی دست آن حضرت را می‌بوسید وروی به آنجا می‌مالید ، بعد از آن بنشست ، رسول ﷺ به قرائت هیچ یک استبشار ننمود مگر به قرائت قواعد العقائد.

چون از خواب درآمدم ، بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات واحوال که مشاهده کرده بودم ، شیخ ابوالحسن شاذلی ـ قدس الله روحه ـ که قطب زمان خود بود از واقعه‌ای که دیده چنین خبر داده است که: حضرت رسالت ﷺ با موسی علیه‌السلام وعیسی علیه‌السلام مفاخرت کرده است به غزّالی ، وحضرت رسالت ﷺ به تعزیر بعضی منکران از غزّالی امر فرموده واثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود[۱].

شیخ احمد غزّالی

وی از اصحاب شیخ ابوبکر نسّاج است ، تصنیفات وتألیفات ورسائل بی‌نظیر دارد ، ویکی از آنها « رسالۀ سوانح » است که «لمعات» شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است .

روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست؟ گفت: وی در خون است ، سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت ، از قول شیخ احمد تعجب نمود ، قصه را با حجة الاسلام بگفت ، گفت : راست گفت من در مسأله‌ای از مسائل استحاضه فکر می‌کردم .

یکی از صوفیان از قزوین به طوس رسید ، بر حجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر وی شیخ احمد پرسید ، آنچه می‌دانست گفت ، گفت : با تو ، از کلام وی هیچ هست ؟ گفت : آری جزوه‌ای داشت پیش آورده در آن تأمّل کرد وگفت : سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت .

وقتی محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدند ورم کردند ، پیش وی

---

(۱) نفحات الانس : ۳۷۰ ـ ۳۷۳.

گفتند یا به فراست دانست ، گفت : ما فرود آمدیم هرکه خواهد گو سوار شود ، ودر سنهٔ سبع عشر وخمسمائه از دنیا برفت ، وقبر وی در قزوین است[۱] .

خواجه عبدالخالق غجدوانی

روش ایشان در طریقت حجت ومقبول همه فرقه‌اند ، روزی مسافری از راه دور به حضرت خواجه آمده بود ، ناگاه جوانی خوب صورت به حضرت خواجه درآمد وطلب دعائی کرد ، خواجه دعایی فرمود ، آن جوان ناپیدا شد ، آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود ؟

گفت : فرشته‌ای بود که مقام او در آسمان چهارم بود ، به سبب تقصیری از مقام خود درافتاد وبه آسمان دنیا آمد ، وبا فرشتگان گفت : چه کار کنم که حق تعالی مرا باز به همان مقام رساند ؟ فرشتگان وی را به اینجا نشان دادند ، آمد ودعا درخواست کرد ، ودعا کردم واجابت شد ، وبه مقام خود باز رسید .

آن مسافر گفت : خواجه ما را به دعای ایمان مدد کند ، باشد که از این دامگاه شیطان جان به سلامت بریم ، خواجه فرمودند : وعده آن است که بعد از ادای فریضه هرکس دعا کند مستجاب شود ، تو بر کار ما باش ، وما را به دعای خیر یاد کن بعد از فرایض ، وما نیز تو را یاد کنیم ، باشد که اثر اجابت ظاهر شود ، هم در حق تو وهم در حق ما[۲] .

---

(۱) نفحات الانس : ۳۷۴ و ۳۷۵ .

(۲) نفحات الانس : ۳۷۷ ـ ۳۷۹ .

خواجه بهاء الدین نقشبند

نام او محمّد بن محمّد بخاری است ، تربیت او از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی است ، می‌فرمود : « لا اله » نفی آلههٔ طبیعت است ، « الاّ الله » اثبات معبود به حق جلّ جلاله ، « محمّد رسول الله » خود را در مقام فاتّبعونی درآوردن است ، مقصود از ذکر آن است که به تحقیق کلمهٔ توحید برسد ، وحقیقت کلمه آن است که : از گفتن ما سوی به کلّی نفی شود ، وبسیار گفتن شرط نیست .

ومی‌فرمودند که : بعضی[1] عزیزان ـ علیهم الرحمة ـ می‌فرموده‌اند که : زمین در نظر این طائفه چون سفره‌ای است ، وما می‌گوئیم چون ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست ، ومی‌فرموده‌اند : به سرّ توحید می‌توان رسید وبه سرّ معرفت رسیدن دشوار است ، ومی‌فرموده‌اند که : از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم ؟ فرمودند که : آیت خواندن کار بزرگی است ، این بیت بخوانید :

چیست از این خوبتر در همه آفاق کار

دوست رسد نزد دوست یار رسد نزد یار

پس خواجه فرمودند : در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید :

مفلسانیم آمده در کوی تو شیء لله از جمال روی تو

وفات ایشان در شب دوشنبه سوّم ربیع الاوّل ، سنهٔ احدی وتسعین

---

(۱) مصدر : حضرت .

وسبعمائة[۱].

خواجه علاء الدّین عطّار

نام وی محمّد بخاری است ، از کبار اصحاب خواجه بهاء الدّین ، این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که : قدوة العلماء المحققین ، واسوة الکبراء المدققین ، صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقه ، السید شریف الجرجانی ، که توفیق انخراط در سلک ایشان یافته بوده است ، ونیاز واخلاص تمام به خاندان[۲] وملازمان ایشان داشته ، بارها می‌گفته که : تا من به صحبت شیخ زین الدّین علی ـ رحمه الله تعالی ـ نرسیدم از رفض نرستم ، وتا به صحبت خواجه علاءالدّین عطّار نپیوستم خدای را نشناختم .

بعضی از کلمات قدسیّهٔ ایشان را که در مجالس صحبت می‌فرمودند ، خدمت خواجه محمّد پارسا ـ قدس الله روحه ـ در قید کتابت آورده بودند ، وچندی از آن به نیّت تبرّک واسترشاد مذکور می‌گردد ، در عشق هرکه بیشتر ؛ غیبت او از خود وحضور با معشوق بیشتر ، چون ملک وملکوت بر طالب پوشیده شود وفراموش گردد فنا بود ، چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فناء در فناء بود .

بعد از هر نمازی از پنج بار ، وبعد از هر مذاکره علم بیست بار کلمهٔ استغفار را گفتن مدد است در سعی وتوجّه که ذکر کرده شد ، در این زمان به ذکر خُفیه هر که مشغول شد به معده می‌گویند نه به دل ، مقصود بسیار گفتن

---

(۱) نفحات الانس : ۳۸۴ ـ ۳۸۹ .

(۲) مصدر : خادمان .

نیست، در یک نفس سه کرّت بگوید « لا اله الّا الله » از طرف راست آغاز کند وبر دل فرود آورد، ومحمّد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمی‌شود، پیش از صبح وبعد از شام در خلوت وفراغت از خلق، خواجه عطار می‌گوید:

صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشان قطره‌ای زان یافتم

یا در یک نفس نُه کرّت یا هجده کرّت گوید، اگر نتیجه ندهد از سر گیرد، واین بیت بسیار بر زبان او گذشتی:

تو تا کی گور مردان را پرستی
بگرد کار مردان گر درستی

مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین ـ رضی الله عنهم ـ می‌باید که توجه به حق بود سبحانه، وروح آن برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجّه به حق گردانیدن.

وفات حضرت خواجه بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب، سنهٔ اثنین وثمانمائه، وروضهٔ ایشان در ده نوچقان[۱] است[۲].

محمّد پارسا

نام ایشان محمّد بن محمّد بن محمود حافظ بخاری است، ایشان از کبار اصحاب خواجهٔ بزرگ‌اند، وحضرت خواجه بزرگ به حضور اصحاب خود

(۱) مصدر: ضغانیان.
(۲) نفحات الانس: ۳۸۹ ـ ۳۹۲.

به ایشان خطاب کرد که: حقی وامانتی که از خلفای خاندان خواجگان ـ قدس الله اسرارهم ـ به این ضعیف رسیده، وآنچه در این راه کسب کرده آن امانت را به شما سپردم، ایشان تواضع نمودند وقبول کردند.

ودر مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب واحباب در حق ایشان فرموده‌اند: مقصود از ظهور ما وجود اوست، او را به هر دو طریق جذبه وسلوک تربیت کرده‌ام، اگر مشغول می‌شود جهانی از او منوّر می‌گردد.

ودر محلی دیگر فرموده: هرچه او می‌گوید؛ حق تعالی آن می‌کند، ودر محلی دیگر او را تلقین ذکر خُفیه فرمودند واو را اجازت دادند به عمل بر موجب بر موجب آنچه داند، از دقایق وحقایق آداب طریقت وتعلیم آن، الی غیر ذلك من التشریفات التي لا تعد ولا تحصی.

در محرم سنهٔ اثنین وعشرین وثمانمائه به نیت حج بیت الله الحرام وزیارت نبیه ـ علیه الصلاة والسلام ـ از بخارا بیرون آمده، وبه مکه محترمه رسیده، بعد از حج ایشان را مرضی عارض شده، واز آنجا متوجّه مدینه؛ در راه اصحاب را طلبیده واملا فرموده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحیم جاءني سید الطائفة الجنید ـ قدس الله تعالی سره ـ في ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذي الحجة، سنة اثنین وعشرین وثمانمائه عند انصرافنا من مکّة المبارکة زادها الله تعالی تکریماً وبرکةً، ونحن نسیر مع الرکب وأنا بین النوم والیقظة، فقال ﷺ في زیارته وبشارته القصد مقبول، فحفظت هذه الکلمة وسررت بها، ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم والیقظة، والحمد لله علی ذلك.

بعد از آن کلمات دیگر به عبارت عربی املا فرمودند، ودر روز چهارشنبه بیست وسوم به مدینه رسیده، واز حضرت رسالت ﷺ بشارتها

یافته، ودر روز پنج شنبه به جوار رحمت حق پیوسته ، در جوار قبّهٔ امیر المؤمنین عباس ﷺ مدفون گشت .

یکی از ثقات که از مخصوصان والد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر ـ رحمه الله تعالی ـ بوده است چنین گفته که : خدمت خواجه برهان الدین چنین فرمودند که : در این وقت که خدمت والد من فوت می‌شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم ، چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم ، چشم بگشادند وتبسّم نمودند ، قلق واضطراب من زیاده شد ، به پائین پای ایشان آمدم ، وروی خود بر کف پای ایشان نهادم ، پای خود را بالا کشیدند[۱].

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

خواجه ابو نصیر[۲] پارسا

محمّد بن محمّد بن محمّد حافظی بخاری ، پایهٔ علوم شریعت ورسوم طریقت را به والد بزرگوار خود رسانیده ، ودر نفی وجود وبذل موجود این کار را از وی گذرانیده ، ودر ستر حال وتلبیس به مثابه‌ای بود ؛ که هرگز از ایشان ظاهر نشدی که در این راه قدمی نهاده ، واز علوم این طائفه بلکه از سائر علوم چیزی دانسته ، اگر از ایشان سؤالی کردند فرمودند که : به کتاب رجوع کنیم ، توفّي في شهور سنة خمس وستين وثمانمائه[۳] .

---

(۱) نفحات الانس : ۳۹۲ ـ ۳۹۵ .

(۲) مصدر : ابو نصر .

(۳) نفحات الانس : ۳۹۶ .

خواجه حسن عطّار

فرزند خواجه علاء الدین عطاراند ، وجذبهٔ قوی داشته‌اند ، ودر هرکه می‌خواسته‌اند تصرّف می‌کرده‌اند ، هرکه به دست بوس شریف ایشان مشرّف شدی از پای بیفتادی ، ودولت غیبت بی‌خودی وی را دست دادی .

چنین استماع افتاده که در یک روز بامداد از خانه بیرن آمدند ، وکیفیّتی غالب داشتند ، هرکه را نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیّت وبی‌خودی روی نموده بیهوش بیفتادند .

یکی از درویشان ایشان به عزیمت سفر مبارک به هرات رسید ، آثار جذبه وبی‌خودی وحیرت از وی ظاهر بود ، گاهی در بازارها می‌گشت چنان می‌نمود که وی را امر باطنی فرو گرفته است ، وبه آمد وشد خلق وگفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد .

عزیزی از این سلسله که فقیر به خدمت ایشان می‌رسید فرمودند که: کار آن درویش بیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می‌باشد ونگاه می‌دارد ، وبه برکت این صفت جذبهٔ ایشان به وی سرایت کرده است .

وخدمت خواجه حسن چنانکه طریق سلسلهٔ خواجگان است گاهی به زیر بار بیماران در می‌آمدند وبیماری ایشان بر می‌داشتند، وقتی که به عزیمت سفر مبارک به شیراز رسیده بوده‌اند ، یکی از اکابرِ آنجا راکه نسبت به ایشان ارادت واخلاص تمام واقع شده بود مرضی طاری گشته؛ خدمت خواجه به زیر بار وی در آمده‌اند آن عزیز صحّت یافته وخواجه مریض شده بود، در آن

مرض نقل فرموده‌اند ، ونقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان ، سنهٔ ست وعشرین وثمانمائه بوده است ، ونعش مبارک ایشان را از شیراز به ولایت صغانیان که مدفن والد ایشان است نقل کرده‌اند[۱].

مولانا یعقوب چرخی

چرخ اسم دهی است از دهات غزنین ، از اصحاب خواجه علاء الدین عطّاراند، بلکه از اصحاب خواجهٔ بزرگ بوده‌اند ، وجناب مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله ـ ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین ـ به صحبت ایشان رسیده‌اند ، فرمودند که : در هرات بودم مرا داعیهٔ خدمت مولانا یعقوب پیدا شد ، متوجه ولایت صغانیان شدم ، وبه محنت ومشقّت بسیار به آنجا رسیدم .

چون به صحبت ایشان مشرّف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می‌باشد بود ، وبا من در لباس سیاست ودرشت‌گوئی ظاهر شده ، وچندان سیاست نمودند ودرشت گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود ، ومرا یأس تمام حاصل شود ، بسیار مغموم ومحزون گردیدم، بار دیگر که به مجلس شریف ایشان رسیدم بر من به صفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم ، وبا من لطف بسیار نمودند .

ودر این وقت خواجه در نظر این حقیر[۲] به صورت عزیزی برآمدند که

---

(۱) نفحات الانس : ۳۹۷ و۳۹۸.

(۲) مصدر : فقیر .

مرا رابطهٔ ارادت ومحبت تمام نسبت به وی بود ، وچندگاه بود که از دنیا رفته بود وفی الحال خلع آن صورت کردند ، مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد ، بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود ، وعقیدهٔ این فقیر آن است که آن خلع ولبس صورت به اختیار وشعور ایشان بود ، اثبات آن معنی را از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند .

وچنین استماع افتاده است که : خدمت مولانا یعقوب می‌فرموده‌اند که : طالبی به صحبت عزیزی می‌آید ، چون خواجه عبیدالله می‌باید آمد ، چـراغ مهیا ساخته، روغن وفتیله آماده کرده ، همین گوگردی می‌باید به آن داشت .

خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که : خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی ﷺ پیش مولانا شهاب الدین سیرافی هم سبق بودند ، روزی از من پرسیدند که می‌گویند که شیخ زین الدین به حل وقـایع وتـعبیر مـنامات مشغولی می‌نمایند ودر این باب اهتمام تمام دارند ! گفتم : آری چنان است ، ساعتی از خود غایب شدند ، چون حاضر شدند این بیت خواندند :

چـــو غـــلام آفـــتابم هـمه ز آفـتاب گـویم
نه شبم نه شب پرستم‌که حدیث خواب گویم[۱]

خواجه علاء الدین غجدوانی

از اصحاب خواجهٔ بزرگ بوده ، واستغراق تمام داشت ، وگاه بودی که

(۱) نفحات الانس : ۳۹۸ و ۳۹۹ .

در میان سخن از خود غایب شدی[۱].

مولانا نظام الدین خاموش

از اصحاب خواجه علاء الدین است ، خدمت مولوی مخدومی مولانا سعدالدین کاشغری ﷺ می‌گفتند که پیوسته جامهٔ ایشان چرب می‌بود ، ومرا مشکل می‌بود که سبب آن چیست ! آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن به جهت غلبهٔ حالی که داشتند چمچه از دست ایشان می‌افتاد ، وشوربائی که می‌خوردند بر جامهٔ ایشان می‌ریخت وچرب می‌شد .

وفرمود : روزی خدمت خواجه علاء الدین را عزیمت زیارت خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذی شد ، من همراه نرفتم ، وهمانجا که بودم متوجه شدم که روحانیت ایشان حاضر شد ، چون حضرت به مزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند ؛ هماناکه جهت آن را دانسته بودند ، چون باز آمدند خواستند که به من مشغول شوند ونوعی تصرف کنند من نیز متوجه شدم خود را به مثابهٔ کبوتری یافتم ، وخدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز می‌کرد ، به هرجا که می‌گریختم در دنبال من بودند ، آخر مضطر گشته پناه به روحانیت حضرت رسالت پناه بردم ، ودر انوار بی‌نهایت آن محو شدم، خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شدند وهیچ کس سبب بیماری را نمی‌دانست .

وهم ایشان می‌گفتند که : یکی از معتقدان ومخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد، گفتند به عیادت وی می‌رویم ، در راه می‌رفتند گفتند که:

---

(۱) نفحات الانس : ۳۹۹ و ۴۰۰ .

فلان کس بسی ما را خدمتهای شایسته کرده ، می‌باید که چون عیادت وی کنیم به زیربار وی درآئیم ومرض وی را برداریم ، وخاطر من از این سخنان بسیار ترسان شد ، چون بر بالین وی بنشستند ، وی بر روی بستر افتاده بود ومجال سخن وحرکت نداشت ، خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص بازنشست وآغاز سخن گفتن کرد ، ایشان سر برآوردند وگفتند : این بار هم حواله به تو است که بسیار سخن می‌گوئی ، چون بیرون آمدند گفتند: دیدیم وی رفتنی است وبار وی برداشتنی نیست ، باز آن را بر وی حواله کردیم ، وآن شخص در همان مرض برفت .

وهم ایشان می‌گفتند که : یک شب یکی از منکران نسبت به ایشان سخن می‌گفت ، من نیز در مقابل سخن می‌گفتم چنانکه سخن دراز کشید ، واز آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافت بعید بود ، وامکان نبود که آواز برسد ، چون بامداد پیش ایشان رفتم؛ گفتند : دوش آواز تو ما را تشویش می‌داد ، باید هرکه هرچه گوید خاطر خود را با آن مشغول نسازی ودر کار خود باشی .

جناب مخدومی خواجه عبیدالله ـ ادام الله بقاءهم ـ فرمود که : یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم ، یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد ، وی خمر خورده بود وآثار آن بر وی ظاهر بود ، مرا به سخن نگاه داشت ، چون به صحبت ایشان رسیدم ، گفتند : مگر تو خمر خورده‌ای ؟ گفتم نه ، گفتند : پس تو را چه حال است ؟ گفتم : در راه به مستی برخوردم وبا هم سخنی چند گفتیم ، گفتند: پس این حال اوست که در تو سرایت کرده .

وهم ایشان فرمودند که : خدمت خواجه نظام الدین گفتند که : یکی از اکابر شهر سمرقند که نسبت به ما اخلاص ومحبت وارادت بسیار داشت بیمار

شد ومشرف به موت گشت ، فرزندان ومتعلقان وی نیازمندی بسیار کردند ، مشغولی کردم ؛ دیدم که وی را امکان بقاء وحیات نیست مگر آنکه وی را در ضمن گیرم ، در ضمن گرفتم صحّت یافت ، بعد از چند وقت نسبت به ما تهمتی واقع شد که مفضی به اهانت واذلال ما گشت ، وآن شخص می‌توانست که در آن باب سعی نماید که او را رفع نماید ، اما خویشتن داری کرد وخود را به آن نیاورد ، خاطر ما از او گرفته شد ، وی را از ضمن اخراج کردیم وافتاد وبمرد.

وهم ایشان فرمودند که : روزی خبر به من رسید که خدمت مولانا بیمار شده‌اند، چون پیش ایشان رسیدم تمرّجی[1] عظیم گرفته؛ چنانکه آتش گرم کرده بودند، وجامه‌های بسیار پوشیده وآن هیچ تسکین نیافته بود ، ساعتی بنشستم؛ یکی از اصحاب گندم به آسیاب برده بود در آمد با جامه‌های تر وسرما خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود ، چون در خدمت مولانا وی را دید گفت: وی را گرم سازید که این سرمای وی است که به من سرایت کرده! چون چنان کردند تمرّج ایشان تسکین یافت وبه حال خود باز آمدند[2].

خواجه عبدالله[3] امامی اصفهانی

وی از اصحاب خواجه علاء الدین است می‌گفتند که : اول بار که به صحبت خواجه رسیدم این بیت خواند :

---

(۱) تمرّج = آشفته بودن.

(۲) نفحات الانس : ۴۰۰ ـ ۴۰۲.

(۳) ب ، مصدر : عبیدالله.

تو ز خود گم شو ؛ کمال این است وبس

تو ممان اصلا ؛ وصال این است وبس

وی در بعضی رسالات خود ذکر کرده است که : طریقهٔ توجّه طائفهٔ علائیه، وپرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه خواهند که بدان اشتغال نمایند ؛ اوّلاً صورت آن شخصی که این نسبت از او یافته‌اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت وکیفیّت معهودهٔ ایشان پیدا شود ، بعد از آن ، آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاه دارند وبه چشم وگوش وهمهٔ قُوا با آن خیال متوجّه به قلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از عِلوی وسِفلی ، مفصل آن است اگرچه از حلول در اجسام منزّه است امّا چون نسبتی میان او ومیان این قطعهٔ لحم صنوبری واقع است چشم وفکر وخیال وهمهٔ قوا را باید بر آن گماشتن ، وحاضر آن بودن وبر دل نشستن ، وما شک نداریم که در این حالت کیفیت غیبت وبیخودی روی نمودن آغاز می‌کند، آن کیفیت را در راهی فرض می‌باید کردن واز پی آن رفتن ، وهر فکری که درآید متوجه به حقیقت قلب خود گشته ؛ نفی آن فکر کردن، وبه آن مشغول نشدن، وبدان عمل[1] به کلی در گریختن ، وتا آن نفی شود وآن زمان خود آن صورت نفی می‌شود ؛ اما باید که شخص متوجه ؛ آن صورت را نفی نکند.

وهم وی گفته است که : معنی کلمهٔ طیبّه نفی عبارت است از: راجع گردانیدن کثرت وصورت اشیا با آن عین واحد که مقصود ومطلوب همهٔ سالکان است ، واثبات عبارت است از : مشاهده کردن آن عین در همهٔ صور،

---

(۱) مصدر : مجمل .

واینها را عین آن واحد دیدن ، پس « لا إله » یعنی این صورت متوهمه غیریّتش منفی است ، وراجع به آن یک اصل است ، و« إلّا الله » یعنی این معنی واحد است که به این صورت می‌نمایند[۱] .

مولانا سعد الدین کاشغری

در اوایل حال به تحصیل علوم اشتغال داشتند ، وکتب متداوله دیده بودند، وجمعیت صوری نیز داشته‌اند ، چون داعی این طریقه پیدا کرده‌اند ترک وتجرید تمام کرده ، به صحبت مولانا نظام الدین پیوسته‌اند ، گفتند که : بعد از چند سال که به صحبت ایشان مشرف شدم ، به خدمت شیخ زین الدین خوافی رسیدم ، فرمودند که : با ما بیعت کن ودر قید ارادت ما درآی ! گفتم : عزیزی که این طریق از ایشان گرفته‌ام در قید حیاتند ، شما امینید اگر می‌دانید که در طریقت این طایفه جایز است چنان کنم ، فرمودند که : استخاره کن ، چون نیت استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان به زیارت گاه هرات ـ که آن وقت که خدمت شیخ آنجا بودند ـ درآمدند ودرختها را می‌کندند ودیوارها می‌افکندند وآثار قهر وغضب بر ایشان ظاهر بود ، دانستم که آن اشارت به منع است از آنکه به طریقهٔ دیگر درآیم ، خاطر من فارغ شد ، پای دراز کردم وبه آسودگی در خواب شدم ، چون بامداد به مجلس شیخ درآمدم بی‌آنکه واقعهٔ خود به ایشان بگویم گفتند : طریق یکی است وهمه به یکی باز می‌گردد ، وبه همان طریق خود مشغول باش ، اگر واقعه‌ای یا مشکلی پیش آید با ما بگوی ، آن قدر که توانیم مدد کنیم .

---

(۱) نفحات الانس : ۴۰۲ و۴۰۳ .

بر خدمت مولوی غلبه واستیلائی که به آن مشغول می‌کردند ظاهر بود، به اندک توجهی آثار غیبت وکیفیت بیخودی روی می‌نمود، کسی را که به آن معنی وقوف نبوده توهّم می‌کرد که مگر ایشان در خوابند.

ودر اوایل به صحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع هرات، پیش ایشان نشسته بودم چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شدند، مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می‌آید، گفتم: اگر ساعتی به استراحت اشتغال نمائید دور نمی‌نماید، ایشان تبسّم نمودند که: مگر اعتقاد نداری که ماورای خواب امر دیگری باشد!

روزی می‌گفتند: بعضی از درویشان فرق میان خواب وبیداری جز به آن نمی‌توانند کرد که در خود خفتی که بعد از خواب می‌یابند، والا مشغولی ایشان در خواب وبیداری به یک طریقه است، بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می‌شود صافی‌تر وقوی‌تر می‌شود، ومرا گمان چنان است که آنچه می‌گفتند اشارت به حال خود می‌کردند.

یکی از درویشان که به صحبت ایشان می‌رسید چنین حکایت کرد که: مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان می‌گذشت تغیّر بسیار می‌شد، وفریاد ونعرهٔ بسیار می‌زدم واز آن محجوب می‌بودم، یک روز آن را به ایشان گفتم، گفتند که: هر وقت تو را تغییری افتد مرا به خاطر در می‌آور، در آن وقت که ایشان به سفر حج رفته بودند مرا در یکی از مدرسه‌ها که عزیزی وعظ می‌گفت آغاز تغییر شدن گرفت، به ایشان توجه کردم؛ دیدم که از در مدرسه درآمدند، پیش من رسیدند، ودو دست خود را بر دستهای من نهادند، من از خود بیرون رفتم وبیهوش شدم، آن زمان که به حال آمدم مجلس وعظ گذشته واهل

مجلس رفته بودند، وآفتاب به من رسیده بود، آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه مبارک رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود، آن را در خاطر گرفتم که چون از مکه بیاید به ایشان بگویم، چون ایشان از مکه تشریف آوردند، به خدمت ایشان مشرف شدم، جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آن را به ایشان بگویم، روی به من کردند وگفتند: پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید فطر پنجشنبه دیگر نبود.

توفي في أثناء صلاة الظهر من يوم الاربعاء، السابع من شهر جمادی‌الآخر، سنة ستين وثمانمائه[1].

خواجه عبیدالله ادام الله برکات وجوده

امروز مظهر آیات ومجمع کرامات وولایات طبقهٔ خواجگان، ورابطهٔ التیام وواسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریفهٔ ایشان. واز ذکر بعضی از احوال واقوال خانوادهٔ خواجگان وبیان روش وطریقت ایشان به تخصیص خدمت خواجه بهاء الدین واصحاب ایشان معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت وجماعت است، واطاعت احکام شریعت واتّباع سنن سید المرسلین.

نقش بندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره خلوت به حرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می‌برد وسوسهٔ خلوت فکرت چله را

---

(۱) نفحات الانس: ۴۰۳ ـ ۴۰۵.

قاصری گرزند این طایفه را طـعن قـصور
حاش لله که بـرآرم بـه زبـان ایـن گـله را
همه شیران جـهان بسـتهٔ ایـن سـلسله‌انـد
روبَه از حیله چسان بگسلد این سلسله را[۱]

شیخ ابو الحسن بستی

چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است، واین رباعی مشکل مشهور ؛ چنانکه از مسائل خواجه عین القضاة همدانـی معلوم می‌شود از آن وی است :

دیدیم نهان گیتی واصـل دو جـهان — وز عـلت عـار بـرگذشتیم آسـان
آن نـور سـیه زلا نـقط بـرتر دان — وآن نیز گذشتیم نه این ماند ونه آن[۲]

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

محمّد بن حمویهٔ جوینی

کنیت وی ابو عبدالله است ، واز اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است ، به علوم ظاهری وباطنی آراسته بـود ، وی را کـتابی است در تـصوّف «سـلوة الطالبین» نام[۳] .

---

(۱) نفحات الانس : ۴۰۶ ـ ۴۱۳ .
(۲) نفحات الانس : ۴۱۳ .
(۳) نفحات الانس : ۴۱۴ .

عین القضاة همدانی

کنیت ونام وی ابو الفضائل عبدالله بن محمّد المیانجی ، وعین القضاة لقب وی است ، با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته ، وبا شیخ احمد غزّالی نیز ، وفضائل وکمالات صوری ومعنوی وی از مصنّفات وی ظاهر است ، چه عربی وچه فارسی ، آنقدر کشف حقایق وشرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است ، واز وی خوارق عادات چون احیاء واماته به ظهور آمده .

ومیان وی وشیخ احمد غزّالی مکاتبات ومراسلات بسیار است واز آن جمله است رسالهٔ « عینیه » که شیخ به وی نوشته که در فصاحت وبلاغت وروانی وسلاست توان گفت آن را نظیری نیست .

عین القضاة در کتاب « زبدة الحقایق » می‌گوید که : بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم به مطالعهٔ مصنّفات حجة الاسلام مشغول شدم ، ومدت چهار سال در آن بودم ، چون مقصود از آن حاصل کردم؛ پنداشتم که به مقصود خود واصل شدم ، ونزدیک بود که از طلب باز ایستم ، وبر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم ، ومدت یک سال در این بماندم ، ناگاه سیّدی ومولای الشیخ الامام وسلطان الطریقه ؛ احمد بن محمّد غزّالی ﷺ به همدان که موطن من بود تشریف آورده ، ودر صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من وطلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الّا ما شاء الله تعالی ومرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز ، واگر چنانچه عمر نوح یابم ودر این مطلب فانی سازم هیچ نکرده باشم ، وآن چیز همهٔ عالم را فرا گرفته ، چشم من بر هیچ نیفتد که روی وی را در آن نبینم ، وهر نفسی که استغراق من

بر آن بیفزاید بر من مبارک باد.

وهم وی گفته که: پدرم وجماعتی از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی، پس ما رقص می‌کردیم وبوسعید ترمذی بیتکی می‌گفت، پدرم بنگریست گفت: خواجه احمد غزّالی را دیدم که با ما رقص می‌کرد ولباس او چنین وچنان بود ونشان می‌داد، ابوسعید گفت: مرگم آرزوست، من گفتم: بمیر! در حال بیهوش شد وبمرد، مفتی وقت حاضر بود، گفت: چون زنده را مرده می‌کنی مرده را نیز زنده می‌توانی کرد، گفتم: مرده کیست؟ گفت: فقیه محمود، گفتم: خداوندا فقیه محمود را زنده گردان! در ساعت زنده شد.

وهم وی گفته که: ای عزیز کاری که با غیر منسوب بینی به جز از خدای تعالی، واز مجازی می‌دان نه حقیقی، فاعل حقیقی خدا را دان، وگمراه کردن ابلیس مجازی می‌دان: ﴿ **يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشاء** ﴾[1] را حقیقت می‌دان! گیرم که خلق را اضلال ابلیس می‌کند؛ ابلیس را که بدین صفت آفرید؟ موسی ﷺ از بهر این گفت: ﴿ **إِنْ هِيَ إِلّا فِتْنَتُكَ** ﴾[2].

همه جور من از بلغاریان است — که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا وفتنه از تو است — ولیکن کس نمی‌آرد چخیدن[3]
همی آرند ترکان را ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب ودندان آن خوبان چون ماه — به این خوبی نبایست آفریدن[4]

---

(۱) النحل (۱۶): ۹۳.

(۲) الاعراف (۷): ۱۵۵.

(۳) چخیدن = کوشیدن، سعی کردن، ستیز کردن.

(۴) نفحات الانس: ۴۱۴ ـ ۴۱۶.

شیخ برکهٔ همدانی ﷺ

عین القضاة در مصنّفات خود از وی حکایت کند ، یک جای می‌گوید : برکه جز فاتحه وسوره‌ای چند از قرآن یاد ندارد ، وآن نیز از بر نتواند خواند ، وقال یقول نداند که چه بود ، اگر راست پرسی حدیث موزون هم به زبان همدانی نداند کردن ، ولکن می‌دانم که او قرآن می‌داند ومن نمی‌دانم الا بعضی از آن ، وآن بعض را هم نه از را تفسیر وغیر آن دانسته‌ام ، از راه خدمت او دانسته‌ام .

وجای دیگر گفته است که : از خواجه احمد غزّالی شنیدم که گفت : هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی ، گفتی که خواجهٔ خواجگان وسر مهجوران ، چون این حکایت با برکه گفتم ، گفت : سر مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان .

جای دیگر گفته که : برکه ﷺ حکایت کرده که : مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاؤ بوده‌ای ؟ فرزند گفت : ریش گاؤ چیست ؟ گفت : آنکه بامداد از خانه بدر آید وگوید امروز گنجی یابم ، پسر گفت : ای پدر تا من بوده‌ام ریش گاؤ بوده‌ام[۱] .

فتحه

عین القضاة در مصنّفات خود از وی حکایت کند ، یکجا می‌گوید : از ثقفی شنیدم که فتحه گفت : از خدای تعالی شرّ به کسی نرسد .

---

(۱) نفحات الانس : ۴۱۶ .

وجای دیگر می‌گوید که : از برکه ـ قدس الله سره ـ شنیدم که فتحه گفت که ابلیس گفت : از من سیاه گلیم‌تر فتحه بود ، وپس از این سخن بگریست .

وجای دیگر گفته که : پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی به کدام مقام رسد ، به عاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود ، وفلان را قدم فلان[1] .

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی

در علوم ظاهر وباطن به کمال بود ، ومصنفات ومؤلّفات بسیار دارد، ونسبت وی به دوازده واسطه به ابوبکر صدیق می‌رسد .

در تاریخ امام یافعی می‌گوید که : یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب گفت که : روزی با شیخ در بازار بغداد می‌گذشتیم به دکان قصّابی رسیدیم ، گوسفند آویخته بود ، شیخ بایستاد وگفت : این گوسفند می‌گوید که من مرده‌ام، مرا نکشته‌اند ! قصّاب بیخود بیفتاد ، چون به خود بازآمد به صحّت قول شیخ اقرار کرد وتائب شد ، توفّي في شهور سنة ثلاث وستين وخمسمائه[2] .

شیخ روزبهان کبیر مصری

وی گازرونی الاصل است ، امّا در مصر بود ، از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی است ، در اکثر اوقات در مقام استغراق می‌بود ، شیخ نجم الدین به صحبت وی رسیده ، وآنجا به ریاضات اشتغال نموده ، وخلوتها نشسته ، وشیخ

---

(۱) نفحات الانس : ۴۱۷ .

(۲) نفحات الانس : ۴۱۷ .

روزبهان وی را به دامادی قبول نموده ، وی را از دختر شیخ دو پسر آمد .

وفي كتاب « تحفة البررة » : سمعت شيخنا أبا النجيب يقول : سمعت روزبهان بمصر يقول : قيل لي مراراً أُترك الصلاة فإنّك لا تحتاج إليها ، فقلت : يا ربّ أنا لا أُطيق ذلك ، كلّفني شيئاً آخر[1] .

شیخ اسماعیل قصری

از اصحاب شیخ ابو النجیب است ، وخرقهٔ اصل از دست او پوشیده ، ووی از محمّد بن مالکیل ، ووی از ابو یعقوب طبری ، ووی از ابو عبدالله بن عثمان ، ووی از ابو یعقوب نهرجوری ، ووی از ابو یعقوب موسی ، ووی از عبد الواحد بن زید ، ووی از کمیل بن زیاد قدس الله روحه ، ووی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ، ووی از حضرت رسالت پناه ﷺ : كذا ذكره الشيخ ركن الدّين علاء الدّولة سمنانی ـ قدس الله سره ـ في بعض مصنّفاته[2] .

شیخ نجم الدین کبری

کنیت وی ابو الجناب ، ونام وی احمد بن عمر الخیوقی ، ولقب وی کبری ، ووی را شیخِ ولی تراش نیز گفته‌اند ، به سبب آنکه در غَلَبات وجد نظر

---

(۱) نفحات الانس : ۴۱۸ .

ترجمه : در کتاب تحفة البررة آمده است که : شنیدم از شیخم ابا النجیب که می‌گفت : شنید از روزبهان در مصر که می‌گفت : به من گفته شد مراراً که : نماز را ترک کن که تو به آن احتیاج نداری !!! پس گفتم پروردگارا ! من طاقت این فرمان را ندارم ، چیز دیگری به من امر فرما !!!

(۲) نفحات الانس : ۴۱۸ .

مبارکش بر هر که افتادی به مرتبهٔ ولایت رسیدی .

روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه‌ای را دنبال کرده بود ، ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد ، صعوه برگشت وباز را گرفته پیش شیخ فرود آورد .

بعد از آن حکایت تأثیر نفس وی را در سگ ومجذوب شدن آن را نقل کرد، تا آنکه آن سگ مرد وشیخ او را دفن کرد ، وبر سر قبر او عمارت ساخت !

وشیخ تجرید اختیار کرد ، ودر طلب مرشد مسافر شد ، وبه هر کس که می‌رسید ارادت درست نمی‌کرد ، به واسطهٔ آنکه دانشمند بود وسر او به هیچکس فرود نمی‌آمد ، تا آنکه به ملک خوزستان رسید ودر دزفول درآمد ، وآنجا رنجور شد ، وبه خدمت شیخ اسماعیل قصری رسید ، وی را در آنجا صفّه‌ای مقابل صفّهٔ درویشان جای داد ، رنجوری وی دراز کشید .

ومی‌گفت : با این همه از رنجوری چندان رنج به من نمی‌رسید که از آواز سماع ایشان ، ومن سماع را به غایت منکر بودم ، وقوّت نقل کردن نداشتم ، شبی سماع می‌کردند شیخ اسماعیل از گرمی سماع به بالین من آمد وگفت : می‌خواهی که برخیزی ؟ گفتم : بلی ، دست من بگرفت ومرا به کنار کشید وبه میان سماع برد ، وزمانی نیک بگردانید وبر روی دیوارم تکیه داد ، من گفتم که : در حال خواهم افتاد ، چون به خود آمدم خود را تندرست دیدم ، چنانکه هیچ بیماریی به خود نمی‌دیدم ، مرا ارادت حاصل شد ، روز دیگر به خدمت وی رفتم ودست ارادت به وی گرفتم ، وبه سلوک مشغول شدم .

چون مرا از احوال باطن خبر شد ، وعلم وافر داشتم ، مرا شبی در خاطر

آمد که از علم باطن با خبر شدی ، وعلم ظاهر تو از علم شیخ زیاده است، بامداد مرا شیخ طلب کرد وگفت : برخیز وسفر کن که تو را بر عمّار یاسر می‌باید رفت ، من دانستم که شیخ بر آن خاطر واقف شد ، اما هیچ نگفتم وبرفتم به خدمت شیخ عمّار ، واز آنجا نیز مدّتی سلوک کردم ، ودر آنجا نیز مرا شبی به خاطر آمد ، بامداد شیخ عمّار فرمود که : ای شیخ نجم الدین برخیز وبه مصر رو ، خدمت شیخ روزبهان رو که او مستی را به سیلی از سر تو بیرون برد .

برخاستم وبه مصر رفتم ، چون به خانقاه وی در رفتم شیخ در آنجا نبود ، ومریدان وی همه در مراقبه بودند ، هیچکس به من نپرداخت ، آنجا کسی دیگر بود از وی سؤال کردم که شیخ کدام است ؟ گفت : شیخ در بیرون است وضو می‌سازد ، مرا به خاطر آمد که شیخ نمی‌داند در این قدر آب وضو جایز نیست ، چگونه شیخی باشد ؟ ! او وضو تمام ساخت ودست بر روی من افشاند ، چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد ، شیخ به خانقاه درآمد وبه شکر وضو مشغول شد ، من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم .

همچنان برپای ایستاده غایب شدم ، دیدم که قیامت قائم شده ، ودوزخ ظاهر گشته ، ومردمان را می‌گیرند وبه آتش می‌اندازند ، وبر این رهگذر آتش پشته‌ای است ، وشخصی بر سر آن پشته نشسته است ، وهرکه می‌گوید من تعلق به وی دارم او را رها می‌کنند ، ودیگری را در آتش می‌اندازند ، ناگاه مرا بگرفتند وبکشیدند ، چون آنجا رسیدم گفتم که من تعلق به وی دارم ، مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم ، دیدم که شیخ روزبهان است پیش رفتم ودر پای او افتادم ، او سیلی سخت بر قفای من زد ، چنانکه از قوّت آن بر روی افتادم،

وگفت بیش از این حق را انکار مکن !

چون بیفتادم از غیبت باز آمدم ، شیخ سلام نماز باز داده بود ، پیش رفتم ودر پای او افتادم ، شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد ، وهمان لفظ بگفت ، این بیخودی از باطن من برفت ، بعد از آن امر کرد که بازگرد ، وبه خدمت شیخ عمّار رو .

وچون بازگشتم مکتوبی به شیخ عمّار نوشت کـه هـرچـه مِس داری می‌فرست تا از برای تو زر خالص گردانم وباز می‌فرستم ، از آنجا به خدمت شیخ عمّار آمد ، ومدّتی آنجا بود ، چون سلوک تمام کرد ، وی را امر فرمود که به خوارزم رو ، وی می‌گفت آنجا مردمان عجب‌اند واین طریق مشـاهده در قیامت را نیز منکراند ، گفت : برو وباک مدار ! به خوارزم آمد واین طریقه را منتشر گردانید ، مریدان بسیار بر وی جمع آمدند ، وبه ارشاد مشغول شد .

ودر محاربهٔ کفار تتار به درجهٔ شهادت رسید ، در شـهور سـنهٔ ثـمان وعشرة وستمائه ، وحضرت شیخ را مریدان بسیار بودند ، اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان خود بودند ، چون شیخ مجد الدین بغدادی ، وشیخ سعید الدین خاموشی[۱] ، وبابا کمال خجندی ، وشیخ رضی الدین علی لالا ، وشیخ سیف الدین باخرزی ، وشیخ نجم الدین رازی ، وشـیخ جـمال الدیـن کیلی ، وبعضی گفته‌اند که مولانا بهاء الدین رومی نیز از ایشان بوده[۲] .

---

(۱) مصدر : سعد الدین حموی .

(۲) نفحات الانس : ۴۱۹ ـ ۴۲۴ .

شیخ مجد الدین بغدادی

کنیت او ابو سعید ، ونام وی مجدالدّین شرف بن مؤیّد بن أبی الفتح بغدادی است ، بعضی گفته‌اند که از بغدادک است یکی از دِه‌های خوارزم ، وی از مقرّبان سلطان بوده .

شیخ رکن الدین علاء الدّولهٔ سمنانی فرموده که : آنکه گوید که امرد بوده وبه صحبت شیخ رسیده خلاف واقع است ، مردی تمام بود ، اما صورتی لطیف داشت .

وی را شیخ در اول وهله به خدمت متوضّا مشغول ساخت والدهٔ او بشنید واو طبیبه بود ، وشیخ نیز طبیب بود ، والدهٔ وی کس فرستاد پیش شیخ که فرزند من مجد الدّین مرد نازک است ، واین امر بس عجیب است ، اگر شیخ بفرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضّا بنمایند ، وی را به خدمت دیگر مشغول کند ، شیخ فرمود که : او را بگوئید که این سخن از تو عجیب است که علم طب می‌دانی ! اگر پسر تو را تب صفرا زحمت دهد من دارو بِه غلام ترک دهم تا پسر تو صحت یابد .

شیخ علاء الدّوله گفت که : روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود وکار کرده با من گفت که : چون است توبه این خاندان ارادت آوردی وسلوک جز به متابعت بایزید کردی ؟ گفتم : من این نمی‌دانم؛ اما یک نوبت وضو می‌ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد واز آن سو فضائی پیدا شد ، وآسمان وستاره‌ها ومشتری می‌نمود ، پرسیدم که این چیست؟ یکی گفت : این نور مجد الدّین بغدادی است ، آن درویش متعجب

شد، بعد از آن گفتم که : این سخن به او می‌گویم که در مراتب ایشان بینائی می‌کنم یا ترجیح می‌نهم شیخ مجد الدّین را بر سلطان بایزید، اما هر کسی را حق تعالی حواله کرده است به مشربی، چون او توجه به آن مشرب کرد متابع آن طریق شد، حق تعالی جهت ثبات قدم او؛ در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب بر او جلوه کند، واگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود، ونشان علوّ مرتبت در این عالم جز متابعت حبیب مطلق ﷺ نیست، هرکس که متابعت او بیشتر کند مرتبهٔ وی بیشتر شود.

روزی شیخ مجد الدّین با جمعی از درویشان بود، سکری بر وی غالب شد، گفت : ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا، وشیخ ما با شیخ نجم الدین مرغی بود، بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم، ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم، وشیخ در کنار بماند، شیخ نجم الدین به نور کرامت آن را دانست بر زبان ایشان گذشت که در دریا میرد، وشیخ مجد الدّین آن را شنید بترسید، پیش شیخ سعد الدین آمد، وتضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا به حضرت آیم وعذر بخواهم.

وقتی شیخ را در سماع حال خوش بود، شیخ سعد الدین شیخ مجد الدّین را خبر کرد، شیخ مجد الدّین پای برهنه بیامد وطشتی پر آتش کرد وبر سر نهاد وبه جانب کفشکن بایستاد، وشیخ نظر به وی کرد، فرمود: به طریق درویشان عذر سخن ایشان می‌خواهی! ایمان ودین به سلامت بردی ودر دریا می‌ری وما نیز در سر تو شویم وسرهای سرداران وملک خوارزم در سر تو شود، وعالم خراب گردد.

شیخ مجد الدّین در قدم شیخ افتاد، به اندک فرصتی سخن شیخ به ظهور

رسید، شیخ مجد الدّین در خوارزم وعظ می‌گفت، ومـا درِ سـلطان مـحمّد؛ عورتی بود به غایت جمیله، به وعظ شیخ می‌آمد، وگاه گاهی به زیارت وی می‌رفت، مدّعیان فرصتی یافتند تا شبی سلطان به غایت مست بـود عـرضه داشتند که مادر تو به مذهب امام ابو حنیفه به نکاح شیخ مجد الدّین در آمده! سلطان رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند، انداختند، خبر به شـیخ نجم الدین رسید متغیر گشت وگفت: إنّا لله وإنّا اليه راجعون، فرزند مجد الدّین را در آب انداختند ومرد.

پس سر به سجده نهاد، زمانی نیک در سجده بود، پس از سجده سـر برداشت گفت: از حضرت عزّت درخواستم تا به خون بهای فرزندم ملک را از سلطان محمّد باز ستاند اجابت فرمود، سلطان را از آن خبر دادند، به غایت پشیمان شد، پیاده به حضرت شیخ آمد وطشتی پر زر آورد وشمشیر وکفن بر سر آن نهاده وسر برهنه کرده، ودر صف نعال بـایستاد، وگـفت: اگـر دیت می‌خواهی اینک زر، واگر قصاص می‌کنی اینک شمشیر شیخ در جواب گفت: کان ذلك في الكتاب مسطوراً، دیت او جملهٔ ملک تو است، وسر تو می‌برد وسر بسیار خلق، وما نیز در سر شما شویم، سلطان محمد نومید بازگشت وعن قریب چنگیزخان خروج کرد، ورفت آنچه رفت، که در تواریخ کـیفیت آن مسطور ومعلوم است.

آورده‌اند که: روزی قوّال در مجلس شیخ مـجد الدّیـن ایـن بـیت را خواند:

خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق　　گر یک خط سبز در کنارش بودی

شیخ مجد الدّین محاسن خود را بگرفت وتیغ بر گلو نهاد وگفت:

گر یک خط سرخ بر کنارش بودی

همانا که این اشارت بر شهادت خود کرده باشد ، وبعد از آن این بیت بگفت:

در بحر محیط غوطه باید خوردن   یا غرق شـدن یـا گـهری آوردن
کار تو مخاطر است خواهم کردن   یا سرخ کنم روی ز تو یـا گـردن

در خدمت شیخ نجم الدین کبری درویشی بود از قریهٔ بشکردآباد، وی را زنگی بشکردی می‌گفتند ، وبه مقام عالی رسیده بود ، تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی سماع برنخاستی ، روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد، از زمین برخاست وطاقی بلند بود آنجا بر آن طاق نشست وطاق خراب شد، در وقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ مجد الدّین نشست وپاها فـرو آویخت، وشیخ همچنان چرخ می‌زد ، واین زنگی مردی بـود بـلند وگـران، وشیخ مجد الدین بسی نازک ولطیف ، چون از سماع فارغ شد گفت : ندانستم زنگی است بر گردن من یا گنجشک ، چون از گردن او فرود آمد رخسارهٔ او را به دندان بگرفت چنانکه نشان او بماند .

وبارها شیخ مجد الدّین گفت : مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی بر روی من است .

شیخ علاء الدوله گفت : که شیخ مجد الدّین فرمود که : در واقـعه‌ای از حضرت رسالت ﷺ پرسیدم که : **ما تقول في حق ابن سينا ؟ قال : هو رجل أراد أن يصل إلى الله بلا واسطتي فحجبته بيدي هكذا ، فسقط في النار**[1] ، من این حکایت را

(۱) یعنی : از پیامبر پرسیدم که : چه می‌گوئی در حق ابن سینا ؟ فرمود : او مردی بود که ⬅

پیش استاد مولانا جمال الدین چلبی می‌گفتم او گفت: عجب! بعد از آن فرمود که از بغداد به شام می‌رفتم تا از آنجا بروم روم، چون به موصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم، چون در خواب شدم دیدم که کسی می‌گوید که: آنجا نمی‌روی که فایده بگیری!

من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند، وشخصی میان ایشان نشسته، ونوری از سر وی به آسمان پیوسته، وی سخن می‌گفت وایشان می‌شنیدند، من گفتم: این کیست؟ گفتند: مصطفی ﷺ من پیش وی رفتم وسلام کردم جواب گفتند، ومرا در حلقه جای دادند، چون بنشستم، پرسیدم یا رسول الله ما تقول في حق ابن سينا؟ فرمود: رجل أضله الله على علم.

دیگر گفتم: ما تقول في حق شهاب الدين المقتول؟ گفت: هو من متّبعيه.

بعد از آن گفتم از علمای اسلام پرسم، گفتم: ما تقول في حق فخر الدين الرازي؟ گفت: هو رجل معاتب.

گفتم: ما تقول في حق حجة الاسلام محمد الغزّالي؟ گفت: هو رجل وصل الى مقصوده.

گفتم: ما تقول في حق امام الحرمين؟ گفت: هو ممّن نصر ديني.

گفتم: ما تقول في حق أبي الحسن الاشعري؟ گفت: أنا قلت وقولي صدق الإيمان والحكمة يمانية.

بعد از آن: کسی که نزدیک من بود مرا گفت: از این سؤالها چه می‌کنی؟ دعائی درخواست کن که تو را فایده کند! گفتم: یا رسول الله دعائی مرا

➲ خواست بدون واسطهٔ من به خدا برسد ولی من با دستم مانع شدم این چنین پس در آتش سقوط کرد!!!

بیاموز، فرمود که : قل اللّهم تب عليّ حتى أتوب ، واعصمني حتى لا أعود ، وحبّب إليّ الطاعات ، وكرّه اليّ الخطيئات ، بعد از آن از من پرسید به کجا می‌روی ؟ گفتم : به روم ، گفت : الروم ما دخله المعصوم !

ومن از واقعه باز آمدم ، در آنجا غرفه بود ، مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود ، ودر آخر عمر ضریر گشته بود ؛ به زیارت وی رفتم ، پرسید که تو کیستی ؟ بگفتم جمال الدین ، گفت : از کجا می‌آیی ؟ گفتم : از بغداد گفت : به کجا می‌روی ؟ گفتم : به روم ، گفت : الروم ما دخله المعصوم ، من متعجب شدم ودست در دامن او زدم وگفتم : مگر شما در مجلس دوشین حاضر بـودید ؟ گفت : دعني دعني ، دست از وی بازداشتم وبازگشتم .

شیخ علاء الدوله گوید که : مولانا جمال الدین مردی عزیز بوده ، واو را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است ، ومیان او ومیان امام غزّالی دو واسطه بیش نبوده ، واین حکایت وی دلیل است بر صحت واقعهٔ شیخ مجد الدین .

واو را در سنهٔ سبع ، وقیل عشر وستمائة شهید کـردند ، خـاک وی در نیشابور بود ، واز نیشابور او را نقل کردند در سنهٔ ثلاث وثلاثین وثمان مائه به اسفراین آوردند[1] .

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

سعد الدین حموی

نام وی محمّد بن المؤیّد بن ابی‌بکر بن ابی الحسن بن محمّد بن حمویه است ، از اصحاب شیخ نجم الدّین کبری ، در علوم ظاهری وبـاطنی یگـانه ،

---

(۱) نفحات الانس : ۴۲۴ ـ ۴۲۸ .

ومصنفّات بسيار دارد ، چون كتاب « محبوب » و« سجنجل الأرواح » وغير آن، ودر مصنفّات وى سخنان مرموز وكلمات مشكل وارقام واشكال ودواير ـكه نظر عقل وفكر از كشف وحل آن عاجز است ـ بسيار است ، وهمانا كه تا ديدهٔ بصيرت نبود كشف منفتح نشود ، ادراك آن متعذر است .

وى گفته است : **بشّرني الله سبحانه ، وقال : من أصغى كلامك بحسن القبول والإعتقاد في ذكري فقد اندرجت فيه نطقه العلم والمعرفة ، وان التبس عليه في الحال ، فقد ثبت فيه النصب في طور من أطواره .**

روزى شيخ صدر الدين قونيوى در مجلس سماع با شيخ سعد الدين حاضر شده بود ، شيخ سعد الدين در اثناى سماع رو به صفّه‌اى كرد كه در آن منزل بود ؛ وبا آداب تمام مدّتى بر پاى ايستاد ، وبعد از آن چشم خود را پوشيد وآواز داد : أينَ صدر الدين ؟ چون شيخ صدر الدين پيش آمد ، چشم بر وى بگشاد وگفت : حضرت رسالت پناه ﷺ در اين صفّه حاضر بودند؛ خواستم چشمى كه به مشاهدهٔ جمال آن حضرت مشرف شده است اول بر روى تو بگشايم .

وى گفته است : وقتى روح مرا عروجى واقع شد ، واز قالب منسلخ گشت، سيزده روز چنان بماند ؛ آنگاه به قالب آمد ، وقالب در اين سيزده روز چون مرده افتاده بود وهيچ حركت نمى‌كرد ، چون روح به قالب آمد برخاست، وخبر نداشت كه چند روز افتاده است .

واز اشعار وى است :

كافر شوى از زلف نگارم بينى   مؤمن شوى ار عارض يارم بينى

در كفر مياويز ودر ايمان نگر   تا عزّت يار وافتقارم بينى

عمر وی شصت وسه سال بوده ، ودر روز عید اضحی ، سنهٔ خمسین وستمائه از دنیا رفت ، وقبر وی در بحرآباد است[۱] .

سیف الدین باخرزی

وی از خلفای شیخ نجم الدّین کبری است ، بعد از تحصیل وتکمیل علوم به خدمت شیخ آمد وتربیت یافت ، در اوایل وی را به خلوت بنشاند ، در اربعین دوّم به درِ خلوت وی آمد وانگشت بر در خلوت وی زده وآواز داد که ای سیف الدین !

منم عاشق مرا غم سازگار است

تو معشوقی تو را با غم چه کار است؟

برخیز وبیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت واز خلوت بیرون آورد وبه طرف بخارا روانه گردانید .

وقتی برای شیخ نجم الدّین از « ختا » کنیزی آورده بودند ، شب زفاف با اصحاب گفته است که : امشب به لذّت مشروعه اشتغال خواهیم نمود ، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید وبه فراغت وآسودگی بسر برید! چون حضرت شیخ این بگفت ، شیخ سیف الدّین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد وبر درِ خلوت شیخ بایستاد ، چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد وی را دید وگفت که: ما گفته بودیم که امشب به لذّت وحضور خود مشغول باشید ، چرا خود را به این رنج وریاضت انداختی ؟ گفت : شما فرمودید که هرکس به لذّت وحضور خود مشغول شود ، ومرا هیچ لذّت ورای آن نیست که بر آستانهٔ

---

(۱) نفحات الانس : ۴۲۸ ـ ۴۳۰ .

حضرت شیخ به خدمت بایستم ، شیخ گفت : بشارت باد تو را که سلطانان در رکاب تو بدوند .

روزی یکی از سلاطین به زیارت شیخ سیف الدّین آمد ، در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده‌ام ، التماس می‌نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا به دست خود سوار کنم ، شیخ التماس وی را مبذول داشت ، تا به درِ خانقاه آمد ، پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد ، اسب سرکشی کرده عنان در ربود ، قریب به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید ، شیخ با پادشاه گفت : حکمت در سرکشی اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدّین کبری بودیم ، ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند ، اکنون این مصداق سخن شیخ شد .

ومن کلماته المقدسه :

هر شب به مثال پاسبان کویت — می‌گردم به گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب — نامم ز جریدهٔ سگان کویت
هرچند گهی ز عشق بیگانه شوم — با عافیت آشنا وهمخانه شوم
ناگاه پری رخی به من برگذرد — برگردم از آن خدمت ودیوانه شوم

روزی به جنازهٔ درویشی حاضر شد ، گفتند : شیخنا تلقین فرمائید، پیش روی میت آمد واین رباعی را فرمود :

گر من گنه روی زمین کردستم
عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به وقت عجز دستت گیرم
عاجزتر از آن مخواه که اکنون هستم

توفّي في سنة ثمان وخمسين وستمائة ، وقبر وی در بخاراست[۱] .

عين الزمان جمال الدّين گيلكی

وی نیز از خلفای شیخ نجم الدّین ، بسیار دانشمند وفاضل بوده ، در اوائل که عزیمت صحبت شیخ کرده به کتب خانه در آمده ولطایف علوم عقلی ونقلی مجموعه‌ای انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد ، چون نزدیک خوارزم رسید ، شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که : ای گیلک پشته بینداز وبیا ! چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست ؟ من از دنیا هیچ ندارم، واندیشهٔ جمع آن ندارم ، شب دوم همین در خواب دید ، وشب سوم هم از شیخ پرسید شیخنا آن پشته چیست ؟ گفت : آن مجموعه‌ای که جمع کرده‌ای، چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت ، چون به حضرت شیخ رسید گفت : اگر آن مجموعه را نمی‌انداختی تو را هم فایده نمی‌بود ، پس وی را خرقه پوشانید ودر اربعین نشاند ، وبعد از تمام شدن اربعین وی را عین الزمان لقب نهاد .

وشیخ جمال الدّین در قزوین می‌بوده ، یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد ، از شیخ التماس سفارشی به پادشاه شیراز ـ که به شیخ ارادت تمام داشت ـ کرد ، شیخ پاره‌ای کاغذ طلبید وبر آنجا نوشت: عسل ورازیانه؛ وبه وی داد ، چون آن سیّد به شیراز رسید قصد ملاقات پادشاه کرد، گفتند که: وی درد شکم دارد ودر حمام است ، سیّد به در حمام برفت، دید که پادشاه بر سر حمام نشسته واز درد شکم تشویش بسیار دارد ، پیش رفت

---

(۱) نفحات الانس : ۴۳۰ ـ ۴۳۲ .

وسلام کرد ، گفت : از کجا می آئی ؟ گفت : از قزوین ، از وی احوال شیخ پرسید، کاغذ را به وی داد، بگشاد ودید که در وی نوشته که عسل ورازیانه، گفت: شیخ به فراست وکرامت علاج ما دانسته وَنوشته ، فرمود که : آن را حاضر کردند وبخورد، فی الحال شفا یافت، وآن سیّد را رعایت بسیار کرد[۱].

باباکمال خجندی[۲]

چون در صحبت شیخ نجم الدّین مرتبهٔ تکمیل واکمال یافت، شیخ خرقه به وی داد وگفت: در دیار ترکستان مولانا شمس الدین محمّد مفتی را فرزندی است که وی را احمد مولانا می‌گویند ، خرقهٔ ما را بدو رسان وتربیت از وی دریغ مدار .

چون بابا کمال به خجند رسید ؛ دید جمعی کودکان بازی می‌کردند، واحمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان آمده بود اما بازی نمی‌کرد وجامه‌های ایشان را نگاه می‌داشت ، چون باباکمال را دید برخاست واستقبال وی کرده گفت: چند ما جامهٔ دیگران نگاه داریم وشما جامهٔ ما نگاه دارید؟ خدمت بابا وی را در کنار گرفت ودر خانهٔ مفتی آمدند ، گفتند: این فرزند مجذوب است ، شاید که خدمت شایسته نتواند کرد ، برادر خرد وی دانشمند مولانا محمد به غایت زیرک است ، باباگفت: وی نیز با نصیب گردد؛ اما ما به حوالهٔ شیخ به خدمت وی آمده‌ایم .

احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت یافت ، وصیت کمالات وی منتشر

---

(۱) نفحات الانس : ۴۳۲ و ۴۳۳ .

(۲) مصدر : جندی .

شد، وبسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند، وبه مرتبهٔ کمال رسیدند، ویکی از آنها شیخ بهاء الدّین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمّد نام داشته حوالهٔ به وی کرده بود، وشیخ بهاءالدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله به دانشمند مولانا کرده است، وهمانا که خدمت ابوالوفاء خوارزمی را انتساب به ابو الفتوح است، چنانکه در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته است:

رسید فیض علی را ز احمد مختار
پس از علی حسن آمد خزانهٔ اسرار
حبیب طائی ومعروف پس سری وجنید
دو بوعلی است دگر مغربی سر اخیار
عقیب این همه بوالقاسم است؛ پس نسّاج
امام احمد وپس سهروردی وعمّار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدّین
که بود قدوهٔ اخیار وسرور ابرار
کمال واحمد وآنگه بهاء ملّت ودین
دگر محمّد وپس بوالفتوح؛ فخر کبار[1]

شیخ نجم الدین رازی

معروف به دایه، نیز از اصحاب شیخ نجم الدّین کبری است که تربیت وی را به شیخ مجد الدّین حواله کرده بود.

---

(۱) نفحات الانس: ۴۳۳ و۴۳۴.

صاحب « مرصاد العباد » و« تفسیر بحر الحقایق » گفته که : در واقـعهٔ چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد وبه روم رفت ، ووی را با شیخ صدر الدّین قونیوی ومولانا جلال الدّین رومی اتّفاق ملاقات افتاد .

گویند : در وقتی که در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم داشت، از وی التماس امامت کردند ، ودر هر رکعت سوره: ﴿ **قُلْ يٰا اَيُّـهٰا الكٰـافِرُونْ** ﴾ خواند، چون نماز تمام کردند ، مولانا جلال الدّین با شیخ صدر الدّین بر وجه طیبت گفت که : ظاهراً یکبار برای شما خواند ویکبار برای من .

وفات وی در سنهٔ اربعین وخمسین وستمائه بوده ، ودر شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی وشیخ جنید قبری بود ، می‌گفتند: قبر وی بوده است[۱].

شیخ رضی الدّین علی لالاء غزنوی

وهو علی بن سعید بن عبدالجلیل بن لالاء ، واین شیخ سعید پسر عـمّ حکیم سنائی است ، وشیخ علی لالاء به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود، وگویند: از صد وبیست وچهار شیخ کامل مکمّل خرقه داشته است ، وبعد از وفات وی از آن جمله صد وسیزده خرقه باقی مانده ، وسفر هندوستان کرده بود، وصحبت ابو الرضا رتن ﷺ یافته ، وامانت رسول الله ﷺ از وی گرفته، چنانکه شیخ علاءالدّوله او را تصحیح کرده .

توفی في الثالث من ربیع الاول سنة اثنین واربعین وستمائه[۲] .

---

(۱) نفحات الانس : ۴۳۵ .

(۲) نفحات الانس : ۴۳۵ ـ ۴۳۷ .

شیخ جمال الدّین احمد جوزجانی[1]

وقتی یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود، کفش بیرون کرد وچند کفش محکم بر پس گردن او بزد، مرید گفت: مراقبه کرده‌ام شیخ چرا رنجش می‌نماید، فرمود که: مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد، وچون آواز پائی بشنود به خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد.

وی در سلخ ربیع الآخر سنهٔ تسع وستین وستمائه از دنیا رفت[2].

شیخ نور الدّین عبد الرحمان اسفراینی کسرقی

یکی از اصحاب شیخ احمد جوزجانی است، شیخ علاء الدّوله گفته که: در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدّین عبد الرحمان بودی؛ سلوک به کلی محو گشتی ونشان نماندی، وهم وی گفته که: روزی در جماعت خانه غایب شدم، امام غزّالی را دیدم که نشسته بود، وسر بر زانو نهاده بود، وقلم در میان انگشت گرفته متحیّر، از او پرسیدم که چه می‌شود؟ وامام در چه فکر است؟ گفت: چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را بسی صفت نوشته، واین ساعت می‌بینم همه غلط بوده، واین واقعه را به خدمت شیخ نور الدّین عبد الرحمان گفتم: فرمود که: عجب! من در ده شقان بودم واین وقت را در معرفت سخن گفتن شهرت تمام بود، در غیب می‌بینم که حق تعالی مرا می‌گوید که تو می‌دانی از هر حسرتی که هست امام غزّالی را هیچ حسرت به آن

---

(۱) مصدر: جورفانی.

(۲) نفحات الانس: ۴۳۷ و ۴۳۸.

نمی‌رسد؛ که سلوک تمام ناکرده به حضرت ما آید ، بعد از آن که از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم، خاموشی پیشه کردم وبه کار خـود مشـغول شدم.

ولادت وی در سنهٔ تسع وثلاثین وستمائه بود ودر بغداد از دنیا رفت[۱].

ابو المکارم رکن الدّین علاء الدّوله احمد بن محمّد بیابانکی

وی در اصل از ملوک سمنان است ، بعد از پانزده سالگی بـه خـدمت سلطان وقت شغل گرفت ، در یکی از حروب که سلطان را با اعداء بود وی را جذبه‌ای رسید ، بعد از آن در شهور سنهٔ سبع وثمانین وستمائه در بـغداد بـه صحبت شیخ نور الدّین کسرقی رسید ، در وقت مراجعت از حجاز در سنهٔ تسع وثمانین وستمائه اذن ارشاد یافت ، وبعد از سنهٔ عشرین وسبعمائه در خانقاه سکّاکیه در مدّت شانزده سال صد وچهل اربعین برآورد .

وگویند که : در سایر اوقات صد وسی اربـعین دیگـر بـرآورده است، وچون عمر وی به هفتاد وهفت رسید شب جمعه بیست ودوم رجب ، سنهٔ ست وثلاثین وسبعمائه در برج احرار صوفی آباد ، دو فرسخی سمنان بـه جـوار رحمت حق پیوست ، ودر حظیرهٔ قطب زمان عماد الدّین عبد الوهاب مدفون گشت.

روزی « پادشاه چوپان » پیش شیخ آهوئی فرستاد وسـلام رسـانید، ونیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد ! شیخ گوید: مرا در این حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که : آن وقت که در خراسان بود

---

(۱) نفحات الانس : ۴۳۸ و ۴۳۹.

ومن زیارت مشهد طوس رفته بودم واو بشنید وبا پنجاه سوار از عقب من بیامد وگفت : می‌خواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم .

چند روز باوی مصاحبت افتاد ، یک روز آمد ودو خرگوش آورد وگفت که : من خود زده‌ام ، گفتم که : گوشت خرگوش است ، هرکس زده است من نخواهم خورد ، گفت : چرا ؟ گفتم : به قول امام جعفر صادق ﷺ حرام است، وچون یکی از بزرگان آن را حرام دانسته ؛ ناخوردن آن بهتر است، برفت وروز دیگر بیامد وآهوئی بیاورد ، وگفت : این را من زده‌ام ، به تیری که خود تراشیده‌ام ، وبر اسبی که نشسته بودم که از پدران ما در قدیم پیش از غارت تخم بر تخم به ما رسیده است .

گفتم : این همان حکایت مولانا جمال الدّین درگزینی است ، که با یکی از امرای مغول که در حوالی همدان است می‌نشست ، وبا وی دعوی ارادت می‌کرد، روزی پیش وی آمد ودو مرغابی بنهاد وگفت : این را باز من گرفته وحلال باشد ، مولانا تناول فرمائید ! مولانا گفت : سخن در مرغابی نیست، سخن در آن است که باز تو دوش مرغ کدام پیره‌زن را خورده که او را امروز قوّت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است ، اسب تو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده که او را امروز قوّت دویدن حاصل آمده تا تو بر پشت آن ، آهو بتوانی زد، مرا خوردن آن روا نباشد ، بردار وببر که لایق شماست ، القصه؛ هرچند که گوشت آن نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید ، شاید که چون به نیاز آورده کاری برآید به برکت نیازمندی او .

وهم وی فرمود که : این مردمان عجب اعتقادها دارند ! می‌گویند که: درویش می‌باید گدا ومحتاج باشد ، نمی‌دانند که حق تعالی هرگز مرشد را

محتاج نداشته است به خلق ، وچرا باید که بندگان او محتاج باشند ؟ آخر این دنیا را با این همه نعمتها به برکت شاه ایشان به پای می‌دارد ، بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر .

شیخ مجد الدّین بغدادی را هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده ، ومن حساب می‌کنم پانصد هزار دینار املاک وقف کرده‌ام به هر صوفیه‌ای که به طریق ما باشند .

وهم وی فرموده است که : چه کنم ترمذی وجماعتی از مغاربه گفته‌اند: بداية الأولياء نهاية الأنبياء .

روزی در بغداد در خدمت شیخ ﷺ بودیم فرمود که : آن جماعت که گفته‌اند : (بدايه الاولياء نهاية الأنبياء) ؛ آنها را عذری هست ، وایشان از این سخن این خواسته‌اند که بداية الاولياء نهاية الانبياء في الشريعة ، ونهاية الاولياء بداية الانبياء في الطريقة ، زیراکه چون کمال شریعت در آخر کار به نبی تمام شود که : ﴿ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾[1] ، وولی تا شریعت را به کمال فرا نگیرد قدم در ولایت ننهد ، پس ابتدای ولایت آن است که : همهٔ شریعت را به کمال قبول کند ومتابعت نماید ، اما در طریقت آن است که : هرچند ولی سعی کند ومرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع عروجی که جسم نبی را بوده باشد حاصل نشود ومحال بود که شود ، پس چون در انتهای ولایت روح ولی مشابهت می‌یابد به جسم نبی در طریقت نهایت اولیاء بدایت انبیاء باشد .

وهم وی فرموده : انبیاء ﷺ از انشای گناه عامداً معصومند ، واولیاء از

---

(۱) المائده (۵) : ۳ .

خار داشت گناه محفوظ ، واز مصطفی ﷺ مروی است : « **ان تغفر اللّهم فاغفر**[۱] **جمّاً وأيّ عبد لك لا ألما** »[۲] ، ونزدیک این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن نیست که بندهٔ خود را مقصّر ومجرم نداند[۳] .

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

أخی علی مصری

وی شیخ بود در ملک شام وروم ومریدان بسیار بر وی جمع آمدند ، روزی حکایت منصور حلّاج در افتاد ، اخی علی از حال وی از شیخ خود استفسار کرد ، حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند : در آن وقت که مرا حال گرم بودبه زیارت وی رفتم ، چون مراقبه کردم روح وی را در علیّین دیدم در مقام عالی ، مناجات کردم وگفتم : خداوندا این چه حالی است که فرعون أنا ربکم الاعلی گفت ؟ وحسین منصور أنا الحق گفت ، وهر دو دعوی خدائی کردند ، اکنون روح حسین در علیّین ، وروح فرعون در سجّین ! در این چه حکمت است ؟ در سرِ من ندا کردند که : فرعون به خود بینی درافتاد ؛ همه خود را دید وما را گم کرد ، وحسین منصور همهٔ ما را دید وخود را گم کرد ، بنگر که چه فرق باشد[۴] ؟

قاصر گوید که : فرقی که نقل کرده محض جعل وکذب است به خواهش خود گفته است .

---

(۱) مصدر : تغفر .

(۲) سنن ترمذی : ۵ / ۳۷۰ حدیث ۳۲۸۴ .

(۳) نفحات الانس : ۴۳۹ ـ ۴۴۳ .

(۴) نفحات الانس : ۴۴۳ و۴۴۴ .

شیخ نجم الدّین محمّد بن محمّد اردکانی

عمر وی به هشتاد سال رسیده بود ودر سنهٔ ثمان وسبعین وسبع مائه از دنیا برفت ، ودر حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشت ، وی گفته : در قول رسول الله ﷺ : « علیکم بالسواد الاعظم » أي بالقرآن[1].

أخی محمّد دهستانی

شیخ فرموده است که : در اربعین شب پنجشنبه سی ونهم اربعین در غیبت دیدم که جماعت مسافران برسیدند ، ودر میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایت است ، واو را به من حوالت است ، چون به شهادت آمدم ، خادم را گفتم : زنهار که هیچ مسافری را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود ! قضا را همان ساعت جماعتی از مسافران رسیدند ، گفتم : فردا روز جمعه اربعین تمام شده باشد ، در مسجد جمعه آنجا که من نشستم ایشان را بیاور تا ایشان را ببینم ، چون روز جمعه به مسجد رفتم درویشان ومسافران بیامدند وسلام کردند ، چندان که نظر کردم آن را که من دیده بودم در میان ایشان ندیدم، گفتم : مگر قوم دیگر خواهند آمد ، نماز بگزاردیم وبه خانقاه آمدیم ، خادم آمد وگفت : از این درویشان یک تن به خدمت مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بوده در مسجد نیامده بود ، درخواست می‌کند که شما را به بیند ، گفتم : نیک باشد ، چون درآمد او را دیدم؛ دانستم که اوست ، بیامد وسلام کرد ، ساعتی بنشست وبیرون آمد ، من خادم را طلب کردم وگفتم :

---

(۱) نفحات الانس : ۴۴۴ .

برو این جوان را که برفت بگو که می‌باید که اینجا چند روزی با ما باشی واز این جماعت بازگردی که ما را با تو کاری است، چون خادم بیرون رفت گفت: دیدم او را که بازگشته بود وایستاده، خادم از او پرسید که حال چیست؟ گفت: می‌خواهم که به خدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کند وهمین جا به خدمت درویشان مشغول باشم، خادم گفت که: مرا شیخ از پی تو به همین مطلب فرستاده واو را درآوردم، مسافران برفتند، واو را به خدمت مشغول کردم، خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد.

بعد از سه سال که ذکر گفت وخلوتی بنشست وحالتهای نیکو او را رو نمود؛ روزی در سفر می‌بودیم واو در صفّه‌ای نشسته بود، من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد؛ دیدم که واردی عالی بر وی نازل می‌شد وحالی بس شگرف بر وی کشف می‌گشت، حالی برخاستم وآنجا برفتم که او بود ومغلوب شده بود ومست آن حال گشته، بانگ بر وی زدم وگفتم: در چه حالی وچه دیدی بگو! گفت: نمی‌توانم گفتم ژاژ[1] مخای بگوی، به زجر بگفت الحق مقامی بس عالی بود[2].

امّا چون دیدم در او عجبی از این پیدا می‌شود گفتم: این چیزی نیست وآن را نفی کردم تا باری در آن مقام در خود چیزی پیدا کرد، ومدّت مدید از دماغ او نمی‌رفت تا بعد از آن به چندگاه دیگر به تجلّی ضدیّت متجلّی شده، وآن مقامی است که در آنجا احتیاج به اکل از سالک برمی‌خیزد، چون در آن

---

(۱) ژاژ: گیاهی است سفید وبسیار بی‌مزه که هرچند شتر آنرا بخاید (بجود) نرم نشود، ژاژ خایی = خاییدن گیاه موسوم به ژاژ، کنایه از بیهوده گوئی وترفند بافی (فرهنگ معین: ۲ / ۱۷۷۴).

(۲) نفحات الانس: ۴۴۵.

حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد، با خود گفت: ناخوردن صفت حق است واین مرا حاصل است، ودر باطن وی دعوی خدا سر باز زدن گرفت، وترک خوردن کرد چندانکه چوبش می‌زدم وچوب در دهان او می‌کردم وشربت در دهان او می‌ریختم باز به در می‌ریخت، وبحلق وی فرو نمی‌رفت بگذاشتم تا مگر به خوشی خود بخورد وهیچ نخورد تا شش سال بر این برآمد وبه خدمت قیام می‌نمود ویک سعادت از این بود که خود را هرگز از من بی‌نیاز نداشت، واگر نه این بودی هم در آن ورطهٔ هلاک شدی ومن مدّت سی وهفت سال است که به اشاره شیخ به ارشاد مشغولم، وچندین طالبان را دیدم همچنین مردی که ابن محمّد است که او را بلدهٔ دنیا ونفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم، ومدّت بیست وپنج سال است که در میان درویشان است وبرادر او خادم است، ودیگر خادمان که پیش از این برده بوده‌اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی می‌باید نه از طعام ونه از جامه هرگز چیزی که بخط نفس تعلّق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده وبا آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده وبا کسی سخن نگفته، واز هیچ آفریده‌ای در آن طلبیده.

القصه، در آن مقام ناخورده بماند تا شش سال بعد از آن چون به کعبه می‌رفتم او را با خود بردم وقصد من آن بود که می‌دیدم که جماعتی این حال را عجب می‌داشتند ودر قدرت خدای تعالی به شک بودند وایشان را زیان می‌داشت تا در راه به بینند وبیگمان می‌دانند که چیزی نمی‌خورد در آن شبهه رفع کرد برفتم وآن جماعت را شک برخاست وچون به مدینه رسیدیم او را گفتم اکرامت رسول ﷺ کرده ومن می‌کنم اگر نه برخیز وبرو که پیش از این در

صحبت ما نتوانی بود ، وعلی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد وسه لقمه تعیّن کردم که در روزی بخورد تا به مکه بعد از آن در مکه گفتم همچنان که درویشان می‌خوردند تو هم بخور بخورد واز آن ورطه خلاصی یافت .

ابو البرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی

از اصحاب شیخ علاء الدوله است روزی حضرت شیخ می‌فرمودند که: مادام که سالک در وقت تجلّی صورتی ادراک می‌کند آن تجلّی صوری باشد وحق تعالی را از آن صورت منزّه باید داشت اما آنرا تجلّی حق باید دانست چنانکه حضرت موسی ﷺ از درخت بشنید که: ﴿ **إِنِّی أَنَا اللهُ** ﴾ ، هرکه گوید که درخت خدا بود کافر شود وهرکه گوید که این سخن را نگفت کافر شود ، پس تجلّی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد ودر آن روز أخی علی دوستی حاضر بودند شیخ فرمودند که : امسال واقعهٔ علی دوستی به غایت خوش آمد وبه جهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال یک نوبت به صورت کلّ موجودات تجلّی کرد بعد از آن وی تسبیح حق وتنزیه او از صورت بـه لفظی که حق تعالی به زبان وی می‌راند ، می‌گفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید : که مرا دیدی؟ گفت : نه خداوندا ، فرمود که : پس اینها که دیدی چه بود ؟ گفت : آثار وافعال وصور وصفات تو ، وتو از همهٔ صور منزّهی ، وحق تعالی وی را در این سخن ثنا گفت ، واین معنی از وی پسندیده داشت .

امیر سیّد علی بن شهاب بن محمّد همدانی

جامع بوده است میان علوم ظاهری وباطنی ، وی را در آن علوم

مصنّفات است چون کتاب « اسرار النقطة وشرح أسماء الله » ، و« شرح فصوص » و« ذخيرة الملوك » و« شرح قصيدهٔ حمويه فارضيّه » وغير آن.

وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبداچ مرذقانی بود امّا کسب طریقت پیش صاحب السرّیین الاقطاب تقی الدّین علی دوستی کرد ، وچون از دنیا برفت رجوع به شیخ شرف الدین کرد وگفت : فرمانِ چیست ؟ وی توجّه کرد وگفت : فرمان آن است که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیْر کرد ، وصُحبت هزار وچهارصد ولی دریافت ، وچهارصد را در یک مجلس دریافت ، سادس ذی الحجة سنه ستّ وثمانین وسبعة مائه نزدیک به ولایت کسرو سوار فوت شد واز آنجا به ختلاتش نقل کردند .

شیخ عبدالله غرجستانی

از اصحاب علاء الدّوله است وبه حسن تربیت والتفات شیخ به مقامات عالیه رسیده ، وبه ارشاد طالبان مشغول گشته ، پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعداء داشته همراه باشند ، وهمراه شده ودر آن محاربه مرتبهٔ شهادت یافته[1] .

بابا محمود طوسی

از مریدان شیخ عبدالله ، وقتی شیخ جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود ، یک شب خادم خانقاه را گفت که : امشب دو درویش را واردِ قوی خواهد رسید ، واقف باش که بیخودی نکنند واز خلوت بیرون نروند،

---

(۱) نفحات الانس : ۴۴۸ .

خادم حاضر می‌بود ؛ ناگاه بابا محمود نعره‌زنان وفریادکنان از خلوت بیرون جست ویک درویش دیگر که نام وی هند والیاس بود نیز در عقب بابا محمود رو به صحرا نهاد ، هند والیاس به حسن تربیت وسیاست شیخ ـ فی الجمله ـ به حال خود باز آمد ، وبابا محمود همچنان مجذوب ومغلوب بماند ، واز وی کرامات وخوارق عادات بسیار ظاهر شده است ، چنانکه مشهور است[۱] .

شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردی[۲]

از مریدان أخی علی است ، گویند که وی خُرد بوده که والد وی فوت شده ، چون به سن تمیز رسید خویشان ، وی را به دکان درزی‌گری فرستادند تا درزی‌گری بیاموزد ، در آن فرصت مولانا رضی الدین علی مایانی ﷺ که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده وصحبت‌دار خضر ﷷ به ابرده رسیده پرسیده که فرزند عمر کجاست ؟ گفتند که : پیش درزیان است ؛ مولانا گفت: هرکه پیش در زیان است؛ از درزیان باشد او را طلبیده‌اند ، مولانا وی را به طوس برده؛ به حافظی صالح سپرده تا قرآن یاد گیرد ، وخدمت مولانا بعد از چندگاه باز بر آن جا گذشت ، شیخ حافظ را دیده ومتغیر شده ، استاد وی را گفته همانا فرزند عمر را هم از آن طعامها می‌دهی که خود می‌خوری ؟ گفت: چه کنم چیز دیگر ندارم !

وی گفته که : در سفر حجاز به بغداد رسیدم ، در خانقاه شیخ نور الدین عبدالرحمان اسفراینی نزول کردم ، در آن وقت نبیرهٔ وی شیخ نورالدین عبد

---

(۱) نفحات الانس : ۴۴۸ و ۴۴۹ .

(۲) مصدر : ابردهی .

الرحمان، شیخ الاسلام بغداد وخلیفهٔ جدّ بزرگوار خود بود، در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضهٔ حضرت رسالت ﷺ دریابی نیازمندیِ من به آن حضرت برسان وبه این عبارت بگوی که: پیری عاصی از عاصیان امّت تو عبدالرحمان بغدادی دعا می‌رساند.

چون به شرف زیارت رسیدم وشرایط آن به خدمت آوردم، ووصیت شیخ به همان عبارت که فرموده بود به جای آوردم، حضرت رسالت ﷺ ابروی مبارک درهم کشیدند ومرا گفتند که: چنین مگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است، وی از اکابر امّت من است! بعد از مراجعت آن را به شیخ گفتم خوشدلی بسیار نمود ومرا دعای خیر کرد[۱].

مولانا فخر الدّین لرستانی[۲]

همیشه در خاطر می‌داشته که بعد از تحصیل علوم به سلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید، پس خانه را با کتابها ومتاعهای دیگر بازگذاشته؛ در طلب مرشد کامل مکمّل سفر اختیار کرده، فرزندان أخی علی وی را گفتند که: یکی از درویشانِ پدر ما در قریهٔ ابرده می‌باشد، اگر وی را بینی دور نمی‌نماید، چون به آنجا رسیده شیخ حافظ به جهت مهمی به ده دیگر رفته بود آنجا نبود، به نور ولایت از آمدن وی خبر یافته به اصحاب گفته که ما را مهمان عزیزی رسیده مهمّات ناساخته به ابرده بازگشت، چون چشمش بر مولانا افتاده این مصرع مشهور را خوانده:

---

(۱) نفحات الانس: ۴۴۹ و ۴۵۰.

(۲) مصدر: نورستاني.

یار در خانه وما گِرد جهان می‌گردیم

ومیان ایشان صحبت در گرفته ، تا شیخ حافظ زنده بود در صحبت وی بود[۱].

شیخ بهاء الدّین عمر

خواهر زادهٔ شیخ محمّد شاه است ومرید وی ، واز بعض اکابر استماع دارم که می‌گفت که : معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ علاء الدّوله چون اوئی بوده، از صِغَر سن مجذوب ، واوقات اداء صلاة کسی را می‌نشاند که بر کمیّت اعداد رکعات وی را تنبیه می‌کرد؛ به خود نگاه داشتن آن نمی‌توانست.

وقتی که در اوایل حال از غایت تعطّشی که می‌باشد با خال خود شیخ محمّد شاه از نایافتِ مقصود سخن می‌گفته ؛ خال وی این بیت را خوانده بود:

اگر نالد کسی نالد کـه یـاری در سـفر دارد

تو باری از چه می‌نالی که یاری در بغل داری

روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی درآمده بود ، او سر به زانوی مراقبه نشسته بود ، سر برداشته وگفت که : هیچ می‌تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حق سبحانه وتعالی را پنجاه هزار سال عبادت وطاعت کند؟ از این سخن چنان معلوم می‌شود که در آن وقت زمان را نسبت به وی بسطی واقع شده بود که پنجاه هزار سال نموده وآن را صرف طـاعت کرده، ووی صائم الدهر بود .

خدمت مخدومی مولانا سعد الدّین کاشغری حکایت می‌کرد که: وی را

---

(۱) نفحات الانس : ۴۵۲ و۴۵۳ .

در بیابان مکّه مرض عارض شد، هرچند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد، دیگر روز دیدم که جماعتی از اهل غیب به جانب محفۀ وی رفتند، چون به درِ محفه رسیدند در نیامدند وبگذشتند، من آن قصه را با وی گفتم، گفت: آری قطب بود، واصحاب وی آن وقت که به در محفه رسیدند من پای خود دراز کرده بودم، دانستند برگذشتند، من پای خود گرد آوردم باز گشتند وپیش من آمدند وفاتحه خواندند، خدمت مولانا فرمود که همان روز آثار صحّت بر وی ظاهر شد واحتیاج به آن نشد که افطار کند.

این فقیر را این بیت از وی به خاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را به دوام توجّه واقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب می‌کرد می‌خواند:

دل آرامی که داری دل در او بند   دگر چشم از همه عالم فرو بند

توفّي يوم الثلاثاء سلخ ربيع الاول، سنۀ سبع وخمسين وثمان مائه، وقبرش در قریۀ چغاره، حالا معروف ومشهور است، ويُزار ويتبرّك[1].

شیخ بهاء الدّین ولد

بعضی گفته‌اند که: به صحبت شیخ نجم الدّین کبری رسیده واز خلفای وی است، نام وی محمّد بن الحسن بن احمد الخطيب البكيري است، از فرزندان ابوبکر است، ومادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدّین محمّد بن خوارزم شاه بود، چون به سن تمیز رسید به تحصیل علوم دینی ومعارف یقینی مشغول شد، تا کمال وی به جائی رسید که حضرت رسالت وی را در واقعه‌ای سلطان العلماء لقب نهاد.

---

(۱) نفحات الانس: ۴۵۵ و۴۵۶.

چون وی را ظهور تمام حاصل شد ومرجع خاص وعام گشت؛ جمعی از علما را چون امام فخر الدّین رازی بر وی حسد بجنبید ، وی را به خروج بر سلطان وقت متّهم داشتند ، وی را از شهر بلخ عذر خواستند ، ودر آن وقت مولانا جلال الدّین خُرد سال بود ، از راه بغداد به مکّه توجّه نمود ، چون بـه بغداد رسیدند جمعی پرسیدند که : ایشان چه طایفه‌اند ؟ واز کجا می آیند ؟ وبه کجا می‌روند ؟ مولانا بهاء الدّین فرمودند که من الله وإلی الله ، ولا حول ولا قوة إلّا بالله ، این سخن را به خدمت شیخ شهاب الدّین سهروردی رسانیدند فرمود که : هذا بهاء الدّین البلخی ! وخدمت شیخ استقبال کرد ، وبه دست خود موزهٔ وی را کشید ، روز سوّم عزیمت مکّه نمود ، بعد از مراجعت متوجّه روم شد، چهار سال در آذربایجان وهفت سال در لارنده .

مولانا جلال الدّین را در سن هیجده سالگی کد خدا ساختند ، ودر ثلاث وعشرین وستمائه سلطان ولد متولد شد وچون سلطان ولد بزرگ شد ، هرکس که ایشان را دید نشناختی ، سلطان ولد که پسر بود ومولانا جلال الدّین پدر پنداشتند که برادر یکدیگرند ، وبعد سلطان وقت ایشان را از لارنده به قـونیه استدعا کرد ، ومولانا بهاء الدّین ولد آنجا به جوار رحمت حق پیوسته[1].

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی رومی

ولادت مولانا در بلخ بوده در ششم ربیع الاول ، سنهٔ اربـع وسـتمائه ، می‌گویند: بر مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی واشکال غیبی یعنی سفرهٔ ملائکه، وبر ره جنّ وخواص انس که مستوران قباب عزّتند ظاهر مـی‌شدند

---

(۱) نفحات الانس : ۴۵۷ و۴۵۸ .

ومتمثل می‌گشته‌اند.

به خط مولانا بهاء الدّین ولد که پدر او بود نوشته یافته‌اند که: جلال الدّین محمّد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر در بامهای خانه خود سیر می‌کردند، یکی از کودکان با دیگری گفته باشد بیا تا از این بام بر آن بام بجهیم، جلال الدّین محمّد گفته است که: این نوع حرکت از سگ وگربه وجانوران دیگر می‌آید حیف باشد که آدمی به آنها مشغول شود، اگر در جان شما قوّتی هست بیائید تا به سوی آسمان پریم، ودر آن حالت از نظر کودکان غایب شد، کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه‌ای رنگ وی دگرگون شده وچشمش متغیر گشته؛ باز آمد، گفت: آن ساعت که با شما سخن می‌گفتم دیدم جمعی سبز قبایان مرا از میان شما گرفتند وبه گرد آسمانها گردانیدند، وعجائب ملکوت به من نمودند، چون آواز فریاد وفغان شما برآمد باز به این جایگاه فرود آوردند.

وگویند که: در آن سن در هر سه چهار روز یک بار افطار می‌کرد، ومی‌گویند که: در آن وقت که به مکه می‌رفتند در نیشابور به صحبت شیخ فرید الدّین عطّار رسیده بود، وشیخ کتاب «اسرار نامه» به وی داد، وآن را پیوسته با خود می‌داشت.

خدمت مولوی می‌فرموده است که: من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم، بلکه من آن ذوق وآن خوشی‌ام که در باطن مریدان از کلام من سر می‌زند، الله الله چون آن دم را یابی وآن ذوق را بچشی غنیمت می‌دار! وشکرها می‌گزار که من آنم.

مولانا سراج الدّین قونیوی صاحب صدر وبزرگ وقت بوده، اما با

خدمت مولوی خوش نبود ، پیش وی تقریر کردند که مولانا مولوی گفت که: من با هفتاد وسه مذهب یکی‌ام ، چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند وبی‌حرمتی کند ، یکی از نزدیکان خود را که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای ؟ اگر اقرار کرد او را دشنام بسیار بده وبرنجان، آن کس بیامد وبر ملا سؤال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد وسه مذهب یکی‌ام ؟ گفت : گفته‌ام آن کس زبان بگشاد ودشنام وسفاهت آغاز کرد ، مولانا بخندید وگفت : با اینکه تو می‌گویی؛ هم یکی‌ام، آن کس خجل شده وبازگشت ، شیخ رکن الدین علاء الدّوله گفته است که: مرا این سخن از وی خوش آمده است .

روزی در مجلس وی حکایت اوحد الدّین کرمانی می‌کردند که وی مردی شاهد باز بود ، اما پاک باز بود، کاری ناشایسته نمی‌کرد ، فرمود که کاشکی کردی وگذشتی .

ای برادر بی‌نهایت درگهی است　　بر هر آنچه می‌رسی بروی بایست[۱]

روزی می‌فرمود که : آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می‌شنویم، منکری گفت که : ما نیز همان آواز می‌شنویم چون است که چرا گرم نمی‌شویم ؟ مولوی فرمود : کلّا وحاشا که آنچه ما می‌شنویم آواز باز شدن آن در است، وآنچه او می‌شنود آواز فرا شدن آن !

جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند ، وشیخ صدر الدّین قونیوی نیز در آن جماعت بود ، گفت : ما مردم ابدالیم، به هرجا که می‌رسیم می‌نشینیم ومی‌خیزیم، امامت را ارباب تصوّف وتمکین لایقند ، به خدمت

---

(۱) مصدر : مایست .

شیخ صدر الدّین اشارت کرد تا امام شد فرمود: من صلّی خلف امام تقي فکأنّما صلّی خلف نبي[۱].

خدمت مولانا در سماع بود، درویشی را در خاطر گذشت که سؤال کند که فقر چیست؟ مولانا در اثنای سماع این رباعی را خواند:

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور والفقر من العالم سر وغرض

از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند؟ گفت: مگر طعام بی‌اشتها خورد که گناه عظیم دارد، ودر مرض آخر به اصحاب گفته که: از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد وپنجاه سال بر روح شیخ فرید الدّین عطار ﷺ تجلّی کرد ومرشد او شد، در هر حالتی که باشید با من باشید ومرا یاد کنید تا من شما را مدد کنم ومعاون باشم در هر لباسی که باشم.

دیگر فرمود که: ما را در عالم دو تعلق است، یکی به بدن یکی به شما، چون به عنایت حق تعالی فرد ومجرد شَوَم وعالم تفرید وتجرید روی نماید؛ آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود.

شیخ صدر الدّین به عیادت وی آمد فرمود: شفاك الله عاجلاً، رفع درجات باشد، امید که صحّت باشد خدمت مولانا جان عالمیان است، فرمود: بعد از این شفاک الله شما را که در میان عاشق ومعشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است، نمی‌خواهید که نور به نور پیوندد:

---

(۱) یعنی: هرکس پشت سر امام جماعت پرهیزکار نماز بخواند، پس گویا با پیامبری نماز گزارد.

مــن شــدم عـریان زتـن او از خـیال
لیک می‌خواهم درآیم در نهایت الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند، وحضرت مولانا این غزل را فرمودند:

چه می‌دانی که در باطن چه شاهی همنشین دارم

سؤال کردند که به خلافت مولوی مناسب کیست؟ فرمود کـه: چـلبی حسام الدّین، تا سه بار این سؤال وجواب شد، چهارم بار گفتند به سلطان ولد که پسرش بود چه می‌فرمائید؟ فرمود که وی پهلوان است حاجت به وصیت نیست.

چلبی حسام الدّین پرسید که نماز شما را که گزارد؟ فرمود که: شـیخ صدر الدّین که یاران ما را از این سو کشند، ومولانا شمس الدّین از آن جانب می‌خواند: یا قومنا أجیبوا داعي الله، مرا ناچار رفتنی است.

وقت غروب شمس خامس جمادی الآخر، سنهٔ اثنین وسبعین وستمائه برفته از دنیا.

از شیخ مؤید الدّین سؤال کردند که خدمت شیخ صدر الدّیـن در شأن خدمت مولوی چه می‌گفته؟ گفت: والله روزی با خواص خود مـثل شـمس الدّین ایجی، وفخر الدّین عراقی، وشرف الدّین موصلی، وشیخ سعید فرغانی وغیرهم نشسته بودند، سخن از سیرت وسریرت مولانا بیرون آمد، حضرت شیخ صدر الدّین فرمود که: اگر بایزید وجنید در این عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را برگرفتندی وبر جان خود مـنّت نـهادندی، خـان سـالار فـقر محمّدی اوست، ما به طفیل وی ذوق می‌کنیم، همهٔ اصحاب انـصاف دادنـد وآفرین کردند، بعد از آن شیخ مؤیّد الدّین گفت: ما از جملهٔ نـیازمندان آن

سلطانیم[۱].

مولانا شمس الدین محمّد بن علی ملکداد تبریزی

خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته : المولی الأعز الداعي إلی الخیر، خلاصة الأرواح وسر المشکوة والزجاجة والمصباح ، شمس الحق والدین نور الله في الأولین والآخرین .

وی گفته که : هنوز در مکتب بودم ومراهق نشده بودم ، اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمّدی مرا آرزوی طعام نبودی ، واگر سخن طعام گفتندی به دست وسر منع کردمی .

وی مرید ابوبکر سله باف تبریزی بوده است ، وبعضی گفته‌اند که : مرید شیخ رکن الدّین سجاسی بود که شیخ اوحدی کرمانی نیز مرید اوست ، وبعضی می‌گویند که مرید بابا کمال خجندی بوده ، ومی‌شاید که به صحبت هم رسیده باشد، واز همه تربیت یافته بود ، ودر آخر حال پیوسته سفر کردی ونمد سیاه پوشیده ، وهرجا که رفتی در کاروان سرا فرود آمدی .

گویند که : چون به خطّهٔ بغداد رسید شیخ اوحدی کرمانی را دریافت، پرسید که درچه کاری ؟ گفت : ماه را در طشت آب می‌بینیم ، مولانا شمس الدّین فرمود که : اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمان نمی‌بینی ؟ !

وگویند که : در آن وقت که مولانا در صحبت بابا کمال خجندی بود شیخ فخر الدین عراقی نیز به موجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدّین زکریا آنجا بوده ، وهر فتحی وکشفی که برای شیخ فخر الدین می‌شد آن را در لباس نظم ونثر اظهار

---

(۱) نفحات الانس : ۴۵۹ ـ ۴۶۴ .

می‌کرد، وبه نظر بابا کمال می‌رسانید ، وشیخ شمس الدّین از آن هیچ چیز را اظهار نمی‌کرد .

روزی بابا کمال وی را گفت : فرزند شمس الدّین از آن اسرار وحقایق که فرزند فخر الدّین ظاهر می‌کند بر تو هیچ لایح نمی‌شود ؟ گفت : بیش از آن مشاهده می‌افتد ، اما به واسطهٔ آنکه بعضی مصطلحات ورزیده می‌تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد ومرا از آن قوّت نیست .

بابا کمال فرمود که : حق تعالی تو را مصاحبی روزی کند که معارف حقایق اوّلین وآخرین را به نام تو اظهار کند وینابیع حکم از دل وزبانش جاری شود وبه لباس حرف وصورت درآورد وطراز آن لباس نام تو باشد .

گویند : مولانا شمس الدّین در سنهٔ اثنین واربعین وستمائه در اثنای مسافرت به قونیه رسید ، در خان شکر ریزان فرود آمد ، ومولانا جمال الدّین به تدریس مشغول بود ، روزی با جماعتی از فضلای مدرسه بیرون آمد واز پیش خان شکر ریزان می‌گذشت ، مولانا شمس الدّین پیش آمد وعنان مرکب مولوی را گرفته وگفت : یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی ﷺ ؟ مولانا گفت : از هیبت این سؤال گویا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد وبه زمین ریخت وآتش عظیم از باطن بر دماغ زده ، واز آنجا دیدم تا عرش دودی برآمد .

بعد از این جواب دادم که مصطفی ﷺ بزرگترین عالمیان است ، چه جای بایزید ؟ گفت : پس چه معنی دارد که مصطفی می‌فرماید : «ما عرفناك حق معرفتك»[1]، وابو یزید می‌گوید : سبحانی ما اعظم شأنی وانا سلطان

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۳۲ حدیث ۲۲۷ ، اربعین شیخ بهائی : ۸۰ ، بحارالانوار : ۲۹۲/۶۶.

السلاطین ؟!! نیز گفته : گفتم ابو یزید را تشنگی از جرعه‌ای ساکن شدم، دم از سیرابی زد ؛ کوزهٔ ادراك او از آن پر شد ، وآن نور به قدر روزنهٔ خانهٔ او بود ، امّا مصطفی را استسقای عظیم وتشنگی در تشنگی بود وسینهٔ مبارکش به شرح ﴿ اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ﴾ ، ﴿ اَرْضُ اللهِ واسِعَةٌ ﴾ گشته بود ، لاجرم دم از تشنگی زد ، وهر روز در استدعای زیادتیِ قرب بود .

مولانا شمس الدّین نعره بزد وبیفتاد ، ومولانا از استر فرود آمد ، شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند وبه مدرسه بردند ، تا به خود بازآمد سر مبارك او را بر زانو نهاده بود ، بعد از آن دست مبارک او بگرفت وروانه شد ، ومدّت سه ماه در خلوتی لیلاً ونهاراً به صوم وصال بنشستند که اصلاً بیرون نیامدند ، وکسی را زَهره نبود که در خلوت ایشان درآید .

روزی مولانا شمس الدّین از مولانا مولوی شاهدی التماس کرد ، مولانا مولوی حرم خود را در دست گرفته آورد ، شمس الدّین گفت : او خواهر جانی من است نازنین پسری می‌خواهم ، فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد ، فرمود که وی فرزند من است ، حالیا اگر قدری شراب دست می‌داد ذوقی می‌کردیم ، مولانا بیرون آمده ؛ سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد ، مولانا شمس الدین گفت که : من قوّت مطاوعت وسعت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم ، از هرچه گویند زیاده است .

وبعضی گفته‌اند که : چون مولانا شمس الدّین به قونیه رسید ؛ به مجلس مولانا درآمد ، خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود ، وکتابی چند پیش خود نهاده ، پرسید که این چه کتابهاست ؟ مولانا گفت : این قیل وقال است ؛ تو را با این چه کار است ؟ خدمت مولانا شمس الدّین دست دراز کرد وهمهٔ کتابها

را در آب انداخت ، مولانا به تأسف گفت : ای درویش چه کردی بعضی از آن فواید والد من بود که دیگر یافت نمی‌شود ، پس شمس الدّین دست در آب کرد یکان یکان کتابها را بیرون آورد وآب مطلقاً هیچ یک را تر نکرده بود ، مولانا گفت : این چه سرّ است ؟ گفت : این ذوق وصال است تو را از این چه خبر است ! بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت .

شبی شیخ شمس الدّین با مولانا در خلوتی نشسته بودند ، شخصی از بیرونِ در ؛ شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید ، فی الحال برخاست وبا مولانا گفت که به کشتنم می‌خوانند ، بعد از توقّف بسیار ، مولانا فرمود : **﴿ اَلَا لَهُ الخَلْقُ وَالاَمْرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ العالَمِینَ ﴾**[1] هفت کس دست یکی کرده بودند وبه کمین ایستاده وبه کارد وی را زدند ، شیخ نعره زد چنانکه بیهوش بیفتادند ، ویکی از آنها علاء الدّین محمّد بود که به داغ **﴿ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ ﴾**[2] اتّسام داشت ، وچون این جماعت به هوش آمدند ؛ غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیدند ، از آن روز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست .

وکان ذلك في شهور سنة خمس واربعین وستمائه ، وآن ناکسان در اندک زمانی به بلا مبتلا شدند ، وعلاء الدّین محمّد را علّتی عجب پیدا شد ، وهم در آن زمان وفات یافت ، ومولانا به جنازهٔ وی حاضر نشد .

وبعضی گفته‌اند که : شیخ شمس الدّین در جنب مولانا بهاء الدّین ولد مدفون است ، وبعضی گفته‌اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی افکندند ، در شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدّین اشارت کرد

---

(۱) الاعراف (۷) : ۵۴ .

(۲) التوبة (۹) : ۴۶ .

که در فلان چاه خفته‌ام ، شب جمعی محرم را جمع کرد وبدن مبارک او را از چاه بیرون آورد ، ودر مدرسهٔ مولانا در پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدّین دفن کردند، والله اعلم[1] .

شیخ صلاح الدّین فریدون قونیوی معروف به زرکوب

در بدو حال مرید سید برهان الدّین محقق ترمذی بود ، روزی مولانا در حوالی زرکوبان می‌گذشت ، از آواز ضرب ایشان حالتی در وی ظاهر شد ، به چرخ درآمد ، شیخ صلاح الدّین به الهام از دکان بیرون جست وسر در قدم مولانا نهاد ، وخدمت مولانا وی را در برگرفت ونوازش بسیار کرد ، از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مولانا در سماع بود واین غزل فرمود :

یکی گنجی پدید آمد در این دکّان زرکوبی

زهی صورت، زهی معنی، زهی خوبی، زهی خوبی

شیخ صلاح الدّین فرمود : تا دکّان را یغما کردند ، واز دو کون آزاد شد ، ودر صحبت مولانا روانه شد ، مولانا همان عشق‌بازی که با شمس الدّین داشت با وی پیش گرفت ، ومدت ده سال با وی مصاحبت ومؤانست داشت .

روزی از مولانا سؤال کردند که عارف کیست ؟ گفت : آن کس که از سرّ تو سخن گوید وتو خاموش باشی ، وآنچنان مرد ؛ صلاح الدّین است ، وچون سلطان ولد به درجهٔ بلوغ رسید مولانا دختر صلاح الدّین را به جهت وی خطبه کرد ، چلبی عارف از آن دختر بود ، وشیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است

---

(۱) نفحات الانس : ۴۶۴ ـ ۴۶۷ .

در جوار مولانا بهاءالدّین ولد[۱].

چلبی حسام الدّین حسن بن محمّد بن الحسین[۲] ابن اخی ترک

چون صلاح الدّین به جوار رحمت حق پیوست عنایت مولانا وخلافت وی به چلبی حسام الدّین منتقل شد، وعشق بازی با وی بنیاد کرد، وسبب نظم «مثنوی» آن بود که چون چلبی حسام الدّین میل اصحاب را به «الهی نـامهٔ حکیم سنائی» و«منطق الطیر» شیخ فرید الدین عطّار و«مصیبت نامهٔ» وی دریافت، از مولانا درخواست کرد که اسرار وغزلیّات بسیار شده، اگر چنانچه نظیر «الهی نامهٔ سنائی» یا «منطق الطیر» کتابی منظوم گردد تـا دوسـتان را یادگاری بود غایت عنایت باشد.

مولانا في الحال از سر دستار کاغذی به دست چلبی حسام الدّین داد که در آنجا هجده بیت از اوّل مثنوی نوشته، از آنجا که:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند، تا آنجا که:

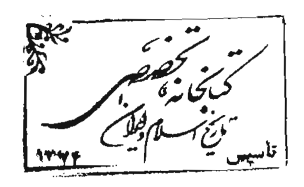
پس سخن کوتاه باید والسلام.

بعد از آن مولانا فرمود که: پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر زند از عالم غیب آن القا در دلم کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شـود، بـه اهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود، گاه گاه چنان بودی که اول شب تـا مطلع فجر مولانا املاء می‌کرد وچلبی حسام الدّین می‌نوشت، ومجموع نوشته را به آواز بلند به خدمت مولانا می‌خواند، وچون مجلّد اول به اتمام رسـید

---

(۱) نفحات الانس: ۴۸۶.

(۲) الف، مصدر: الحسن.



حرم چلبی حسام الدّین وفات یافت ، ودر میانه فترتی واقع شد ، وبعد از آن چلبی دو سال به خدمت مولانا نیازمندی تمام به تقدیم رسانید ، وبقیهٔ مثنوی را استدعا نمود، چنانچه در مفتح جلد ثانی به آن اشارت رفته است .

مدتی این مثنوی تأخیر شد　　　مهلتی بایست تا خون شیر شد

بعد از آن تا آخر کتاب مولانا می‌فرمود وچلبی می‌نوشت ، روزی چلبی گفت که : روزی که اصحاب مثنوی مخدومی را می‌خوانند واهل حضور در نور آن مستغرق می‌شوند می‌بینم که جماعتی غیبیان به کف دور با شهها وشمشیرها گرفته حاضر می‌شوند ، هرکه را از سر اخلاص اصغا نمی‌نماید وقبول نمی‌کند بیخ ایمان او را وشاخه‌های دین او را می‌برند ، وکشان کشان به مستقر سقر می‌برند ، خدمت مولانا فرموده که چنان است که دیدی .

دشمن این حرف آیدم اندر نظر　　　شد ممثّل سرنگون اندر سقر
ای حسام الدّین تو دیدی حال او　　　حق نمودت پاسخ احوال او[۱]

سلطان ولد فرزند مولانا مولوی

وی سیّد برهان الدّین محقق ، وشیخ شمس الدّین تبریزی را خدمت شایسته کرده بود ، وبا شیخ صلاح الدّین که پدر خاتون وی بوده ارادت تمام داشت، ویازده سال چلبی حسام الدّین را قائم مقام وخلیفه پدر خود می‌داشت، وسالهای بسیار کلام والد خود را به زبان فصیح وبیان صریح تقریر می‌کرد، وی را مثنویی است بر وزن « حدیقهٔ » حکیم سنائی ، بسی از معارف واسرار در آن مندرج کرده است ، بارها خدمت مولانا به وی خطاب کردی

---

(۱) نفحات الانس : ۴۶۸ و ۴۶۹ .

که: (أنت أشبه الناس بی خَلقاً وخُلقاً)، وعظیم دوستش داشتی، گویند که: به قلم سطبری بر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود: بهاء الدّینِ ما نیک بخت است، خوش زیست وخوش می‌زیَد[۱] والله اعلم.

گویند روزی مولانا او را نوازش می‌فرمود ومی‌گفت: بهاء الدین آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، این همه سخنان قول من است وتو فعل منی.

روزی مولانا وی را گفت: به دمشق برو؛ به طلب مولانا شمس الدین، وچندین سیم وزر با خود ببر، ودر کفش آن سلطان بریز وکفش مبارکش را به طرف روم بگردان، چون به دمشق رسی در صالحیه خانی است مشهور به کسری، آنجا رو که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسر صاحب جمال شطرنج می‌بازد، وچون وی می‌برد زر می‌ستاند، وچون آن پسر می‌برد سیلی می‌خورد، وزنهار که انکار نکنی که آن پسر هم از این طایفه است، اما خود را نمی‌داند؛ می‌خواهد که وی را به وی شناسا گرداند.

چون سلطان ولد به دمشق رفت مولانا شمس الدّین را هم آنجا که نشان داده بود یافت که با آن پسر شطرنج می‌باخت، با جماعت همراهان پیش او سر نهادند ورقتها کردند، چون فرنگی پسر آن را بدید بزرگی وی را دانست، از بی‌ادبیهای خود خجل شد، سر برهنه کرد وایمان آورد، وبه انصاف بایستاد وخواست که هرچه دارد به یغما دهد، مولانا شمس الدّین نگذاشت وفرمود که: به فرنگستان بازگرد وعزیزان آن دیار را مشرّف گردان وقطب آن جماعت باش.

---

(۱) مصدر: می‌رود.

بعد از آن سلطان ولد زر وسیمی که آورده بود در کفش مولانا ریخت وکفش وی را به طرف روم گردانید ، واز زبان مولانا وسایر مخلصان روم استدعای وی کردند ، وی قبول فرمود واسبی داشت پیش کشیده ، مولانا شمس الدّین سوار شده ، وسلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت ، مولانا شمس الدّین فرمود بهاء الدّین سوار شو ! سر بر زمین نهاد وگفت : شاه سوار وبنده سوار این هرگز روا نباشد ، از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت ، چون به قونیه رسید شمس الدّین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر می‌کرد ومی‌گفت که: وی را چنین گفتم ووی جوابم چنین داد ، مولانا بشاشت بسیار می‌نمود، پس گفت: مرا از مواهب حق تعالی دو چیز است : سَر وسِرّ ، سر را در راه مولانا فدا کردم ، وسرّ را به بهاء الدّین بخشیدم، اگر بهاء الدّین ولد را عمر نوح بودی وهمه را در این راه صرف کردی آنش میسّر نشدی که در این سفر از من به وی رسیده است ، امید که از شما نیز نصیبها یابد .

چون خدمت مولانا به جوار رحمت حق پیوسته؛ بعد از روز هفتم چلبی حسام الدّین برخاست با جمع اصحاب وپیش سلطان ولد آمد وگفت که: می‌خواهم که بعد الیوم برجای پدر بنشینی ومخلصان ومریدان را ارشاد کنی، وشیخ راستین ما باشی ، ومن در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده بندگی کنم، واین بیت بخواند :

بر خانهٔ دل ای جان این کیست که ایستاده

بر تخت شه که باشد جز شاه وشاه زاده

سلطان ولد سر بنهاد وبسیار گریست ، وفرمود : الصوفي أولى بخرقته ،

والیتیم أحری بحرقته[۱]، همچنان که در زمان والدم خلیفه وبزرگواری بودی همچنین در این زمان خلیفه وبزرگوار مائی.

وی گفته که: روزی والدم گفت: بهاء الدّین اگر خواهی که دائماً در بهشت برین باشی با همه کس دوست باش وکینهٔ کسی را در دل مدار واین رباعی را بخواند:

پیشی طلبی زهیچکس پیش مباش

چون مرهم وموم باش چون نیش مباش

خواهی که زهیچکس به تو بد نرسد

بدگوی، وبد آموز، وبد اندیش مباش

گویند که در شب وفات خود این بیت می‌خواند:

امشب شب آن است که بینم شادی دریابم از خدای خود آزادی[۲]

شیخ شهاب الدّین سهروردی

ابو حفص عمر بن محمّد بکری، از اولاد ابوبکر صدیق ﷺ است، انتساب وی در تصوّف به عمّ خود ابو النجیب سهروردی است، وبه صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی وغیر ایشان رسیده، ومشایخ بسیاری را دریافته است.

گفته که: مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبّادان خضر ﷺ را دریافته، شیخ عبدالقادر وی را گفته است: (أنت آخر المشهورین بالعراق)، وی را تصانیف است چون «عوارف المعارف»، و«رشف النصایح»، و«اعلام التقی»،

---

(۱) یعنی: صوفی به خرقه‌اش اولی است، ویتیم به سوختن سزاوارتر.

(۲) نفحات الانس: ۴۶۹ ـ ۴۷۲، مصدر: خودی.

و«عوارف» را در مکّهٔ مبارکه تصنیف کرده است.

در «رسالهٔ اقبالیه» مذکور است که: شیخ علاء الدّوله گفته که: از شیخ سعد الدّین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدّین را چون یافتی؟ گفت: بحر موّاج لا نهایة له، گفتند: شیخ شهاب الدّین سهروردی را چگونه یافتی؟ گفت: نور متابعة النبي في جبین سهروردی شيء آخر.

ولادت وی در رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمسمائه، ووفات وی در سنهٔ اثنتین وثلاثین بوده است[1].

شیخ نجیب الدّین علی بزغش شیرازی

عالم بوده وعارف، پدر وی از امناء تجّار واغنیای کبار، از شام به شیراز آمده، ودر آنجا متأهّل شده، واز برای وی فرزندی بزاد که او را علی نام نهاد، ونجیب الدین لقب کرد، ووی از بدایت حال محبت فقرا می‌ورزیده، وبا ایشان می‌نشست، تا آن زمان که بزرگ شد وداعیهٔ طلب در وی قوّت یافت.

ودر خانه تنها بسر می‌برد، در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد، ودر عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه می‌رفتند، راست یکی؛ در عقب دیگری، آن پیر اول در روی او تبسّم کرد ودست وی بگرفت وبه دست پیر آخرین داد، وگفت: این ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو، چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت: پدرش گفت: این را تعبیر نتواند کرد مگر شیخ ابراهیم، ووی از مجانین عقلا بود، کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن

---

(۱) نفحات الانس: ۴۷۲ و۴۷۳.

خواب سؤال کند ، چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت : این نیست مگر خواب علی بزغش ، پیر اول شیخ کبیر است ، وپیران دیگر آنان که این طریقه از وی گرفته‌اند، ومی‌باید پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت او بـه وی شـده، می‌باید که آن شیخ را طلب کند تا به مقصود رسد .

از پدر اجازت خواست وبه جانب حجاز روان شد ، چون به شیخ شهاب الدّین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود، شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت ، مضمون خواب را با وی بگفت ، وپیش شیخ ملازم شد ، وسالها به سر برد ، وخرقه پوشید ، وبه اذن شیخ بـه شـیراز مراجعت کرد ، وبه ارشاد طالبان مشغول شد ، وکرامات وی میان خلق شهرت یافت.

روزی وی را گفتند که : سرّ توحید را عیان وروشن کن ، گفت : دو آئینه وسیبی ، یکی از فضلا حاضر بود ، این معنی را نظم کرد وگفت :

شیخ کامل نـجیب دیـن پـیر کـهن　　این حرف نو آورد به صحرای سخن
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی　　سـیبی ودو آئـینه تـصور مـیکن

روز دیگر فرمود : پیوسته وصف حال معشوق می‌کنم ، واین عجب که او را خود این حال نیست ، پس فرمود که : می‌خواهم کسی این معنی را به نظم آورد، همان فاضل حاضر بود گفت :

ای آنکه تو را به حسـن تـمثالی نـیست
چون حال من از خال رخت خالی نیست
وصّـافی مـن هـمه ز خـال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

توفّي في شعبان سنة ثمان وسبعين وستمائه[۱].

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

شیخ محمد یمنی

شیخ نجیب الدّین بزغش فرمود که : روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدّین بودیم ، شیخ فرمود که : یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود ، مردی غریب که آنجا یابد به درون آورد که بوی آشنائی به مشام من می‌رسد ، یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم، شیخ به هیبت فرمود که : دیگر بار برو که بیابی ، برفت سیاهی دید که اثر غربت وسفر بر وی ظاهر بود ، وی را درون آورد ، قصد آن کرد که در صفّ نعال بنشیند، شیخ گفت : ای شیخ محمّد ! نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می‌آید، بگذشت وپهلوی شیخ بنشست ، شیخ ووی در سرّ سخنها گفتند، پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد .

شیخ فرمود : تا سفره حاضر کردند وچیزی خوردند ، ومن روزه‌دار بودم، شیخ فرمود هرکه روزه دار است به حال خود باشد ، در آن سفرهٔ انار بود، شیخ انار می‌خورد ، ودانهٔ آن را از دهن بیرون می‌آورد وپیش خود می‌نهاد ، در خاطر من گذشت که من از آن دانه‌ها برگیرم که برکت آب دهن شیخ به آن رسیده است وبه آن افطار کنم ، چون این بر خاطر من گذشت آن سیاه دست دراز کرد وآن را برگرفت وبخورد وبه من نگریست وتبسّم کرد، من دانستم که خاطر مرا دانست .

---

(۱) نفحات الانس : ۴۷۳ و ۴۷۴ .

وچون سفره برداشتند شیخ گفت : شیخ محمّد حافظ قرآن است ، ولی چند وقت است که تنها خوانده است ، کسی می‌خواهد که هر روز چیزی بر وی بخواند، هرکه از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت ، چون عنایت شیخ را با وی دانستند؛ استدعای آن کردند ، ومرا نیز در خاطر گذشت اما به زبان نیاوردم وحواله به اختیار شیخ کردم ، شیخ وی را به من حواله کرد وگفت : شیخ ! هر روز پیش علی شیرازی می‌رو ، وجزوه‌ای بر وی می‌خوان.

چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد واناری بیاورد، وگفت: بعضی از این خورده است وباقی تو را فرستاده تا بدان افطار کنی، وگفته که به وی بگوی که این عوض ثقل انار است که شیخ محمّد بخورد ، پس من بر آن افطار کردم.

چون نماز صبح بگزاردم ومن به خانهٔ خود رفتم آن سیاه درآمد وسلام کرد، من جواب گفتم بنشست وهیچ نگفت ، ومن نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت، یک جزو از اول قرآن بخواند ، وروان برخاست وبه خانهٔ خود رفت، وروز دوّم آمد ونیز همچنین کرد ، وروز سوم چون وظیفهٔ خود بخواند؛ بایستاد وگفت : میان من وتو حق استادی وشاگردی است من از یمنم وشیراز ندیده‌ام، مرا وصف مشایخ شیراز بگوی ، من آغاز کردم ونام هرکس از مشایخ که در آن عصر در شیراز بودند می‌گفتم ، چون نام همه بگفتم بگفت نام زهّاد وگوشه‌نشینان نیز بگوی ، نام ایشان نیز بگفتم وچون تمام شد وی از هوش رفت، چنانکه ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع شده بود ، زمانی دراز در آن بود ، بعد از آن به هوش آمد وگفت : رفتم همه را دیدم اکنون تو تمام ایشان یک یک باز می‌گوی تا من وصف ایشان می‌گویم ، من نام یک

یک می‌گفتم ووی چنان وصف ایشان می‌کرد که سلوک ایشان وحال ایشان ولباس ایشان چگونه است که گوئی در برابر وی نشسته بودند ووی ایشان را می‌دید، من تعجب کردم پس در آخر گفت: یکی از آنها که یاد کردیم که وی را حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد ونام او را از جریدهٔ اولیا محو کردند، وگفتم سبب چه بود؟ گفت: پادشاه شیراز ابوبکر را به وی ارادتی پدید آمد وپیش وی رفت ووی را مال ونعمت داد، وبه سبب آن از نظر حق بیفتاد، پس من این سخن را یاد داشتم، چون به شیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود.

پس گفت: از زهّاد که یاد کردی؛ یکی از آن مرا نشانه داده است وباید که ظاهر کنی تا ببینم، هرچند اندیشه کردم به خاطر من نیامد، نظر در کفش من کرد وگفت: آن چیست؟ مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی، چون به سفر بیرون آمدم مرا دو جفت کفش تبرّک داد وگفت: تا نشانهٔ من باشد که مرا به دعا یاد داری، چه راحتها وروحها که از صحبت وی به من رسید، آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشیده، وشیخ او را اجازت الباس خرقه داد، به ولایت خود بازگشت، وآنجا مشهور شد وخلق بسیار مرید وی شدند[۱].

شیخ ابراهیم مجذوب

وی همان است که ذکر وی در بیان شیخ نجیب الدّین علی بزغش گذشت، شیخ نجیب گفته است که: وی دیوانه‌ای عجیب بود، خلق می‌گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد، ووقت باشد که دفعتاً صد من چیز بخورد،

---

(۱) نفحات الانس: ۴۷۴ ـ ۴۷۷.

ووی را احوالات وکرامات عجیب می‌گفتند ، مرا آرزوی صحبت او می‌بود ، وی را می‌گفتم بیا تا با یکدیگر هم صحبت شویم اجابت نمی‌کرد ونمی‌آمد ، آخر وی را در بازار دیدم ومیان زمستان بود گفت : این ساعت وقت آن است که هم صحبت باشیم ، لیکن به شرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم ، با وی در مسجد رفتیم ، گفتم طعامی بیاوریم ، گفت : من سیرم ، پس برف وباران گرفت واز ناودانها روان شد .

چون نماز شام وخفتن بگزاردیم وخلق از مسجد بیرون رفتند من با وی تنها بماندم ، گفت : من گرسنه‌ام چیزی بیاور تا بخورم ، شب تاریک بود وبرف وباران عظیم می‌آمد ، چند دینار زر داشتم وی را دادم وگفتم : معذور دار که عذر واضح است ، این زر را قوت خود ساز ! زر را بستد وساعتی صبر کرد وباز گفت : من گرسنه‌ام برخیز وچیزی بیاور تا بخورم ، خانهٔ من از آن مسجد دور بود ، اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود ، من هم به خانهٔ وی رفتم ، وچون شنیده بودم که وی چیز بسیار می‌خورد گفتم : مرا جماعت مهمانان رسیده‌اند واین به آن گفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است ، از بس لطایف که در وی است از نفس وقلب ودماغ وغیرها .

ایشان گفتند : دیرگاه است وطعام پخته نمانده است ، خدمتکاران هر یک طبقی بر سر نهادند ؛ بعضی از برنج خام وباقلای خام ، وبعضی نخود وگندم ویک عدد دنبه ویک عدد قدید[1] با من به مسجد آوردند وگفتند : خود بپزید ! من آنها پیش وی بنهادم وبا خود تخمین کردم این همه پنجاه من بود ، گفتم صبر کن تا بپزم ، گفت : من همچنین می‌خورم ، همه را همچنان خام بخورد

---

(۱) قدید : گوشت نمک سود خشک کرده « لغت نامه دهخدا : ۳۸ / ۱۸۴ » .

وساعتی صبر کرد ، وآواز سائلی از راه گذر برآمد که در یوزه می‌کرد ، از مسجد بیرون دوید وهرچه جمع کرده بود از وی بستد، مقدار ده من نان بود، پاره‌ها وطعامها به مسجد درون آورد وهمه را بخورد .

وچون از شب نیمه گذشت مرا گفت : برخیز ودر گوشهٔ مسجد رو وبخسب که بسیار زحمت کشیدی ، اما اگر حرکتی کنی یا نخسبی تو را هلاک کنم، من به گوشهٔ مسجد رفتم وبخسبیدم ، زهرهٔ آن نداشتم که حرکت کنم، چنانکه اگر عضوی از من خارش می‌کرد زهرهٔ خاریدن نداشتم ، ودر آن مسجد سنگی نهاده بود ، هر ساعتی برخواستی وآن سنگ را برگرفتی ودر بالین من آوردی ، با خود گفتی این سنگ را فرو کوبم ووی را هلاک کنم ، پس خود گفتی که روا نباشد که پدرش مرد پیری است فردا جزع کند، آن سنگ را باز برجای خود نهادی، چند نوبت چنین کرد، مرا از ترس خواب نمی‌آمد اما چنان می‌نمودم که در خوابم .

مرا گفت : می‌دانم که در خواب نه‌ای ، تو را زحمت بسیار دادم اکنون تو را به خدای بخشیدم ، وبر بام مسجد می‌روم تا ایمن گردی وخواب کنی ، پس بر بام رفت ، بر سر نردبان مسجد یک خانه وکتابهای بسیار در آنجا بود که امام مسجد نهاده بود ؛ به آن خانه رفت ، من از ترس برفتم ودر خانه از بیرون ببستم، آواز چیزی خوردن از آن خانه می‌آمد ، ومن در تعجب بودم که وی چه می‌خورد؛ که می‌دانستم که در آن خانه چیزی خوردنی نیست ، چون بامداد بیرون آمد دیدم که همهٔ جلدهای کتابها را خورده بود[1].

---

(۱) نفحات الانس : ۴۷۷ ـ ۴۷۹ .

شیخ جمال الدّین لور

شیخ نجیب الدّین گفته که : به من وقتی کسی گفت لوری غریب بـدین شهر آمده است ، نام وی جمال الدّین؛ وجذبهٔ قوی دارد ، ودر مسجد جامع می‌باشد، به مسجد جامع رفتم؛ دیدم جذبهٔ عظیم دارد واستغراق تـمام ودو چشمش از اثر آن ؛ چون دو کاسهٔ خون ، پیش وی رفتم وسلام کردم جواب داد، پس گفت : مرا با سفید وسیاه‌کنان کاری نـیست ، یـعنی : بـا رقـعه‌های نویسندگان کاری نیست .

کسی حاضر بود ؛ گفت : این از صوفیان است ، پیش او بـنشستم واز احوال او سؤال کردم ، گفت : مردی‌ام لور امیّ وچیزی نخوانده ونمی‌دانم، با ستور داشتن خوش بود وپیوسته ستوران داشتمی، یک روز در پایگاه در برابر ستوران نشسته بودم ، ناگاه حالی بر مـن مکشـوف وجـذبه‌ای ظـاهر گشت وحجاب منی از پیش من برداشته ، بیهوش شدم وبیفتادم ، ودر دست وپـای ستوران می‌غلطیدم ، چون به هوش آمدم مرا سرّ توحید مکشوف شده بود .

هم شیخ نجیب الدّین گفته که : پیوسته شطحیات گفتی ، چنانکه جمعی از علما وصلحا به انکار او برخاستند ، واو را به کفر نسبت کردند ، وبه تکفیر وی فتوی نوشتند ، وپیش اتابک ابوبکر ـ که پادشاه شیراز بود ـ بـردند وعـرضه کردند واجازت قتل او خواستند ، اتابک گفت : اگر دو شخص دیگر کـه در شیرازند فتوی دهند به کفر وی ؛ اجازت دهم به قتل وی ، یکی نجیب الدّین بزغش، ویکی شیخ معین الدّین که بزرگ دیگر بوده است ، ودر آن وقت شیخ نجیب‌الدّین گفته که : فتوی پیش آوردند ؛ نوشتم که مجذوب است ومغلوب،

وکشتن وی جایز نیست، وشیخ معین الدّین نیز همین طریق نوشت، اتابک به قتل وی اجازت نداد.

وهم وی گفته که: یک روز وضو می‌ساختم وجمال الدّین در من نگریست، چون آب بر روی می‌رسانیدم گفتم: ارفع الحدث! جمال الدین گفت: هیچ حدثی مانده است که می‌گوئی ارفع الحدث؟ بگو ارفع المحدث[1].

شیخ شمس الدّین صفی

وی از مشایخ کبار، وصاحب حالات عظیم، وکرامات بزرگ بود، وقتی که شیخ نجیب الدّین به خدمت شیخ شهاب الدّین بغداد عزیمت نمود، شیخ شمس الدّین رفیق وی بوده، وی بر شیخ نجیب الدّین قرآن خوانده بود، وشیخ نجیب الدّین بر وی چیزی از فقه، ودر خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می‌داشتند.

شیخ نجیب الدّین گفته که: چون به شیراز مراجعت می‌کردم شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت، وبرای شیخ شمس الدّین نیز نوشت، وچهل عدد کلاه نمد به ما داد، بیست به من وبیست به شیخ شمس الدّین، وبر هر یک نام یکی از بزرگان شیراز بود، فرمود که: چون به شیراز برسید: اول به نیابت ما اینها را به آنان در پوشانید، که نامهای ایشان بر آن نوشته است، آنگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید[2].

---

(۱) نفحات الانس: ۴۷۹ و ۴۸۰.

(۲) نفحات الانس: ۴۸۰.

شیخ نور الدّین عبد الصمد نطنزی

مرید شیخ نجیب الدّین بزغش است، عالم بود به علوم ظاهری وباطنی، شیخ عز الدّین محمود کاشی، وشیخ کمال الدّین عبد الرزّاق کاشی هر دو مرید وی بودند.

وشیخ عبد الرزّاق در تفسیر تأویلات می‌فرماید: وقد سمعت شیخنا المولی نور الدّین عبد الصمد ـ قدس الله روحه ـ العزیز عن أبیه؛ أنّه کان بعض الفقراء في خدمت الشیخ الکبیر شهاب الدّین ـ قدس الله روحه ـ في شهود الوحدة ومقام الفناء وله ذوق عظیم، فإذا هو في بعض الأیّام یبکي ویتأسف، فسأله الشیخ عن حاله، فقال: إنّي حجبت عن الوحدة بالکثرة، ورددت فلا أجد حالي، فنبّه الشیخ علیٰ أنّه بدایة مقام البقاء، وأنّ حاله أعلی وأرفع من الحال الأُولیٰ[1].

شیخ عز الدّین محمود کاشی

صاحب ترجمهٔ عوارف است، وشارح قصیدهٔ تائیه فارضیه، وبسی حقایق بلند ودقایق ارجمند در کتاب درج کرده، وقصیده را شرح مختصر مفید نوشته، وکشف معضلات وحل مشکلات آن کرده است؛ به مقتضای علم وعرفان وذوق ووجدان خود، بی‌آنکه مراجعت کند به شرح دیگر، واز معارف وی است این چند رباعی:

دل گفت مرا علم لدنی هوس است

تعلیم کن اگر تو را دست رس است

---

(۱) نفحات الانس: ۴۸۰.

گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای عکس رخ تو داده نور بصرم تا در رخ تو به نور تو می‌نگرم
گفتی منگر به غیر من آخر کو غیر از تو کسی که آید اندر نظرم
ای دوست میان ما جدائی تا کی چون من توام این توئی ومائی تا کی
با غیرت تو مجال غیری نه بماند پس در نظر این غیر نمائی تا کی

واین قطعه نیز از معارف وی است :

کثرت چه نیک در نگری عین وحدت است
ما را شکی نماند در این گر تو را شکی است
در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری
گر صورتش ببینی در ماده او یکی است
تا توئی در میانه خالی نیست
چهرهٔ وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی بر اندازی
عشق ومعشوق وعاشق است یکی[1]

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی

مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است ، جامع بوده میان علوم ظاهری وباطنی ، وی را مصنفات بسیار است ، چون تفسیر وتأویلات ، وکتاب «اصطلاحات صوفیه» ، و« شرح فصوص الحکم » ، و« شرح منازل

(۱) نفحات الانس : ۴۸۱ و۴۸۲ .

السائرین»، وغیر آن از رسائل.

با رکن الدّین شیخ علاء الدّوله معاصر بود، ومیان أیشان در وحدت وجود مخالفات ومباحثات واقع است، ودر آن معنی با یکدیگر مکتوبات نوشته‌اند، امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ عبد الرزاق همراه شده بودند، واز وی استفسار آن معنی کرده وی را در آن معنی صاحب علوم یافته.

پس امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شأن شیخ محیی الدین عربی وسخنان او چه اعتقاد دارد؟ در جواب گفته که: او را مردی عظیم الشأن می‌داند در معارف، اما می‌فرماید که در این سخن که حق سبحانه وتعالی را وجود مطلق گفته غلط کرده، واین سخن را نمی‌پسندد، وی گفته که اصل همهٔ معارف او خود این سخن است، واز این سخن بهتر نیست، عجب که شیخ تو این سخن را انکار می‌کند، وجملهٔ انبیاء واولیاء وائمه بر این مذهب بوده‌اند.

امیر اقبال این سخن را به شیخ خود عرضه داشت کرده بوده است، شیخ در جواب نوشت که در جمیع ملل ونحل بدین رسوائی سخن کسی نگفته، چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه ودهریه بسیاری از این مذهب بهتر است، ودر نفی وابطال این سخنان بسیار نوشته‌اند.

وچون این خبر به شیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید به رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است، وشیخ آن را جوابی نوشته، وبعد از آنکه مکتوب شیخ عبد الرزاق بطوله نوشته گفته است جواب مکتوب که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشته به کاشان فرستاد ﴿**قل الله ثم ذرهم**﴾[1] الایه.

بزرگان دین وروندگان راه یقین به اتّفاق گفته‌اند در معرفت حق بر

---

(۱) الانعام (۶): ۹۱.

خودداری کسی باید که طیب لقمه وصدق شعار ودِثار او باشد ، چون این هر دو مفقود است از این طامات وترّهات چه مقصود .

اما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفراینی روایت کرده است مدت سی ودو سال شرف صحبتش یافته‌ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت ، بلکه پیوسته از مطالعۀ تصنیفات ابن العربی منع فرموده ، تا به حدّی که چون شنیده است که مولانا نور الدّین حکیم ، ومولانا بدر الدّین ـ رحمهما الله ـ ، فصوص را جهت بعضی طلبه درس می‌گویند به شب آنجا رفت ، وآن نسخه از دست ایشان بازستاند وبدرید ومنع کلی کرد .

ودیگر آنچه به فرزند اعظم صاحب قرآن اعظم ـ ایده الله بجند التوفیق وأقر عین قلبه بنور التحقیق ـ حوالت کرده بر زبان مبارکش رفت که من از این اعتقاد معارف بیزارم .

ای عزیز ! در وقت خوش خود بر وفق اشارت ؛ کتاب فتوحات را محشی می‌کردم ، بدین تسبیح رسیدم که گفته است : **سبحان من أظهر الاشیاء وهو عینها** ، نوشتم که : **إنّ الله لا یستحي من الحق أیّها الشیخ لو سمعت من أحد أنّه یقول : فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه إلیه بل تغضب علیه ، فکیف یسوغ بعاقل أن ینسب إلی الله هذا الهذیان ، تب إلی الله توبةً نصوحاً لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التي یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والشکمانیون ، والسلام علی من اتّبع الهدی**[1] تا آخر جواب طولانی که مصداق : **اللهم اشغل الظالمین بالظالمین ، ونجّنا من بینهم سالمین غانمین** است .

---

(۱) نفحات الانس : ۴۸۲ ـ ۴۸۹ .

شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی

وی فرموده که: از مصر می آمدم وبه بغداد رسیدم، طاقیه‌ای که شیخ نور الدّین عبد الرحمان به من داده بود؛ وبر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم، با پیر تاج گیلانی اتّفاق ملاقات افتاد، وآن طاقیه از من طلبید، چنانکه مقتضای فقر ودرویشی باشد، به وی دادم، شب در واقعه‌ای دیدم که طاقیه پیش من استغاثه می‌کند وبزرگانی را که بر سر ایشان رسیده بود می‌شمرد ومی‌گوید که: بر سر فلان وفلان رسیدم، حالی مرا بر سر خمّاری نهادی که به شرب خمر اشتغال نماید؟

چون بامداد شد با یکی از اصحاب به طلب وی بیرون رفتیم، شنیدیم که وی در خرابات است، وبه شرب خمر مشغول است، به آنجا رفتیم گفتند: در فلان خانه است، به آن خانه درآمدیم؛ مست افتاده بود، وطاقیه بر سر وی بود، مصاحب من مرا گفت که: بیرون رو که من طاقیه بیارم، من بیرون آمدم وی طاقیه از سر وی برداشت ودر خانه را بر بالای وی بست وپیش من آورد.

توفی في شوّال سنة ثمان وثلاثين وثمانمائة، اوّل وی را در قریهٔ مالین دفن کردند، واز آنجا به درویش آباد نقل فرمودند، واز درویش آباد به جوار عیدگاه هرات، وحالا بر سر مزار متبرّک وی عمارت عالی ساخته‌اند، وآنجا نماز جمعه می‌گزارند[1].

---

(۱) نفحات الانس: ۴۹۲ ـ ۴۹۴.

خواجه شمس الدّین محمد جامی

از احفاد بزرگوار شیخ الاسلام احمد جام است ، در اوایل حال وی را جذبه‌ای رسید ، چنانکه چند روز از حس غایب بوده ، ونماز از وی فوت می‌شد .

می‌فرمود که : در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدّین وشیخ بهاء الدّین عمر به قصد تربیت واصلاح من بر من ظاهر شدند ، اما هیچکدام را تسلیم نشدم ، شیخ زین الدّین بر سینهٔ من می‌نشست وعملی می‌کرد واز او آوازی می آمد چنانکه حلّاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند ، این ذکر جهر آن آواز است که به من رسیده است .

وبعد از آن شیخ الاسلام احمد در صورت خواجه ابو المکارم ـ که از اولاد بزرگوار وی بود ـ بر من ظاهر شد ، ونفس مبارک خود بر من دمید؛ فی الحال به هوش باز آمدم ، واز وقت نماز پرسیدم وبه قضای فوائت مشغول شدم .

مصنّفات شیخ محیی الدّین عربی را معتقد بود ، در اثنای وعظ ومجلس سماع وی را وجد عظیم می‌رسید وصیحه‌ها می‌زد ، واثر آن به همهٔ مجلسیان سرایت می‌کرد ، ودر بعض اوقات مردمان را در صور صفات عالیه بر نفوس ایشان می‌دید ، روزی می‌گفت که : اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسان بیرون می‌روند ودر صورت سگان چهار چشم می‌نمایند .

توفّي سنة ثلاث وستین وثمانمائه ، ودر تاریخ وفات وی گفته‌اند :

شیخ اکمل قدوهٔ اکمل که بود   اهل صورت را به معنی رهنمون

خواجه شمس الدّین محمّد کز غمش   آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت چادر ساحت قدس قدم   خیمه زد از حطّهٔ امکان برون
چرخ دون یک پایهٔ قدرش بود   سال تاریخش بپرس از چرخ دون

وقبر وی در حوالی مسجد جامع هرات است ، ونزدیک مزار فقیه ابویزید مرغزی[1].

بنابر قول شمس الدّین محمد جام : سگان چهار چشم مانند خودش واجب الاحترامند .

مولانا زین الدّین ابوبکر تائب آبادی

تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد جامی یافته ، وملازمت تربت مقدّسهٔ وی بسیار می‌کرده ، گویند که: بعد از آنکه مولانا مدّت بسیار به ریاضات ومجاهدات اشتغال نمود ، شیخ الاسلام احمد بر وی ظاهر شد، وگفت: خدای تعالی داروی درد تو در شفا خانهٔ ما نهاده است ، مولانا مدّت هفت سال بیشتر پای برهنه از تایباد به تربت مقدسهٔ ایشان می‌رفت ، وبه تلاوت قرآن مشغول می‌بودی .

چون به تربت مقدّسه رسیدی ؛ در گنبدی که محاذی آن است بایستادی وبه تلاوت مشغول شدی ، ودر هر چند وقتی اندکی بیشتر می‌آمدی تا هفت سال را پیش مرقد شریف وی رسید ، وبعد از آن هرگاه پیش مرقد وی رسیدی بنشستی ، وی را از اختلاف احوالی که چند وقت می‌ایستاد گاه دور وگاه نزدیک ودر آخر می‌نشست ، بی توقف سؤال کردند ، جواب داد که : همه به امر

---

(۱) نفحات الانس : ۴۹۶ ـ ۴۹۸ .

واشارت آن حضرت بود ، بعد از آن که سی سال بر این طریق بوده وبعضی اصحاب گفته‌اند که : آنچه ما را معلوم شده است هزار ختم قرآن بدین طریق کرده بود .

واز روحانیت حضرت شیخ اشارت به آن رفت که احرام زیارت مشهد مقدّس رضوی بند ! به آنجا رفت ونوازشها وخلعتها یافت ، واز آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد ، شب در مزار متبرّک شیخ ابو نصر سراج بود ، حضرت رسالت ﷺ را در خواب دید که فرمودند : فردا تو را در شهر طوس درویشی عریان پیش آید ، وی را حرمت وتعظیم بدار ولیکن سجده مکن .

چون بامداد به شهر طوس درآمد بابا محمود طوسی که مجذوب بود دید که بر آن صفت که حضرت رسالت ﷺ گفته بود می‌آید ، چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند وسر در نمد کشید ، مولانا پیش رسید وزمانی بر پای ایستاد ، وبعد از ساعتی پای از نمد بیرون کرد وبرپای خاست ، وبا خود می‌گفت که : بی‌ادب کسی را تعظیم نمی‌کنی که دوش ؛ پیغمبر ـ ﷺ ـ در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرد ووی را به تو نشان داد ، وفرشتگان آسمان از وی شرم می‌دارند ؛ مولانا بر وی سلام کرد واو جواب داد وگفت : برو که اولیای رودبار منتظر قدوم تواند .

وگویند : خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را به ملازمت بابا محمود فرستادی ، وسخنان وی را نوشته بیاوردی ، واگرچه آن سخنان نه بر طریقه عمل بود ؛ خدمت مولانا معنی آن را فهم کردی ومقصود بدانستی .

توفي في منتصف النهار ؛ يوم الخميس في سلخ المحرم الحرام سنة أحدى وسبعين

وسبعمائه[۱].

مولانا جلال الدّین ابو یزید پورانی

گویند که : روزی از اصحاب خود شانه طلبید وگفت که : حضرت رسالت فرموده که بایزید گاهی محاسن خود را شانه میکن! توفی سنة اثنین وستین وثمانمائه، وقبر وی در پوران است[۲].

مولانا ظهیر الدّین خلوتی

مولانا ابوبکر تائب آبادی فرموده که : در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدّین کسی را نمی‌دانم، او مرید شیخ سیف الدّین خلوتی است، واو مرید شیخ محمّد خلوتی است که می‌گویند : هرگاه در خوارزم مشغول ذکر شدی آواز وی چهار فرسخ برفتی، در سنۀ ثمانمائه از دنیا برفته، وقبر وی در مزار خلوتیان است، پهلوی قبر شیخ وی[۳].

شیخ نظام الدّین خالدی دهلوی معروف به نظام الدّین اولیاء

وقتی تجدید وضو کرده بود : خواست محاسن خود را شانه کند، شانه در طاق، بود کسی نزدیک او نبود که شانه به دست شیخ دهد، شانه از طاق بجست وخود را به دست شیخ رسانید[۴].

---

(۱) نفحات الانس : ۴۹۸ ـ ۵۰۰، مصدر : احدی وتسعین وسبعمائة.

(۲) نفحات الانس : ۵۰۱ ـ ۵۰۳.

(۳) نفحات الانس : ۵۰۳.

(۴) نفحات الانس : ۵۰۴ ـ ۵۰۶.

شیخ ابو عبدالله صومعی

از بزرگان مشایخ گیلان ورؤساء وزهّاد ایشان بود ، ومر او را احوال عالی وکرامات ظاهر بود ، جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته ، مستجاب الدعوة بود ، وقتی که در غضب شدی حق تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی ، وهرچه خواستی حق تعالی چنان کردی ، وبه هرچه پیش از وقوع آن خبر کردی ، چنانچه خبر کرده بودی واقع شدی[۱] .

شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی

کنیت وی ابو محمّد است ، علوی بود وحسینی[۲] نبیرهٔ ابو عبدالله صومعی گیلانی از جانب مادر ، ومادر وی ام الخیر فاطمه بنت ابو عبدالله صومعی گفته است که : چون فرزند من عبدالقادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیری نخوردی ، یک بار هلال ماه رمضان به جهت ابر پوشیده ماند ، از مادر وی پرسیدند گفت : امروز عبدالقادر شیر نخورده است ، آخر معلوم شد که آن روز از رمضان بوده است .

ولادت وی در سنهٔ احدی وسبعین واربعمائه بوده ، وفات وی در سنهٔ احدی وستین وخمسمائه .

وی گفته که : در خُردی روز عرفه به صحرا بیرون رفتم ، ودنبال گاوی

---

(۱) نفحات الانس : ۵۰۶ .

(۲) نفحات الانس : حسنی .

گرفتم به جهت حراثت[1] ، آن گاو روی باز پس کرد که یا عبدالقادر ما لهذا خُلقت ولا بهذا امرت[2] ! بترسیدم وبازگشتم ، وبه بام سرای خـود درآمـدم ، حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند ، پیش مادر خود رفتم وگفتم : مرا در کار خدای تعالی کن واجازت ده تا به بغداد روم وبه علم مشغول شوم وصالحان را زیارت کنم ، از من سبب داعیه را پرسید ، با وی گفتم بگریست وبرخاست وهشتاد دینار بیرون آورد که میراث من مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت وچهل دینار را در زیر بغل در جامهٔ من دوخت ، ومرا اذن سفر کرد ، ومرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال ، وبه وداع من بیرون آمد ، وگفت : ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو ببریدم وتا قیامت روی تو را نخواهم دید ، من با قافلهٔ اندک توجّه به جانب بغداد نمودم .

چون از همدان بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند وقافله را بگـرفتند ، وهیچ کس مرا تعرّض نکرد ، ناگاه یکی از ایشان به من بگذشت وگفت : ای فقیر با خود چه داری ؟ گفتم : چهل دینار ، گفت : کجا است ؟ گفتم : در جامهٔ من دوخته شده است در زیر بغل من ، گمان برد که مگر من استهزا می‌کنم ، مرا بگذاشت وبرفت ، ودیگری رسیده وهمان پرسید وهمان جواب شنید واو نیز بگذشت ، وهر دو پیش مهترشان به هم رسیدند وآنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند ، مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت می‌کردند ، گفت : بـا خود چه داری ؟ گفتم : چهل دینار ، گفت : کجاست ؟ گفتم : در جامهٔ من دوخته است ؛ در زیر بغل من ، بفرمود تا جامه را بشکافتند وآنچه گفته بودم یافتند .

---

(۱) حراثت : شخم زدن .

(۲) یعنی : ای عبدالقادر ! تو برای این کار خلق نشدی ، وبدین کار مأمور نشدی .

پس گفت : تو را چه بر این داشت که اعتراف کردی ؟ گفتم : مرا مادر من عهد داده بود بر صدق وراستی ، ومن در عهد وی خیانت نمی‌کنم ، پس مهتر ایشان بگریست وگفت : چند سال است که من در عهد پروردگار خیانت کردم ، وبر دست من توبه کرد ، پس اصحاب وی گفتند که : همچنان که در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش ، همه بر دست من توبه کردند ، وآن چه از قافله گرفته بودند پس دادند ، اوّل تائبان بر دست من ایشان بودند .

وی در سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه به بغداد رسید ، وبه جد تمام به تحصیل علوم مشغول شد ، اول به قرائت قرآن ، وبعد از آن به فقه وحدیث وعلوم ادبیّه ، پیش بزرگانی که در آن زمان متعیّن بودند ، ودر اندک روزگاری بر اقران خود فایق شد ، واز اهل زمان متمیّز گشت ، ودر احدی وعشرین وخمسمائه مجلس وعظ نهاده وی را کرامات ظاهر واحوال ومقامات عالی بوده است .

وفي تاريخ الامام اليافعي : وأمّا كراماته ـ أعني الشيخ عبدالقادر ﷺ ـ فخارجة عن الحصر ، وقد أخبرني من أدركت من أعلام الائمّة أنّ كراماته تواترت أو قربت من التواتر ، ومعلوم بالإتّفاق أنّه لم يظهر كرامات غيره من شيوخ الآفاق ظهور كراماته .

وی گفته : یازده سال در یک برج نشستم وبا خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا مرا بخورانند ؛ ولقمه در دهان من ننهند ، ونیاشامم تا مرا نیاشامند ، به یک بار چهل روز هیچ نخوردم ، وبعد از چهل روز شخصی آمد وقدری طعام آورد وبنهاد وبرفت ، نزدیک شد که نفس من بالای طعام افتد از گرسنگی ، گفتم : والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته‌ام برنگردم .

شنیدم که از باطن من کسی فریاد می‌کند به آواز بلند می‌گوید : الجوع الجوع، ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی به من گذشت ، آن آواز را شنید ، گفت: عبدالقادر این چیست ؟ گفتم این قلق واضطراب نفس است ، واما روح برقرار خود است؛ در مشاهدهٔ خداوند خود ، گفت : به خانهٔ ما بیا وبرفت ، من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ، ناگاه ابو العباس خضر ﷺ درآمد وگفت: برخیز وپیش ابو سعید رو ، رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه ایستاده است وانتظار من می‌برد وگفت : ای عبدالقادر آنچه من تو را گفتم بس نبود که حضرت حضر ﷺ نیز می‌بایست گفت ؟ پس مرا به خانه برد وطعامی که مهیّا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می‌گذاشت تا سیر شدم ، بعد از آن مرا خرقه پوشانید وصحبت وی را لازم گرفتم .

الشيخ ابو محمّد عبدالقادر بن صالح بن عبدالله الجيلي ، لبس الخرقة من يد الشيخ أبي سعيد المبارك علي المخزومي ، وهو لبسها من يد الشيخ أبي الحسن علي بن محمّد بن يوسف القرشي ، وهو لبسها من يد الشيخ أبي الحسن علي بن محمّد بن يوسف القرشي ، وهو لبسها من يد الشيخ الفرج الطرسوسي ، وهو من يد الشيخ أبي الفضل عبد الواحد بن عبدالعزيز التيمي ، وهو من يد أبي بكر الشبلي ، قدس الله تعالی أرواحهم .

وهم وی گفته که : وقتی که در سیاحت می‌بودم شخصی به من آمد که هرگز وی را ندیده بودم ، گفت : صحبت می‌خواهی ؟ گفتم : آری ، گفت : به شرط آنکه مخالفت نکنی ، گفتم : نکنم ، گفت : اینجا بنشین تا من بیایم ، یکسال برفت ، باز پس آمد من همانجا بودم ، ساعتی نزدیک من بنشست وبرخاست ، وگفت : از اینجا نروی تا من باز آیم ، یکسال دیگر برفت باز پس آمد ، با خود

نان وشیر آورد ، پس گفت : من خضرم ، مرا فرمودند که با تو طعام خورم ، آن را بخوردیم ، گفت : برخیز وبه بغداد در آی ، با هم به بغداد در آمدیم[۱].

شیخ حمّاد دبّاس

وی از جملهٔ مشایخ محیی الدّین عبدالقادر است ، کان أُمیّاً ، فتح علیه المعارف والاسرار ، وصار قدوة المشایخ الکبار .

شیخ عبدالقادر جوان بود ودر صحبت شیخ حمّاد می‌بود روزی به ادب تمام در صحبت وی نشسته بود ، چون برخاست وبیرون رفت؛ شیخ حمّاد گفت : این عجمی را قَدمی است که در وقت؛ پای وی در گردن همه اولیاء خواهد بود ، وهر آینه مأمور شود به آنکه گوید : قدمي هذه علی رقبة کلّ ولی‌الله[۲]، وهرآینه آن را بگوید ، وهمه اولیاء گردن نهند .

توفی الشیخ حمّاد في شهر رمضان سنة خمس وعشرین وخمسمائه .

یکی از علماء شام عبدالله نام گفته است که : به طلب علم به بغداد رفتم، وابن سقّا در آن وقت رفیق من بود در نظامیّهٔ بغداد ، وبه عبادت مشغول می‌بودیم ، وزیارت صالحان می‌کردیم ، ودر آن وقت در بغداد عزیزی بود که می‌گفتند وی « غوث » است ، ونیز می‌گفتند هر وقتی که می‌خواهد پنهان می‌شود ، پس من وابن سقّا وشیخ عبدالقادر ـ که هنوز جوان بود ـ به زیارت غوث رفتیم ، ابن سقّا در راه گفت : از وی مسئله‌ای خواهیم پرسید که جواب آن نداند ، ومن گفتم : از وی مسئله‌ای خواهم پرسید که ببینم چه می‌گوید ، شیخ

---

(۱) نفحات الانس : ۵۰۷ ـ ۵۰۹.

(۲) یعنی : این قدم من برگردن تمام اولیاء می‌باشد .

عبدالقادر گفت : معاذ الله که از وی چیزی پرسم ، پیش وی می‌روم وانتظار برکات وی می‌برم .

چون به بر وی آمدیم وی را بر جای خود ندیدیم ، یک ساعت بودیم؛ دیدیم که بر جای خود نشسته است ، از سر خشم در ابن سقّا نگریست ، وگفت : ای ابن سقّا ! وای بر تو از من مسئله می‌پرسی که جواب آن ندانم ؟ آن مسئله این است وجواب آن این ، می‌بینم آتش کفر در تو زبانه می‌زند .

بعد از آن به من نگریست وگفت : ای عبدالله ! از من مسئله می‌پرسی تا ببینی که چه می‌گویم ؟ این مسئله این است وجواب آن این ، هرآینه که فرو گیرد تو را دنیا تا بدو گوش که بی‌ادبی کردی با من .

بعد از آن به شیخ عبدالقادر نگریست ووی را به خود نزدیک نشـانید وگرامی داشت وگفت : ای شیخ عبدالقادر ! خدا ورسول را خوشنود ساختی به ادبی که نگاه داشتی ، گویا می‌بینم تو را در بغداد سر منبر برآمده ومی‌گوئی : قدمي هذه علی رقبة كلّ ولي الله ، ومی‌بینم اولیاء وقت تو را که گردنهای خود را راست[1] کرده‌اند ، اجلال واکرام تو را .

پس همان ساعت غایب شد ، وبعد از آن هرگز وی را ندیدیم ، وهرچه نسبت به شیخ عبدالقادر گفت واقع شد ، وابن سقّا به تحصیل علوم مشغول شد واشتغال بلیغ نمود ، وبر اقران خود فایق شد ، خلیفه وی را بـه رسـالت روم فرستاد ، ومَلِک روم علمای نصاری را با وی مـناظره فـرمود ، هـمه را الزام وافحام کرد که در نظر مَلک بزرگ نمود ، ملک را دختری بود خوب روی به وی مفتون شد ، وی را از مَلک خواستگاری کرد ، ملک گفت: به شرط آنکه

---

(۱) مصدر : پست .

نصرانی شوی ، اجابت کرد ؛ دختر به وی داد ، پس ابن سقّا کلام غوث را یاد کرد ودانست که آنچه به وی رسیده به سبب وی رسیده ، وامّا من چون به دمشق رفتم نور الدّین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد ودنیا روی به من نهاد ، وسخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد .

روزی شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلس می‌گفت ، وعامّه مشایخ نزدیک به پنجاه تن حاضر بودند ، از آن جمله شیخ علی هیئتی بود وشیخ بقابن بطو ، وشیخ ابو سعید قیلوی ، وشیخ ابو النجیب سهروردی ، وشیخ چاکر ، وقضیب البان موصلی ، وشیخ ابو السعود ، وغیر ایشان از مشایخ کبار ، شیخ سخن می‌گفت : در اثنای سخن گفت : قدمی هذه علی رقبة کلّ ولي الله ، شیخ علی هیئتی بر منبر برآمد وقدم مبارک شیخ را بگرفته وبه گردن خود نهاد وبه زیر دامن شیخ درآمد وسایر مشایخ گردنهای خود را پیش داشتند .

شیخ ابو سعید قیلوی گفته که : چون شیخ عبدالقادر گفت (قدمی هذه علی رقبة کل ولي الله) حضرت حق سبحانه وتعالی بر دل وی تجلّی کرد ورسول بر دست طایفه‌ای از ملائکه مقربین به محضر اولیاء متقدمین ومتأخّرین که آنجا حاضر بودند ؛ احیاء به اجساد خود واموات به ارواح خود ؛ خلعتی در وی پوشانیدند ، وملائکه ورجال غیب وی را در میان گرفته بودند ، وصفها در هوا ایستاده وبر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرد .

وبعضی گفته‌اند که : یک کس از عجم تواضع نکرد ، وحال وی متواری شد[۱].

---

(۱) نفحات الانس : ۵۰۹ ـ ۵۱۱.

شیخ صدقه بغدادی

روزی سخنی می‌گفت که به حسب ظاهر شرع بر وی مؤاخذه می آمد، به خلیفه رسانیدند ، وی را احضار فرمود تا تعزیر فرماید ، سر وی را برهنه کردند، خادم وی فریاد برآورد که واشیخا ! دست آن کس که قصد ضرب او داشت شل گشت ، وهیبتی بر وزیر مستولی شد ، وچون خلیفه آن را مشاهده کرد بر وی نیز هیبت استیلا یافت ، فرمود که : وی را بگذارند ، از آنجا به رباط شیخ عبدالقادر درآمد ، دید که مشایخ وسایر مردم منتظر شیخ نشسته‌اند که بیرون آید وسخن گوید ، بیامد ومیان مشایخ بنشست ، چون شیخ بیرون آمد وبه منبر بالا رفت هیچ سخنی نگفت ، وقاری را هم نگفت که چیزی بخواند ، اما مردم را وجد عظیم دریافت وحالت قوی فرو گرفت .

شیخ صدقه با خود گفت : شیخ چیزی نگفته وقاری هیچ نخوانده ، این وجد از چیست ؟ شیخ عبدالقادر روی به وی کرد که : یا هذا ! یکی از مریدان من از بیت المقدس به اینجا به یک گام آمده است وبر دست من توبه کرده، امروز حاضران در مهمانی وِیَند ، وشیخ صدقه با خود گفت : کسی که از بیت المقدس به یک گام به بغداد آید ، وی را از چه توبه باید کرد ؟ وبه شیخ چه حاجت دارد ؟ شیخ روی بر وی کرد وگفت : یا هذا ! وی توبه می‌کند از آنکه دیگر به هوا نرود ، وحاجت وی به من آن است که وی را به محبت حق سبحانه وتعالی راه نمایم[1] .

---

(۱) نفحات الانس : ۵۱۱ و ۵۱۲.

شیخ سیف الدّین عبدالوهاب

وی فرزند شیخ عبدالقادر است ، وی گفته که : هیچ ماهی از ماهها نبود مگر که پیش از آنکه نو شدی بیامدی پیش والد من ، اگر چنانچه در وی بدی وسختی مقدّر شده بودی ؛ در صورت ناخوشی بیامدی ، واگر نعمت وخیر مقدّر شده بودی در صورت نیکو بیامدی .

آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنهٔ ستین وخمسمائه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند ، جوانی خوب روی درآمد؛ گفت : السلام علیك یا ولی الله ! من ماه رجبم آمده‌ام تا تو را تهنیت گویم ، ودر من هیچ بدی وسختی مقدّر نشده است ، در آن ماه رجب هیچ بدی ندیدند مگر خیر ونیکوئی .

چون روز یکشنبه سلخ رجب آمد شخصی کریه المنظر آمد وگفت: السلام علیك یا ولي الله ! من شهر شعبانم آمده‌ام تا تو را تعزیت گویم ، مقدّر شده است در من فوت وفنای خلق در بغداد ، وگرانی در حجاز ، وقتل وکشمکش در خراسان ، چون ماه شعبان آمد هرچه هرجا که گفته بود واقع شد ، وشیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد ، وروز دوشنبه بیست ونهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند ـ چون شیخ علی هیئتی وشیخ نجیب الدین سهروردی وغیرهما ـ که شخصی با بهاء ووقار تمام درآمد وگفت: السلام علیك یا ولی الله ! من ماه رمضانم ؛ آمده‌ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدّر شده بود در من ، ووداع کنم تو را که این آخر اجتماع من است با تو ، پس بازگشت ودر ربیع الاخر سال دوم از دنیا رفت ، ورمضان دیگر را در نیافت .

روزی شیخ مجلس می‌گفت ، وشیخ علی هیئتی آمد در برابر وی نشسته بود، وی را خواب گرفته بود ، شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید واز منبر فرود آمد ، وپیش شیخ علی هیئتی آمد وبه ادب بایستاد ، ودر وی می‌نگریست ، شیخ علی بیدار شد ، شیخ وی را گفت که : حضرت نبی ﷺ را به خواب دیدی؟ گفت : آری ، من از برای آن به ادب ایستادم ، شیخ گفت : حضرت نبی را در خواب دیدی؟ گفت: آری، شیخ گفت: من از برای وی به ادب ایستاده بودم، به چه وصیّت کرد تو را ؟ گفت : به ملازمت تو ، بعد از آن از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرمود که : (من از برای وی به ادب ایستادم) شیخ علی گفت : آنچه به خواب می‌دیدم وی به بیداری می‌دید .

واین شیخ علی هیئتی ﵁ کان من مشایخ البطائح ، ومن جملة کراماته ، من ذکره عند توجّه الاسد إلیه انصرف عنه ، ومن ذکره في أرض مبقات اندفع البق عنه ، باذن الله تعالی[1] .

عبد الرحمان طفسونجی

در طفسونج که از توابع بغداد است ، گفت : « **أنا بين الاولياء كالكركي بين الطيور أطولهم عنقا** » شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبدالقادر بود ؛ از ده جنّت که در آن نواحی بود به مجلس وی آمده، برخاست ودلق را از سر برکشید وگفت : مرا بگذار که با تو کشتی گیرم ، شیخ عبدالرحمان خاموش شد ، واصحاب خود را گفت : یک سر موئی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی‌بینم ، ووی را فرموده که : دلق خود را بپوشد،

---

(۱) نفحات الانس : ۵۱۲ و۵۱۳.

گفت: من از آنچه بیرون آمده‌ام به آن باز نمی‌گردم، پس روی به جانب ده جنّت کرد وزوجهٔ خود را آواز داد که: ای فاطمه! جامه بیار که بپوشم، زوجهٔ وی در آن ده بشنید، ودر راه وی را با جامه پیش آمد.

پس شیخ عبدالرحمان وی را گفت: شیخِ تو کیست؟ گفت: شیخ عبدالقادر، گفت: من ذکر عبدالقادر نشنیده‌ام مگر در زمین، چهل سال است که من در درکات باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیدم، جماعتی از اصحاب خود را گفت: به بغداد روید پیش شیخ عبدالقادر وبگوئید که عبدالرحمان سلام می‌رساند ومی‌گوید که چهل سال است که من در درکات باب قدرتم آنجا تو را ندیدم لا داخلاً ولا خارجاً!

شیخ عبدالقادر در همان وقت بعضی از اصحاب خود را گفت: بروید به طفسونج ودر راه شما را اصحاب شیخ عبدالرحمان طفسونجی پیش خواهند آمد که به رسالت پیش من فرستاده است، ایشان را با خود بازگردانید.

چون به پیش شیخ عبدالرحمان رسیدید بگوئید عبدالقادر سلام می‌رساند ومی‌گوید: أنت في الدركات، ومن هو في الدركات لا يرىٰ من هو في الحضرة ومن هو في الحضرة لا يرى من هو في المخدع، أنا في المخدع أدخل وأخرج من باب السر من حيث لا تراني بامارة ان خرجت لك الخلعة الفلانية في الوقت الفلاني على يدي خرجت لك، وهى خلعة الرضا، وبامارة خروج التشريف الفلاني في الليل الفلاني لك على يدي خرجت لك، وهو تشريف الفتح وبامارة ان أخلع عليك في الدركات بمحضر من اثنى عشر ألف ولى الله سبحانه خلعة الولاية، وهي فرجية خضراء، طرازها سورة الاخلاص على يدي خرجت.

در میانهٔ راه به اصحاب شیخ عبدالرحمان رسیدند، ایشان را باز

گردانیدند ورسالت به شیخ عبدالرحمان رسانیدند ، گفت : صدق الشیخ عبدالقادر ، وهو سلطان الوقت وصاحب التصرّف فیه .

تاجری پیش شیخ حمّاد آمد وگفت : تجهیز قافلهٔ شام کرده‌ام ، وهفتصد دینار بضاعت دارم ، شیخ حمّاد گفت : اگر در این سال می‌روی مال تو را به غارت می‌برند وخود کشته می‌شوی ، تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حمّاد بیرون آمد ، شیخ عبدالقادر وی را پیش آمد ؛ قصه را به او بگفت ، گفت : برو با سلامت خواهی رفت وبه غنیمت خواهی آمد وضمان بر من ، آن شخص به شام رفت وبضاعت خود به هزار دینار بفروخت ، روزی به قضای حاجت به سقایه درآمد وآن هزار دینار بر طاق نهاد وبیرون آمد وآن را فراموش کرد ، وبه منزل خود آمد ، وی را خواب گرفت ؛ در خواب دید که در قافله است وحرامیان قافله را غارت کردند واهل قافله را کشتند ، ووی را نیز شخصی ضربتی زد وکشته شد ، از هیبت آن بیدار شد ؛ اثر خون در گردن خود دید ، الم آن ضرب در خود احساس کرد ، به خاطر وی آمد که هزار دینار را در سقایه فراموش کرده است ، به تعجیل رفت وآن را باز یافت ، وبه بغداد مراجعت کرد ، با خود گفت : اگر اول شیخ حمّاد را ببینم؛ وی بزرگتر است ، وبعد شیخ عبدالقادر را ببینم که سخن وی راست شده است .

ناگاه شیخ حماد وی را در بازار دید ، گفت : اوّل شیخ عبدالقادر را بین که سخن وی حق است ، هفتاد بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری مقدّر شده بود به خواب بگذشت ، وتلف مال توبه فراموشی قرار یافت ، پس پیش شیخ عبدالقادر در آمد شیخ گفت : آنچه شیخ حمّاد گفت که هفده بار درخواسته است ، سوگند به عزّت معبود که هفده بار وهفده بار وهفده

بار؛ تا هفتاد بار درخواستم تا حال چنان شد که شیخ حمّاد گفت.

شیخ شهاب الدین سهروردی گفته که: در جوانی به علم کلام مشغول شدم وچند کتاب در آن یاد گرفتم، وعمّ من مرا از آن منع می‌کرد، روزی عمّ من به زیارت شیخ عبدالقادر درآمد ومن با وی بودم، مرا گفت: حاضر باش که بر مردی درمی‌آیم که دل وی از خدای تعالی خبر می‌دهد! ومنتظر باش برکات دیدار وی را، چون بنشستم عمّ من گفت: یا سیّدی برادر زادهٔ من عمر به علم کلام مشغول است، هرچند وی را می‌گویم از آن باز نمی‌ایستد، شیخ گفت: ای عمر کدام کتاب حفظ کرده‌ای؟ گفتم: کتاب فلان وکتاب فلان، دست مبارک خود را بر سینهٔ من فرود آورد، والله که یک لفظ از آن کتب بر حفظ من نماند، وخدای تعالی همه مسائل آنها را بر خاطر من فراموش گردانید، لیکن سینهٔ مرا از علم لدنیّ مملوّ گردانید، از پیش وی برخاستم، زبانی به حکمت ناطق مرا گفت: یا عمر أنت المشهور بالعراق[1].

قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره .....

شیخ ابو عمرو صرفینی[2]

گفته که: بدایت کار من آن بود که من شبی در صرفین به پشت افتاده بودم، وروی در آسمان کرده بودم، دیدم که در هوا پنج حمامه می‌گذرد، یکی می‌گفت: سبحان من عنده خزائن کلّ شيء، وما ینزله إلّا بقدر معلوم، ودیگری می‌گفت: سبحان من اعطی کلّ شيء خلقه ثمّ هدیٰ، ودیگری می‌گفت: سبحان من

(۱) نفحات الانس: ۵۱۳ ـ ۵۱۵.

(۲) مصدر: صریفینی.

بعث الانبياء حجّةً على خلقه وفضّل عليهم محمّداً ﷺ ، ودیگری می‌گفت: كلّ ما في الدنيا باطل إلّا ما كان لله ولرسوله، ودیگری می‌گفت: يا أهل الغفلة عن مولاكم قوموا إلى ربّكم، ربّ كريم يعطي الجزيل ويغفر الذنب العظيم.

چون من آن را دیدم وشنیدم بیخود شدم، چون با خود آمدم دوستی دنیا وآنچه در دنیاست از دل من رفته بود، چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا با خدای تعالی رهنمائی کند، وروان شدم، ونمی‌دانستم کجا می‌روم، ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت ووقار مرا پیش آمد وگفت: السلام عليك يا ابا عمرو، جواب سلام وی باز دادم، وسوگند بر وی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی، ومن هرگز تو را ندیده‌ام؟ گفت: من خضرم؛ پیش شیخ عبدالقادر بودم، گفت: یا ابا العباس دوش مردی را در صرفین جذبه رسیده است وقبولی یافته واز بالای هفت آسمان وی را ندا آمد که مرحبا بک عبدی، با خدا عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند، به سوی وی رو! وی را پیش من آر، پس مرا گفت: یا ابا عمرو! عبدالقادر سيد العارفين وقبلة الوافدين في هذا الوقت، فعليك بملازمته وخدمته وتعظيم حرمته.

من به خود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم، وخضر عليه السلام غایب شد، وی را ندیدم تا مدت هفت سال، پیش شیخ عبدالقادر درآمدم گفت: مرحبا بمن جذبة مولاه إليه بألسنة الطير، وجمع له كثيراً من الخير، ای ابو عمرو! زود باشد که خدای تعالی تو را مریدی بدهد نام وی عبدالغنی بن نقطه که مرتبهٔ وی بلندتر باشد از بسیاری از اولیاء، وخدای تعالی به وی مفاخرت کند بر ملائکه، بعد از آن طاقیه بر سر من نهاد که خوشی وخنکی آن به دماغ من رسید، واز دماغ به دل، وملکوت بر من کشف گشت، شنیدم که عالم وآنچه در

عالم است تسبیح حق سبحانه وتعالی می‌گویند ، به اختلاف لغات وانواع تقدیس، نزدیک بود که عقل من زایل شود ، وشیخ پاره‌ای پنبه در دست داشت بر من زد ، عقل من برقرار بماند .

بعد از آن یک ماه مرا در خلوت نشاند ، والله که مرا هیچ امر ظاهری وباطنی نشد که پیش از آنکه من بگویم با من گفت ، وبه هیچ حال ومقام ومشاهده ومکاشفه نرسیدم که پیش از آنکه به آن برسم مرا بگفت ، ومرا از چیزها خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد ، ومیان خرقه پوشیدن من از وی وخرقه پوشیدن ابن نقطه از من بیست وپنج سال شد ، وابن نقطه چنان بود که فرموده بود .

یکی از علما گوید که : پیش شیخ عبدالقادر درآمدم وهنوز جوان بودم وبا خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم ، شیخ بی‌آنکه در آن کتاب نظر کند واز من پرسد که این چه کتاب است ؟ گفت : **یا فلان بئس الرفیق کتابك هذا!** برخیز وآن را بشوی ، من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم وآن کتاب را در خانه بگذارم ودیگر با خود برندارم از ترس شیخ ، ونفس من به شستن آن مسامحت کرد ، زیراکه چیزی از آن کتاب دانسته بودم ومرا محبّتی به آن واقع شده بود .

خواستم که به آن نیت برخیزم ، شیخ نظر کرد مرا قوّت برخاستن نماند؛ چون کسی که وی را بند کرده باشند ، پس گفت : کتاب خود را به من ده، آن را بگشادم همهٔ اوراق آن را سفید دیدم که بر آن یک حرف نوشته نبود ، به دست شیخ دادم، اوراق آن را بگردانید وگفت : این کتاب فضائل قرآن است؛ وبه من داد دیدم که فضائل قرآن است به خوبترین خطّی نوشته ، پس گفت : توبه

کردی که به زبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد ؟ گفتم : آری ، گفت : برخیز! برخاستم وهرچه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش شده بود وهرگز تا این زمان به خاطر من نیامده است .

روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد ، در اثنای مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند وبی‌طاقت شد، به طریق استغاثه به جانب شیخ نظر کرد ، شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول همچون سر آدمی ظاهر شد ، از پایهٔ دوم فرود آمد ، با آن سر ودوش ظاهر شد وهمچنین پایه پایه فرود می‌آمد تا آن صورت زیادت می‌شد تا صورتی شد به عینه مثل شیخ ، وسخن می‌گفت به آوازی مثل آواز شیخ، وکلامی مثل کلام شیخ ، واین را غیر آن شخص ومن ـ والله تعالی ـ هیچ کس نمی‌دید، شیخ آمد وبالای سر وی بایستاد وآستین خود با مندیل بر سر آن شخص پوشید، آن شخص خود را در صحرائی یافت گشاده ودر آنجا جوی آبی، وبر کنار جوی درختی ، با خود دسته کلیدی همراه داشت از آن درخت بیاویخت وبه قضای حاجت مشغول شد ، بعد از آن وضو ساخت ، ودو رکعت نماز بگزارد وسلام داد ، شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت ، خود را در مجلس دید ، واعضای وی از آب وضو تر وتقاضای وی مدفوع شده ، وشیخ بر بالای منبر سخن گویان ؛ گویا هرگز فرود نیامده ، آن مرد خاموش شد وبا هیچ کس سخن نگفته ، ودسته کلید را طلب کرد ؛ با خود نیافت .

بعد از مدتی وی را به جانب بلاد عجم عزیمت سفر شد ، چهارده روز از بغداد راه رفت، به صحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود، برخاست تا وضو سازد ، دید آن صحرا به آن صحرا می‌ماند که آن روز وضو

ساخته بود، وآن جوی به آن جوی ، اندکی راه برفت ، به آن موضع رسید که آن روز وضو ساخته بود وآن درخت را یافت ، دسته کلید از آنجا آویخته ، چون به بغداد بازگشت ، پیش شیخ رفت تا قصه باز گوید ، شیخ گوش وی را بگرفت وگفت : یا ابو المعالی تا ما زنده‌ایم این قصه با کسی مگوی.

روزی با جماعتی از فقهاء وفقرا به زیارت گورستان رفت ، پیش قبر حمّاد ﷺ بایستاد بسیار ، چنانکه هوا گرم شد ، بعد از آن بازگشت ؛ آثار بهجت وسرور در روی مبارک وی ظاهر بود ، از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر حمّاد چه بود ؟ گفت : با شیخ حمّاد واصحاب وی به مسجد می‌رفتم ، چون به سر پلی رسیدیم ، شیخ حمّاد دست بر من زد ومرا در آب انداخت وهوا در غایت خنکی بود ، ومن جبّهٔ پشمینه‌ای پوشیده بودم ، ودر آستین من جزوه‌ای بوده است ، خود بالا داشتم تا جزوهٔ من تر نشود ، ایشان مرا بگذاشتند وبرفتند ، از آب برآمدم وجامهٔ خود بفشردم ، ودر عقب ایشان برفتم، وبسیار سرما یافته بودم .

چون به ایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخن گفتند ، ایشان را منع کرد وگفت : من وی را رنجانیدم تا وی را آزمایش کنم ، وی را کوهی دیدم که از جای نمی‌جنبد ، پس امروز وی را در قبر وی دیدم ، حُلّهٔ مُرَصّعی به جواهر پوشیده ، وبر سر وی تاجی از یاقوت ، ودر دست وی سوارها از زر ، ودر پای وی نعلین از زر ، اما دست راست او از کار رفته بود وفرمان نمی‌برد ، گفتم این چیست ؟ گفت : این دستی است که تو را به آن در آب انداخته بودم ، هیچ توانی که آن را از من درگذرانی ؟ گفتم : آری ، گفت : پس از خدای تعالی در خواه که آن را به من بازدهد ، پس بایستادم از خدای تعالی درخواستم،

وپنج هزار از اولیاء الله در قبرهای خود درخواستند که سؤال مرا در حق وی قبول کنند ، پس سؤال می‌کردم چندان که خدای تعالی دست وی را به وی بازداد، وبه آن دست مرا مصافحه کرد .

چون این سخن در بغداد مشهور شد ، مشایخ صوفیه از اصحاب شیخ حمّاد جمع شدند تا شیخ عبدالقادر را به تحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند ، به مدرسهٔ شیخ آمدند ، اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید ، شیخ آغاز سخن کرد وگفت : دو تن از مشایخ اختیار کنید تا به تحقیق آنچه گفتم بر زبان ایشان ظاهر شود ، ایشان اتّفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایّوب همدانی که وی آن روز به بغداد بود ، وبر شیخ ابو محمّد عبدالرحمان بن شعیب کردی که وی مقیم بغداد بود ، وهر دو از ارباب کشف واحوال بزرگ بودند ، پس آن جماعت گفتند : ما مهلت دادیم تا جمعهٔ دیگر که ببینیم که به زبان ایشان چه ظاهر می‌شود ، وشیخ فرمودند که : از جای بر مخیزید تا این امر محقق شود ، وسر در پیش افکند وایشان سر در پیش افکندند .

ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد ، دیدند که شیخ یوسف به شتاب تمام می‌آید ، چون به مدرسه درآمد گفت : حق سبحانه وتعالی شیخ حمّاد را مشاهدهٔ من ساخت وگفت : ای یوسف ! زود به مدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو ، وبا مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبدالقادر آنچه گفته است صادق است ، وهنوز شیخ یوسف سخن خود را آخر نکرده بود که شیخ عبدالرحمان کردی درآمد وگفت مثل آنچه که شیخ یوسف گفته بود .

از شیخ عبدالقادر پرسیدند که : سبب چه بود که لقب شما محیی الدّین کردند؟ فرمود : که روز جمعه از بعض سیاحات به بغداد می‌آمدم ، پای برهنه ،

بر بیماری متغیر اللون نحیف البدن برگذشتم ، مرا گفت : السلام علیك یا عبدالقادر! من جواب سلام وی بازدادم ، گفت : نزدیک من آی ، نزدیک وی رفتم ، گفت : مرا باز نشان ، وی را باز نشاندم ، جسد وی تازه گشت ، وصورت وی خوب شد ، ورنگ وی صافی گشت ، ترسیدم، گفت : مرا می‌شناسی ؟ گفتم : نه ، گفت : دین اسلامم، همچنان شده بودم که اول مرا دیدی ، مرا خدای تعالی به تو زنده گردانیده ، أنت محیی الدّین ، وی را بگذاشتم وبه مسجد جامع رفتم، مردی پیش آمد ونعلین پیش پای من نهاد وگفت : یا شیخ محیی الدّین، چون نماز بگزاردم مردم از هر طرف بر من ریختند ، ودست وپای من می‌بوسیدند ومی‌گفتند : یا شیخ محیی الدّین ، ومرا هرگز پیش از این به این لقب نخوانده بودند .

یکی از مشایخ گوید که : من وشیخ علی هیئتی در مدرسهٔ شیخ عبدالقادر بودیم ، یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد وگفت : **یا سیّدی قال جدك رسول الله ﷺ : « من دُعی فلیجب » ، وها أنا دعوتك إلی منزلي** ، گفت : اگر مرا اذن کنند بیایم ، زمانی سر در پیش انداخت ، پس گفت : می آیم وبر استر سوار شد ، وشیخ علی هیئتی رکاب راست وی بگرفت ، ومن رکاب چپ را تا به سرای آن شخص رسیدیم ، همهٔ مشایخ بغداد وعلماء واعیان آنجا بودند ، وسماطی کشیدند به روی انواع نعمتها ، وسلهٔ بزرگ سرپوشیده دو کس برداشته ، آوردند ودر آخر سماط بنهادند .

بعد از آن ، آن شخص که صاحب دعوت بود گفت : الصلا ، شیخ سر در پیش افکنده بود وهیچ نخورد واذن خوردن نیز نداد ، هیچ کس هم نخورد، واهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته ، پس شیخ به من وشیخ علی

هیئتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید ، برخاستم وآن رابرداشتم، بس گران بود، پیش شیخ بنهادیم ، فرمود تا سر آن را بگشادیم ، فرزند آن شخص نابینائی مادر زاد برجای مانده ومجذوم ومفلوج ، شیخ وی را گفت : قم باذن‌الله ، کودک برخاست دوان وبینا هیچ آفتی نی ، فریاد از حاضران برخاست، شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد وهیچ نخورد ، وپیش ابو سعید قیلوی رفتم وآن قصه را با وی بگفتم ، گفت : شیخ عبدالقادر یبریء الاکمه والابرص ویحی الموتی باذن الله .

عجوزه‌ای پیش شیخ عبدالقادر درآمد وپسر خود را همراه آورد وگفت: دل فرزند خود را بسیار تعلق می‌بینم به تو ، من ذمّهٔ وی را از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی ، شیخ وی را قبول کرد وبه مجاهده وریاضت فرمود ، بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد ، دید که نان جو می‌خورد وزرد ولاغر شده از کم خوارگی وبیداری ، از آنجا پیش شیخ شد؛ آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغی که شیخ خورده ، عجوزه با شیخ گفت : یا سیّدی تو گوشت مرغ می‌خوری وپسر من نان جو ؟ شیخ دست خود را بر آن استخوانها زد وفرمود : قوموا باذن الله الذي يحيي العظام وهي رميم ، آن مرغ زنده شد وبانگ کردن آغاز کرد ، پس شیخ به آن عجوزه گفت : وقتی که فرزند تو همچنین شد هرچه خواهد گو بخورد .

یکی از مشایخ عمر نام گوید : شبی در خلوت خود بودم ، ناگاه دیوار بشکافت وشخصی کریه المنظر بیرون آمد ، وی را گفتم : کیستی ؟ گفت : ابلیس آمده برای نیک خواهی تو ، گفتم : این کدام است ؟ گفت : آنکه جلسهٔ مراقبهٔ تو را تعلیم کنم ، وجلس القرفصاء ورأسه منکس ، چون بامداد شد به نزدیک شیخ

عبدالقادر در آمدم تا او را با وی بگویم ، چون با وی مصافحه کردم ، وی دست مرا بگرفت وپیش از آنکه آن را بگویم گفت : یا عمر صدقكِ وهو کذوب، بعد از این هیچ سخن از وی قبول نکنی ، وچهل سال جلسه شیخ بر آن طریق بود .

روزی شیخ مجلس می‌گفت ، باران درگرفت ، وبعضی مردمان متفرّق شدند، شیخ رو به بالا کرد وگفت : من جمع می‌کنم وتو تفرقه می‌کنی ، فی‌الحال باران از مجلس باز ایستاد ودر بیرون مجلس می‌بارید .

یکی از مریدان شیخ گفت : روز جمعه همراه شیخ به مسجد می‌رفتم، هیچکس به شیخ التفات ننمود وسلام نکرد ، با خود گفتم : ای عجب هر جمعه ما به تشویش بسیار به مسجد می‌رسیدیم از ازدحام بر شیخ ، هنوز از خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسّم کنان به من نگریست ومردم به سلام روی به شیخ آوردند ، چنانکه میان من وشیخ حائل شدند ، با خود گفتم : آن حال بهتر از این حال بود ، شیخ به من التفات کرد وگفت : این را تو می‌خواستی ، ندانستی که دلهای مردمان به دست من است ، اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم، واگر خواهم روی در خود کنم .

یکی از مشایخ گفت : مدتی از خدای تعالی درخواستم که یکی از رجال الغیب را به من نماید، یک شب در خواب دیدم که زیارت امام احمد بن حنبل می‌کنم، ونزدیک قبر وی مردی است ، در خاطر افتاد که وی از رجال الغیب است، چون بیدار شدم به امید آنکه وی را به بیداری ببینم به زیارت امام احمد بن حنبل رفتم ، آن مرد را آنجا یافتم ، در زیارت تعجیل کرد وپیش از من بیرون رفت ، در پی وی روان شدم ، چون به دجله رسید هر دو کنار دجله

فراهم آمد، به مقدار یک گام از دجله بگذشت ، سوگند بر وی دادم که بایست تا سخن بگویم ! بایستاد ، گفتم : مذهب تو چیست ؟ گفت : حنیفا مسلماً وما أنا من المشرکین ، در خاطر من افتاد که وی حنفی مذهب است ، بازگشتم وبا خود گفتم بروم وآن را با شیخ عبدالقادر بگویم ، به مدرسهٔ وی رفتم ، وبر در سرای وی بایستادم ، از درون مرا آواز داد وگفت : از مشرق تا مغرب هیچ ولیّ حنفی مذهب نیست جز وی .

دیگر از مریدان شیخ گوید که : به خدمت وی مشغول بودم ، وبیشتر شبها بیدار بودم ، یک شب از خانه بیرون آمد ، ابریق آب پیش بردم؛ التفات نکرد ، وروی به مدرسه نهاد ، در گشاده شد ؛ وی بیرون رفت ، ومن هم بیرون رفتم، باز در فراهم آمد ، واندکی راه برفت، ناگاه به شهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست ، به رباطی درآمد، در آنجا شش تن نشسته بودند ، پیش آمدند وبر وی سلام کردند ، ومن در پس ستون پنهان شدم ، از یک جانب آن رباط آواز ناله می‌آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ، ناگاه مردی درآمد وبه آن جانب که آواز ناله می‌آمد رفت ، وبعد از آن بیرون آمد؛ شخصی بر دوش گرفته وشخصی دیگر سر برهنه وموبهای لب دراز شده؛ پیش شیخ نشسته، شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد ، وموی سر ولب وی را گرفت وطاقیه پوشانید ومحمد نام نهاد ، وآن شش تن را گفت که مأمور شده‌ام به اینکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ، ایشان گفتند سمعاً وطاعة .

پس شیخ بیرون آمد وآن را بگذاشت ومن هم در عقب شیخ بیرون آمدم، واندکی برفتم به دروازهٔ شهر بغداد رسیدیم ، چون بار اول گشاده شد، پس به درِ مدرسه رسیدیم، آن هم گشاده شد ، شیخ به خانهٔ خود درآمد ، چون

بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم ، هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند ، شیخ گفت : ای فرزند بخوان ، سوگند بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم بیان کند ، گفت : آن شهر نهاوند بود ، وآن شش تن ابدال بودند ، وآن که ناله می‌کرد مهتر ایشان بود ، وآنکه بیرون آمد شخصی را بر دوش داشت خضر ﷺ بود که آن مرده را پیش آورد تا کار وی را بسازند ، وآن شخص را که تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مأمور شده بودم که بدل آن مرده گردانم ، پس وی را آوردند که بر دست من مسلمان شد ، اکنون یکی از ایشان است .

روزی سخن می‌گفت ، ناگاه چند گام در هوا برفت ، گفت : ای اسرائیلی بایست وکلام محمّدی بشنو ، وبه مکان خود باز آمد ، پرسیدند که این چه بود ؟ گفت : این ابو العباس خضر ﷺ بود ، بر مجلس ما بگذشت به تعجیل ، گامی چند به سوی او نهادم وگفتم آنچه شنیدید .

خادم شیخ گوید که : دویست وپنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهت مسلمانان ، روزی شخصی درآمد که وی را نمی‌شناختم ، وبی‌آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد وبنشست ، وبا شیخ سخن بسیار گفت ، ومقداری زر بیرون آورد وگفت : این به جهت دین شماست وبرفت ، شیخ مرا فرمود که : این را به وام خواهان برسان ، پس گفت : آن صیرفی قدر بود ، گفتم : صیرفی قدر کیست ؟ گفتا : فرشته‌ای است که خدای تعالی می‌فرستد به اولیاء تا دیْن ایشان را ادا کند[۱] .

---

(۱) نفحات الانس : ۵۱۵ ـ ۵۲۳ .

شیخ بقابن بطو

گفته : روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم ، در اثنای آنکه سخن می‌گفت بر پایه اوّل از منبر ؛ ناگاه قطع سخن کرد ، وساعتی خاموش شد وبر زمین فرود آمد ، بعد از آن باز به منبر بالا رفت ، وبر پایهٔ دوّم نشست ، پس من مشاهده کردم که پایهٔ اوّل گشاده شد چنانکه چشم کار می‌کرد ، وفرشی از سندس اخضر انداختند ، ورسول الله ﷺ با اصحاب آنجا نشستند ، وحضرت حق سبحانه وتعالی بر دل شیخ عبدالقادر تجلّی کرد ، چنانکه وی میل کرد که خود را بیفکند ، رسول الله ﷺ وی را بگرفت ونگاه داشت ، وبعد از آن خُرد ولاغر شد؛ چون عصفوری ، بعد از آن ببالید وبزرگ شد به صورت سهمگین ، بعد از آن همه از من پوشیده شدند .

حاضران از شیخ بقا کیفیّت رؤیت رسول ﷺ واصحابش را پرسیدند ، گفت : خدای تعالی ایشان را تأیید کرده به قوّتی که ارواح مطّهرهٔ ایشان متشکّل می‌شود به صور اجساد وصفات اعیان ، ومی‌بینند ایشان را کسانی که خدای تعالی ایشان را قوّت رؤیتِ آن ارواح را در صور اجسام وصفات اعیان داده است .

بعد از آن از سبب میل کردن وخرد شدن وبزرگ شدن شیخ پرسیدند ، گفت : تجلّی اوّل به صفتی بود که بشر را قوّت آن نیست مگر به تأیید نبوی ، لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد ؛ اگر رسول ﷺ وی را در نمی‌یافت ، وتجلّی ثانی به صفت جلال بود ، واز این جهت شیخ بگداخت وخرد شد ، وتجلّی

ثالث به صفت جمال بود ، از این جهت شیخ ببالید وبزرگ شد ، **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم**[۱] .

قضیب البان موصلی

کنیت وی ابو عبدالله است ، شیخ محیی الدّین بن العربی در بعض رسائل خود می‌فرماید که : از این طایفه ما بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت ایشان متجسّد ومتمثّل می‌شود بر صورت جسمانیت ایشان ، وبر این صور متجسّد افعال واحوال می‌گذرانند ، حاضران می‌پندارند که آن بر صور جسمانیه ایشان می‌گذرد ، ومی‌گویند که فلان کس را دیدیم که چنین وچنان می‌کرد، وحال آنکه آن کس از آن فعل مبرّاست ، وما این را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده کرده‌ایم ومعاینه دیده‌ایم، وچنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروف است به قضیب البان وباید بر این انکار نیاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ وبسیار است ، وبه قوّت عقل ادراک نمی‌توان کرد .

شیخ عبدالله یافعی گفته که : یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را نمی‌دید که نماز می‌گزارد ، روزی اقامت نماز کردند او نشسته بود ، فقیهی از سرانکار او را گفت : برخیز ونماز جماعت بگزار ، برخاست وبا ایشان تکبیر نماز بست ، رکعت اول بگزارد ، فقیه منکر پهلوی او بود ، چون به رکعت دوم برخاستند ، فقیه نظر به وی کرد ، کس دیگر را دید غیر وی که نماز می‌گزارد، از آن متعجب شد ، ودر رکعت سوم کس دیگر غیر آن دو کس اول ، ودر رکعت

---

(۱) نفحات الانس : ۵۲۳ و ۵۲۴.

چهارم دیگری غیر آنها ، چون سلام دادند دید که همان کس اوّل است بر جای خود نشسته ، واز آن سه کس که در حال نماز دید اثر نبود ، آن فقیر به وی نظر کرد وگفت : ای فقیه از آن چهار کس کدام با شما نماز گزارد ؟ !

شیخ عبدالله یافعی گفته که : مثل این قضیه را شنیدم که صادر شده از قضیب البان با بعضی از فقهاء، قاضی موصل را انکار تمام نسبت به وی بود، یک روز دید که در یکی از کوچه‌های موصل از مقابل وی می‌آید ، با خود گفت وی را می‌باید گرفت ، وقصّهٔ وی را به حاکم رفع کرد تا وی را به سیاستی رساند ، ناگاه دید که به صورت کردی برآمد ، وچون مقدار دیگر پیش آمد به صورت اعرابی برآمد ، وچون نزدیکتر شد به صورت یکی از فقهاء ظاهر شد ، چون به قاضی رسید گفت : ای قاضی کدام قضیب البان را به حاکم می‌بری سیاست می‌کنی ؟ قاضی از آن کار خود توبه کرد ومرید شد.

پیش شیخ عبدالقادر گفتند که : قضیب البان نماز نمی‌گزارد گفت : نگوئید که سَرِ وی همیشه بر در خانهٔ کعبه در سجود است[۱] .

محمّد اوانی که به ابن القائد معروف است

وی از اصحاب شیخ عبدالقادر است ، در « فتوحات مکیّه » مذکور است که : شیخ عبدالقادر وی را مفرد الحضرت می‌گفت ، ومی‌گفت که : محمّد بن قائد من الفردین .

صاحب « فتوحات » می‌گوید : مفردون جماعتی‌اند که از دایرهٔ قطب خارجند ، وخضر ﷺ از ایشان است ، وهمچنین رسول ﷺ پیش از بعثت از

---

(۱) نفحات الانس : ۵۲۴ و ۵۲۵ .

ایشان بوده.

ابن قائد گفته که: همه چیز را باز پس گذاشتم وروی به حضرت آوردم، ناگاه پیش روی وی نشان پائی دیدم، مرا غیرت کرد گفتم: این نشان قدم کیست؟ زیرا که اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست، گفتند: این نشان قدم نبی ﷺ است، خاطر من تسکین یافت[1].

ابو السعود بن الشبلی

وی نیز از اصحاب شیخ عبدالقادر است، در «فتوحات» مذکور است که: از کسی که صدوق وثقه بود شنیدم که شیخ ابو السعود امام وقت خود بود، نقل کرد گفت: بر کنار دجلهٔ بغداد می‌گذشتم، در خاطر من گذشت که آیا حضرت سبحانه را بندگان باشند که وی را در آب پرستند؟ هنوز این از خاطر تمام نشده بود، که آب بشکافت ومردی ظاهر شد وگفت: آری یا أبا السعود، خدای تعالی را مردان هستند که وی را در آب می‌پرستند ومن از ایشانم، ومن مردی بودم از تکریت از آنجا بیرون آمدم، بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد، وبعد از پانزده روز آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد[2].

در «فصوص» مذکور است که: شیخ ابو السعود با مریدان خود گفته که: پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت خود تصرّف داده است، اما من تصرّف نکرده‌ام، ابن قائد روزی پرسید که چرا تصرّف نمی‌کنی؟ گفت: من

---

(۱) نفحات الانس: ۵۲۵، فتوحات مکّیه: ۱۱ / ۳۵۷ ـ ۳۶۰.

(۲) فتوحات مکّیه: ۱۱ / ۳۵۵ ـ ۳۵۸.

تصرّف را به حضرت حق سبحانه وتعالی گذاشته‌ام که چنانچه خواهد تصرّف کند[۱].

شیخ ابو مدین مغربی

نام وی شعیب بن الحسن است، از اکابر این طایفه است، وبسیاری از مشایخ در صحبت وخدمت وی تربیت یافته‌اند، یکی از آن جمله شیخ محیی الدّین العربی است، ودر مصنّفات خود ذکر وی بسیار کرده، وسخنان ومعارف وی آورده.

امام یافعی گوید که: اکثریت شیوخ من به شیخ عبدالقادر نسبت دارند، وبعضی به شیخ ابو مدین نسبت دارند، این یکی شیخ مغرب است، وآن یکی شیخ مشرق است، رضی الله عنهما ونفعنا بهما.

ودر کتاب «فصوص» مذکور است: بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که: با ابو مدین بگو ـ بعد از آنکه سلام ما به وی برسانی ـ که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی‌گردد وبر تو مشکل می‌شود، مع هذا ما به آن مقام که تو داری رغبت داریم وتو به آن مقام که ما در آنیم رغبت نداری؟[۲]

ودر «فتوحات» مذکور است که: یکی از اولیاء الله شنیدم که می‌گفت: یکی از این طایفه گفت که: ابلیس را به خواب دیدم، از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توحید وتوکّل چون است؟ گفت: مَثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم؛ مثل آن کسی است که در بحر محیط

---

(۱) نفحات الانس: ۵۲۵ و۵۲۶، شرح فصوص الحکم: ۲۹۵ ـ ۲۹۷.

(۲) شرح فصوص الحکم: ۲۹۶ و۲۹۷.

بول کند، وچون از وی پرسند که چرا بول کردی ؟ گوید که تا بحر محیط ناپاک شود وطهارت به وی نتوان کرد ، از این شخص هیچکس نادان‌تر باشد؟ مَثل من با ابو مدین همچنین است[۱] .

روزی شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد وگفت: **اللّهم إنّي اشهدك وأشهد ملائكتك أنّي سمعت وأطعت**، اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود ؟ گفت : شیخ عبدالقادر امروز در بغداد گفت: **قدمي هذه على رقبة كلّ ولي الله**، بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند وخبر دادند که شیخ عبدالقادر در همان وقت آن را گفت .

روزی شیخ ابو مدین بر کنار دریا می‌گذشت ، جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند وبه کشتی خود بردند ، دید که آنجا جمعی مسلمانند که اسیر کرده‌اند وبه کشتی خود برده‌اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند ، هرچند جهد کردند کشتی از جا نجنبید ، با وجود آنکه بادهای قوی می‌جست ، ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت ، با یکدیگر گفتند غالباً این به واسطهٔ آن مسلمان است که حال گرفته‌ایم ، می‌شاید که وی از ارباب باطن باشد ، شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود، گفت: نمی‌روم تا همهٔ مسلمانان را نگذارید ، چون چاره ندیدند همه را گذاشتند، فی الحال کشتی روان شد ، توفّي سنة تسعين وخمسمائه[۲] .

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۱ / ۵۶.

(۲) نفحات الانس : ۵۲۷ـ ۵۳۰.

ابو العباس بن عریف صنهاجی اندلسی

نام وی احمد بن محمّد است ، عالم بوده به علوم ، وعارف بود به وجوه قراءت ، ومتناهی بود در جمیع روایات ، مریدان وطالبان بسیار بر وی جمع آمدند ، پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد ، وی را طلب داشت در راه فوت شد ، وكان ذلك في سنة ست وثلاثين وخمسمائه .

صاحب فتوحات گفته : كنت يوماً عند شيخنا ابي العباس العريفي بـاشبليه جالساً وأردنا أو أراد أحد إعطاء معروف ، فقال شخص من الجماعة للـذي يـريد أن يتصدق : الأقربون أولى بالمعروف ، فقال الشيخ من فوره متصلاً بكلام القائل : إلى الله فوجدت بردها على الكبد ، والله ما سمعتها في تلك الحال إلّا من الله تعالى حتى قيل لي : إنها كذا نزلت في القرآن[1] ... .

ابو الربیع کفیف مالقی

از مریدان ابو العباس عریف است ، در حدیث نبوی وارد است بـه آن معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ « لا اله الا الله » گفتن را در نجات آن کس که آن را به نیّت وی گوید اثر تمام است ، شیخ ابو الربیع گفته که : من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ، ولیکن به نام کسی معیّن نساخته بودم ، تا روزی بر مائدهٔ طعام کسی حاضر شدم با جماعتی ، وبا ایشان کودکی بود صاحب کشف ، در آن وقت که آن کودک دست به طعام برد تا بخورد ناگاه بگریست ، گفتندش

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۰ و۵۳۱ ، فتوحات مکّیه : ۸ / ۳۸۸ .
توضیح : ظاهر عبارت فتوحات این است که : (عریفی) غیر از (ابن عریف) است .

چرا گریستی ؟ گفت : اینک دوزخ را مشاهده می‌کنم ومادر خود را در عذاب می‌بینم .

شیخ ابو الربیع گفت : در باطن با خود گفتم خداوندا ! تو می‌دانی که هفتاد هزار بار (لا اله الله) گفته‌ام ، آن را به جهت آزادی مادر این کودک از آتش معیّن گردانیدم ، گفت : چون این نیّت در باطن خود تمام کردم ، آن کودک بخندید وبشاشت کرد ، گفت : مادر خود را می‌بینم از آتش دوزخ خلاصی یافت؛ الحمدلله ، پس به طعام خوردن مشغول شد با آن جماعت، شیخ ابو الربیع گوید: مرا صحّت خبر نبوی در این باب به کشف این کودک معلوم شد، وصحّت کشف آن کودک به خبر نبوی .

ونیز گفته که : در بعض سیاحات تنها می‌رفتم ، چون شب می‌شد مرغی می‌آمد ونزدیک من شب می‌گذرانید وبا من حکایت می‌کرد ، شبی شنیدم که می‌گفت: یا قدّوس یا قدّوس ! چون بامداد شد پرها بر هم زد وگفت : سبحان الرزّاق وپرواز کرد[۱] .

عدی بن مسافر شامی هکاری

با شیخ عقیل منبجی وشیخ حمّاد ؛ پاسِ صحبت داشته ، بر وی خلقِ بسیار مجتمع شدند ؛ در جبل هکاریه که از توابع موصل است ، واز خلق منقطع گشت ، ودر آنجا زاویه‌ای بنا کرد ، ومردمِ آن دیار همه معتقد ومرید وی شدند ، ودر سنهٔ سبع وخمسین وخمسمائه از دنیا رفت ، وقبر وی در آن دیار از مزارات متبرّکه است ، وی را کرامات ظاهره است .

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۱ و۵۳۲ .

در تاریخ یافعی مذکور است که : یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق پیدا شد ، با شیخ عدی گفت : ای شیخ ! می‌خواهم که در این صحرا از خلق منقطع باشم ؛ چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی وچیزی که قوت من شدی ؟ شیخ برخاست ، آنجا دو سنگ بزرگ بود ، پای بر یکی زد ، چشمهٔ آب شیرین پیدا شد ، وپای بر دیگر زد ، درخت اناری برست ، درخت را گفت : ای درخت ! یک روز به اذن الله تعالی یک انار شیرین می‌ده ویک روز انار ترش ! وآن بهترین اناری بود که در دنیا می‌باشد[۱].

سید احمد بن ابی الحسن رفاعی

ذو المقامات العليّه ، والأحوال السنيّه ، خرق الله عليه يديه العوائد ، وقلّب له الأعيان وأظهر العجائب ، ولكن أصحابه ففيهم الجيّد والردي ، يدخل بعضهم النيران ويلعب بالحيّات ، وهذا ما أعرفه الشيخ ولا صلحاء أصحابه ، نعوذ بالله من الشيطان .

وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم عليه السلام است ، ونسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه به شبلی می‌رسد ، ساکن ام عبیده بود ؛ از بطایح ابوالحسن علی که خواهرزادهٔ وی است .

گفته که : یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی ، آواز کسی شنیدم ، چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته دیدم که هرگزش ندیده بودم ، ساعتی دراز با هم سخن گفتند ، پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد وچون برق خاطف در هوا بگذشت ، پس پیش شیخ

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۲ .

درآمده، پرسیدم که آن مرد که بود ؟ گفت : تو وی را دیدی ؟ گفتم : آری ، گفت: او کسی است که خدای تعالی بحر محیط رابه وی محافظت می‌کند ویکی از رجال اربعه است ، سه روز است که مهجور شده است اما نمی‌داند، گفتم: یا سیّدی سبب مهجوری وی چیست ؟ گفت : وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است ، آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید ، به خاطر وی گذشت که کاش این باران در عمرانات بودی ، بعد از آن استغفار کرد ، به سبب این اعتراض مهجور شده .

پس من گفتم یا سیّدی وی را به مهجوری وی اعلام کردی ؟ گفت : نی شرم داشتم ، گفتم : اگر فرمائی من وی را اعلام کنم ، گفت : می‌کنی ؟ گفتم: آری، گفت : سر به گریبان خود درکش ، در کشیدم ؛ آوازی به گوشم رسید که یا علی سر بر آر ، سر برآوردم خود را در یکی از جزائر بحر محیط دیدم ، در کار خود حیران شدم ، برخاستم واندکی برفتم آن مرد را دیدم ، بر وی سلام کردم وآن قصه با وی بگفتم ، سوگند بر من داد که هرچه تو را گویم چنان کن، گفتم : که چنان کنم ، گفت : خرقهٔ مرا در گردن من کن ومرا در روی زمین می‌کش ومنادی می‌کن که این سزای کسی است که بر خدای تعالی اعتراض کند، خرقه را در گردن وی کردم ، خواستم که وی را بکشم ؛ هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار که ملائکه آسمان بر وی به زاری آمدند وگریان شدند، وخدای تعالی از وی خوشنود گشت ، چون آواز بشنیدم بیخود شدم ، چون به خود باز آمدم خود را پیش خال خود دیدم ، والله ندانستم که چون رفتم وچون آمدم .

روزی دو تن از اصحاب وی به صحرا رفتند ، وبا هم نشسته وحکایت

می‌کردند ، یکی از دیگری پرسید که تو را در این مدت از ملازمت سیّد احمد چه حاصل شده ؟ گفت : تو هر تمنائی که می‌خواهی بکن ، گفت : ای سیّدی می‌خواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ همین ساعت فرود آید ، آن دیگری گفت : کرم خدای تعالی بسیار است وفضل وی بی‌حد ، در این حال که ایشان در این مقال بودند ، ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود افتاد ، آن را برگرفتند ، ودر آن هیچ نوشته ندیدند ، پیش سیّد آمدند واز حال خویش هیچ ناگفته ، آن ورق را به وی دادند ، چون سیّد در آن نگریست خدای تعالی را سجده کرد ، وچون سر از سجده برداشت گفت : الحمد لله الذي أراني عتق بعض اصحابي من النار قبل الاخرة ، گفتند : ای سیّد این ورق سفید است ، گفت : ید قدرت به سیاهی نمی‌نویسد ، این به نور نوشته شده است .

توفي يوم الخميس الثاني والعشرين من جمادي الاولى سنة ثمان وسبعين وخمسمائه[1].

حیات بن قیس حرّانی

وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی گفته است که : چهار کس می‌دانم که در قبور خود تصرف کنند ؛ چنانکه احیا می‌کنند ، شیخ معروف کرخی ، وشیخ عبدالقادر گیلانی ، وشیخ عقیل منبجی ، وشیخ حیات حرّانی .

یکی از صلحا گفته که : از یمن در دریا نشستم ، چون به میان دریای هند رسیدیم ، باد مخالف برخاست ، وموج عظیم شد ، وکشتی بشکست ، ومن

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۲ ـ ۵۳۴ .

بر تخته پاره‌ای ماندم ، موج مرا به جزیره‌ای انداخت ، بسی بگشتم، خرابه بسیار بود ، در آنجا ناگاه به مسجدی رسیدم ، دیدم که چهارکس در وی نشسته‌اند ، سلام گفتم ، جواب من دادند وحال من پرسیدند ، حال خود با ایشان بگفتم ، وباقی روز پیش ایشان بنشستم ، چون شب رسید حیات حرانی درآمد، جماعتی پیش دویدند وسلام کردند ، پیش رفت ونماز خفتن به جماعت گزاردند ، وتا طلوع فجر به نماز ایستادند .

شنیدم که شیخ حیات به مناجات درآمد ، وبعد از آن بگریست؛ گریستنی سخت ، دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت ، چنانکه آن مکان روشن شد، چون شب چهارده بعد از آن شیخ حیات از مسجد بیرون آمد ؛ آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو ! رفتم دیدم که زمین بیابان وکوه وهامون در زیر پای وی در نور دیده می‌شود ، وهر گامی که برمی‌داشت می‌شنیدم که می‌گفت : یا رب حیات کن لحیات ، در اندک زمانی به حران رسیدیم ، مردم هنوز در نماز بامداد بودند .

شیخ ساکن حرّان بوده تا از دنیا رفته ، در سنهٔ احدی وثمانین وثمانمائه[1].

شیخ جاگیر

شیخ ابو الوفا بر وی ثنا گفته ، طاقیه خود را به دست شیخ علی هیئتی برای وی فرستاده ، ووی را تکلیف حضور نکرده ، وگفته که : من از خدای تعالی درخواستم که جاگیر را از مریدان من گرداند ، خدای تعالی وی را به من

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۵ و ۵۳۶.

بخشید .

وشیخ جاگیر در اصل از کُردان بود ، در صحرائی از صحراهای عراق ، یک روزه به سامره متوطن شد وآنجا می‌بود تا در سنهٔ تسعین وخمسمائه از دنیا برفت ، وقبر وی در آنجا است .

یکی از اصحاب وی گوید که : روزی با وی بودم ، گله گاوان از پیش وی می‌گذشتند اشارت به یک گاو کرد ، وگفت : این حامله است به گوسالهٔ نرِ چنین وچنین ، وفلان روز خواهد زاد ، ونذر ما خواهد بود ، وفلان وفلان از آن خواهند خورد ، واشاره به گاو دیگر کرد وگفت : این حامله است به گوسالهٔ ماده ، وفلان وقت خواهد زاد ، وفلان وفلان از وی خواهند خورد وسگی سرخ را از وی نصیب است ، والله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد ، وسگی سرخ درآمد به زاویه واز آن گوساله پاره بدرید وبخورد[1] .

ابوالحسن علی بن حمید صعیدی معروف به ابن صبّاغ

صاحب احوال بلند ومقامات ارجمند وکرامات وخوارق عادات ، پدر وی صبّاغ بود ، عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی .

روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد ، شیخ ساعتی سر در پیش افکند وگفت : نزدیک ما هیچ وظیفهٔ خدمت نمانده است که به آن قیام نمائی ، وآن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست ، گفت : هر روز می‌روی یک پشته علف می‌آور ، وبعد از مدتی که آن کار کرد دست وی به درد آمد آنچه

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۶ .

حلفا را به آن می‌دروید بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد، شبی در خواب دید که قیامت قائم شده، مردم بر صراط می‌گذرند، بعضی به سلامت، وبعضی در آتش می‌افتند، چیزی طلبید که دست در آن زند نیافت، متحیّر بماند، ناگاه دید یک پشته از آن حلفا بر روی آتش می‌رود، خود را بر بالای آن انداخت وی را از آتش بیرون برد ونجات یافت. ترسناک از خواب بیدار شد، پیش شیخ رفت، چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت: نگفتم که تو را خدمتی بیش از این نمانده است، از شیخ استغفار کرد وبه سرکار خود رفت، توفي سنة اثني عشرة وستمائه[۱].

ابو اسحاق بن طریف

از مشایخ شیخ محیی الدین عربی است، در «فتوحات» می‌گوید که: وی از بزرگترین مشایخی است که من دیده‌ام، واز وی می‌آرد که گفت: کسانی که مرا می‌شناسند همه اولیاء الله‌اند، زیراکه هر یک از ایشان یا آن است که در حق من خیر ونیکوئی می‌گویند یا غیر آن، اگر در حق من خیر می‌گوید مرا صفت نمی‌کند مگر به آنچه صفت وی شده است، اگر چنانچه محل آن صفت نبودی وموصوف به آن نگشتی مرا به آن صفت نکردی، پس این شخص نزدیک من از اولیاء است، واگر در حق من بدی می‌گوید، وی صاحب فراست وکشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع داده، پس این هم از اولیاء الله است[۲].

---

(۱) نفحات الانس: ۵۳۷ و ۵۳۸.

(۲) نفحات الانس: ۵۳۸ و ۵۳۹، فتوحات مکّیه: ۹ / ۱۹۴.

ابن الفارض حموی مصری

کنیت وی ابو حفص ، ونام او عمر ، از قبیلهٔ بنی‌سعد است ، قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول الله ﷺ ، پدر وی از اکابر علماء مصر است ، فرزند وی کمال الدّین محمّد گفته است که : وی گفته که روزی خواستم که به یکی از مدارس درآیم، دیدم که بر در مدرسه پیری است بقّال وضو می‌سازد ، ووضو نـه بـه ترتیب مشروع ، اوّل دستهای خود بشست ، بعد از آن پایها را ، بعد از آن مسح سر کشید ، وبعد از آن روی بشست ، با خود گفتم : عجب پیری در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه ، در میان فقهای مسلمانان وضو می‌سازد نه به ترتیب مشروع ؟! آن پیر در من نگریست وگفت : ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح میسّر نشود، فتحی که تو را دست دهد در حجاز ومکّه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است ، دانستم که وی از اولیاء الله است ، ومراد او از آن وضوی غیر مرتب اظهار تلبیس وستر حال است .

پیش وی بنشستم وگفتم : یا سیّدی من کجا ومکّه کجا ؟ غیر موسم حج است وهیچ رفیقی وهمراهی نیست ، به دست خود اشارت کرد وگفت : اینک مکّه پیش روی تو است ، نظر کردم مکّه را دیدم ، وی را بگذاشتم وروی به مکّه نهادم، ومکّه از نظر من غایب نشد تا به آنجا درآمدم ، وابواب فـتح بـر مـن گشاده شد ، وآثار آن مترادف گشت ، ودر کوهها ووادیهای مکّـه سـیاحت می‌کردم تا آنکه به وادیی مقیم شدم ؛ که از آنجا تا مکّه ده شبانه روز راه بود ، وصلوات خمس را در حرم شریف به جماعت حاضر می‌شدم ، وبا من در شدن وآمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی می‌کرد ، وچون شتر بـه زانـو درمـی‌آمد

ومی‌گفت: یا سیّدي ارکب، ومن هرگز سوار نشدم.

پانزده سال بر این گذشت، ناگاه آواز آن شیخ بقّال به گوش من آمد که یا عمر! تعال إلی القاهرة احضر وفاتي! به تعجیل تمام به وی آمدم، دیدم که محتضر است، بر وی سلام گفتم، ووی نیز بر من سلام گفت، ودیناری چند به من داد که به این؛ تجهیز وتکفین من کن، وحمّالانِ تابوت مرا هر یک دیناری بده، وبه فلان موضع ببر که آن را قرافه می‌گویند، که آن همان موضع است که قبر شیخ ابن الفارض آنجاست، پس گفت: تابوت مرا در آن موضع بنه ومنتظر می‌باش که مردی از کوه فرود آید، با وی بر من نماز بگزار، آنگاه منتظر می‌باش تا خدای تعالی چه کند!

چون وی وفات کرد به وصیّت وی عمل کردم، وتابوت وی را در آن محلی که گفته بود بنهادم، دیدم مردی از کوه فرود آمد، چون مرغ شتابان، وندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد، وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها می‌گشت ومردم با او مسخرگی می‌کردند، وبر قفای وی سیلی می‌زدند، پس گفت: ای عمر! پیش رو تا بر وی نماز کنیم، پیش رفتم دیدم که میان زمین وآسمان مرغان سبز وسفید با ما نماز می‌گزارند، چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد وزیر پای تابوت وی بنشست، وتابوت وی را فرو برد، وبا دیگر مرغان پیوست وتسبیح گویان پریدند، تا از نظر غائب شدند، من از آن حال تعجب کردم.

آن مرد گفت: یا عمر! **أما سمعت أنّ أرواح الشهداء في جوف طير خضر تسرح من الجنّة حيث شاءت؟ هم شهداء السيوف، وأمّا شهداء المحبّة فكلّهم أجسادهم وأرواحهم في جوف طير خضر، وهذا الرجل منهم**، یا عمر! من نیز از ایشان بودم از

من زلّتی در وجود آمد ، مرا از میان ایشان براندند ، واکنون مرا در بازارها قفا می‌زنند ، وبر آن زلّت تأدیب می‌کنند .

وی را دیوانی است مشتمل بر عیون معارف وفنون لطایف ، که یکی از قصائد آن قصیده تائیه است که هفتصد وپنجاه بیت است کما بیش ، وقد اشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیّه وغیرهم من الفضلاء والعلماء ، وأهل الحقیقه ، وگفته‌اند که : کس دیگر را میسّر نشده است ومیسور هیچ کس از اهل فضل وهنر ، بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود .

شیخ فرمود که : چون قصیده تائیّه گفته شد ، رسول الله ﷺ را به خواب دیدم ، فرمودند که : یا عمر ! ماسمّیت قصیدتك ؟ گفتم : یا رسول الله ! آن را «لوایح الجنان وروایح الجنان » نام کرده‌ام ، فقال رسول الله ﷺ : لا ، بل سمّها «نظم السلوك » فسمّیتها بذلك .

وحکایت کرده‌اند از اصحاب وی که گفتند : وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا گفته ، بلکه گاهی وی را جذبه‌ای می‌رسید ، وروزها یا هفته ، یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب می‌شد ، چون به خود حاضر می‌شد املا می‌کرد ، وسی بیت یا چهل یا پنجاه بیت آنچه خداوند حق سبحانه بر وی در آن غیبت فتح کرده ، بود بعد از آن ترک آن می‌کرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی .

توفي في الثاني من جمادي الاولى سنه اثنتين وثلاثين وستمائه[۱] .

ظاهراً آن بقّال سنی بوده وابن فارض نفهمیده ، زیراکه وضوی مذکور نزد اکثر سنّیان صحیح است .

---

(۱) نفحات الانس : ۵۳۹ ـ ۵۴۵.

شیخ محیی الدّین محمّد بن علی ابن العربی

وی قدوهٔ قائلان به وحدت وجود است ، بسیاری از فقهاء وعلمای ظاهرِ در وی طعن کرده‌اند ، واندکی از فقهاء وجماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته‌اند ، فخّموه تفخیماً عظیماً ، ومدحوا کلامه مدحاً کریماً ، ووصفوه بعلوّ المقامات ، واخبروا عنه بما یطول عنه ذکره من الکرامات ، هکذا ذکره الامام الیافعي في تاریخه .

وی را اشعار لطیف وغریب است ، واخبار نادر عجیب ، مصنّفات بسیار دارد، ویکی از اکابر مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده ، ودر آنجا آورده که مصنّفاف حضرت شیخ از پانصد زیاده است ، وحضرت شیخ به التماس بعضی از اصحاب رساله‌ای در فهرست مصنّفات خود نوشته ، ودر آنجا زیاده از دویست وپنجاه کتاب نام برده ، وبیشتر در تصوّف ، ودر خطبهٔ آن رساله فرموده که : قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنّفات تصنیف وتألیف بود ، بلکه سبب بعضی از آن تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه تعالی امری وارد می‌شد که نزدیک بود که مرا بسوزد ، وخود را به بیان بعضی از آن مشغول می‌ساختم ، وسبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از جانب حق سبحانه به آن مأمور می‌شدم .

خرقهٔ وی در تصوّف به یک واسطه به شیخ محیی الدّین عبدالقادر گیلانی ، ونسبت دیگر در خرقه به خضر علیه السلام می‌رسد به یک واسطه، ونسبت دیگر وی به خضر علیه السلام بی‌واسطه .

قال رضي الله عنه : صحبت أنا والخضر علیه السلام وتأدّبت به ، وأخذت عنه في وصیته أوصانیها شفاهاً التسلیم لمقالات الشیوخ وغیر ذلك ، ورأیت منه ثلاثة أشیاء من خرقة

العوائد ، رأيته يمشي على البحر ، وطي الأرض ، ورأيته يصلّي في الهواء .

وأعظم أسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص است ، واین فقیر از خدمت خواجه برهان الدّین ابو نصر پارسا ﷺ چنین استماع دارد که می‌گفت: والد ما می فرمود که : « فصوص » جان است و« فتوحات » دل ، وهرجا که والد بزرگوار ایشان در کتاب « فصل الخطاب » (قال بعض الكبراء العارفين) گفته است، مراد به آن حضرت شیخ است .

در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که : دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار حاصل است ونسبت به شما اخلاص واعتقاد تمام دارد بیمار است ، به آنجا می‌باید رفت ، شیخ به آنجا رفت شوهر وی را استقبال کرد وشیخ را به بالین وی آورد ، دید که در نزع است ، گفت : زودتر وی را دریابید پیش از آنکه برود ، شوهرش گفت : چون دریابیم او را ؟ گفت: وی را باز خرید ، دیت کامل وی را آوردند ، نزع ورنج جان کندن وی در توقّف افتاد ، دختر چشم بگشاد وبر وی سلام کرد ، شیخ وی را گفت : تو را هیچ باکی نیست ، ولیکن اینجا دقیقه‌ای است که بعد از آنکه ملک الموت نازل شد دست خالی باز نمی‌گردد ، وچاره نیست از بدلی ما تو را از وی خلاص کردیم، این زمان از ما حق خود می‌طلبد ، باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند، تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش بسیار است ، وتو بسیار عظیم القدری ، وفدای تو نمی‌شاید جز عظیم القدری ، مرا دختری است که دوست ترین دختران من است نزدیک من ، وی را فدای تو می‌سازم .

بعد از آن روی به ملک الموت کرد وگفت : بی آنکه جانی ببری نزدیک پروردگار خود نمی‌روی ، جان دختر مرا بگیر ؛ بدل وی که وی را از خدای

تعالی باز خریدیم ، بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت ووی را هیچ بیماری نی، گفت : ای فرزند روح خود را به من ببخش ، زیراکه تو قائم مقام دختر پادشاه نمی‌توانی بود در منفعت ، گفت : ای پدر ! جانِ من در حکم تو است ! ملک الموت را گفت جان وی بگیرد ، در حال دختر شیخ بیفتاد وبمرد، پس شیخ ابن العربی می‌گوید که : نزدیک آن است که از آنکه چیزی بدهند وجان مریض را باز خرند چاره نیست ، ولازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند، زیراکه ما از خود مشاهده کرده‌ایم که جان کسی باز خریده‌ایم وهیچ جان در عوض نداده‌ایم .

در « فتوحات » می‌آورد کـه : در سنهٔ ست وثـمانین وخـمسمائه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی ، واثبات نبوّت چنانکه مسلمانان کنند نکردی ، وانکار خوارق عادات ومعجزات انبیاء عليهم السلام کردی، واتفاقاً فصل زمستان بود ، ودر مجلس منقل آتش افروخته بودند ، آن فلسفی گفت: عامه می‌گویند که ابراهیم را به آتش انداختند ونسوخت ؛ واین محال است، زیراکه آتش محرِق است بالطبع مر اجسام قابله را ، پس بـنیاد تأویل کرد وگفت : مراد به آتش مذکور در قرآن آتش غضب نـمرود است ، ومراد به انداختن ابراهیم در آتش آن است که غضب بر وی واقع شد ، ومراد به آنکه آتش آن را نسوخت آنکه غضب بر وی نراند به جهت غلبهٔ ابراهیم بر وی به دلیل وحجت .

چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد ، بـعضی از حـاضران مـجلس گفتند: در ظاهر آن است که شیخ به آن خود را می‌خواهد گفت ، چه می‌گوئی که تو را صدق آنچه خدای تعالی گفته است ـ که آتش را بر ابراهیم برد وسلام

گردانیدم ـ بنمایم ، ومقصود من از این رفع انکار معجزهٔ ابراهیم است نه اظهار کرامت خویش ، آن منکر گفت : این نمی‌تواند بود ، گفت : این آتشی که در منقل است همان آتش است که تو می‌گوئی محرق است بالطبع ؟ گفت : آری هست ، منقل را برداشت وآتشها را در دامان منکر ریخت ومدّتی بگذشت ، وبه دست خود هر طرف می‌گردانید ، وجامهٔ وی نسوخت ، باز آتشها را در منقل ریخت ومنکر را گفت : دست خود را بیار ، چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت ، پس گفت : روشن شد که سوختن وناسوختن آتش به فرمان خداوند است به مجرد طبع نیست ، منکر اعتراف نمود وایمان آورد[۱].

وهم در « فتوحات » می‌آورد که : شیخ ابو العباس حریری در سنهٔ ثلاث وستمائه در مصر با من گفت که : با شیخ ابو عبدالله قربانی در بازار می‌رفتیم ، ووی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود ، وقصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند ، جماعتی مردم صالح با ما پیوستند ، خواستیم جائی بنشینیم که چیزی خوریم ، خاطر بر آن قرار گرفت که به جهت نان خورش قدری شیره شکر بگیرند ، ظرفی حاضر نبود ، گفتند : آن قصریه نو است ، وهیچ ناپاکی در آنجا نرسیده ، آن شیره را در آنجا کردند ، چون بخوردیم ومردمان پراکنده شدند ؛ با ابوعبدالله می‌رفتیم وقصریه در دست وی ، والله که من وابو عبدالله هر دو شنیدیم که از آن قصریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء الله در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول وناپاک نباشم ، سوگند به خدای تعالی که همچنین نخواهد بود ، از دست وی بجست وبر زمین

---

(۱) نفحات الانس : ۵۵۱ و ۵۵۲.

خورد وبشکست ، واز آن صورت حال عجب در ما تصرف کرد[۱].

شیخ علاء الدّین به بزرگی وکمال شیخ در بسیاری از حواشی «فتوحات» اعتراف نموده است ، چنانکه در خطاب به وی نوشته که : یا أیّها الصدیق، وأیّها المقرب ، وأیّها الولي ، وأیّها العارف الحقّاني ! واین حواشی حالا به خط وی در کنار « فتوحات » نوشته موجود است ، اما وی را در آن معنی که حق را وجود مطلق گفته است تخطئه ؛ بلکه تکفیر کرده است .

وبعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبّع بسیار کرده وبه هر دو اعتقاد واخلاص تمام داشته ، در بعضی از رسائل خود نوشته که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست ، وتخطئه وتکفیر علاء الدّوله مر شیخ را راجع به این معنی است که : وی از کلام شیخ فهم کرده ؛ نه به آن معنی که مراد شیخ است، زیراکه وجود را سه اعتبار است ، یکی اعتبار وی به شرط شیء که وجود مقیّد است ، دوّم به شرط لا شیء که وجود عام است ، سوّم لا به شرط شیء که وجود مطلق است ، آنکه شیخ ؛ ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته به معنی اخیر است ، وشیخ علاء الدّوله آن را به وجود عام حمل کرده ، ودر نفی وانکار آن مبالغه نموده ، با وجود آنکه خود به اطلاق وجود ذات اشاره کرده است، چنانکه در بعضی از رسائل فرموده که : الحمد لله علی الإیمان بوجوب وجوده ونزاهته عن أن یکون مقیّداً محدوداً أو مطلقا لا یکون له بلا مقیّداته .

وجود چون مقیّد محدود نباشد ومطلق نباشد ، که وجود وی موقوف باشد بر مقیّدات ، ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء ، وبه هیچ یک از تقیّد وعموم مشروط نباشد ، وقیود وتعیّنات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۶ / ۱۹۶ .

شرط وجود او في حدّ ذاته ، ونزاع که میان شیخ علاء الدّوله وشیخ عبدالرزّاق کاشی ﷺ پیش از این مذکور شد ، آن نیز از این قبیل تواند بود ، والله اعلم.

در رسالهٔ « اقبالیه » مذکور است که : درویشی در مجلس شیخ علاء الدّوله پرسید که : شیخ محیی الدّین عربی ؛ که حق سبحانه را وجود مطلق گفته ، در قیامت به آن معاقب باشد یا نه ؟ فرمود که : این سخنان را قطعاً نمی‌خواهم که بر زبان رانم ، کاش که ایشان نیز نگفتندی ، چه سخن مشکل گفتن روا نیست ، اما چون گفته شد تأویل می‌باید کردن تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد ، ونیز در حق بزرگان بی‌اعتقاد نشوند ، می‌دانم که شیخ محیی الدّین از این سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج دوّم را بیان تواند کرد ومعراج دو است : یکی کان الله ولم یکن معه شيء ، ودریافتن این آسان است ، دوّم آنکه والان کما کان ، وشرح این مشکل است ، او خواسته که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند ، وجود مطلق در خاطر او افتاده است ، چون یک شق او بر این راست بوده ؛ وی را خوش آمده است ، واز شق دیگر که نقصان لازم می‌آید غافل مانده ، چون قصد در اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد ، چه هرکه از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق ؛ اگر خطا کرده است به نزدیک من چون مراد او کمال حق بود از اهل نجات خواهد بود ومصیب از اهل درجات.

ولد الشيخ بمرسيه من بلاد الاندلس ليلة الاثنين السابع عشر من شهر رمضان سنة ستين وخمسمائه ، وتوفي ليلة الجمعة الثانية والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان وثلاثين وستمائه بدمشق ، ودفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون ، وحالیا آن موضع به

صالحیه مشهور است[۱].

شیخ صدر الدّین محمّد بن اسحاق القونیوی

کنیت وی ابو المعالی است، جامع بوده میان علوم، چه ظاهر وچه باطن وچه عقلی وچه نقلی، ومیان وی وخواجه نصیر الدّین طوسی اسئله واجوبه واقع است، ومولانا قطب الدّین علّامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد وی است، کتاب «جامع الاصول» را به خط خود نوشته وبر وی خوانده وبه آن افتخار می‌کرده.

واز این طایفه شیخ مؤید الدّین جندی، ومولانا شمس الدّین ایجی وشیخ فخر الدّین عراقی، وشیخ سعید الدّین فرغانی، وغیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده‌اند، با شیخ سعید الدّین حموی بسیار صحبت داشته، واز وی سؤالات کرده، وی را مصنّفات بسیار است، چون: «تفسیر فاتحه»، و«مفاتیح الغیب»، و«فصوص»، و«فکوک»، و«شرح حدیث»، وکتاب «نفحات الهیه»، که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده، وبسی از احوال واذواق مکاشفات ومنازلات خود را در آنجا نوشته.

میان وی ومولانا جلال الدّین رومی اختصاص ومحبت وصحبت بسیار بوده، خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده، ووصیت نماز خود به وی کردهٔ.

گویند که: شیخ شرف الدّین قونیوی از شیخ صدر الدّین ﵄ پرسید که: **من أين إلى أين، وما الحاصل في البين؟** شیخ جواب داد که: **من العلم إلى العين،**

---

(۱) نفحات الانس: ۵۴۶ ـ ۵۵۵.

والحاصل في البين تجدّد نسبة جامعة بين الطرفين ظاهرة ناظرة بالحكمين[۱].

شیخ مؤید الدّین جندی

وی از شاگردان ومریدان شیخ صدر الدّین است، جامع بوده میان علوم ظاهری وباطنی، بعضی مصنّفات شیخ بزرگ را چون «فصوص الحکم» و«مواقع النجوم» شرح کرده است، ومأخذ سایر شروح فصوص شرح وی است، ودر آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست وکمال وی از آن معلوم می‌شود.

وی گفته است که: شیخ صدر الدّین خطبهٔ فصوص را از برای من شرح کرد، ودر اثنای آن وارد غیبی بر وی ظاهر شد، واثر آن ظاهر وباطن مرا فرو گرفت، آنگاه در من تصرّفی کرد عجیب، ومضمون کتاب را تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید، وچون این معنی را از من دریافت؛ گفت: من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند، خطبه را شرح کرد، در اثنای آن در من تصرّفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد، پس به این حکایت مسرور شدم ودانستم که مرا بهرهٔ تمام خواهد بود، وبعد از آن فرمود که: آن را شرحی بنویس، پس در حضور وی اجلالاً لقدره وامتثالا لامره خطبه را شرح کردم.

وهم وی گفته: در محل بیان این معنی که (کُمَّل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست) بعد از مفارقت از این نشأة، می‌گوید که: در بغداد بودم، وشخصی در منزل من فرود آمده بوده که دعوی او این بود که مهدی است، واز

---

(۱) نفحات الانس: ۵۵۵ ـ ۵۵۷.

من گواهی طلبید، من گفتم که: پیش خدای تعالی گواهی می‌دهم که تو مهدی نیستی ودروغ می‌گوئی، با من به معادات ودشمنی برخاست، وجماعتی را از ملاحده ونصیریه جمع کرده؛ ایشان را به ایذای من دلالت کرد، پناه به روحانیت شیخ بزرگ ـ شیخ محیی الدّین ـ بردم، وبه جمعیّت همّت متوجّه وی شدم، دیدم که ظاهر شد وبه یک دست خود هر دو دست مدعی را گرفت وبه یک دست دیگر هر دو پای وی را وگفت بر زمینش زنم؟ گفتم: یا سیّدی حکم تو راست، پس بازگشت وبرفت، من برخاستم وبه مسجد رفتم وآن مدعی با اتباع خود به قصد ایذای من اجتماع کرده بودند، من به ایشان التفات نکردم، پیش محراب رفتم ونماز خود بگزاردم وایشان هیچ بر من دست نیافتند، بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد ومسافر شد.

وهم وی گفته که: از شیخ خود شیخ صدر الدّین شنیدم که شیخ بزرگ را با حضرت خضر علیه‌السلام ملاقات افتاد، گفت: از برای موسی بن عمران علیه‌السلام هزار مسأله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیّا ساخته بودم، وی بر سه مسأله صبر نتوانست نمود، واشارت به این معنی است که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: **لیت أخي موسی سکت حتی یقصّ علینا من أنبائهما**[1].

قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره .....

شیخ سعید الدّین فرغانی

از کُمَّل ارباب عرفان واکابر اصحاب ذوق ووجدان بوده، هیچ کس

---

(۱) نفحات الانس: ۵۵۸ و ۵۵۹.

مسائل علم حقیقت چنان مضبوط ومربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ «شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه» کرده ، ووی را تصنیف دیگر است مسمّی به «مناهج العباد إلی المعاد» ، در بیان مذاهب ائمه اربعه ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ در مسائل عبادات وبعضی معاملات ، که سالکان این طریق را از آن چاره‌ای نیست ، ودر بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسّر نیست ، والحق آن کتابی است بس مفید که مالا بد هر طالب ومرید است .

در آنجا آورده است که : انتساب مریدان به مشایخ به سه طریقه است : یکی به خرقه ، دوم به تلقین ذکر ، سوم به صحبت وخدمت وتأدّب به آن ، وخرقه دو است : خرقهٔ ارادت ، وآن را جز از یک شیخ ستدن روا نباشد ، دوّم خرقهٔ تبرّک ، وآن از مشایخ ستدن به جهت تبرّک روا باشد .

ودر بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است که : وی خرقه پوشیده از شیخ نجیب الدّین علی بزغش شیرازی ، ووی از شیخ شهاب الدّین سهروردی ، ووی از عم خود قاضی وجیه الدّین ، ووی از پدر خود ابو محمّد عمویّه واخی فرج زنجانی ، دست هر یک در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگر ، اما ابو محمّد از احمد آسود دینوری خرقه پوشیده ، ووی از ممشاد دینوری ، ووی از ابوالقاسم جنید ، واما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی ، ووی از ابوعبدالله خفیف شیرازی ، ووی از ابو محمّد دوّم بغدادی ، ووی از جنید وشیخ الشیوخ شهاب الدّین سهروردی نسبت خرقه را تا به ابوالقاسم جنید بیش اثبات نکرده ، واز جنید تا مصطفی ﷺ به صحبت نسبت داده نه به خرقه .

واما شیخ مجد الدّین بغدادی در کتاب « تحفة البررة » آورده است که :

نسبت خرقه‌ها متصل است به پیغمبر ﷺ به حدیث متصل معنعن ، وفرموده است که : مصطفی ﷺ خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ را ، ووی مر حسن بصری وکمیل بن زیاد را ، وکمیل مر عبدالواحد بن زید را ، ووی مر ابو یعقوب نهرجوری را ، ووی مر عمرو بن عثمان مکّی را ، ووی مر ابویعقوب طبری را ، ووی مر ابوالقاسم را ، ووی مر ابو العباس بن ادریس را ، ووی مر داود خادم را ، ووی مر محمّد بن مانکیل را ، ووی مر شیخ اسماعیل قصری را ، ووی مر شیخ نجم الدّین کبری را ، ووی مر فقیر را یعنی مجدالدّین بغدادی ، فعلی هذا نسبت خرقه‌ها به مصطفی ﷺ می‌رسد .

وامّا نسبت تلقین ذکر این فقیر ؛ یعنی شیخ سعید ، از شیخ خرقهٔ خود شیخ نجیب الدّین تلقین گرفت ، ووی از شیخ الشیوخ شهاب الدّین سهروردی ، ووی از شیخ احمد غزّالی ، ووی از ابوبکر نسّاج ، ووی از شیخ ابوالقاسم گرگانی ، ووی از ابو عثمان مغربی ، ووی از ابو علی کاتب ، ووی از ابو علی رودباری ، ووی از سیّد الطایفه جنید بغدادی قدس الله ارواحهم .

بعد از آن می‌گوید که : در نسبت خرقهٔ ارادت ، ونسبت تلقین ذکر ، از دو شیخ گرفتن مذموم است ، امّا در نسبت صحبت محمود است ، لیکن به شرط اجازت یا فوت شیخ اوّل[1] .

شیخ موسی سدرانی

وی از اکابر اصحاب ابو مدین مغربی بوده ، شیخ سعید الدّین در شرح قصیدهٔ تائیه آورده است که : از شیخ معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة تستری

---

(۱) نفحات الانس : ۵۵۹ ـ ۵۶۱ .

عراقی در سنهٔ خمس وستین وستمائه شنیدم که از وی روایت کرد از شیخ عمادالدّین محمّد بن شیخ الشیوخ شهاب الدّین سهروردی که گفت : حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند ، واز آن جمله گفتند که : وی را در شبانه روزی وردی است که هفتاد هزار ختم قرآن می‌کند ووالد من خاموش شد، ناگاه یکی از اکابر اصحاب والد من سوگند یاد کرد وگفت : راست است آنچه از وی می‌گویند من پیش از این؛ سخن را شنیده بودم، ودر خاطر من فی الجمله انکاری بود ، تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم در پی وی ایستادم ، دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد ، واز اول فاتحه آغاز تلاوت کرد ومی‌رفت ، وهمچنان که معهود است که مردم در طواف می‌روند وتلاوت می‌کرد، چنان تلاوتی که حرف؛ حرف را فهم می‌کردم ، چون از این طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کماییش در گذشت یک ختم تمام کرد ، چنانکه من تمام آن ختم را حرف به حرف می‌شنیدم ، خدمت والد من با همهٔ اصحاب تصدیق وی کردند ، وآنچه گفت قبول کردند .

بعد از آن والد مرا از این معنی سؤال کردند ، گفت : این بسط زمان است که به بعضی از اولیاءالله واقع می‌شود ، پس از برای صدق آن قضیه گفت : شیخ الشیوخ ابن سکینه ﷺ را مریدی بود صایغ ؛ ووطیفهٔ او این بود که سجّاده‌های صوفیان را روز جمعه به مسجد جامع می‌برد ومی‌انداخت ، وبعد از ادای نماز جمع می‌کرد وبه خانقاه می‌آورد ، یکی از جمعه‌ها سجّاده‌ها بر یکدیگر بست تا به مسجد جامع برد ودر کنار دجله رفت تا غسل جمعه بجا آورد ، جامه‌ها بیرون کرد ودر کنار دجله ؛ نهاد وبه آب فرو رفت ، چون سر بیرون کرد دید که

آن دجله نیست جای دیگر است ، پرسید که این کجاست ؟ گفتند : رود نیل است، تعجب کرد واز آب بیرون آمد ، وبه شهر مصر درون رفت ، ناگاه به دکان صایغی رسید ، آنجا بایستاد وبر وی جز میزری که ستر عورت کرده بود نبود، صاحب دکان به فراست دانست که وی صایغ است ، وی را آزمایش کرد؛ دید که آن صنعت را نیک می‌داند ، وی را گرامی داشت وبه خانه برد ، ودختر خود را به وی نکاح کرد ، واز وی فرزند آمد .

وهفت سال بر آن گذشت ، روزی به کنار نیل آمد ودر آب غوطه خورد، چون سر برآورد دید که در دجلهٔ بغداد است ، در همان موضع که پیش از این به هفت سال به آب درآمده بود ، وجامه‌ها همچنان که نهاده بر کنار دجله است، جامه‌ها را پوشید وبه خانقاه آمد ، دید که سجّاده‌های صوفیان هم چنانکه بر هم بسته بود بسته است ، بعضی از اصحاب به او می‌گفتند که زودتر باشد که آن جماعت پگاه به مسجد رفته‌اند ، سجّاده‌ها به مسجد برد ، وپس از ادای نماز به خانقاه آورد ، وبه تعجیل تعجب‌کنان به خانهٔ خود رفت، اهل بیت وی گفتند : مهمانانی که فرموده بودی که از برای ایشان ماهی بریان کند کجایند که ماهی بریان شده ؟ مهمانان را آورد وماهی خوردند ، وبعد از آن پیش شیخ ابن سکینه آمد وآنچه بر وی گذشته بود وی را اخبار کرد ، وقصهٔ اولاد خود را در مصر با وی بگفت ، فرمود که : فرزندان را از مصر به بغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد آنچه گفته بود راست بیرون آمد .

شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی ، ودر خاطر تو چه بود ؟ گفت : از اول روز در خاطر من از این آیه که : ﴿ **کانَ مِقْداره**

خَمْسين أَلْفَ سَنة ﴾[۱] دغدغه ونزاعی بود ، شیخ گفت : این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو ورفع اشکال وتصحیح ایمان واعتقاد تو است ؛ به آنکه خدای تعالی قادر است بر آنکه نسبت به بعض بندگان خود زمان را بسط کند ودراز فرا نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت به بعضی از بندگان ، وهمچنین است حال در قبض زمان که زمان دراز را کوتاه فرا نماید ، والله القادر علی ما یشاء.

ونزدیک به این قضیّه است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده است که: شخصی جوهری از خود حکایت کرد که مقداری خمیر از خانهٔ خود به فرن[۲] برد تا نان پزند ، وی را جنابت رسیده بود ، به کنار نیل رفت وبه آب درآمد تا غسل کند ، از خود غایب شد ودید ؛ همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد است ، وآنجا کدخدا شد ، ومدت شش سال با خاتون خود بسر برد ، واز وی فرزندان آمد ، بعد از آنکه با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد وجامه پوشید وبه فرن رفت ونان گرفت وبه خانه آمد ، وبا اهل خانه آن واقعه باز گفت ، چون ماهی چند برآمد زن از بغداد آمد وفرزندان همراه آورد وخانهٔ جوهری می‌پرسید ، چون به هم ملاقات کردند جوهری فرزندان وخاتون را بشناخت ، از آن زن پرسیدند که چندگاه است که تو را زن کرده است ؟ گفت : شش سال است[۳].

---

(۱) المعارج (۷۰) : ۴.

(۲) فرن = تابهٔ سفالین که در آن نان پزند . (فرهنگ معین : ۲ / ۲۵۲۷).

(۳) نفحات الانس : ۵۶۲ ـ ۵۶۴.

شیخ عیسی بن میمار[۱] یمنی

امام یافعی گوید که: وی روزی بر فاحشه‌ای بگذشت، وی را گفت: بعد از نماز خفتن پیش تو می‌آیم، زن خرّم شد وخود را بیاراست، بعد از نماز خفتن پیش وی آمد، ودر خانهٔ وی دو رکعت نماز بگزارد وبیرون آمد، آن زن را حال بگشت؛ توبه کرد، واز هرچه داشت بیرون آمد، وشیخ وی را به زنی به یکی از درویشان داد، وگفت: طعام ولیمه را عصیده[۲] بسازید وروغن مخرید، امیری را که رفیق آن زن می‌بود از آن خبر دادند تعجب کرد، گفتند که: وی را به یکی از درویشان داد، وطعام ولیمه عصیده ساخته‌اند وروغن ندارند، امیر بر طریق استهزاء دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید وبگوئید شاد شدیم وشنیدیم که روغن عصیده نیست، این را با عصیده بخورید، فرستادهٔ امیر آمد، گفت: دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را بستند ودست در آن کرد وبر عصیده ریخت، ودیگری را همچنان کرد، وآن فرستاده را بگفت بنشین وبخور، چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود، پیش امیر رفت وقصه را بازگفت، امیر نیز پیش شیخ آمد وبر دست وی توبه کرد[۳].

---

(۱) مصدر: هتاز.

(۲) عصیده = نوعی حلوا که از آرد وروغن تهیّه کنند. (فرهنگ معین: ۲ / ۲۳۱۳).

(۳) نفحات الانس: ۵۶۴ و۵۶۵.

شیخ ابوالغیث جمیل یمنی

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیّه ، در اوایل حال از قـطّاع طـریق بوده، روزی در کمین قافله نشسته بود ، شنید که هاتفی می‌گوید : یا صاحب العین علیك عین ! یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تـو است، در وی اثر عظیم کرد ، واز آنچه در آن بود باز ایستاده وتوبه کرد ، وبه صحبت ابن افلح یمنی پیوست ، دل وی منوّر گشت ، وخوارق عادات از وی به ظهور رسید .

گویند کـه : روزی بـه قـصد آنکـه از صـحرا هـیزم آرد بـیرون رفت ودرازگوشی با خود برد ، ودرازگوشِ وی را شیر بدرید ، چون هیزم آورد که بار کند روی به شیر کرد وگفت : درازگوش مرا بکشتی سوگند به عزّت معبود که آن را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو ، هیزم را بر پشت شیر نهاد ووی را می‌راند تا به نزدیک شهر رسید ، هیزم را از پشت وی گرفت وگفت : هرجا که خواهی برو .

وروزی اهل بیت او از وی قدری عطر طلبیدند ، به بازار رفت تا بخرد ، پیش یکی از عطّاران رفت ، وی گفت : در دکان من هیچ عطر نیست ، ابو الغیث گفت : در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود ، فی الحال هر عطر که در دکان وی بود همه منعدم شد ، عطّار پیش شیخِ وی ابن افلح از وی شکایت کرد ، شیخ وی را بخواند وسیاست بسیار کرد وگفت : دو شمشیر در یک غلاف نـمی‌شاید، از صحبت من دور باش ، هرچند ابوالغیث تضرّع نمود قبول نکرد واز مصاحبت وی ابا کرد ، ابوالغیث برفت وطلب شیخ دیگر می‌کرد تا به صحبت وی منتفع

گردد، پیش هر شیخ که رفت گفت: تو را همین پسندیده است محتاج به شیخی دیگر نیستی، تا آن بود که بر شیخ کبیر علی اهدل رسید والتماس صحبت کرد، وی را قبول فرمود. توفي سنة احدی وخمسین وستمائه[۱].

ابوالحسن شاذلی

نام وی علی بن عبدالله است، شریفی است حسینی ساکن اسکندریه، از کبار اولیاء الله است، وعظماء مشایخ.

وی گفته: یک بار هشتاد روز گرسنه بودم، در خاطرم آمد که تو را از این کار نصیبی حاصل شد، ناگاه زنی دیدم که از مغازه‌ای بیرون آمد به غایت خوب روی، گویا روی او نور آفتاب بود ومی‌گفت: منحوسی هشتاد روز گرسنه بر در ایستاده وناز بر خدای تعالی می‌کند؛ به عمل خود، وشش ماه بر من گذشته است که طعام نچشیده‌ام.

در سنهٔ اربع وستین وستمائه رفته از دنیا، در وقت توجّه به مکّهٔ مبارکه در صحرائی که آب شور داشت، چون وی را آنجا دفن کردند به برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد[۲]. راستی چه دروغ شاخداری؟!

شیخ یاسین حجّام مغربی اسود

وی از ارباب ولایت واصحاب کرامت بود، اما در صورت حجّامی آن را پوشیده می‌داشت، امام نووی از جملهٔ مریدان ومعتقدان وی بوده، وبه

---

(۱) نفحات الانس: ۵۶۵ و ۵۶۶.

(۲) نفحات الانس: ۵۶۷ ـ ۵۷۰.

صحبت وخدمت وی تبرک می‌جسته است.

روزی وی را گفت که: کتابهائی که پیش تو مستعار است به خداوندش بازده وبه دیار خود مراجعت نمای، سخن وی را قبول کرد، چون به دیار خود رسید واهل دیار خود را دید بیمار شد ووفات یافت.

توفي الشيخ ياسين في سنة سبع وثمانين وستمائه، وكان عمره ثمانين، وتوفي النووي سنة ست وسبعين وستمائه[1].

شیخ عفیف الدّین تلمسانی

نام وی سلیمان بن علی است، بعضی از متقشفهٔ فقهاء وی را به زندقه والحاد منسوب داشته‌اند، به دلیل آنکه وی را گفتند یک بار: انت نصیری گفت: النصیری بعض منی، وبر واقف بر اصطلاحات این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است؛ که صاحب آن مقام همهٔ اجزای وجود را ابعاض وتفاصیل خود می‌بیند، وهمه را در خود مشاهده می‌کند، چنان که گفته‌اند:

جزء درویش است جمله نیک وبد

وکتاب «منازل السائرین» را از مصنّفات شیخ عبدالله انصاری شرح نیکو کرده، ووی را دیوان شعری است در کمال لطافت، توفي سنة تسعين وستمائه[2].

---

(۱) نفحات الانس: ۵۷۲.

(۲) نفحات الانس: ۵۷۰ و ۵۷۱.

شیخ ابو العباس مرسی

شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است، وصاحب کرامات ظاهره ومقامات عالیه است، روزی شخصی وی را به ضیافت برد، وبه جهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد، وی را گفت: اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست به طعام شبهه بردی حرکت کردی، من شصت رگ در دست دارم که مثل آن حرکت می‌کند، صاحب طعام استغفار کرد وعذر خواست[۱].

شیخ سعد حدّاد ومرید وی شیخ جوهر

شیخ جوهر در اوایل بندهٔ کسی بود؛ آزاد شد، در بازار عدن خرید وفروخت می‌کرد وبه مجالس فقرا حاضر می‌شد، واعتقاد واخلاص تمام داشت به ایشان، ووی امّی بود، چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حدّاد ـ که در عدن مدفون است ـ رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود؟ گفت: آن کس که در روز سوم بعد از وفات در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیاید وبر سر وی نشیند، وچون روز سوم شد فقراء از قرائت ذکر فارغ شدند ومنتظر وعده بنشستند، ناگاه دیدند که مرغی سبز بیاید وبر سر وی نشیند، وچون روز سوّم شد فقراء از قرائت ذکر فارغ شدند ومنتظر وعده بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد ونزدیك به ایشان بنشست، وهر کدام از بزرگتران فقراء امید داشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند، بعد از

---

(۱) نفحات الانس: ۵۷۲.

زمانی آن مرغ پرواز کرد وبر سر جوهر نشست، آنگاه به زاویهٔ شیخ آمد وصحبت فقرا را لازم گرفت، وله من الفضائل والکمالات ما یطول ذکره[۱].

قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره .....

شیخ احمد بن الجعد وشیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی است

امام یافعی گوید که: در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد، ودیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید، وهر یک را اصحاب وتلامذه بودند، روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی از گذشتگان کرده، وشیخ سعید نیز موافقت کرد، چون مقداری راه برفتند شیخ پشیمان شد، از موافقت ایشان بازگشت، وشیخ احمد بر عزیمت خود برفت وزیارت کرد وبازآمد، بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود وعزیمت همان زیارت کرد، شیخ احمد در راه پیش آمد وبا هم ملاقات کردند.

شیخ احمد شیخ سعید را گفت: فقرا را بر تو حقّی متوجّه است که آن روز از موافقت ایشان برگشتی.

شیخ سعید گفت: بر من هیچ متوجّه نشده است، شیخ احمد گفت: برخیز وانصاف ده.

شیخ سعید گفت: هرکه ما را برخیزاند ما وی را بنشانیم.

شیخ احمد گفت: هرکه ما را بنشاند وی را مبتلا گردانیدیم، پس هر یک از آن دو بزرگ بر آنچه دیگری گفته بودند رسیدند.

(۱) نفحات الانس: ۵۷۳ و ۵۷۴.

شیخ احمد مقعّد شده بر جای بماند تا آن وقت که به حق تعالی پیوست، وشیخ سعید مبتلا شد به آنکه تن خود را می‌کند ومی‌برید تا به جوار رحمت حق پیوست.

امام یافعی گوید: احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیزتر است، چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت می‌کند، واگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت کند، وگاه می‌باشد که حال سابق تأثیر کند دون المسبوق، هذا هو الظاهر(۱).

شیخ نجم الدّین عبدالله بن محمّد اصفهانی

وی شاگرد شیخ ابو العباس مرسی، سالهای بسیار مجاور مکه بوده، ومناقب وی بسیار، وکرامات وی بی‌شمار، یکی از علمای یمن گفته که: پدر خود را بیمار گذاشتم وبه حج رفتم، چون به مکه رسیدم وحج گذاردم، خاطر من به جهت پدر پریشان بود، با شیخ نجم الدین گفتم: چه شود که خاطر بر آن داری که در بعض مکاشفات خود بر احوال وی مطّلع شوی وبا من بگوئی؟ در حال بنگریست وگفت که: از بیماری صحت یافته، وبر بالای سریر خود مسواک می‌کند، وکتابهای خود را گرد خود نهاده، وصفت وحلّهٔ وی چنین وچنان است، ونشانه‌های راست باز داد وهرگز وی را ندیده بود.

روزی همراه جنازهٔ یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود، چون ملقّن ـ که یکی از اکابر فقهاء بود ـ بر سر وی بنشست که تلقین کند، شیخ نجم الدّین بخندید، یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید وی را زجر کرد، پس بعد از

---

(۱) نفحات الانس: ۵۷۴ و ۵۷۵.

آن گفت: چون ملقّن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت: هیچ تعجب نمی‌کنید از مرده که تلقین زنده می‌کند.

وی را گفتند: هرگز زنی خواسته‌ای؟ گفت: هرگز زن نخواسته‌ام، وطعامی هم نخورده‌ام که آن را زنی پخته باشد، شیخ وی در بلاد عجم وی را گفته بود که زود باشد که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی، به طلب قطب بیرون آمد، ودر راه جمعی حرامیان وی را بگرفتند وگفتند جاسوس است، وی را نگاه داشتند وببستند، می‌گوید که ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنان که باز برشکاری فرود آید، ومرا بگشاد وگفت: برخیز ای عبدالله که مطلوب تو منم، پس برفتم تا به دیار مصر رسیدم، هیچ مطلوب خود را نشناختم وندانستم که کجاست، تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابو العباس مرسی آمده است، جمعی فقراء گفتند: بیائید تا برویم وبر وی سلام کنیم، چون چشم من بر وی افتاد که وی همان پیر است که مرا بگشاد، ووی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند، خدمت وصحبت وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت، چون شیخ وی وفات یافت متوجّه مکّه شد، در راه به قبر شیخ خود شیخ ابوالحسن شاذلی رسید از قبر خود با وی سخن گفت، وگفت به مکّه رو وآنجا بنشین، چون به طرف حرم شریف رسید، شنید که هاتفی گفت که: قدمت إلى خير بلد وشرّ اهل، پس مجاور مکّه می‌بود تا در سنهٔ احدی وعشرین وسبعمائه از دنیا رفت، ووی را نزدیک قبر فضیل بن عیاض دفن کردند.

وی را به ظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکّه در مقامی دورتر از عرفات بدیده‌اند، واما به حسب باطن دانستن آن راجع به علمای باطن است.

بعضی از اولیاء الله گفته‌اند که: از زیارت رسول الله ﷺ برگشته بودم، وروی به مکّه داشتم، در فکر شیخ نجم الدّین افتادم که هرگز به مدینه شریفه نرفت وزیارت نکرد، وبه حسب باطن بر وی اعتراض می‌کردم، ناگاه سر بالا کردم؛ دیدم که شیخ نجم الدّین در هوا به جانب مدینه می‌رود ومرا آواز کرد که یا محمّد! وبا من سخن گفت.

روزی بعضی از اصحاب وی با وی گفتند که: مردم بر شما انکار بسیار دارند که به زیارت حضرت رسول ﷺ نرفته‌اید ونمی‌روید، گفت که: منکر از دو حال بیرون نیست: متشرع است یا محقق، اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را روا نیست که بی‌اذن خواجهٔ خود به سفر رود، واگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تو است وپیش تو حاضر است هرگز در طلبِ وی سفر می‌کنی؟

به خط یکی از اکابر خراسان یافته‌اند که: در تاریخ سنهٔ ثلاث وسبعمائه به سعادت زیارت حرم شریف مکّه مشرّف شدم، ودر آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدّین اصفهانی بود، وبه خدمت وی می‌رسیدم، روزی از من پرسید که این حدیث به تو رسیده است که: «بدلاء امتي أربعون، إثنا عشر في العراق وثمانية وعشرون في الشام»؟ گفتم: رسیده است اما مرا مشکل می‌شود که چون این طایفه همین در عراق وشام می‌باشند، فرمود که: حضرت رسالت ﷺ جمیع عالم را دو قسم کرده است: نصفی شرقی ونصفی غربی، از عراق نصف شرقی خواسته است، واز شام نصف غربی، پس عراق وغیر آن چون خراسان وهندوستان وترکستان وسایر بلاد شرقی در عراق داخل است.

ناقل نوشته است که: در این وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه

قطب الدّین یحیی جامی نیشابوری سؤال کنم ، فرمود که : خواجه یحیی قطب الدّین یکی از آن دوازده تن است که در عراقند[۱] .

ابو محمّد عبدالله مرجانی مغربی

از بزرگان مشایخ واکابر صوفیه بود ، وی را گفتند که : فلان گفت در وقتی که شیخ سخن می‌گفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور ، چون شیخ خاموش گشت این عمود منقطع شد ، شیخ بخندید وگفت : وی ندانسته ، بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم ، توفي بتونس سنة تسع وتسعين وستمائه[۲]

ابو عبدالله معروف به ابن مطرف اندلسی

مجاور مکّه بوده ، ودر هر شبانه روزی ورد داشته که پنجاه اسبوع طواف کردی ، در سنهٔ سبع وسبعمائه از دنیا برفت ، وپادشاه مکّه از غایت اعتقاد واخلاص که نسبت به وی داشته تابوت وی را بر دوش خود گرفته .

امام یافعی گوید که : بعض اصحاب شیخ ابو محمّد بکری مغربی با من گفت که : شیخ ابو محمّد را عزیمت زیارت مصطفی ﷺ شد ، به وداع شیخ ابو عبدالله مطرف آمد ، شیخ ابو عبدالله گفت : شنیده‌ام که در فلان منزل آب نیست ، سختی بسیار به شما خواهد رسید ، اما عاقبت باران خواهد بارید وآب خواهید یافت ، ما چهار کس بودیم ، چون به آن منزل رسیدیم همچنان که گفته

---

(۱) نفحات الانس : ۵۷۵ ـ ۵۷۷ .

(۲) نفحات الانس : ۵۷۸ .

بود آب نبود ، در راه آمدیم هوا بسیار گرم شد وتشنگی غلبه کرد ، وبا ما اندک آبی بود ، یکی خواست آن آب را بخورد ، شیخ ابو محمّد گفت : مخور که اگر می‌خواهی نمیری همین گلوی خود به آن تر کن ، بعد از آن سختی بسیار کشیدیم از گرما وتشنگی ، وهیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم ، شیخ ابو محمّد پرسید که شیخ ابو عبدالله مطرف چه گفته بود ؟ گفتیم : گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید ، گفت : سختی از این بیشتر نمی‌باشد ، پرسید که دیگر چه گفت ؟ گفتم گفت : که در آخر باران خواهد آمد وسیراب خواهید شد ، گفت : بشارت باد شما را به باران ، ناگاه دیدیم که پاره‌ای ابر از یک طرف پیدا شد تا به بالای سر ما آمد وببارید ، چندان که گرداگرد ما سیل روان شد ، آب خوردیم ووضو ساختیم وغسل کردیم وآب برگرفتیم وروان شدیم ، چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم[۱] .

شیخ سلیمان ترکمان موله

وی در دمشق بوده ، کهنه عبائی چرکین در بر ، از جای خود کم برخاستی وسخن کم گفتی ، بعضی از علمای ظاهر با جلالت وبزرگی خود پیش وی نیازمندی می‌کردند ومی‌نشسته‌اند ، می‌گویند که : در رمضان در روز چیز می‌خورده ونماز می‌گزارده ، اما وی را کشف واطلاع بر مغیبات می‌بوده واخبار از آن می‌کرده .

امام یافعی گوید : مثل این بسیار از این طایفه مشاهده کرده‌اند ، چنانکه از قضیب البان موصلی وشیخ ریحان وغیر ایشان منقول است ، توفي الشيخ

---

(۱) نفحات الانس : ۵۷۸ و ۵۷۹ .

سلیمان سنة أربع وعشرین وسبعمائه[۱].

شیخ علی کردی

وی از عقلای مجانین بوده ، واز وی انواع کرامات وخوارق عادات ظاهر می‌شده ، اهل دمشق همه مرید ومعتقد وی بوده‌اند ، وبر ایشان حکم می‌کرده است ، چنانکه مالک بر مملوک کند ، وانقیاد حکم وی می‌کرده‌اند.

روزی یکی از بزرگان دمشق را فرمود که : برای درویشان فکر دعوتی وسماعی بکن ! آن شخص ترتیب دعوتی کرد وقوّالان را طلبید ودرویشان مشهور را بخواند ، چون ایشان جمع شدند علی کردی به آن خانه آمد ، قالبهای شکر دید که آنجا نهاده‌اند ، صاحبخانه را گفت اینها همه را در حوض انداز ، همه را در حوض انداختند ، درویشان همه شربت می‌خوردند وسماع می‌کردند تا آخر روز ، بعد از آن چیزی خوردند وبازگشتند ، شیخ کردی با صاحب خانه گفت : قالبها را از حوض بیرون آر ، بیرون آورد همچنان درست که اول بود وهیچ از آن نگداخته بود ، وبعد از آن صاحب خانه را گفت : تو بیرون رو ودر را بر من قفل کن وپیش من میا الاّ بعد از سه روز ، چنان کردم ، روز سوم در راهی به شیخ علی رسید وبر وی سلام کرد ، وبعد از آن به خانه آمد وهمچنان خانه را در بسته یافت ، قفل بگشاد ودرآمد ، دید رخامهای فرش خانه وی را کنده است ، پیش وی آمد که ای سیّدی چرا فرش خانۀ مرا کندی؟ گفت : روا باشد که تو مرد نیکو باشی وبر رخام حرام ضیافت درویشان کنی ؟ گفت : ای سیّدی این میراث پدر من است ، شیخ به خشم شد

---

(۱) نفحات الانس : ۵۷۹ و ۵۸۰.

ووی را رها کرد وبرفت ، آن شخص چون مکاشفات شیخ را می‌دانست تأمل بسیار کرد ، به خاطرش آمد که یک بار رخامها کنده بودند واصلاح کرده، استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد وبه مبالغهٔ بسیار از آن استفسار نمود، آخر اعتراف کرد که رخام تو را فروخته بودیم ورخام مسجد به جای آن بکار بردیم.

ودر آن وقت که شیخ شهاب الدّین سهروردی به رسالت به دمشق آمده به اصحاب گفته بود که : به زیارت شیخ می‌رویم ، گفته‌اند که وی مردی است که نماز نمی‌گزارد واکثر اوقات مکشوف العورة می‌باشد ، شیخ گفته است که: البته وی را می‌بینم ، شیخ سوار شد ، چون به نزدیک منزل وی رسید فرود آمد، چون شیخ دیده است که وی نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده، شیخ فرمود که : ما را از تو این باز نمی‌دارد ، امروز ما مهمان توایم ، پس به نزدیک شد وسلام کرد وبنشست ، ناگاه دو حمّال بیامدند وبا ایشان طعام بسیار، شیخ علی گفت که : پیش شیخ شهاب الدّین نهید که مهمان ماست، وشیخ را گفت : بسم الله ! که این ضیافت تو است ، شیخ بخورد وشیخ علی را بزرگ داشت.

وشیخ علی کردی در اوایل حال در مسجد جامع می‌بود ، ناگاه مجذوبی دیگر که او را یاقوت می‌گفته‌اند به شهر دمشق درآمد ، ودر آن وقت شیخ از دمشق بیرون رفت وساکن صحرا شد وبه شهر نیامد تا وفات کرد ، ویاقوت در شهر حاکم بود[۱].

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۰ و ۵۸۱.

شیخ مفرح

از صعید مصر است ، بسیار جلیل القدر ، کبیر الشأن بوده ، بنده‌ای بود حبشی ، وی را جذبه رسیدی قوی که شش ماه طعام وشراب نخورد ، پنداشتند که دیوانه شده ، هرچند بزدند هیچ سود نداشت ، وی را قید نهادند ، چون آمدند قید جائی بود ووی جای دیگر ، ووی را زندان کردند ، چون بیرون آمدند در زندانش نیافتند ، چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند ، آنها را گفت بپرید ، همه زنده شدند وپریدند باذن الله تعالی .

یکی از اصحاب او ؛ وی را روز عرفه در عرفات دید ، ویکی دیگر در همان روز در خانهٔ خودش دید ، تمام روز با وی بود ، چون آن دو شخص به هم رسیدند وهر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند ، میان ایشان نزاع شد ، وهر یک بر صدق قول خود به طلاق سوگند خورد ، پس خصومت کنان پیش شیخ مفرح رفتند ، شیخ گفت هر دو راست گفتید وزن هیچ کدام طلاق نشد[۱] .

شیخ ابو العباس دمنهوری

دمنهور موضعی است به مصر ، یکی از تاجران گفته است که : در سفر بودم وبا من چهار پائی بود که قماش من همه بر وی بود ، چون به مصر درآمدم وبا مردم در آمیختم آن چهار پای من گم شد ، هرچند طـلب کـردم نـیافتم ، بعضی از یاران مرا گفتند که : پیش شیخ ابو العباس رو ، شاید که دعا کند ، پیش وی رفتم وحال خود با وی گفتم ، گوش به سخن من نکرد ، ولیکن گفت : ما را

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۱ و ۵۸۲ .

مهمانان رسیده‌اند وما را چندی آرد می‌باید وچند من گوشت، وچندی حوائج دیگر ذکر کرده، از پیش وی بیرون آمدم وبا خود گفتم: والله که دیگر هرگز پیش وی نیایم، وبرفتم.

ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم رسید، وی را گفتم: تو را نمی‌گذارم تا آنچه پیش تو دارم به من ندهی، شصت درم به من داد که به این درمها معامله می‌کنم، تا آنچه رفته است بیاید، یا این هم برود در راه خدای تعالی، هرچه شیخ گفته بود بخریدم، چند درم زیاده آمد، به آن قدری حلوا خریدم، وهمه را به حمّالی دادم وقصد خدمت شیخ کردم، چون به نزدیک زاویه شیخ رسیدم دیدم که چهار پای من بر در زاویه شیخ ایستاده است، باز گفتم که این چهارپای من نخواهد بود بلکه مانند آن است، چون نزدیک رسیدم دیدم که چهار پای من است وقماشهای من، گفتم: آن را به کسی بسپارم یا با خود به زاویه برم تا باز گم نشود، وباز گفتم آن کس که به سلامت به من رسانید برای من نگاه خواهد داشت، پیش شیخ درآمدم آنچه آورده بودم بر وی عرض کردم، چون به حلوا رسید گفت: چیست؟ گفتم: زیادت آمده بود به این دادم، گفت: این در شرط داخل نبود من نیز چیزی زیاده کنم، برخیز وقماشهای خود را به بازار بر وبفروش وتعجیل بکن، وهر چیز می‌فروشی بهای آن را فی الحال بستان ومترس از آنکه بعضی تجّار بیایند وبازار تو بشکنند، دریا در دست راست من است، وبیابان در دست چپ، من به بازار رفتم وقماشها به بهای تمام فروختم وبهای تمام گرفتم، چون فارغ شدم تاجران از برّ وبحر ریختند، چنانکه گوئی در بند بودند که ایشان را آزاد

کرده‌اند[1].

قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره .....

شیخ ریحان

وی در عدن می‌بوده، یکی از اخیار گفته که: شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک به عدن، نتوانست که به عدن درآید: که شب درآمده بود ودروازه بسته بودند، شب در ساحل بحر بماند وهیچ چیزی نداشت که شام بخورد، ناگاه دید شیخ ریحان بر ساحل است، پیش وی آمد وگفت ای سیّد دروازه بسته‌اند ومن هیچ ندارم که شام بخورم، می‌خواهم که مرا هریسه دهی! گفت: این را ببینید که از من شام می‌خواهد، ونمی‌خواهد مگر هریسه گوئیا من هریسه پزم! گفتم: ای سیّدی از این چاره نیست، ناگاه دیدم که کاسهٔ هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت، گفتم ای سیّدی روغن می‌باید، گفت: این را به ببینید هریسه نمی‌تواند خورد بی‌روغن! مگر من روغن فروشم؟ گفتم: ای سیّدی این بی‌روغن نخواهم خورد، گفت: این کوزه را در کنار دریا بر؛ وپر آب بیار تا وضو سازم، رفتم وآب آوردم وکوزه را از من بستد واز آنجا روغن بر هریسه ریخت، پس از آن بخوردم وهرگز مثل آن نچشیده بودم.

دیگری گفت که: در ماه رمضان بین العشائین به بازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم، ناگاه شیخ ریحان مرا دید وپیش خود کشید وبه هوا بالا برد، وبسیاری من بگریستم وگفتم: می‌خواهم که مرا به زمین بازگردانی، مرا بر زمین برگردانید وگفت که: می‌خواستم تفرّجی کنی، اما تو نخواستی!

---

(۱) نفحات الانس: ۵۸۲ و۵۸۳.

شیخ یافعی گوید : همانا که وی به این تفرّج مطالعهٔ عجائب ملکوت سماوات خواسته است .

بعضی از صالحان گفته که : روزی شیخ ریحان را گفتم : خاطری با من میدار ، گفت : مادام که این سر درست است مترس ، واشاره به سر خود کرد ، پنداشتم که مراد وی آن است که مادام زنده‌ام ، ومراد وی را ندانستم مگر روزی که بمرد به آن سبب که به پای کوهی می‌گذشت بیفتاد وسر وی بشکست وبر آن بمرد[1] .

شیخ علاء الدّین خوارزمی

بزرگ بوده ، امام یافعی گوید که : وی دوازده روز به یک وضو نماز گزارده، وپانزده سال پهلو بر زمین ننهاد ، وچند روز بر می‌گذشت که طعام نمی‌خورد ، وچون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی ، وبا من در منیٰ قدری گوشت بود نمی‌خورد الاّ بعد از سختی بسیار به جهت موافقت .

وگفت که : در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم ، چون روز عید فطر رسید به دهی از ده‌های مسلمانان به جهت نماز عید رفتم ، چون باز آمدم آدمی را دیدم که در خلوت من نماز می‌گزارد وبر ریگی که در خلوت سرای من بود هیچ اثر پای نبود ، تعجب کردم که از کجا درآمده است ! بعد از آن بگریست گریستنی زار ، من در فکر شدم که برای وی چه آرم که روز عید است، التفات به من کرد وگفت : ای فلان فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمی‌دانی ! ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آر ، برخاستم که ابریق بیاورم

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۳ و۵۸۴ .

پیش ابریق دو گردهٔ نان بزرگ وگرم دیدم ومغز بادام بسیار بر آن ، برداشتم وپیش وی بردم ، نان بشکست ومغز بادام را پیش من ریخت وگفت : بخور، ودر ایستاد واز آن مغز بادام به من می‌داد ومن می‌خوردم ووی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز ، ومن حضور آن طعام را غریب می‌دیدم ، گفت : این را غریب مدار که خدای تعالی را بندگان هستند که هرجا باشند هرچه خواهند بیابند ، تعجب من زیاده شد ، با خود گفتم از وی طلب مؤاخاة کـنم ، گـفت: تعجیل مکن که باز به تو خواهم آمد انشاء الله تعالی ، واز مـن غـایب شـد، وندانستم که کجا رفت ، شب هفتم از شوال آمد وبا من عقد مؤاخات بست[۱].

امام عبدالله یافعی یمنی

هو ابو السعادات عفیف الدّین عبدالله بن اسعد ، نزیل الحرمین الشریفین، از اکابر مشایخ وقت خود بوده ، عالم بوده به علوم ظاهری وباطنی ، وی را تصنیفات است ، از آن جمله است تاریخ « مرآت الجنان وعبرة الیقظان فـي معرفة حوادث الزمان » ، وکتاب « روض الریاحین في حکایات الصالحین »، وکتاب « درّ النظیم في فضائل القرآن العظیم » وغیر ذلك ، واشعار نیکو نیز گفته است.

وی گفته که : شیخ علاء الدّین خوارزمی گفته که : شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن نشسته بودم ، ودرِ خلوت از انـدرون بسته، مردان دیدم با خود در خلوت ، ندانستم که از کجا درآمدند ، وساعتی با من سخن گفتند ، وبا یکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ، ذکر مردی از شام کردند

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۴ و ۵۸۵ .

وبر وی ثنا گفتند ، وگفتند : نیکو مردی است اگر بدانستی که از کجا می‌خورد ، بعد از آن گفتند : سلام ما به صاحب خود ـ عبدالله یافعی ـ برسان ، گفتم : او را از کجا می‌شناسید ووی در حجاز است ؟ گفتند : بر ما پوشیده نیست ، وبرخاستند وپیش رفتند سوی محراب ، پنداشتم که نماز خواهند گزارد واز دیوار بیرون رفتند .

وهم وی گفته که : شیخ مذکور گفت که : در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنهٔ اثنین واربعین وسبعمائه دو پیر در خلوت در آمدند ، بعد از نماز پیشین ، ندانستم که از کجا درآمدند ، گفتم : از کجا در آمدید ؟ گفتند : سبحان‌الله ، همچون توئی از این حال سؤال می‌کند ؟ بعد از آن پارهٔ نان جو داشتم پیش ایشان نهادم ، گفتند : نه از بهر این آمده‌ایم ، گفتم : پس بهر چه آمده‌اید ؟ گفتند : آمده‌ایم که تو را وصیّت کنیم به رسانیدن سلام ما به عبدالله یافعی ، وگفتند : بگو بشارت باد تو را ، گفتم : وی را از کجا می‌شناسید ؟ گفتند ما به وی رسیده‌ایم ، گفتم : شما را در این باب بشارت رسانیدن اذنی هست؟ گفتند : آری ، وچنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می‌آیند که ایشان را هست در شرق ، وفی الحال غایب شدند .

ووی کتاب « مرآت الجنان » را که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است وتا سنهٔ خمسین وسبعمائه بیان حوادث کرده ، ومعلوم نیست که بعد از چند گاه دیگر بوده[1] .

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۵ و ۵۸۶ .

شیخ شهاب الدّین مقتول

نام وی یحیی بن حبش است ، در حکمت مشّائیان واشراقیان مـتبحّر بوده، ودر هر یک از آن تصنیفات لایقه وتألیفات رایقه دارد ، وبعضی وی را منسوب به سیمیا داشته‌اند .

حکایت کنند که : روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند ، بـه رمـهٔ گوسفندی رسیدند ، جماعت گفتند که ما را سر گوسفندی مـی‌باید ، یک سـر گوسفند گرفتند وده درم به صاحب گوسفند ـ که ترکمانی بـود ـ دادنـد ، وی مضایقه می‌کرد که گوسفندی خرُدتر از آن بگیرید ، شیخ گفت اصحاب را : شما بروید وگوسفند را ببرید که من وی را خوشنود سازم ، ایشان پیش رفتند ، با وی سخن می‌گفت ودل وی را خوش می‌کرد ، تا ایشان دور رفتند ، وی هم در پی ایشان برفت ، ترکمان در پی وی می‌رفت وفریاد می‌کرد ، چون بـه وی رسید دست چپ وی را بگرفت وبکشید که کجا می‌روی ؟ دست از شانه جدا شد ودر دست ترکمان ماند ، بترسید دست وی را بنداخت وبگـریخت ، وی دست خود را برداشت وبه یاران رسید ، در دست وی مندیلی بود وبس .

امام یافعی گوید : بدا کارها که اینها راست ، وبدا کسانی که این کارها کنند ، وبدا علمی که مفضی به این کارها گردد .

وهم امام یافعی گوید که : وی را به خلل در عـقیده ، وبـه اعـتقاد بـه حکمای متقدمین متّهم می‌داشته‌اند ، چون به حلب رسید علماء بـه قـتل وی فتوی دادند ، وگویند : وی را حبس کردند وبه خنّاق کشتند ، وبعضی گویند که : قتل وصلب کردند ، وبعضی گویند که : وی را مخیّر ساختند میان انواع قتل،

وی چون به ریاضت معتاد بود اختیار کرد که وی را به گرسنگی بکشند ، از وی طعام باز گرفتند تا بمرد ، وعمر وی تا سی وشش یا سی وهفت رسیده بود ، وکان ذلك في سنة سبع وثمانين وخمسمائه .

واهل حلب در شأن وی مختلف بودند : بعضی وی را به زندقه نسبت کردند ، وبعضی به کرامات ومقامات او اعتقاد داشتند ، ومی‌گفتند که : بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد ، واین موافق می‌نماید به آنکه شیخ شمس الدّین تبریزی فرمود که : در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا می‌گفتند که کافر است ، من گفتم که حاشا که کافر باشد ، چون به صدق تمام درآمد در خدمت شمس ؛ بدر کامل شد ، گفت : من سخت متواضع باشم بر نیازمندان صادق ، اما سخت با نخوت باشم با متکبّران ، شهاب الدّین علمش بر عقلش غالب بود ، وعقل می‌باید که بر علم غالب باشد ، وحاکم دماغ که محل عقل است در او ضعیف گشته[۱] .

شیخ اوحد الدّین حامد کرمانی

مرید شیخ رکن الدّین سنجاسی است ، ووی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی ، بسیار بزرگ بوده ، وبه صحبت شیخ محیی الدّین عربی رسیده ، وشیخ در کتاب « فتوحات » وبعض رسائل از وی حکایت آورده .

ودر باب ثامن از « فتوحات » آورده که : شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که : در جوانی خدمتَ شیخ خود می‌کردم ، در سفر بودیم ، ووی در عماری نشسته بود وزحمت شکم داشت ، به جائی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود ،

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۷ و۵۸۸ .

درخواست کردم که اجازت ده تا داروئی بستانم که نافع باشد، چون اضطراب مرا دید اجازت داد، رفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته وملازمان وی به پای ایستاده‌اند، وپیش وی شمعی افروخته‌اند ومرا نمی‌شناخت، ومن وی را نمی‌شناختم، چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست وپیش من آمد ودست مرا گرفت وگفت: حاجت تو چیست؟ حال شیخ را با وی بگفتم، فی الحال داروئی حاضر کرد وبه من داد وبا من بیرون آمد، وخادم شمعی را همراه آورد، ترسیدم که شیخ آن را ببیند وبیرون آید، سوگند به وی دادم که بازگردد؛ بازگشت، پیش شیخ آمدم ودارو آوردم وآن اکرام واحترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم، تبسم کرد وگفت: ای فرزند! چون اضطراب تو را دیدم مرا بر تو شفقت آمد، لاجرم تو را اجازت دادم، چون آنجا رسیدی ترسیدم که شخصی که امیر آن موضع است به تو التفات ننماید وشرمنده شوی، از هیکل خود مجرد شدم وبه صورت وی برآمدم ودر موضع وی نشستم، چون آمدی تو را گرامی داشتم وکردم آنچه دیدی[1].

در رسالهٔ «اقبالیه» مذکور است که: شیخ علاء الدّوله از یکی از مریدان شیخ شهاب الدّین شنیده که شیخ شهاب الدّین شیخ اوحد الدّین را مبتدع خوانده وپیش خود نگذاشته، است پیش مولانا جلال الدّین رومی گفتند که شیخ اوحد الدّین شاهد باز بود اما پاکباز بود، مولوی فرمود که: کاش کردی وگذشتی، واین رباعی وی هم دلالت بر آن می‌کند:

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت

زیرا که ز معنی است اثر در صورت

---

(۱) فتوحات مکّیه: ۲ / ۲۶۱.

این عالم صورت است ومادر صوریم

معنی نتوان دید مگر در صورت

ودر تواریخ مذکور است که : چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک زدی وسینه بر سینهٔ ایشان باز نهادی ، چون به بغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت ، این سخن بشنید ، گفت که او مبتدع است وکافر ، اگر از این گونه حرکتی کند وی را بکشم ، چون سماع گرم شد شیخ به کرامت دریافت ، گفت :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن

در پای مراد دوست بی‌سر بودن

تو آمده‌ای که کافری را بکشی

غازی چه توئی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد ومرید شد[۱].

امیر قاسم تبریزی

در اوایل ارادت به شیخ صدر الدّین اردبیلی داشت ، وبعد از آن به صحبت شیخ صدر الدّین علی یمنی که از اصحاب شیخ اوحد الدّین کرمانی بوده رسیده ، ونسبت ارادت وی را به خط بعضی معتقدان وی دیده‌ام ، در آنجا به شیخ صدر الدّین علی یمنی مذکور بوده ؛ نه به شیخ صدر الدّین اردبیلی ، واهل روزگار در قبول وانکار وی دو فرقه‌اند ، واز وی دو اثر مانده ، یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق واسرار وی که کشف وعرفان وآثار ذوق

---

(۱) نفحات الانس : ۵۸۸ ـ ۵۵۰ .

ووجدان از آن ظاهر است ، ودیگر جماعتی که خود را منسوب به وی می‌دارند ومرید وی می‌شمارند ، این فقیر بعضی از ایشان را دیده واحوال بعضی را شنیده ، اکثر ایشان از ربقهٔ دین واسلام خارج بودند ودر دایرهٔ اباحت وتهاون به شرع وسنت داخل ، وشاید که منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سیّد غالب بوده ، ونظر در جمیع امور بر مبدأ داشته ، وبساط اعراض را بالکلیه طی کرده بود ، وبه مقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات ونذوری که می‌رسیده همه را صرف اهل لنگر می‌نمود ، اصحاب نفس وهوا را مقصود آنجا حاصل بوده ومانعی نه ، جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده‌اند واز معارف وی سخن می‌شنیده‌اند ، واز سر نفس وهواداران تصرف می‌کرده‌اند ، وآن را مقدمهٔ اشتغال به مشتهیات نفس واعراض از مخالفات هوا می‌ساخته ، ودر وادی اباحت وتهاون به شریعت وسنت می‌افتاده ، ووی از این همه پاک .

وبعضی دیگر از عزیزان که به صحبت وی رسیده بود می‌گفت که : من به کرم ذاتی وی کس ندیده‌ام ، وبعضی از مردم « خرجردِ جام » که در قبول وانکار غالباً از تعصّب خالی بوده‌اند از وی بعضی کرامتها ـ که این طایفه را می‌باشد ـ نقل می‌کردند ، عزیزی که بر سخن وی اعتماد هست از بعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسهٔ جام به عزیمت مشهد منوّر طوس شبگیر پگاه کرده بودند در راه که می‌رفته‌اند در جانب « خرجرد » روشنایی در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده وبه آسمان رسیده ، در تعجب مانده‌اند که آن چه روشنائی است ! هم در شب به « خرجرد » رسیده‌اند ، دیده‌اند که آن روشنائی در جانب لنگر از خدمت سیّد است ، چون به لنگر

آمده‌اند قصد زیارت وی کرده‌اند ، چنان مشاهده افتاده است که آن نوری است که از آن خانه که مرقد منوّر وی در آنجاست می‌تابد ، واز بعض درویشان چنان یافته‌ام که توجه به مرقد منوّر وی موجب جمعیت تمام است.

خدمت مخدومی خواجه ناصر الدّین عبدالله ـ مد الله تعالی ظلال ارشاده ـ فرموده که : خدمت سیّد قاسم حضرت خواجهٔ بزرگ را خواجه بهاء الدّین ـ قدس الله تعالی اسراره ـ در نواحی ابیورد دیده بود وصحبت داشته، وطریقهٔ ایشان را معتقد بوده ، واز وی فهم می‌شد که خود را بر این طریقه می‌داشت.

ودر تاریخ سنهٔ ثلاثین وثمانمائه پادشاه وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد ، چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سیّد خانه مقفّل بود، به توهم آنکه مگر آن به وقوف وی بوده از شهرش عذر خواستند، به جانب بلخ وسمرقند رفت ، واز آنجا مراجعت کرد ودر « خرجردِ جام» متوطّن شد ، ودر سنهٔ سبع وثلاثین وثمانمائه از دنیا برفته ، وقبر وی آنجاست(۱).

حکیم سنائی غزنوی

کنیت ونام وی ابوالمجد مجدود بن آدم است ، وی با پدر شیخ رضی‌الدّین علی لالا ابناء عمّ بوده‌اند ، از کبراء شعرای صوفیه‌اند ، وسخنان وی را به استشهاد در مصنّفات خود آورده‌اند ، وکتاب «حدیقة الحقیقة» بر کمال وی در شعر وبیان اذواق ومواجید ارباب معرفت وتوحید دلیل قاطع

---

(۱) نفحات الانس : ۵۹۲ ـ ۵۹۵.

وبرهان ساطع است ، از مریدان خواجه یوسف همدانی است .

وسبب توبهٔ او آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان به گرفتن بعضی از دیار کفّار بیرون آمده بود ، وسنائی در مدح وی قصیده‌ای گفته بود ، می‌رفت تا به عرض رساند ، به درگلخنی رسیده ، دید که یکی از مجذوبان که از حدّ تکلیف بیرون رفته ـ که مشهور بود به لای خوار کـه پـیوسته لای شراب خوردی ـ در آنجا آوازی شنید که با ساقی می‌گفت پر کن قدحی بـه کوری چشم سلطان محمودک ، ساقی گـفت : پـادشاه مـردی غـازی است وپادشاه اسلام ، گفت : بس مردگی ناخوش بوده است ، آنچه در تحت حکم وی درآمده است در حیّز ضبط در نیاورده ، می‌رود تا که مملکت دیگر بگیرد ، قدح گرفته وبخورد ، وباز گفت : پر کن قدح دیگر به کوری سنائیک شاعر ، ساقی گفت: سنائی مرد فاضل ولطیف است ، گفت : وی اگر لطیف بودی بـه کاری مشغول بودی که وی را به کار آمدی ، گزافی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کار وی نمی‌آید ، ونمی‌داند که وی را به چه کار آفریده‌اند ، سنائی چون آن را شنید حال بر وی متغیّر شد ، وبه تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت بیدار شد ، وپای در راه نهاده وبه سلوک مشغول شد .

تمامی تاریخ « حدیقه » چنانکه خود به نظم آورده سنهٔ خمس وعشرین وخمسمائه بوده ، وبعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته‌اند[1] .

شیخ فرید الدین عطّار نیشابوری

وی مرید شیخ نجیبب الدّین بغدادی است ، در سخنان مـولانا جـلال

---

(۱) نفحات الانس : ۵۹۵ ـ ۵۹۸ .

الدّین رومی مذکور است که : نور منصور بعد از صد وپنجاه سال به روح فرید الدّین عطّار نقل کرد ومربی او شد .

گویند که : سبب توبهٔ وی آن بود که : روزی در دکان عطّاری مشغول ومشعوف معامله بود ، درویشی به آنجا رسید وچند بار شیءالله گفت ، وی به درویش نپرداخت ، درویش گفت : ای خواجه تو چگونه خواهی مرد ؟ عطّار گفت: چنانکه تو خواهی مرد ، درویش گفت : تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطّار گفت : بلی ، درویش کاسهٔ چوبین داشت ، زیر سر نهاد وگفت الله ، وجان بداد ، عطّار را حال متغیّر گردید ، دکان را بر هم زد وبه این طریق درآمد .

وگفته‌اند : مولانا جلال الدّین رومی در وقت رفتن از بلخ ورسیدن به نیشابور در صحبت وی در حال کبر سن رسیده ، وکتاب « اسرارنامه » را به وی داده ، ووی آن را دائماً با خود داشته ، ودر بیان حقایق ومعارف اقتداء به وی دارد ، چنانکه می‌گوید :

گرد عطّار گشت مولانا   شربت از دست شمس کرد او نوش

ودر موضع دیگر گفته :

عطّار روح بود وسنائی دو چشم او   ما از پی سنائی وعطّار آمدیم

وحضرت شیخ در سنهٔ سبع وعشرین وستمائه بر دست کفار شهادت یافته ، وسن مبارک وی در آن وقت صد وچهارده سال بود ، وقبر وی در نیشابور است[1] .

---

(۱) نفحات الانس : ۵۹۹ و ۶۰۰ .

شیخ شرف الدّین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی

از افاضل صوفیه بود ، واز مجاوران بقعهٔ شریف ابو عبدالله خفیف ، از علوم بهرهٔ تمام داشته ، واز آداب نصیبی کامل ، سفر بسیار کـرده ، اقـالیم را گشته ، وبارها به سفر حج پیاده رفته ، وبه بتخانهٔ سومنات درآمده ، وبت بزرگ ایشان را شکسته ، واز مشایخ کبار بسیاری را دریافته ، وبـه صـحبت شـیخ شهاب الدّین سهروردی رسیده ، وبا وی در یک کشتی سفر دریا کرده.

وگفته‌اند که : وی در بیت المقدس وبلاد شام مدت مدید سقایی می‌کرد وآب به مردم می‌داد ، وبه خضر ﷺ رسیده ، ووی را از زلال انعام واحسان خود سیراب گردانید .

وقتی وی را با یکی از اکابر سادات واشراف فی الجمله گفتگوئی واقع شد ، آن شریف حضرت رسالت ﷺ را در خواب دید که وی را عتاب کـرد ، چون بیدار شد به خدمت شیخ آمد وعذرخواهی نمود . ویکی از مشایخ منکر وی بود ، شبی در واقعه‌ای چنان دید که درهای آسمان گشاده ومـلائکه بـا طبق‌های نور نازل شدند ، پرسید که این چیست ؟ گفتند که : از بـرای شـیخ سعدی شیرازی است که این بیت گفته ومقبول حضرت حـق سـبحانه افـتاده است:

برگ درخـتان سـبز در نـظر هـوشیار
هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد ، هم در شب به درِ زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد ، دید که چراغی افروخته وبا خود زمزمه می‌کند ، گوش

داشت همین بیت می‌خواند ، وی در شب جمعه شوال سنهٔ احدی وتسعین وستمائه از دنیا رفته[۱] .

قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

شیخ فخر الدّین ابراهیم مشتهر به عراقی

وی صاحب کتاب « لمعات » است ، ودیوان شعر وی مشهور است ، از نواحی همدان است ، در صغر سن حفظ قرآن کرده ، وبه غایت خوش می‌خوانده چنانکه اهل همدان شیفتهٔ آواز وی بوده‌اند ، بعد از آن به تحصیل علوم اشتغال نموده ، چنانکه گویند در هفده سالگی در بعض مدارس مشهورهٔ همدان به افادت مشغول بود .

روزی جمعی قلندران به همدان رسیدند ، وبا ایشان پسری صاحب جمال بوده ، وبر وی مشرب عشق غالب بوده ، چون آن پسر را دید گرفتار شد ، مادام که در همدان بودند با ایشان بود ، چون از همدان سفر کردند وچند روز برآمد بی‌طاقت در عقب ایشان برفت ، چون به ایشان رسید به رنگ ایشان برآمد وهمراه ایشان به هندوستان افتاد ، در شهر ملتان به صحبت شیخ بهاء الدّین زکریا رسید ، گویند چون شیخ وی را در خلوت نشاند از چلّهٔ وی یک دهه گذشت ، وی را وجدی رسید وحال بر وی مستولی شد واین غزل را در آن حال گفت :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی دام کردند

وآن را به آواز می‌خواند ومی‌گریست ، چون اهل خانقاه آن را دیدند

---

(۱) نفحات الانس : ۶۰۰ و۶۰۱ .

وآن را خلاف طریقهٔ شیخ دانستند ـ چه طریقهٔ ایشان در خلوت جز اشتغال به ذکر یا مراقبه امر دیگر نمی‌باشد ـ آن را بر سبیل انکار به سمع شیخ رسانیدند، شیخ فرمود که : شما را از اینها منع است واو را منع نیست ، چون روزی چند برآمد یکی از مقرّبان شیخ را گذر بر خرابات افتاد ، شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ وچغانه می‌گفتند ، پیش شیخ آمد وصورت حال باز نمود وگفت: باقی شیخ حاکمند ، شیخ سؤال کرد که چه شنیدی بازگوی ، چون به این بیت رسید :

چه خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که : کار وی تمام شد ، برخاست وبه در خلوت آمد وگفت: عراقی مناجات در خرابات می‌کنی بیرون آی ! بیرون آمد وسر در قدم شیخ نهاد ، شیخ به دست مبارک سر او را از خاک برداشت ، ودیگر وی را به خلوت نگذاشت ، وخرقه از تن مبارک خود کشید ودر وی پوشانید ، بعد از آن فرزند خود را به عقد نکاح وی درآورد ، ووی را از فرزند شیخ پسری آمد ، وی را کبیر الدّین لقب کردند ، وبیست وپنج سال در خدمت شیخ بود.

چون شیخ را وفات نزدیک رسید ؛ وی را بخواند وخلیفهٔ خود ساخت، وبه جوار رحمت حق پیوست ، چون دیگران التفات شیخ را نسبت به وی مشاهده کردند ، عرق حسد در ایشان بجنبید ، به پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی به شعر می‌گذرد وصحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است، وی را استحقاق خلافت شیخ نیست .

چون شیخ عراقی آن را دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین ـ زادهما الله شرفاً وتعظیماً ـ کرد ، بعد از زیارت حرمین به جانب روم رفت به

صحبت شیخ صدر الدّین قونیوی رسید ، واز وی تربیت یافت ، جماعتی «فصوص» می‌خواندند، استماع کرد در اثنای آن لغات را نوشت ، چون تمام کرد به نظر شیخ آورد، شیخ آن را پسندیده ، معین الدّین پروانه ـ که از امرای روم بود ـ مرید ومعتقد شیخ عراقی بود ، به جهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت ، وهر روز به ملازمت شیخ می‌آمد ، روزی به خدمت شیخ آمد ومبلغی زر همراه آورد وبه نیازمندی تمام گفت : شیخ ما را هیچ کاری نمی‌فرماید والتفات نمی‌نماید ؟ شیخ بخندید وگفت : به زر نمی‌توان ما را فریفتن ، کسی بفرست وحَسن قوّال را به ما برسان ، واین حسن قوّال در جمال دلپذیر ودر حُسن صورت بی‌نظیر بود، وجمعی گرفتار وی بودند ، ودر حضور وغیبت هوادار وی ، چون امیر تعلّق خاطر شیخ را به وی دریافت فی الحال کس به طلب وی فرستاد ، بعد از غوغای عاشقان ورفع مزاحمت ایشان وی را آوردند، شیخ با امیر وسایر اکابر استقبال وی کردند ، وچون نزدیک رسید شیخ پیش رفت وبر وی سلام گفت ودر کنار گرفت ، آنگه شربت خواست، وی را با یاران وی شربت به دست خود داد واز آنجا به خانقاه شیخ رفتند وصحبتها داشتند وسماعها کردند ، وخدمت شیخ در آن وقت غزلها گفته ، واز آن جمله این غزل است :

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است

کز زخمهٔ او نه فلک اندر تک وتاز است

بعد از مدتی حَسن قوّال اجازت خواست وبه مقام خود مراجعت کرد .

گویند : روزی امیر معین الدّین به طرف میدان می‌گذشت ، دید که شیخ چوگان در دست دارد ومیان کودکان ایستاده ، امیر با شیخ گفت : از کدام طرف

باشم؟ شیخ گفت: از آن طرف واشارت کرد، امیر روان شد وبرفت.

چون امیر معین وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد، ووی را با سلطان مصر ملاقات افتاد، سلطان مرید ومعتقد وی شد، ووی را شیخ الشیوخ مصر گردانید، اما وی همچنان در بازارها بی‌تکلّف گردیدی وگرد هنگامها طواف کردی، روزی در بازار کفشگران می‌گذشت؛ نظرش بر کفشگر پسری افتاد، شیفتهٔ وی شد، پیش رفت وسلام کرد، از کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست؟ گفت: پسر من است، شیخ به لبهای پسر اشارت کرد وگفت: ظلم نباشد که چنین لبها ودندانها با چرم خر مصاحب باشد؟ کفشگر گفت: ما مردم فقیریم وحرفهٔ ما این است، اگر چرم به دندان نگیرد نان نیابد که به دندان گیرد، سؤال کرد که هر روز چه مقدار کار می‌کند؟ گفت: هر روز چهار درم، شیخ فرمود: هر روز هفت درم بدهم؛ گو دیگر این کار مکن، شیخ هر روز با اصحاب برفتی بر در دکان کفشگر بنشستی وفارغ البال در روی او نظر کردی واشعار خواندی وگریستی، مدعیان این خبر به سلطان رسانیدند، از ایشان سؤال کرد که این پسر را به شب یا به روز با خود می‌برد؟ گفتند: نه، گفت: با وی در دکان خلوتی می‌سازد؟ گفتند: نه، دوات وقلم خواست وبنوشت که هر روز پنج دینار بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدّین عراقی بیفزایند.

روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد، سلطان گفت: چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظر افتاده است، محقری به جهت خرجی شیخ تعیین یافت، اگر شیخ خواهد آن پسر را به خانقاه برد، شیخ گفت: ما را مُنقاد او می‌باید بود، بر وی حکم نتوانیم کرد.

بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد، سلطان مصر به ملک الامراء

شام نوشت که با جملهٔ علماء ومشایخ واکابر استقبال کردند ، ملک الامراء را پسری بود با جمال ، چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی‌اختیار سر در قدم وی نهاد، وپسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ، ملک الامراء نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد ، اما مجال نطق نداشتند ، چون شیخ در دمشق مقام ساخت وشش ماه گذشت ، فرزند او کبیر الدّین از مولتان بیامد، ومدتی در خدمت پدر بسر کرد ، بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد ، در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند ووصیتها فرمود ووداع کرد ؛ واین رباعی بگفت:

در سابقه چون قرار عالم دادند   امّا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده وقرار کان روز افتاد   نه بیش به کس وعده ونه کم دادند

در هشتم ذی العقده سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه از دنیا برفته ، وقبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدّین عربی است در صالحیه دمشق ، وقبر فرزند وی کبیر الدّین در پهلوی قبر وی[1] .

امیر حسینی سادات

نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است واصل وی از کریو است که دهی است از نواحی غور ، عالم بود به علوم ظاهری وباطنی ، واز کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر می‌شود که وی مرید شیخ بهاء الدّین زکریا است بی‌واسطه ، ومشهور میان مردم نیز چنین است ، اما در بعضی از کتب نوشته که: چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است ، ووی مرید پدر خود

---

(۱) نفحات الانس : ۶۰۱ ـ ۶۰۵.

شیخ صدر الدّین ، ووی مرید پدر خود شیخ بهاء الدّین زکـریا مـلتانی است قدس الله ارواحهم .

ووی را مصنّفات بسیار است ، بعضی منظوم ؛ چون «کنز الرموز» وزاد المسـافرین وبـعضی مـنثور چـون « نـزهة الارواح » ، و« روح الارواح » ، و« صراط المستقیم » ومر او را دیوان اشعاری است به غایت لطیف وسؤالات منظوم ـ که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته است ، وبنای « گلشن راز » بر آن است ـ نیز از آن وی است .

گویند که سبب توبهٔ او آن بود که روزی به شکار بیرون رفته بود ، آهوئی پیش وی رسید ، خواست تیری بر وی افکند ؛ آهو بگریست وگفت : حسینی تیر بر ما می‌زنی ؟ خدای تعالی تو را از برای معرفت وبندگی آفریده است نه از برای این ، وغایب شد ، آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد واز هرچه داشت بیرون آمد ، وبا جماعت جوالقیان همراه به ملتان رفت ، وشیخ رکن الدّین آن جماعت را ضیافت کرد ، وچون شب شد حضرت رسالت پناه ﷺ را به خواب دید ، گفت : این فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آر وبه کار مشغول کن ، روز دیگر شیخ رکن الدّین گفت به ایشان که : در میان شما سیّد کیست ؟ اشاره به امیر حسین کردند ، وی را از میان ایشان بیرون آورد وتربیت کرد تـا بـه مقامات عالیه رسید ، پس اجازت مراجعت به خراسان کرد ، به هـرات آمـد وهمهٔ اهل هرات مرید ومعتقد وی بودند .

ودر سنهٔ ثمان عشر وسبعمائه از دنیا برفت ، وقبر وی در مصرخ هرات است ، بیرون گنبد مزار عبدالله بن جعفر طیّار است رضی الله عنهم[۱] .

---

(۱) نفحات الانس : ۶۰۵ و۶۰۶ .

شیخ اوحد الدّین اصفهانی

چنین استماع افتاد که وی از اصحاب شیخ اوحد الدّین کرمانی است، وی را دیوان شعری است در غایت لطافت وعذوبت وترجیعات مشتمل بر حقایق ومعارف، ومثنوی بر وزن واسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی، نام آن «جام جم»، ودر آنجا بسی لطایف جمع کرده، ودر تاریخ اتمام «جام جم» گفته:

چون ز تاریخ برگرفتم فال — هفتصد رفته بود وسی وسه سال

که من این نامهٔ همایون فر — عقد کردم به نام این سرور

چون به سالی تمام شد بدرش — ختم کردم به لیلة القدرش

قبر وی در مراغهٔ تبریز است، وتاریخ وی بر آنجا نوشته‌اند، سنهٔ ثمان وثلاثین وسبعمائه[1].

شیخ نظامی گنجه‌ای

وی را از علوم ظاهر ومصطلحات رسمی بهره‌ای بوده خصوصاً نجوم، اما از همه دست بازداشته وروی در حضرت حق سبحانه آورد، چنانکه می‌گویند:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم — با یکایک نهفته‌های علوم

خواندم وسرّ هر ورق جستم — چون تو را یافتم ورق شستم

همه را روی در خدا دیدم — وز خدا بر همه تو را دیدم

یک جا در بیان این معنی که صوفیه گفته‌اند که: طالبان وصال

---

(۱) نفحات الانس: ۶۰۶ و۶۰۷.

ومشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست ، وبرهان شهود او هم شهود او گفته :

پژوهنده را یـاوران شـد کـلید　　کز اندازهٔ خویشتن در تو دیـد
کسی کز تو در تـو نـظاره کـند　　ورقــهای بــیهوده پـاره کـند
نشاید تو را جز بـه تـو یـافتن　　عنان بـاید از هـر دری تـافتن

تاریخ اتمام « اسکندرنامه » که آخرینِ کتابهای وی است سـنهٔ اثـنین وتسعین وخمسمائه بوده است ، وعمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود[۱].

خسرو دهلوی

لقب وی یمین الدّین است ، بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بـه خدمت وملازمت شیخ نظام الدّیـن پـیوست وریـاضات ومـجاهدات پـیش گرفت ، گویند که چهل سال صوم دهر داشت .

وگویند به همراهی شیخ خود شیخ نظام الدّین به طریق طی الارض حج گزارده ، وپنج بار حضرت رسالت پناه ﷺ را در خواب دیده ، وبه اشـارت شیخ نظام الدّین صحبت خضر ؈ دریافته ، واز وی التماس نموده که آب دهن مبارک خود در دهن وی کند ، حضرت خضر ؈ فرموده : این دولت را سعدی برد ، خسرو با خاطر شکسته به خدمت شیخ نظام الدّین آمده است وصورت حال باز نموده ، شیخ نظام الدین آب دهن خـود را در دهـان وی انـداخـته وبرکات آن ظاهر شده ، چنانکه نود ونه کتاب تصنیف کرده است .

ومی‌گویند که : در بعضی مصنّفات خود نوشته است که : اشعار مـن از

---

(۱) نفحات الانس : ۶۰۸و۶۰۹.

پانصد هزار کمتر است ، واز چهارصد هزار بیشتر ، ومی‌گویند : سعدی را در ایّام جوانی دریافته وبه آن افتخار می‌کرده ، وی را از مشرب عشق ومحبت چاشنی تمام بوده ، چنانچه در سخنان وی ظاهر است ، وصاحب سماع ووجد وحال بوده است .

شیخ نظام الدّین می‌گفته که : در قیامت هرکسی به چیزی فخر می‌کند ، وفخر من به سوز سینهٔ این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود .

وی گفته که: وقتی در خاطر من رسید که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا به آن نام خواندندی ، واین معنی به حضرت شیخ عرضه داشت کردم ، فرمود : که به وقت صالح برای تو نامی خواسته شود ، خسرو مراقب این معنی می‌بود تا آنکه روزی شیخ گفت : بر من چنین مکتوب شد که در قیامت تو را « محمّدِ کاسه لیس » خوانند .

وی در شب جمعه فوت شده ؛ در سنهٔ خمس وعشرین وسبعمائه ، ومدّت عمر وی هفتاد وچهار سال بوده ، ودر پائین قبر شیخ خودش مدفون است[۱].

حسن دهلوی

نام ونسب وی شیخ نجم الدّین حسن بن علاء سجزی است ، وی مرید وکاتب شیخ نظام الدّین اولیاء بوده ، به اوصاف واخلاق مرضیّه متصف بوده است.

صاحب « تاریخ هند » گوید که : در مکارم اخلاق ، ودر نظافت

---

(۱) نفحات الانس : ۶۰۹ و ۶۱۰.

وظرافت مجالس، واستقامت عقل، وروش صوفیه، ولزوم قناعت واعتقاد پاکیزه، ودر تجرّد وتفرّد از علایق دنیوی، وخوش بودن وخوش گذرانیدن بی‌اسباب صوری، چون اوئی کمتر دیده‌اند، واز کمال اعتقادی که امیر حسن را به شیخ نظام الدّین بود انفاس متبرکّهٔ او را که شیخ در مجالس شنیده بود در چند جلد جمع کرده است، وآن را «فرائد الفوائد» نام نهاده است[۱].

شیخ کمال خجندی

وی بسیار بزرگ بوده، واشتغال وی به شعر وتکلّف در آن ستر حال وتلبیس را بوده باشد، چنانکه می‌گوید:

این تکلفهای من در شعر من　　　کلّمینی یا حمیرای من است

علی الدوام به ریاضات ومجاهدات مشغول بود، وچندگاه در ولایت شاش بوده، ودر آن مدت حیوانی نمی‌خورد، وفات وی در سنهٔ ثلاث وثمانمائه، وقبر وی در تبریز در کوه ولیان، وبر لوح قبر وی نوشته‌اند:

کمال از کعبه رفتی تا در دوست　　　هزاران آفرین مردانه رفتی[۲]

مولانا محمد شیرین مشهور به مغربی

وی مرید شیخ اسماعیل سبزی[۳] است، که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراتنی است، وقتی شیخ اسماعیل سبزی درویشان

---

(۱) نفحات الانس: ۶۱۰و۶۱۱.

(۲) نفحات الانس: ۶۱۱و۶۱۲.

(۳) مصدر: سیسی.

را در اربعین نشانده ، خدمت مولانا را طلب داشته ، مولانا این غزل را گفته به عرض رسانیده :

ما مهر تو دیدیم ز ذرّات گذشتیم
از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم
در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که آنها همه خواب‌است وخیال است
مردانه از این خواب وخیالات گذشتیم
با من سخن از کشف وکرامات چه گوئی
چون ما ز سر کشف وکرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است
خوش باش کز این جمله کمالات گذشتیم
اینها به حقیقت همه آفات طریقند
ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار
از مغربی وکوکب وانوار گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد واستحسان نمود خدمت مولانا؛ در سن شصت سالگی وفات کرده ، در سنهٔ تسع وثمانمائه[1].

---

(۱) نفحات الانس : ۶۱۳ و۶۱۴.

شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی

وی لسان الغیب، و ترجمان الاسرار است، معلوم نیست که دست ارادت پیری گرفته باشد، و در تصوّف به یکی از این طایفه نسبت درست کرده باشد، اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچ کس را اتفاق نیفتاده.

یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان ـ قدس الله اسرارهم ـ گفته که: هیچ دیوانی بِه از دیوان حافظ نیست؛ اگر مردی صوفی باشد، وفات وی در سنهٔ اثنین و تسعین وسبعمائه بود[۱].

قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره .....

---

(۱) نفحات الانس: ۶۱۴.

في ذكر النساء العارفات الواصلات إلى مراتب الرجال

صاحب « فتوحات » در باب هفتاد وسوم از « فتوحات » ، بعد از ذکر بعضی از طبقات رجال می‌گوید : **قيل لبعضهم : كم الأبدال ؟ قال : أربعون نفساً، فقيل له : لم لاتقول أربعون رجلا ؟ فقال : قد يكون فيهم النساء**[۱] .

وشیخ ابو عبدالرحمان سلمی صاحب کتاب « طبقات المشایخ » در ذکر احوال نسوهٔ عابدات ونساء عارفات علی حدّه کتابی جمع کرده است ، وشرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده .

ولو كان النساء كمن ذكرنا — لفضّلت النساء على الرجال
فلا التأنيث لاسم الشمس عيب — ولا التذكير فخر للهلال[۲]

رابعه عدویه

از اهل بصره بوده ، سفیان ثوری از وی مسائل می‌پرسیده ، وبه وی می‌رفته وبه موعظه ودعای وی رغبت می‌نمود ، روزی سفیان در پیش وی گفت: واحزناه ! گفت : دروغ می‌گوئی ، اگر تو محزون بودی تو را زندگانی خوش گوارا نبودی[۳] .

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۲ / ۷.
(۲) نفحات الانس : ۶۱۵ ، نقل از طبقات المشایخ .
(۳) نفحات الانس : ۶۱۵ و ۶۱۶ .

مریم بصریه

وی از اهل بصره است ودر روزگار رابعه بوده ، وخدمت وی کرده ، ودر محبّت سخن گفتی : وچون سخن محبت شنیدی بیخود گشتی ، وگویند که در مجلسی که از محبت سخن می‌گفتند حاضر شد ، زهرهٔ وی بدرید وهم در مجلس جان بداد[1] .

معاذهٔ عدویه

از أقران رابعه است ، وبا وی صحبت داشته ، چهل سال روی خود به آسمان نکرده ، وهرگز در روز چیزی نخورده ، ودر شب خواب نکرده ، وی را گفتند ضرر بسیار به نفس خود می‌رسانی ، گفت : هیچ ضرری نمی‌رسانم، خواب شب را به روز انداخته‌ام ، وخوردن روز را به شب[2] .

شعوانه

از عجم بوده ، ودر « ابله » می‌نشسته ، آواز خوب داشت وبه نغمات خوش، وعظ می‌گفت وچیزی می‌خواند ، زاهدان وعابدان وارباب قلوب در مجلس او حاضر می‌شدند .

گویند : چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز وعبادات باز ماند ، ودر خواب کسی به وی آمد وگفت :

---

(۱) نفحات الانس : ۶۱۶.

(۲) نفحات الانس : ۶۱۷.

جدّي وقومي وصومي الدهر دائبة　　فـإنّما الذوب مـن فـعل المـطيعينا

به طاعت بازگشت وبه این ابیات ترنّم می‌کرد ومی‌گریست ، وزنان با وی می‌گریستند ، گویند که : چون فضیل عیاض به وی آمد وطلب دعا کرد، گفت : ای فضیل میان تو وخدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود ؟ فضیل شهقه بزد وبیخود بیفتاد[۱] .

حفصه اخت سیرین

خواهر محمّد سیرین بود ، ودر زهد وورع چون برادر خود بوده ، ووی را آیات وکرامات بوده ، گویند که : وی در شب در خانهٔ خود چراغ روشن می‌کرد ونماز می‌گزارد ، در وقت بودی که چراغ وی بمردی وخانهٔ وی روشن بودی تا صبح[۲] .

رابعهٔ شامیه

زوجهٔ احمد بن ابی الحواری بود ، وقتی که طعامی پختی گفتی ای سیّدی بخور که این طعام پخته نشده مگر به تسبیح احمد بن ابی الحواری .

گفته که : روز طشتی پیش وی بود ، گفت : این طشت را بردارید که بر آنجا نوشته می‌بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید بمرد ، تفحّص کردند هارون همان روز مرده بود[۳] .

---

(۱) نفحات الانس : ۶۱۷ و۶۱۸ .

(۲) نفحات الانس : ۶۱۹ و۶۲۰ .

(۳) نفحات الانس : ۶۱۸ و۶۱۹ .

حلیمهٔ دمشقیه

از سادات نساء شام بوده ، واستاد رابعهٔ شامیه است[۱] .

فاطمهٔ نیشابوریه

از قدماء نساء خراسان بوده ، از کبار عارفات ، ابو یزید بسطامی ـ قدس الله سره ـ بر وی ثنا گفته ، وذوالنون مصری از وی سؤال کرده ، در مکّه مجاور بوده ، ودر راه عمره در سنهٔ ثلاث وعشرین ومائتین برفته از دنیا .

ابو یزید گفته که : در عمر خود یک مرد ویک زن دیده‌ام ، زن فاطمهٔ نیشابوریه بود ، از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن چیز وی را عیان نبوده .

یکی از مشایخ ذوالنون را پرسید که کِرا از این طایفه بزرگتر دیدی؟ گفت : زنی بود در مکّه وی را فاطمهٔ نیشابوریه می‌گفتند ، در فهم معانی قرآن سخنان می‌گفت که مرا عجیب می آمد[۲] .

ام محمّد والدهٔ ابو عبدالله بن خفیف

وی را مکاشفات ومجاهدات ومشاهدات بسیار است ، گویند : که شیخ در عشر اخیر رمضان احیا می‌کرد تا شب قدر را دریابد ، به بام برآمده بود ونماز می‌گزارد ، والدهٔ وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه وتعالی نشسته بود ، ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت ، آواز داد که ای

---

(۱) نفحات الانس : ۶۱۹ .

(۲) نفحات الانس : ۶۲۰ .

محمّد ای فرزند آنچه آنجا می‌طلبی اینجاست ، شیخ فرود آمد وآن انـوار را دید ، ودر قدم والدهٔ خود افتاد وگفت : دانستم[۱] .

فاطمه بنت ابی بکر کتّانی

وی در مجلس سمنون وقتی که از محبت سخن می‌گفت جان بداد ، وبا وی سه نفر دیگر جان بدادند[۲] .

فضّه

شیخ ابو الربیع مالقی گفته که : شنیدم حال زنی از صالحات که در بعضی دیه‌ها هست ، مرا داعیهٔ زیارت او شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی ظاهر شده وشهرت گرفته بود ، وآن زن را فضّه می‌خواندند ، چون به آن دِه که آن زن آنجا بود رسیدم ، حکایت کـردند گـوسفندی دارد کـه از وی شـیر وعسـل می‌دوشد ، ما قدحی نو بخریدیم وبیامدیم پیش آن زن وبر وی سلام کردیم ، پس گفتیم : می‌خواهیم که ببینیم آنچه می‌گویند از گوسفند شما ، گـوسفند را حاضر کردند بدوشیدیم در آن قدح وبیاشامیدیم شیر بوده وعسل ، از قصهٔ وی پرسیدیم ، گفت : ما را گوسفندی بود وما قوم فقیریم ، روز عید شوهر من گفت ـ ووی مردی صالح بود ـ که : ما امروز این گوسفند را قربان می‌کنیم ، من گفتم نه ، زیراکه رخصت است در ترک قربان ، وخدای تعالی احتیاج ما می‌داند به این گوسفند ، اتّفاقاً در آن روز مهمانی رسید ، شوهر را گفتم که ما بـه اکـرام

---

(۱) نفحات الانس : ۶۲۲ .

(۲) نفحات الانس : ۶۲۳ .

ضیف مأموریم ، برخیز وآن را بکش اما جائی که طفلان ما نبینند که بر کشتن آن گریه کنند ، آن را بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ، ناگاه دیدم که گوسفند به دیوار خانه برجست وبه خانه فرود آمد ، من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من بگریخته ، بیرون رفتم ، دیدم که آن را پوست می‌کند ، در عجب ماندم وقصه را با شوهر بگفتم ، گفت که : شاید خدای تعالی عوض آن داده باشد، بهتر از آنکه مهمانان را گرامی داشتیم ، بعد از آن گفت : ای فرزند این گوسفند در دلهای مریدان چرا می‌کند ، چون دلهای ایشان خوش است ، واگر متغیّر است شیر او نیز متغیّر است ، پس شما دلها خوش گردانید[۱] .

تلمیذهٔ سری سقطی

زنی بود شاگرد سری سقطی ، وآن زن را پسری بود پیش معلم ، معلم آن پسر را به آسیا فرستاد ، وی در آب افتاد وغرق شد ، معلم شیخ سری را از آن معنی خبر داد ، سری گفت : برخیز وبیا تا پیش مادر وی رویم ، برفتند، شیخ سری با مادر پسر بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا ، زن گفت : ای استاد مراد تو از این تقریر چیست ؟ گفت : پسر تو غرق شده است ، گفت : پسر من ؟ گفت : بلی ، گفت : به درستی که خدای تعالی این نکرده است ، شیخ سری باز در صبر ورضا سخن گفت ، زن گفت : برخیزید وبا من بیائید ، برخاستند وبا وی برفتند تا به جوی آب رسیدند ، پرسید که کجا غرق شده است ، گفتند : اینجا ، آنجا رفت وبانگ زد که فرزند ! محمّد گفت : لبیک ای مادر ! آن زن به آب فرو رفت ودست پسر گرفت وبیرون آمد وبه خانه برد ، شیخ سری التفات

---

(۱) نفحات الانس : ۶۲۳.

به شیخ جنید کرد وگفت : این چیست ؟ جنید گفت : این زن رعایت کننده است هر چیزی را که جناب اقدسِ باری بر وی واجب گردانیده ، وحکم هر که چنین باشد آن است که به هیچ حادثه حادث نشود نسبت به وی ، مگر که وی را به آن اعلام کنند ، چون وی را به فوت پسر اعلام نکردند ، دانست که آن حادثه نشده است ، لا جرم انکار کرد وگفت : خدای تعالی این نکرده است[1].

تحفه

سری سقطی گوید که : شبی خوابم نیامد ، وقلق واضطراب عجب داشتم چنانکه از تهجّد محروم ماندم ، چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم ، وهرجا که گمان می‌بردم که شاید آنجا از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت ، آخر گفتم به بیمارستان بگذرم واهل ابتلا را ببینم شاید که بترسم ومنزجر شوم ، وچون به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد ، وسینه من منشرح شد ، ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه رو وپاکیزه ، جامه‌های فاخر پوشیده، بوی خوش از وی به مشام من رسید ، منظر زیبا وجامهٔ نیکو داشت، وبه هر دو دست وهر دو پای دربند بود ، وچون مرا دید چشمها پر آب کرد وشعری چند بخواند ، سخن وی مرا بسوخت وبه اندوه وگریه آورد .

چون آب چشم من بدید گفت : ای سری این گریه است بر صفت او، چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت است ؟ بعد از آن ساعتی بیخود شدم ، چون به خود باز آمدم گفتم : ای جاریه ، گفت : لبیک ای سری، گفتم : مرا از کجا می‌شناسی ؟ گفت : جاهل نشدم از آن زمان که وی را

---

(۱) نفحات الانس : ۶۲۴.

شناختم، گفتم: شنودم که یاد محبت می‌کنی، کرا دوست می‌داری؟ گفت: آن کسی را که شناسا گردانید ما را به نعمتهای خود، ومنّت نهاد بر ما به عطای خود، به دلها قریب است، وسائلان را مجیب، گفتم: تو را اینجا که محبوس کرده است؟ گفت: ای سری حاسدان با هم یاری کردند، بعد از آن شهقه بزد که گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد، بعد از آن با خود آمد، وبعد از آن بیتی چند مناسب حال خود بخواند.

صاحب بیمارستان را گفتم: وی را رها کن، رها کرد، گفتم: برو هر جا که خواهی، گفت: ای سری به کجا روم مرا جای رفتن نیست، آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی ممالیک خود گردانیده، اگر مالک من راضی شود بروم والّا صبر کنم، والله که وی از من عاقلتر است، ناگاه خواجهٔ وی به بیمارستان درآمد وگفت: تحفه کو؟ گفت: در اندرون است وشیخ سری پیش اوست، خرّم شد، درآمد وبر من سلام کرد وتعظیم بسیار کرد، گفتم: این کنیزک اولی‌تر است از من به تعظیم، سبب چیست که او را محبوس کرده‌ای؟ گفت از چیزهای بسیار که می‌گوید، عقل وی رفته است، نمی‌خورد ونمی‌آشامد وخواب نمی‌کند، ونمی‌گذارد که خواب کنیم، بسیار فکر وبسیار گریه است، وحال آنکه تمام بضاعت من وی است، وی را خریده‌ام به همهٔ مال خود به هزار درهم، وامید بسته بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم، از جهت کمالی که در صنعت خود دارد، گفتم: صنعت او چیست؟ گفت: مطربه است، گفتم: چند گاهی است که به وی این زحمت رسیده؟ گفت: یکسال، گفتم: ابتدای این به چه نحو بود؟ گفت: عود در کنار داشت وتغنّی به ابیات می‌کرد، وبعد از آن برخاست وعود بشکست وبه گریه درآمد، وی را به محبت

کسی متهم داشتیم ، وروشن شد که آن را اثری نبود ، از وی پرسیدم که چرا حال چنین است ؟ با دل خسته وزبان شکسته گفت :

خاطبتني الحق من جناني فكان وعظي على لساني
قربني منه بَعد بُعد وخصّني الله واصطفاني
أجبت لما دعيت طوعاً ملبّيا للذي دعاني
وخفت مما جنيت قدماً فوقع الحب بالاماني

بعد از آن صاحب کنیزک را گفتم : بهای او بر من است وزیادت نیز می‌دهم، آواز برداشت وگفت : وا فقرا ! تو را کجاست بهای او ، تو مرد درویشی، وی را گفتم : تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تا من بهای وی را بیاورم ، بعد از آن گریان گریان برفتم وبه خدای سوگند که از بهای وی نزدیک من یک درم نبود وشب در آن متحیّر وتنها مانده تضرع می‌کردم ، ونمی‌توانستم که چشم برهم زنم ، می‌گفتم : ای پروردگار من تو می‌دانی پنهان وآشکار من ، ومن اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مگردان ، ناگاه یکی در بزد گفتم : کیست ؟ گفت : یکی از احباب ، در بگشادم ، مردی دیدم با چهار غلام وشمعی ، گفت : ای استاد اذن در آمدن می‌دهی ؟ گفتم : در آی ، چون در آمد گفتم : تو کیستی ؟ گفت : احمد بن مثنی ، امشب به خواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار وپیش سری برو ، نفس وی را به این شاد کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایت است .

چون این شنیدم سجده شکر کردم بر آنچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود ، سری گوید : بنشستم وانتظار صبح می‌بردم ، چون نماز بگزاردم دست وی بگرفتم وبه بیمارستان بردم ، صاحب بیمارستان از چپ وراست

می‌نگریست ، چون مرا دید گفت : مرحبا در آی به درستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب واعتباری هست که دوش هاتفی به من آواز داد وگفت :

إنّها منّا ببال ليس تخلو من نوال قربت ثم ترقت وعلت في كل حال

چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد وبا خدای تعالی در مناجات می‌گفت: مرا در میان خلق مشهور گردانیدی ، در این وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان ، گفتم : گریه مکن ؛ آنچه تو گفتی آورده‌ام به پنج هزار سود ، گفت : لا والله ، گفتم : به ده هزار ، گفت : لا والله ، گفتم : به مثل بهاء سود ، گفت : اگر همهٔ دنیا به من دهی قبول نمی‌کنم ، وی آزاد است خالصاً لله سبحانه ، گفتم : قصه چیست ؟ گفت : ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ، من گواه می‌گیرم که از همهٔ مال خود بیرون آمدم ودر خدای تعالی گریختم ، اللهم کن لي بالسعة كفيلاً وبالرزق جميلاً ، روی به ابن مثنّی کردم ، وی نیز می‌گریست ، گفتم چرا می‌گریی ؟ گفت : خدای تعالی به آنچه مرا باز خواند راضی نیست ، تو را گواه می‌گیرم که صدقه کردم همهٔ مال خود را خالصاً لوجه الله سبحانه ، گفتم : آیا چه بزرگ است برکت تحفه بر همه .

بعد از آن تحفه برخاست وجامه‌ها که در برداشت بیرون کرد وپلاس کهنه پوشیده وبیرون رفت ومی‌گریست ، گفتم : خدای تعالی تو را رهائی داد گریه چیست ؟ گفت :

هربت منه إليه ويكيت منه عليه
وحقه وهو سؤلي لازلت بين يديه
حتى أنال وأحتظي بما رجوت اليه

بعد از آن بیرون آمدیم ، وچندان که تحفه را طلبیدیم نیافتیم ، عزیمت

کعبه کردیم، ابن مثنّی در راه بمرد ، ومن وخواجهٔ تحفه به مکه در آمدیم ، در آن وقت که طواف می‌کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش می‌گفت :

محب الله في الدنيا سقيم   تطاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بكأس   فأرواه المهيمن اذ سقاه
فهام لحبه وسما اليه   فليس يريد محبوباً سواه
كذاك من ادعى شوقاً اليه   يهيم بحبّه حتى يراه

پیش او رفتم ، چون مرا دید گفت : ای سری ، گفتم : لبیک تو کیستی که خدای تعالی بر تو رحمت کناد ؟ گفت : لا اله الا الله ، بعد از شناختن ؛ ناشناختن واقع شد ، من تحفه‌ام ووی همچون خیالی شده بود ، گفتم : ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق ؟ گفت : خدای تعالی مرا به قرب خود انس بخشید ، واز غیر خود وحشت داد ، گفتم : ابن مثنّی مرد ، گفت : رحمه‌الله ، خدای تعالی وی را کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده وهمسایهٔ من است در بهشت ، گفتم : خواجهٔ تو که تو را آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد ودر برابر کعبه بیفتاد وبمرد ، چون خواجهٔ وی بیامد وی را مرده بدید بر وی در افتاد ، برفتم ووی را بجنبانیدم مرده بود ، وتکفین وتجهیز ایشان کردیم وبه خاک سپردیم[1] .

ام محمّد

عمّهٔ شیخ محیی الدّین عبد القادر گیلانی است ، از نساء صالحات بود ، گویند: یک سال در گیلان خشک سال شد ، مردم به استسقاء بیرون رفتند

(۱) نفحات الانس : ۶۲۴ـ۶۲۸.

وباران نیامد ، همهٔ مردم به خانهٔ امّ محمّد آمدند واز او دعای باران خواستند، امّ محمّد پیش خانهٔ خود برفت وگفت : خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش، چندان بر نیامد که باران در ایستاد ، چنانکه گوئی دهان مشکها را گشاده‌اند[۱].

بی‌بیک مرویه

ابو سعید ابوالخیر گوید که : به مرو بودم پیره‌زنی بود که او را بی‌بیک می‌گفتند، به نزدیک ما آمد وگفت : ای ابو سعید به تظلم آمده‌ام ، ما گفتیم برگوی ، گفت : مردمان دعا می‌کنند که ما را یک نفس به ما باز مگذار، سی سال است که من می‌گویم که مرا یک طرفة العین به من باز گذار تا ببینم که من کیم، یا من خود هستم ، هنوز اتفاق نیفتاد[۲].

دختر کعب

شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که : دختر کعب عاشق بود بر یک غلام ، اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او می‌گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت ، او را جائی دیگر کار افتاده بود ، روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت ، سر آستین وی گرفت ، دختر بانگ بر غلام زد ، گفت : تو را این بس نیست که من با خداوندم وآنجا مبتلایم ، بر تو بیرون دادم که طمع می‌کنی ، شیخ ابو سعید گفت : سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را

---

(۱) نفحات الانس : ۶۲۸.

(۲) نفحات الانس : ۶۲۸ و ۶۲۹.

در مخلوق افتاده باشد ، وی گفته است :

عشق را باز اندر آوردم به بند — کوشش بسیار ناید سودمند
عشق دریا بی‌کرانه ناپدید — کی توان کردن شنا ای مستمند
عشق را خواهی که تا پایان بری — بس که نپسندید باید ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب — زهر باید خورد وانگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن تنگ تر گردد کمند[۱]

فاطمه بنت مثنّی

شیخ محیی الدّین عربی در « فتوحات » می‌گوید که : سالها به نفس خود خدمت وی کردم ، وسن وی آن وقت بر نود وپنج سال زیاده بود ومن شرم می‌داشتم که بر وی بنگرم از نازکی رخسارهٔ وی ، هرکه وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است ، ووی را با حضرت حق سبحانه حالی عجیب بود ، ومرا بر همه کسانی که از ابنای جنس وی می‌رسیدند اختیار کرده بود ، ومی‌گفت : مثل فلان کس ندیده‌ام وقتی که پیش من می‌آید به همگی خود می‌آید ودر بیرون هیچ نمی‌گذارد .

وهم شیخ می‌گوید که : در میان آنکه ما در پیش وی نشسته بودیم ضعیفه‌ای در آمد وشهری را نام برد که شوهر من آنجا رفته است ، وداعیه داشته است که زن دیگر بکند ، گفتم : می‌خواهی باز آید ؟ گفت : آری ، روی به فاطمه کردم وگفتم : می‌شنوی که چه می‌گوید ؟ گفت : تو چه می‌خواهی ؟ گفتم : قضای حاجت وی وحاجت وی آن است که شوهر وی بیاید ، گفت :

---

(۱) نفحات الانس : ۶۲۹.

سمعاً وطاعةً، حالی فاتحة الکتاب را می‌فرستم ووی را وصیت می‌کنم که شوهر این زن را بیاورد، فاتحه خواندن گرفت ومن هم با وی خواندم ودانستم که از قراءت صورت جسدانی انشاء کرد ووی را فرستاد، در وقت فرستادن گفت: ای فاتحة الکتاب می‌روی به فلان شهر وشوهر این زن را می‌بینی، وی را نمی‌گذاری تا نمی‌آری! شیخ گوید که: از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشده که قطع آن مسافت توان کرد[۱].

جاریهٔ سوداء

ذوالنون گوید: کنیزی سیاه دیدم که کودکان وی را سنگ می‌زدند ومی‌گفتند: این زندیقه می‌گوید من الله را می‌بینم، در پی او برفتم، مرا آواز داد وگفت: ای ذوالنون، گفتم: تو مرا به چه شناختی؟ گفت: جانهای دوستان سپاه اویند با هم آشنا، گفتم: این چیست که این کودکان می‌گویند؟ گفت: چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که تو می‌گوئی که من الله را می‌بینم، گفت: راست می‌گویند، تا او را شناخته‌ام هیچ محبوب نبوده‌ام[۲].

امرأة مجهولة

هم ذوالنون ﷺ می‌گوید: در میان آنکه در طواف بودم، دیدم نوری درخشید که برق آن به عنان آسمان رسید در عجب ماندم، طواف خود را تمام کردم وپشت به دیوار کعبه باز نهادم، در آن نور فکر می‌کردم، ناگاه آواز

(۱) نفحات الانس: ۶۲۹ و۶۳۰.

(۲) نفحات الانس: ۶۲۹ و۶۳۰.

اندوهگین به گوش من آمد ، در پی آواز رفتم ، دیدم که جاریه به استار کعبه درآویخته می‌گوید :

أنت تدري يا حبيبي	من حبيبي أنت تدري
ونحول الجسم والدمع	يـنوحان بسری
قد كتمت الحب حتى	ضاق بالكتمان صدري

به یک جانب شدم واز درد وی گریان شدم ، پس گفت : الهی وسیّدی ومولای بحبّك لي إلّا غفرتني ! گفتم : ای جاریه تو را این بس نیست که گوئی بحبّي لك که می‌گوئی بحبك لي ؟ چه می‌دانی که او تو را دوست می‌دارد ! گفت: مر خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست می‌دارند ، نشنیده ای قول الله تعالی که گفته : ﴿ فَسَوْفَ يأْتِي الله بِقَوْم يُحبُّهُمْ ويُحِبّونَهُ ﴾[1] محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مر وی را ، گفتم : تو را بس ضعیف ونحیف می‌بینم مگر بیماری ؟ گفت :

محب الله في الدنيا عليل	تطاول سقمه فدواه داه
كذا من كان للباري محباً	يهيم بذكره حقّ يراه

پس مرا گفت : باز پس نگر ! بنگریستم هیچ کس ندیدم ، روی به وی کردم وی را نیز ندیدم ، ندانستم که کجا رفت[2] .

جاریهٔ مجهوله

وهم ذوالنون می‌گوید که : مرا کنیزکی صفت کردند متعبّده ، از حال وی

(۱) المائدة (۵) : ۵۴.

(۲) نفحات الانس : ۶۳۱.

خبر پرسیدم ، گفتند : در دیر خراب است ، به آن دیر در آمدم ، کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بی‌خوابی شب در وی اثر کرده ، بر وی سلام کردم جواب داد ، وی را گفتم : ای جاریه در مسکن نصاری می‌باشی ؟

گفت : سر بردار غیر خدای تعالی در هر دو سرای می‌بینی ؟

گفتم : هیچ وحشت تنهائی نمی‌یابی ؟

گفت : از من دور شو ، او دل مرا از لطایف حکمت خود ومحبت خود چنان پر کرده وشوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضعی از برای غیر او نمی‌یابم .

گفتم : تو را حکیمه می‌یابم ، مرا بیرون آر از این تنگی ، وراه راست بر من بگشا !

گفت : ای جوان مرد ! تقوی زاد خود ساز ، وزهد طریق خود ، وورع بارگیر ، وسلوک کن در طریق خائفان ؛ تا برسی به جائی که نه حجاب بینی آنجا ونه بوّاب ، خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند[1] .

امرأة مصريّه

در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده که : زنی بود در نواحی مصر ، سی سال بر یک جای اقامت کرد که سرما وگرما از آنجا نرفت ، ودر این سی سال هیچ نخورد وهیچ نیاشامید[2] .

---

(۱) نفحات الانس : ۶۳۱ و۶۳۲ .

(۲) نفحات الانس : ۶۳۲ .

امرأة مصريّة أُخرى

وهم امام يافعي در كتاب « روض الرياحين » آورده كه : يكى از اين طايفه گفت : در نواحى مصر زنى ديدم واله وحيران ، سى سال بر دوپاى ايستاده در زمستان وتابستان ، نه شب نشسته ونه روز ، واز آفتاب وباران وى را پناهى نبود ، ومارها وثعبانها در گرد وى آمدند[1] .

امرأة خوارزميه

وهم امام يافعي در تاريخ از يكى از علماء نقل كرده كه گفت : در خوارزم زنى ديدم كه زيادت از بيست سال هيچ نخورده بود وهيچ نياشاميده[2] .

جاريهٔ حبشيه

شيخ محيى الدّين عبد القادر گيلانى فرموده كه : اول بار كه از بغداد عزيمت حج كردم بر قدم تجريد ، وهنوز جوان بودم وتنها مى‌رفتم ، شيخ عدى بن مسافر مرا پيش آمد ووى نيز جوان بود ؛ پرسيد كه كجا مى‌روى ؟ گفتم : به مكه ، گفت : ميل به صحبت دارى ؟ گفتم : من بر قدم تجريدم ، گفت : من نيز چنانم ، با هم روان شديم ، در بعضى از روزها ديديم كه جاريهٔ حبشيه پيدا شد ، برقع بسته وپيش من بايستاد وتيز تيز در روى من نگريست .

---

(١) نفحات الانس : ٦٣٢ .

(٢) نفحات الانس : ٦٣٢ .

پس گفت : از کجائی ای جوان ؟ گفتم : از عجم .

گفت : امروز مرا در رنج افکندی ، گفتم : چرا؟ گفت : در این ساعت در بلاد حبشه بودم ، مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلّی کرد وهم تو را عطا فرمود آنچه مثل آن نفرموده غیر تو را از آنان که من می‌دانم ، خواستم که تو را ببینم وبشناسم .

پس گفت : من امروز در صحبت شماام وامشب با شما افـطار مـی‌کنم وروان شد ، وی در یک طرف وادی می‌رفت وما در یک طرف ، چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش رغیف با سرکه وسبزی ، آن جاریه گفت: الحمدلله الذي أكرمني وأكرم ضيفي ، هر شب بر من دو رغیف فرود می‌آمد، امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد ، بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم ، در لذّت وحلاوت به آبی که بر روی زمین باشد نمی‌مانست، پس در شب از ما جدا شد وبرفت .

چون به مکّه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلّی واقع شد که بیخود بیفتاد ، چنانکه بعضی می‌گفتند که بمرد ، ناگاه دیدم که آن جاریه بالای سر وی ایستاده است ، او می‌گوید که : زنده گرداند تو را آن کس که می‌میرانیده است ، **سبحان الذي لا يقوم الحادثات لتجلّي نور جلاله إلّا بتثبيته ، ولا يستقرّ الكائنات لظهور صفاته إلّا بتأييده ، بل اختطفت سبحات قدسه أبصار العقول ، وأخذت نفحات بهائه الباب الفحول .**

بعد از آن در طواف مرا تجلّی واقع شد ، واز باطن خود خطابی شنیدم ، ودر آخر آن با من گفتند : ای عبدالقادر تجرید ظاهر را بگذار وتفرید وتوحید را لازم دار ، واز برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان هستند که می‌خواهیم

ایشان را بر دست تو به شرف قرب رسانیم ! ناگاه این جاریه گفت : ای جوان نمی‌دانم امروز چه نشان است تو را که بر سر تو امروز از نور خیمه زده‌اند ، وتا عنان آسمان ملائکه گرد تو در آمده‌اند ، وچشم همهٔ اولیاء از مقامهای خود در تو خیره مانده است ، وهمه به مثل آنچه تو را داده‌اند امیدوار شده‌اند ، بعد از آن جاریه برفت ودیگر او را ندیدم[1] .

امرأة اصفهانیه

یکی از اصحاب شیخ عبدالقادر گفته که : روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد ، ویک گرد از عمامه وی باز شد ووی نمی‌دانست ، همهٔ حاضران به موافقت شیخ دستارها وطاقیها در پای منبر انداختند ، چون شیخ به حال خود باز آمد وسخن خود آخر کرد عمامهٔ خود راست کرد ، ومرا گفت: دستارها وطاقیه‌ها را به اصحاب آنها بازگردان ! چنان کردم ، عصا باقی ماند، شیخ گفت : آن را به من ده ! به وی دادم بر دوش خود انداخت وفی الحال ناپیدا شد ، من حیران ماندم ، چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت : چون اهل مجلس عمامه بنهادند ما را خواهری است به اصفهان، وی عصای خود بنهاد چون من آن را بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد وآن را برداشت[2] .

---

(١) نفحات الانس : ٦٣٢ و٦٣٣.

(٢) نفحات الانس : ٦٣٤.

امرأة فارسیه

نجیب الدّین علی بزغش گفته : وقتی زنی از شهر گلپایگان به شیراز آمده بود ، ووقتها به خانهٔ ما می‌آمد وزنی با خیر بود ، وقتی چند روز در خانهٔ ما می‌بود ومرا دست تنگی روی نموده بود ووی می‌دانست آن حال را ، وظرفی چند در خانهٔ ما بود که اگر وقتی حق سبحانه از حبوبات مثل جو وگندم بفرستادی در آن ظروف کردمی ، وآن ظرفها تهی بود وسرهای آن پوشیده بودیم تا پاک بماند تا به وقت حاجت ، آن زن پنداشت که چیزی در آن ظرفها هست ، مرا گفت : چون دست تنگی روی نموده است چرا از آنچه در این ظروف است قوت نسازی ؟ گفتم : آنها تهی است ، گفت : چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است ؟ گفتم : تا پاک بماند ، آن زن برخاست وسرهای آنها را برگرفت وگشاده گذاشت وگفت : از آن تهی است که دهان بر هم نهاده است ، چون سر آن گشاده باشند چون دهنی باشد که باز کرده باشد وگرسنه باشد ، حق سبحانه وتعالی آن را قوت فرستد ، وقوت هر چیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت ، پس قوت این ظرفهای تهی غلّه است ، چون تهی شکمیِ وی ظاهر شد پر غلّه وحبوب گردانند ، چون آن زن این تصرف بکرد در حال حق سبحانه وتعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر شد وآن زن از اولیاء حق سبحانه بود .

حبّذا قومی که دید حق بود دیدارشان
محو باشد در شهود سرّ غیب اسرارشان

از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او
این بود ساعت به ساعت سرّ استغفارشان
کارشان جز نفی ذات ووصف وفعل خویش نیست
ای خدا چِبوَد که جامی را کنی در کارشان
این نسخهٔ مقتبس ز انفاس کرام
کز وی نفحات انس آید به مشام
از هجرت خیرِ بشر وفخر انام
در هشتصد وهشتاد وسوم گشت تمام[1]
قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .....

[آیا این همه ترّهات وقصّه‌ها صحیح است ؟]

وبر تقدیر صدق ووقوع آنها از اشخاص مزبوره که بسیاری از آنها ظاهر الفسق وشارب الخمر ومستعمل اللهو والغنااند ، وجمعی از آنها مجهول‌الحال بلکه مجهول الاسم‌اند ، مثل امرأة مجهولة ، وجارية سوداء وحبشية وامرأة مصرية واصفهانية وفارسية ومانند اینها ، وهمچنین جامی ؛ از ناقلین وراوین آنها به قولش گفته‌اند ومی‌گویند وگویند از رهگذر حیله وتزویر تعبیر نموده .

خلاصه بر فرض صدق آنها دلالت ندارند بر اسلام آن جماعت ، چه جای ایمان وخوبی وعدالت ، بلکه ولایت آنها زیراکه احتمال می‌رود که آن خوارق از قبیل سحر وجادو وچشم‌بندی باشد ، یا از تأثیر بعضی از مسکرات

---

(۱) نفحات الانس : ۶۳۴ ـ ۶۳۶.

وگیاه‌ها وعقاقیر از جملهٔ خمر وبنگ وچرس وگل سنجد وفلفل سفید وامثال اینها باشد ، چنانکه از کتاب « اسرار قاسمی » وکتب طبی وخواص اشیاء وکتاب « کلّه سر » معلوم می‌گردد .

یا از قبیل مکر واستدراج جناب اقدس الهی چنان باشد ، چنانکه از فرعون ودجّال وبسیاری از کفّار وفجّار از قبیل اکثر جوکیان هند واهل مسقط ومغاربه مذکور وبر السنهٔ خواص وعوام مشهور ، ودر بسیاری از کتب اخبار وتواریخ وآثار مسطور است ، از قبیل جریان نیل به استسقاء فرعون ، وجواهر شدن خوشهٔ انگور بر دست آن ملعون وحکایت سحره با حضرت موسی عليه السلام وگفتگوی دجّال با حضرت رسالت در اوان طفولیت وزمان خروجش ، وحکایت غیب گفتن کافری در خدمت حضرت کاظم عليه السلام ، وبعد از آن که به تکلیف آن حضرت مسلمان شد دیگر نتوانست که غیب گوید ، وهمچنین حکایت سحر کردن یهودی با حضرت رسالت ، چنانکه اهل سنت روایت نموده‌اند ، هرچند که شیعیان قبول ندارند ، الی غیر ذلك من الحکایات .

وگذشت از کتاب « بشارت الشیعهٔ » مرحوم آخوند ملّا محسن کاشی که در جملهٔ مذمتهای صوفیه به این مضمون فرموده : که بسا هست که دعوی کند بعضی ایشان از دانستن وخبر دادن به علم غیب واظهار کرامتها ، آنقدر که ادعای آنها نکند هیچ پیغمبری مقرّب به آن دانستن؛ آنچه را که بر او واجب است از احکام شریعت وآداب طریقت[۱] .

---

(۱) بشارت الشیعه : ۱۴۴ .

[اقسام کرامات در نظر جامی]

وآخوند ملّا جامی مذکور در اوائل کتاب « نفحات »[۱] ـ در بیان اقسام کرامات وخوارق عادات بر وجه استدلال واستشهاد از « تفسیر کبیر امام فخر رازی » شافعی اشعری وغیره ـ به این مضمون گفته که : هرگاه ظاهر شود خارق عادتی از انسانی ، پس خالی نیست از آنکه آن مقرون باشد به ادّعای مرتبهٔ الهیت ، یا مرتبهٔ نبوّت ، یا مرتبهٔ ولایت ، یا سحر وکهانت واطاعت شیاطین ، یا مقرون نیست به چیزی از این ادعاها ، پس چهار قسم است :

قسم اوّل آن است که : خارق عادت مقرون است به دعوی الوهیت ، وتجویز کرده‌اند اصحاب ما ـ یعنی اشاعره ـ ظهور خارق عادت را بر دست کاذب بدون حصول معارضه ومقابله با او ، چنانکه نقل شده که فرعون دعوی خدائی می‌کرد ، وبر دستش خوارق عادت جاری می‌شد ، وهمچنین نقل شده است ظهور خارق عادت از دجّال لعین ، واصحاب ما گفته‌اند که اینها ضرر ندارد ، به سبب آنکه شکل وخلقت فرعون ودجّال وامثال آنها دلالت می‌کند بر کذبشان ، پس ظهور خارق عادت بر دستشان بدون معارضه سبب تلبیس واغوا، خلق نمی‌شود ، وموجب اغراء بر قبیح نمی‌گردد .

وقسم ثانی آن است که : مقرون است به دعوی نبوّت ، واین بر دو قسم است : اول آنکه مدعی در دعوی خود صادق است ، پس ظهور خارق از او واجب است تا معجزهٔ او باشد ، به اجماع کسانی که قائلند به صحّت ادعای نبوّت ووجود پیغمبر ، دوم آنکه : مدعی کاذب است ، وجایز نیست ظهور

---

(۱) نفحات الانس : ۲۱ .

خارق بر دست او بدون معارضه تا سبب گمراهی خلق نشود ، بلکه اگر اتفاقاً خارقی از کاذبی ظاهر شود باید موافق خواهش او نباشد ، یا از معارض او مثل آن ظاهر شود تا دعوی او باطل گردد ، وسبب اضلال خلق نگردد ، چنانکه نسبت به مدعیان نبوت کاذبه شد ، مثل مسیلمه کذّاب وأسود وسجاح.

وقسم ثالث آن است که : مقرون است به ادعای ولایت وقرب به جناب احدیت بدون دعوی نبوت ، وقائلون به جواز ظهور کرامت از اولیاء اختلاف نموده‌اند در جواز ادعاء کرامت ، وبر تقدیر جواز ادعاء آیا ممکن است که موافق خواهش او به عمل آید یا نه ؟

اما قسم رابع که : عبارت است از اقتران خارق به ادعای سحر وطاعت جن وشیاطین ، پس نزد اصحاب ما جائز است ظهور خارق بر دست انسانی بدون ادعای چیزی ، وآن انسان ؛ یا شخصِ صالح خوبی است یا بد است ، اگر خوب است آن ولی خواهد بود وخارقش کرامت است هرچند که خودش دعوی ولایت نکند ، وظهور خارق از او متفق علیه است میان اصحاب ما ، یعنی اشاعره ، وانکار کرده‌اند آن را جماعت معتزله مگر ابو الحسن بصری ، ورفیق او خوارزمی ، یعنی علّامهٔ زمخشری ، واگر آن شخص بد است ومردود است از درگاه اله ، پس ظهور خارق از او استدراج است نسبت به او ، وآن شخص مستدرج است .

ودر کتاب « دلائل النبوة » امام مستغفری ﷺ به این مضمون مذکور است که : کرامت اولیاء حق است ، به دلیل قرآن وروایات صحیحهٔ بزرگان ، واجماع اهل سنت وجماعت بر آن .

[روایات ساختگی در کرامت خلیفه ثانی]

بعد از آن مستغفری روایت کرده است به سندش از جابر بن عبدالله ﷺ که گفت : امر کرد ابوبکر وگفت : هرگاه که من مُردم پس بیارید مرا به در خانه ای که قبر حضرت رسالت در آن است ودر را بکوبید ، اگر باز شد مرا در آنجا دفن کنید ، جابر گوید که : پس ما نَعش ابوبکر را نزد در بردیم ودر را کوبیدیم ، گفتیم این ابوبکر است که خواهش نموده که نزد پیغمبر دفن شود ! پس در باز شد وندانستیم که کیست که باز کرد وگوینده گفت که داخل شوید واو را دفن کنید از جهت کرامت او ، وما نمی‌دیدیم کسی را ونه چیزی را .

واز مالک بن انس از نافع از عبدالله بن عمر که عمر بن خطاب خطبه خواند بر منبر مدینه ، پس در اثنای خطبه گفت : ای سارية ابن زنیم! الجبل! الجبل! یعنی با خبر باش از کوه ، من استرعى الذئب فقد ظلم ، یعنی هرکه گوسفند را به گرگ سپرد پس ظلم کرده است ، راوی گوید که : مردم این کار را انکار کردند از عمر که چگونه خطاب کرد ساریه را بر منبر ؛ وحال آنکه ساریه در عراق است یعنی در نهاوند ، پس گفتند به علی ﷺ که ما شنیدیم از عمر که ندا کرد ساریه را بر منبر وساریه در عراق است ، پس علی گفت : وای بر شما بگذارید عمر را که کم داخل امری می‌شود مگر آنکه از آن بیرون می‌آید ، یعنی امورش لغو نیست بلکه حق وموافق حکمت است واز عهدهٔ آنچه گوید بیرون می‌آید ، پس چندی نگذشت که رسولی آمد وگفت که : ساریه بر دشمن ظفر یافت وغنیمت به دامن کوهی برد که در آنجا قسمت کند ، پس دشمن خواست که از کمینگاه برآید وحائل میان ایشان وغنیمت شود ، که صدائی از

جانب آسمان رسید که : یا سارية بن زنيم ! الجبل ! الجبل ! من استرعى الذئب فقد ظلم ! وهمه گفتند که : ما آن صدا را صدای عمر می‌دانیم .

بعد از آن مستغفری نقل کرده است کتابت عمر را به رود نیل مصر به این عبارت : من عبدالله عمر امیر المؤمنین إلى نیل مصر ، تا آخر مکتوب که مضمونش این است که : این مکتوبی است از امیر المؤمنین عمر به سوی رود نیل مصر ، اما بعد : به درستی که اگر تو از پیش خود جاری می‌شوی پس جاری مشو ، واگر خدای واحد قهّار تو را جاری می‌سازد ، پس ما از خدای واحد قهّار سؤال می‌کنیم که تو را جاری سازد ، پس آن مکتوب را در نیل انداختند، وصبح شد در حالتی که خدا آن را به قدر شانزده ذرع در یک شب زیاده کرده بود .

واز نافع از ابن عمر که گفت : عثمان در خواب دید ـ شبی که در صبحش کشته گردید ـ حضرت رسول الله ﷺ را که آن حضرت فرمود : ای عثمان! به درستی که تو فردا افطار نزد ما خواهی کرد ! پس عثمان در همان روز کشته شد.

[کرامات آقا امیرالمؤمنین علیه السلام]

ونیز به سند خود روایت کرده است که : امیر المؤمنین ـ کرم الله وجهه ـ سؤال کرد از مردی از حدیثی در رحبه ، پس آن مرد تکذیب آن حضرت نمود، فرمود که : تکذیب من می‌کنی ؟ گفت : تکذیب تو نکرده‌ام ، حضرت فرمود که : من نفرین بر تو خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی حق تعالی چشم تو را کور کند ، گفت : نفرین کن ، پس امیر المؤمنین ـ کرّم الله وجهه ـ بر آن

نفرین کرد ، پس چشم او کور شد ، وبیرون نرفت از رحبه مگر آنکه کور بود .

بعد از آن ملّا جامی گفته است به این عبارت : وهمچنین از سایر صحابه وتابعین وتبع تابعین ومشایخ طریقه طبقة بعد طبقة نه چندان کرامات وخوارق عادات ظاهر شده است که در حیّز تحریر وتقریر گنجد ، وهمانا باعث این طایفه که نفی کرامات اولیاء می‌کنند آن است که خود را در اعلا مراتب ولایت می‌نمایند واز امور واحوال اولیاء ایشان را خبری واثری نی ، نفی آن می‌کنند تا پیش عوام فضیحت نشوند ، واز فضیحت خواص وعوام نمی‌اندیشند ، با آنکه اگر صدهزار خارق عادت بر ایشان ظاهر شود ، چون ظاهر ایشانْ نه موافق احکام شریعت است ، ونه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ، آن از قبیل مکر واستدراج خواهد بود نه از مقولهٔ ولایت وکرامت .

وفي كتاب اعلام الهدى وعقيدة أرباب التق ، تصنيف الشيخ الامام وقطب الانام شهاب الدّين أبو عبدالله عمر بن محمّد السهروردي ـ قدس الله تعالى روحه ـ ونعتقد أنّ للاوليا، من اُمّته يعني : اُمّة محمد ﷺ كرامات واجابات ، وهكذا كان في زمن كل رسول كان لهم اتباع ظهرت لهم كرامات مخرقات للعادات ، وكرامات الاولياء من تتمة معجزات الانبياء ، ومتى ظهر له وعلى يده من المخرقات وهو على غير الالتزام بأحكام الشريعة نعتقد أنّه زنديق ، وأنّ الذي ظهر له مكر واستدراج ، تمام شد مضمون کلمات نفحات به عنوان اختصار[1] .

[آیا مجرد ظهور خارق عادت دلیل بر حقّانیت است ؟]

واز آن وغیر آن معلوم می‌شود که مجرد ظهور خارق عادت از کسی

---

(۱) نفحات الانس : ۲۱ ـ ۲۶ .

دلالت بر اسلام او ندارد ، چه جای تشیّع وایمان وخوبی وعدالت وولا یت او، خصوصاً هرگاه ظاهر الفسق وتارک نماز وروزه ومرتکب انواع فسوق باشند ، مثل خوردن خمر وبنگ وچرس ، وتعشّق با امردان ولواط با ایشان ، وانکار ضروریات اسلام وایمان ، از قبیل سقوط تکالیف ، بـا وجـود بـلوغ وعـقل وقدرت واختیار ، ودعوی دیدن خدا وعتاب بر او در دنیا ، وتفضیل خود بر انبیاء چنانکه اشاره شد به بعضی از آنها .

وشاید از آنجا ملّا جامی در ترجمهٔ ابوالحسین سیروانـی گـفته کـه: ابوالحسین مشرف بر جهنم گردید ، واکثر اهل آن را از صوفیان دیـد[1] ودر ترجمهٔ ابوبکر بن یزدانیار گفته که : او خدا را به خواب دید وخدا با او گفت: ترا از دست بند صوفیه خلاص کردم واو انکار بر صوفیان داشت[2] .

وشاید که آن کس ساحری باشد مانند سایر ساحران ، یا کافری باشد مانند دجّال وفرعون ، یا مستدرجی باشد مانند بلعم بن باعورا ، وبسیاری از ظالمان وفاسقان که نظر به کمال خباثت وبدی باطنی ؛ حق سبحانه تعالی او را به خود واگذارد ، ومنتهای تمنّای او را در دنیا به او رساند ، تا در آخرت از برای او بهره وخلاقی نماند ، چـنانکه در قـرآن در سـورهٔ بـقره مـی‌فرماید: ﴿ وَمالَهُ فی الآخِرَة مِنْ خَلاق ﴾[3] .

ومعروف ومشهور است که : بعضی از اشقیاء وشیاطین صفتان ـ معاذ الله ـ سورهٔ مبارکهٔ یس ، بلکه تمام قرآن را به بول وغایط یا نـجاست دیگـر

---

(۱) نفحات الانس : ۲۷۲ .

(۲) نفحات الانس : ۱۸۳ .

(۳) البقرة (۲) : ۲۰۰ .

می‌نویسند، یا در موضعی دفن کنند وپیوسته بر آن نجاست می‌کنند وخود را در معرض استدراج در می‌آورند، وبه این وسیلهٔ باطله به خواهشهای دنی دنیوی می‌رسند وغیب می‌گویند، وخوارق عادات ظاهر می‌سازند، مانند جوکیان.

خلاصه؛ از برای انبیاء واجب است ظهور خارق از جهت اثبات نبوّتشان به اجماع مسلمین، بلکه جمیع ملّیین، وأدلّهٔ عقلیّه ونقلیّه، وهمچنین واجب است از برای اوصیاء انبیاء وائمهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ از برای اثبات امامتشان، مانند پیغمبران که با وجود تنصیص پیغمبر سابق بر لاحق، محتاج است لاحق به ظهور خارق از برای اثبات نبوت خود بر غیر مطلع بر نص یا منکران، وظهور خارق را نسبت به مدّعی نبوّت وامامت معجزه می‌گویند، ومعجزه مخصوص است به پیغمبران.

واما خوارق غیر معجزه، پس چنانکه دانستی یا کرامت است، یا سحر، یا کهانت یا مکر واستدراج، وتمیز میان آنها موقوف است بر ظهور خوبی صاحب خوارق، مانند سلمان، وابوذر، ومقداد، وعمّار، ورشید هجری، وقنبر، وسعید بن جبیر، ومیثم تمّار وامثالهم ممّن ثبت ایمانهم وعدالتهم وحسن حالهم بالأخبار وشهادت الأخیار، پس اگر صاحب خارق از خارج معلوم شود که خوب بوده خارقش کرامت خواهد بود، واگر خوبی او معلوم نشود حکم به کرامت بودن آن نمی‌توان نمود، واحتمال می‌رود که از قبیل سحر وکهانت یا مکر واستدراج باشد.

پس استدلال بر خوبی شخصی خصوصاً هرگاه مجهول الحال، بلکه ظاهر الفسق في الفعال والمقال باشد به مجرد ظهور خارق از او ـ چنانکه جمعی

از اهل حال نموده ومی‌نمایند ـ غلط است ، به اعتبار آنکه آن خوارق مانند خوارقی باشد که از فرعون ودجّال وبلعم وجوکی وخارجی وقـالی وغـالی ظاهر شده ومی‌شود ، زیراکه ملازمه نیست میان ظهور خارق از کسی وخوبی او چنانکه ملازمه نیست میان بدی کسی وعدم ظهور خارق از او ، چـنانکه مخفی نیست بر کسی که فی الجمله فهمی داشته باشد .

فهرست موضوعات

عنوان	صفحه

عنوان صفحه

عنوان	صفحه

عنوان صفحه

عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

فهرست موضوعات ۵۲۳

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه